
تاریخ
مدینہ منورہ


بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ مدینه منوره

نویسنده:

ابوزید عمربن شبه نمیری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ مدینه منوره

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن‌شبه نمیری عمربن شبه ق۲۶۲ - ۱۷۳ عنوان قراردادی : [اخبار المدینه النبویه برگزیده فارسی عنوان و نام پدیدآور : تاریخ مدینه منوره تالیف ابوزید عمربن شبه نمیری ترجمه حسین صابری مشخصات نشر : تهران مشعر، ۱۳۸۰. مشخصات ظاهری : ص ۶۷۶ شابک : ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۰-۱ وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتاب حاضر، ترجمه بخش نخست کتاب" اخبار المدینه النبویه می‌باشد یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا. یادداشت : عنوان دیگر: تاریخ المدینه المنوره یادداشت : کتابنامه ص ۵۸۸ - ۵۷۶؛ همچنین به‌صورت زیرنویس عنوان دیگر : تاریخ المدینه المنوره عنوان دیگر : تاریخ المدینه المنوره عنوان دیگر : اخبار المدینه النبویه برگزیده فارسی موضوع : مدینه -- تاریخ شناسه افزوده : صابری حسین ۱۳۴۵ - ، مترجم رده بندی کنگره : DS۲۰۴/الف۲الف۳۰۴۲۱۵ ۱۳۸۰ رده بندی دیویی : ۹۵۳/۸ شماره کتابشناسی ملی : م۸۰-۱۹۰۲۶

مقدمه

زبیر واگذاری بقیع را از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به او اقطاع کرد و از همین روی این بقیع «بقیع زبیر» نام گرفت. «۲» در اینجا سرای‌هایی چند از آنِ زبیر است. سرای عروهٔ بن زبیر، و این همان است که مجزره در آن واقع است. سپس در پشت این سرا در سمت شرق سرای منذر بن زبیر است که تا کوچه عروه ادامه دارد و بنی محمدبن فلیح بن منذر در آن سکونت دارند. سرای مُصْعب بن زبیر در همین جاست، و آن همان سرایی است که چون به سوی بنی مازن می‌روید در سمت چپ شما و در کنار سرای حجاره قرار می‌گیرد. این سرا امروز در دست بنی مُصْعب است. سرای آل عکاشهٔ بن مصعب بن زبیر نیز در همین جاست. این سرا در مدخل کوچه‌ای است که مکتب خانه‌ای که از مجاورت آن به سمت- خانه‌های نفیس بن محمد [یعنی وابسته بنی معلی در بنی زریق و در محله‌های انصار] «۳» می‌روید در آن واقع شده است. سرای آل عبداللَّه بن زبیر هم در اینجاست، و صدیق بن موسی زبیری در همین سرا بود و دیرهای این سرا نیز از آن بنی منذر است و خانه ابوعود زبیری و فرزندش هم در این سرای است. سپس به سرای عبداللَّه برمی‌خوریم که تا سرای اسماء دختر ابوبکر ادامه دارد. خانه نافع بن ثابت بن عبداللَّه بن زبیر که در بالای آن یک دوراهی قرار دارد، در همین سرای است. همه اینها وقف زبیر بن عوام بر فرزندان خویش است. زبیر همچنین سرای عروه و سرای عمرو را ساخت و این دو را که در «خوخهٔ القواریر» با هم مجاور می‌شود، جدا جدا بر عروه و عمرو و فرزندانشان وقف کرد و این تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۷ سراها به همین ترتیب امروزه در دست این دو طایفه است. ابوغسان گوید: از یکی شنیدم که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله این دو سرای را- که به گفته راوی یکی بود- به صفیّه دختر عبدالمطّلب اقطاع کرده بود. ۵۹۱- ابوغسان گفت: ابن وهب، از معبد بن عبدالرحمان، از هشام بن عروهٔ بن زبیر نقل کرد که زبیر بن عوام، رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه‌هایش را بر فرزندان خود او صدقه کرد که نه فروخته شود و نه ارث برده شود، و [در این وقف دختران هر کس در سرای او سکونت گزینند، نه زیان رساند و نه زیان بیند و چنانچه به واسطه همسر کردن بی‌نیاز شد، در این ملک حقی نداشته باشد. ذؤیب بن حبیب بن تویت بن اسد بن عبدالعزّی- که پس از فتح در شمار صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمده بود- در مصلّی، در طرف بازار و میان سرای عبدالملک بن مروان و کوچه‌ای که آن را «زقاق القفاصین» گویند سرایی ساخت و اکنون این سرای در دست خاندان اوست. حکیم بن حزام سرای خود را مشرف بر بلاط و در کنار سرای مطیع بن اسود ساخت. میان این دو سرای و سرای معاویهٔ بن ابی‌سفیان راه عمومی قرار می‌گرفت که آنها را از هم جدا می‌کرد. حکیم این سرای را وقف کرد و اکنون در دست فرزندان اوست. ۵۹۲- ابوغسان گفت: واقدی، از عیسی بن محمد وابسته فاطمه بنت عبید،

دربـاره حکیم بن حزام نقـل کرد که سـرای خویش را تحبیس کرد تـا نه فروخته شود، نه هبه شود و نه ارث برده شود. هبّار بن اسود اسـدی میـان تحجیر بنی نصـر و بنی زریق سـرایی ساخت که مـدتی در دست فرزنـدانش بود تا این که آن را به عبـداللّه بن زیاد بن سمعان فروختنـد و امروزه نیز در دست فرزنـدان عبـداللّه است. نوفل بن عـدی بن ابی‌حُبَیس دو سـرا ساخت؛ یکی در بلاط در جوار رباع، میان سـرای آل منکدر تیمی و سـرای ابوجهم عدوی که امروزه در دست آل نوفل بن عدی است؛ و سـرای دیگر در زریق، در مقابل مکتب‌خانه‌ای که «کتّاب ابی‌ذبان» نامیـده می‌شود. میان منزل ابوبکر بن عبـدالرحمان بن حارث بن هشام که بعدها به بنی عباد بن عبـداللّه بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۸ زبیر رسـیده است، و بر کنار کوچه‌ای که از محله خمّارین می‌گـذرد و سـرای هانی که امروزه در دست آل جبیر است پشت آن قرار می‌گیرد. عبـدالرحمان بن عوام سـرایی سـاخت که بعـدها به «دار الریان» معروف شـد. این سرا سه در داشت: دری به سوی سرای مطّلب بن عبداللّه مخزومی گشوده می‌شد، دری دیگر به سمت سنگچین شده بزرگی که به سوی بقیع زبیر کشـیده شده است و دری دیگر هم به سـمت سـرای آل سراقه عدوی و سرای ایّوب بن سلمه مخزومی. امروزه این سرای در دست فرزندان عبدالرحمان است.

زندگی‌نامه اجمالی مؤلّف

یـادداشت مترجم مـدینه شـهر پیـامبر صـلی الله علیه و آله و خاسـتگاه انـدیشه و آیین تمـدّن اسـلامی از روزگـار آغازین اهتمام اهل حـدیث و راویان اخبار و تاریـخ را به خود معطوف داشـته است و از این روی از همان سـده‌های نخست افزون بر نقل اخبار مدینه از کتابهـای سـیره و فضایـل دست به کار فراهم نهادن آثاری ویژه در این باره شده‌انـد که از آن جمله می‌توان از کتابهایی چون تاریخ مـدینه ابن زباله، کتاب علی بن محمّـد مـدائنی، اخبار المدینه زبیر بن بکّار و تاریخ المدینه یا اخبار المدینه ابن شـبه نام برد. هر چند روایت‌هـایی از کتابهای پیشـگفته در وفاء الوفاء سـمهودی نقل شـده امّا در دهه‌های اخیر نسـخه‌هایی خطّی از کتاب تاریـخ المـدینه المنوّره ابن شبّه به دست آمـده و این کتـاب در چنـد نوبت و بـا تحقیق‌هـایی چنـد به چـاپ رسـیده است. تاریـخ المـدینه ابن شبّه دربردارنده سه بخش است: - بخش نخست به مدینه در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص دارد و به پاره‌ای از رخدادها و آثـار این دوره می‌پردازد؛ - بخش دوّم مربوط به مـدینه در روزگار خلیفه دوّم عمر بن خطاب است؛ - وسوّمین بخش درباره مـدینه در روزگار خلیفه سوّم عثمان بن عفان است و تصویری از رخـدادهای این دوره فراروی می‌نهـد. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲ نظر به اهمّیت بخش نخست کتاب و از آن روی که تاریخ ابن شـبه از کهن‌ترین آثار درباره مدینه است نشر محترم مشعر از مترجم خواسته است ایـن بخش را به فارسـی برگردانـد. برگردان بخش نخست این کتـاب به توفیـق خداونـد انجـام پـذیرفته و اینـک فراروی شـما خواننـده گرامی است. مترجم در آغاز چنـد نکته را شایسـته یادآوری می‌داند: ۱- آنگونه که بر اهـل تحقیق پیـداست متونی از قبیل تاریـخ ابن شبّه مشـتمل به روایت‌های مختلف از روایاتی در پایه‌های متفاوت از صـدق ووثوق است، به گونه‌ای که نه می‌توان همه روایت‌هـای این گونه آثار را یکجا پـذیرفت و نه می‌توان بر همه و یا بـدون دلیل بر برخی از آنها خط بطلان کشید. از همین روی، اگر در متونی از این دست روایت‌هایی به چشم بخورد که با همدیگر یا با احادیث و اخباری که در متون دیگر آمده است ناسازگار نماید یا با مبانی نظریه‌های کلامی پذیرفته شده یا مورد بحث نزد فرقه‌های مختلف اهل سنّت یا شیعه نا همخوان به نظر می‌رسد جای شگفت خواهد بود. ۲- دانشـیان می‌دانند که نقل یک خبر در متنی تاریخی هیچ به معنای تأیید مضمون آن از سوی گردآورنده آن متـن نیست. پس پر پیـداست که مـترجم نیز در برابر این‌گـونه متـون بـا اسـلتزام‌هایی فراتر از آنچه برای گردآورنـده تصـوّر می‌شـود رویاروی نباشد. ۳- در متن این اثر به‌سان آثار دیگر از این دست، به مبانی و مباحثی حاشیه‌ای اشاره می‌شود که البته پرداختن بدانها از چهارچوب کلّی کار بیرون است. امّا با وجود این در مواردی و در حدّ ضـرورت خواه از سوی محقّقان متن عربی و خواه از سوی مترجم یادآوری‌هایی صورت پـذیرفته است. ۴- متنی که مبنای کار مترجم قرار داشـته نسـخه‌ای چاپی از تاریخ ابن شبّه است که یا

تحقیق و پاورقی علی محمّد دندل و یاسین سعدالدین بیان به سال ۱۴۱۷ ه. ق. از سوی انتشارات دار الکتب العلمیّه در بیروت منتشر شده است. بخش نخست کتاب که اینک ترجمه آن را فراروی دارید مشتمل بر ۱۰۶۵ مورد خبر است و در هر یک از این موارد محقّقان متن عربی به بررسی سند و سلسله رجال و راویان آن پرداخته و البته در این کار تاریخ مدینه منوره، ص: ۳ به منابع مهمّ رجال و تراجم اهل سنّت استناد کرده‌اند. از این روی کاری که در این تحقیق انجام داده‌اند سزامند ستایش است و به همین سبب نیز متن محقّقان یاد شده مبنای ترجمه قرار گرفته است. ۵- بایسته است مراتب تشکّر خود را از حجج اسلام آقایان سیّد علی قاضی‌عسکر و علی‌اکبر الهی خراسانی که به نشر این اثر اهتمام داشته‌اند و از برادر گرامی آقای دکتر عباس عرب که ترجمه را یک‌بار از نظر گذرانده‌اند و ویرایش علمی اثر را انجام داده‌اند اعلام بدارم و از همکاری برادر گرامی آقای علی ورسه‌ای که زحمت ویراستاری فنّی و نمونه‌خوانی اثر را بر عهده گرفته‌اند. همچنین از دوستانی که در مرکز تحقیقات حجّ نمایه‌های پرکار این کتاب را فراهم آورده‌اند و سرانجام از همه عزیزانی که در واحدهای مختلف دست‌اندر کار اعمّ از حروف‌نگاری، لیتوگرافی، چاپ، صحافی و نشر در ارائه این اثر سهیم شده‌اند سپاسگذاری کنم. ۶- آخرین نکته آنکه مترجم، هر چند برای فراهم نهادن برگردانی درست به زبان فراسی تلاش خود را دریغ نداشته امّا مدعی بی‌خطا بودن حاصل کار نیست و از همین روی بر انتقادهای دلسوزانه آغوش می‌گشاید. امید آنکه در آینده امکان و فرصت ترجمه و نشر بخشهای دوّم و سوّم تاریخ ابن شبّه نیز فراهم آید. توفیق از اوست حسین صابری، دانشگاه فردوسی- مشهد مقدّس- تابستان ۸۰ تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱ ابوزید عمر بن شبّه نمیری محدّث ثقه و مورّخ، به سال ۱۷۳ ه. ق. در بصره دیده به جهان گشود و در سال ۲۶۲ ه. ق. دیده از جهان فرو بست. کسانی که برای او شرح حال نوشته‌اند بر این اتفاق نظر دارند که وی راست گفتار، آگاه از اخبار و آثار، راوی پرکار، ادیب و فقیه، برخوردار از آگاهیها و ویژگیها، دانای قرائتها، دارای تصنیفها و تألیفها و خبره سیره و مغازی و تاریخ واحوال مردم بود و در روایتش کذب و ناراستی به میان نمی‌آورد. او از عالمان ثقه روزگار خود چون جبلهٔ بن مالک، محبوب بن ابی الحسن، عبدالوهاب ثقفی، محمّد بن جعفر عذر، ابوزکریا یحیی بن محمّد بن قیس، علی بن عاصم، یزید بن هارون، مؤمن بن اسماعیل، عمر بن شیب، حسین جعفر، ابن بدر سکونی، معاویهٔ بن هشام، عبدالوهاب ابن عطاء، ابوعاصم نبیل، یحیی قطان، یوسف بن عطیه، محمّد بن سلام جمعی، ابراهیم بن منذر، هارون بن عبداللَّه و کسانی دیگر سماع و نقل حدیث کرد و ابو بکر ابن الدنیا، عبداللَّه بن سلیمان، عبدالملک بن عمرو ورّاق، احمد ابن خرج، ابو شعیب حرانی، ابوالقاسم بنوی، یحیی بن صاعد، اسماعیل بن عباس ورّاق، محمّد بن زکریا دقاق، قاضی محاملی، محمّد بن مخلد، محمّد ابن اخرم، ابن ماجه صاحب سنن، ابوالعباس ثقفی، ابونعیم، عبدالملک جرجانی و شمار فراوان دیگر از او حدیث شنیده و نقل کرده‌اند.

محنت ابن شبه و دفاع از قدیم بودن قرآن

ابو زید عمر بن شبه از جمله کسانی است که در مسأله خلق قرآن گرفتار آمد. خطیب بغدادی در شرح حال او خبری را از ابوعلی غنوی نقل کرده است که می‌گوید: در حضور من در سامرا از عمر بن شبه [درباره قرآن پرسیدند، گفت: قرآن کلام خداوند است و مخلوق نیست. گفتند: هر که در این باره توقف کند کافر است؟ گفت: من کسی را تکفیر نمی‌کنم. پس او را گفتند: تو خود کافری. از این روی کتابهای او را از هم پراکندند و وی خانه‌نشین شد و سوگند یاد کرد که به مدّت یک ماه سخن نگوید.

آثار ابن شبه

ابن شبه کتابهایی در تاریخ، ادب، اخبار، زبان و علوم دینی تألیف کرده و در زیر نامهای برخی از آثار او آمده است: ۱- کتاب الکوفه. ۲- کتاب البصره. ۳- کتاب امراء المدینه. شاید این کتاب همین «تاریخ المدینه المنوّره» باشد. ۴- کتاب امراء مکّه. ۵-

کتاب السلطان. ۶- کتاب مقتل عثمان. ۷- کتاب الکتاب. ۸- کتاب الشعر والشعراء. ۹- کتاب الأغانی. ۱۰- کتاب التاریخ. ۱۱- کتاب اخبار المنصور. ۱۲- کتاب اخبار محمّد و ابراهیم ابن عبداللَّه بن حسن بن الحسن. ۱۳- کتاب اشعار الشراه. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳ ۱۴- کتاب النسب. ۱۵- کتاب اخبار بنی نمیر. ۱۶- کتاب ما یستعجم الناس فیه من القرآن. ۱۷- کتاب الاستعانهٔ بالشعر وما جاء فی اللغات. ۱۸- کتاب الاستفهام للنحو. «۱» ابن شبه در سال ۲۶۲ ه. ق. درگذشت. خدایش رحمت کند و او را در آخرت در جوار صالحان در بهشت جاودان خویش جا دهد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵

یادداشت محقّقان متن عربی

سپاس خداوند بزرگ را که او را می‌ستاییم و از او یاری می‌جوییم، از درگاه او آمرزش می‌طلبیم و از بدیهای خود و کرده‌های بد خویش به او پناه می‌بریم؛ که هر که را او راه نماید گمراه کننده‌ای نیست و هر که را او گمراه کند راهنمایی نه. گواهی می‌دهیم که خدایی جز خداوند بزرگ نیست و یکتا و بی‌انباز است، و گواهی می‌دهیم که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. باری، کتاب تاریخ مدینه، از مورّخ محدّث ابو زید عمر بن شبه نمیری بصری (۱۷۳- ۲۶۲ ه. ق.) یکی از گرانسگترین کتابهای تاریخی است که از مدینه و ویژگیهایش، حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبردهای آن حضرت و دعوت مردم به آیین اسلام، و سپس از زندگی و اعمال خلفای راشدین سخن گفته است. این کتاب بااحادیث صحیح، ضعیف، مرسل و موقوفی که دارد برای مورّخان و محقّقان و حدیث شناسان شایسته توجّه جدی است. از این روی شایسته دیدیم به عنوان خدمتی علمی به دین و آیین به تحقیق این کتاب و استخراج منابع نقل کننده احادیث آن و جست و جو در کتاب حدیث و سیره برای یافتن احادیثی که در این کتاب آمده و در آنها نیز به هر ترتیب نقل شده است بپردازیم. شاید که از این رهگذر پویندگان طریق دانش و آگاهی و محقّقان در حدیث و تاریخ اسلام بهره افزونتر و همگانی‌تری از این کتاب بگیرند. از درگاه خداوند بزرگ مسألت می‌کنیم این تلاش را خالصانه برای رضای خویش قرار دهد تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶ و بر آن آستانه بپذیرد. که او بهترین شنوای حاجتها و برترین برآورنده است.

شیوه علمی

شیوه علمی که ما در تحقیق این کتاب برگزیده‌ایم از این قرار است: ۱- ذکر منابعی که احادیث ابن شبه در آنها نیز آمده است. اگر در کتابهایی که این احادیث در آن نقل شده، متون احادیث دارای شماره گذاری بوده، شماره آنها و در غیر این صورت شماره جلد و صفحه کتاب را ذکر کرده‌ایم. ۲- استخراج نام سوره و شماره آیه، برای متنهایی که از قرآن کریم نقل شده است. ۳- شماره‌گذاری احادیث کتاب به شماره پیوسته. ۴- اصلاح عبارت یا کلمه‌هایی که در آنها تحریف یا تصحیفی صورت پذیرفته و یا اساساً از متن افتاده است. این کار با استناد به دیگر منابعی که این گونه احادیث در آنها نیز نقل شده و از طریق مقایسه متن ابن شبه با آن دیگر متون صورت پذیرفته است. ۵- شرح واژه‌های دشوار و نا آشنا با استناد به فرهنگها. ۶- افزودن برخی از پاورقی‌های توضیحی در موارد ضرورت. ۷- آوردن شرح حال برخی از کسانی که درمتون یا اسناد احادیث از آنها یاد شده و نیاز به رفع ابهام در مورد آنان بوده است. ۸- آوردن شرح حالی خلاصه از مؤلّف کتاب در آغاز این تحقیق. در پایان شایسته است از همه کسانی که با راهنمایی و همکاری در فراهم نهادن و عرضه این اثر در این ساختار پسندیده و اعجاب‌انگیز سهمی به عهده گرفته‌اند سپاسگزاری و از خداوند قادر مسألت کنیم ما را به بهره‌جستن از رهنمودهای پیامبر صلی الله علیه و آله که در این کتاب است توفیق دهد و در کار خدمتگزاری به سنّت مطهّر نبوی به نیروی الهی مدد رساند که تنها از او یاری توان خواست و او را سپاس بایست گزارد. هم از او امید پاداش و ثواب است و بازگشت همگان به سوی اوست. دمشق، ششم جمادی الثانی، ۱۴۱۶ ه. ق. برابر با سی‌ام

اکتبر ۱۹۹۵ م علی محمّد دندل- یاسین سعد الدین بیان تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷

موضع الجنائز

اشاره

] ۱- ... «۱» گوید: در آغاز که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمده بود، چون کسی از ما، در آستانه مرگ بود رسول خدا صلی الله علیه و آله را خبر (می) دادیم. «۲» او حضور می‌یافت و برایش آمرزش می‌طلبید. چون جان می‌داد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رفت. او مرگ جابر «۳» را شاهد بود. گاه بازداشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این کار به درازا می‌کشید. چون از دشواری این امر، بر پیامبر صلی الله علیه و آله بیم داشتیم به همدیگر گفتیم: چه خوب است پیامبر صلی الله علیه و آله را بر احتضار کسی خبر ندهیم تا جان ببازد و چون جان سپرد او را خبر دهیم تا نه بر او دشواری باشد و نه مدتی باز داشته شود؛ چنین کردیم و از آن پس در پی مرگ کسان، آن حضرت را خبر می‌دادیم و او می‌آمد و بر مرده نماز می‌خواند. پس از نماز هم گاه می‌رفت و گاه تا خاک‌سپاریِ مرده می‌ماند. زمانی بر این شیوه بودیم، اما با خود گفتیم: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نطلبیم و جنازه‌های تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸ خود را به حضور او ببریم تا در خانه خود بر آنها نماز بخواند بر او آسان‌تر است. چنین کردیم و از آن هنگام تا امروز بر این شیوه‌ایم. «۱» ۲- محمد بن یحیی ما را حدیث آورده، گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محمد ابن عبدالعزیز، از ابن شهاب برای ما حدیث آورد و گفت: چون کسی می‌مرد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور می‌یافت و در جایی که مرده به خاک سپرده می‌شد بر او نماز می‌خواند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگین شد مؤمنان مردگان خود را به نزد او می‌بردند تا بر آنان نماز بخواند. پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه خود، در جایی که امروزه به «موضع الجنائز» شناخته می‌شود، بر جنازه‌ها نماز می‌گزارد. این سنت از آن زمان جاری بوده است ... «۲» رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه خود بر عمیر نماز گزارد. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹ ۳- ... «۱» در مسجد بر سهیل بن بیضاء نماز گزارد. «۲» ۴- مالک گفت: نافع ما را حدیث آورده، گفت: بر عمر در مسجد نماز خوانده شد. «۳» ۵- ابوداوود ما را حدیث آورد و گفت: عبدالعزیز بن عبداللّه از سالم بن ابی‌نضر، از عایشه- رضی اللّه عنها- برایمان حدیث آورد که گفته است: بر سهیل بن بیضاء در مسجد نماز خوانده شد. «۴» [پس از نقل این سخن یکی به عبدالعزیز گفت: مالک بن انس در مورد این حدیث می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او [سهیل نماز خوانده است. عبدالعزیز گفت: مالک از من به حدیث آگاه‌تر است. ۶- محمد بن یحیی ما را حدیث آورد و گفت: کسی که به او اطمینان دارم برایم نقل حدیث کرد که در «جای جنازه‌ها» (موضع الجنائز) دو درخت خرما بود و چون مردگان را می‌آوردند، آنان را همان جا می‌گذاشتند و بر آنان نماز خوانده می‌شد. عمربن عبدالعزیز هنگامی که مسجد را [تجدید] بنا کرد، می‌خواست این دو نخل را ببرد اما بنی‌نجار برای جلوگیری از این کار، دست به شمشیر بردند. عمر درخت‌ها را از آنان خرید و آنگاه برید.

بابی درباره مقام جبرئیل

ابوغسان می‌گوید: نشانه مقام جبرئیل «۵» که امروزه به آن شناخته شود آن است، که از دری که آن را «باب آل عثمان» گویند بیرون می‌روی. چون از آن در بیرون شدی پس از تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰ سه ذراع و یک وجب به دست راست خود و بر بلندایی در حدود یک ذراع و یک وجب، سنگی بزرگتر از سنگهایی که دیوار مسجد را با آن ساخته‌اند می‌بینی. [راوی گوید: مالک ابن انس می‌گفت: من مقام جبرئیل را نمی‌بینم. ... «۱» به تهامه. پس بر مردی که او را دبّ می‌نامیدند ستم کرد. دبّ به جایی که مروان به نماز می‌ایستاد آمد و چون او می‌خواست تکبیر نماز بگوید، خنجری که همراه داشت بر او زد. اما کارگر نشد و مروان

او را گرفت و پرسید: چه چیز تو را بر این کار وا داشت؟ گفت: تو کارگزار خویش را فرستادی و او گاوم را از من ستاند و من و زن و فرزندم را تهیدست گذاشت. من نیز مردی بد دلم، با خود گفتم: به سراغ کسی که او را فرستاده است می‌روم و او را می‌کشم که او سرچشمه این کار است. پس آن‌گونه که می‌بینی آمدم. مروان او را مدتی در زندان بداشت. سپس گفت: او را پنهانی کشتند. از آن پس [برای جایگاه نماز] مقصوره ساخت. ۷- محمد بن یحیی، از عبدالرحمان بن سعد، از شیوخ خود حدیث آورد که نخستین کسی که مقصوره (کریچه، گردک) ای از خشت ساخت، عثمان بن عفان بود. این مقصوره یا اتاقک، دریچه‌هایی داشت که مردم از آن، امام را می‌دیدند. عمر بن عبدالعزیز این مقصوره را با ساج بنا کرد. ۸- محمد بن یحیی، از یعقوب، از بکار، از شیوخی که عیسی بن محمد بن سائب و محمد بن عمروبن مسلم بن سائب و عمر بن عثمان بن عبدالرحمان از آن جمله‌اند، چنین حدیث آورد که عثمان نخستین کسی است که مقصوره‌ای از خشت بنا نهاد و سائب‌بن خبّاب را بر آن گماشت. سائب هر ماه دو دینار از بیت المال می‌گرفت و چون درگذشت سه فرزندش عهده دار این کار شدند: مسلم، بکیر، عبدالرحمان، که این دو دینار را به تساوی میان خود قسمت کردند و از آن زمان تا کنون این سه، در دیوان ارزاق بیت المال، دو دینار می‌برند. «۲»

بابی درباره گردآوری قرآن، قصه گویی و قصّه گویان

۹- محمد بن یحیی ما را حدیث آورد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابراهیم‌بن سعد، از ابن شهاب، از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبه نقل حدیث کرده که گفته است: نخستین کسی که قرآن را در مصحفی گرد آورد و نوشت، عثمان بن عفان بود. او این قرآن را در مسجد گذاشت و گفت هر صبح خوانده شود. ۱۰- عبدالعزیز بن عمران، از محرز بن ثابت، وابسته مَسْلَمَهْ بن عبدالملک، از پدرش چنین خبر آورد که گفته است: من در شمار پاسبانان حَجّاج بن یوسف بودم. حَجّاج مصحف‌ها را نوشت و آنها را به شهرها فرستاد. او مصحفی به مدینه فرستاد ولی خاندان عثمان آن را خوش نداشتند. پس به آنان گفته شد: مصحف عثمان را بیاورید تا خوانده شود. گفتند: روزی که عثمان کشته شد آن مصحف آسیب دید. محرز گوید: به من خبر رسیده که مصحف عثمان به خالد بن عمرو بن عثمان رسیده است. او می‌گوید: چون مهدی خلیفه شد، مصحفی به مدینه فرستاد و این همان است که امروزه خوانده می‌شود. وی همچنین مصحف حَجّاج را کنار گذاشت و امروز این مصحف در صندوقی که پایین منبر است نگهداری می‌شود.

یادی از قصص

۱۱- ابوعاصم ما را حدیث کرد و گفت: عبدالحمید بن جعفر ما را حدیث آورد و گفت: صالح بن ابی‌عریب، از کثیر بن مُرّه نقل کرد که عوف بن مالک اشْجعی و ابن عبد کُلال به مسجد حِمْص درآمدند و آنجا گروهی را دیدند که بر پیرامون مردی گرد آمده‌اند. عوف پرسید: این اجتماع چیست؟ گفتند: کَعْب «۱» برای مردم قصه می‌گوید. گفت: وای بر تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲ او! آیا نشنیده است سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود «قصه نگوید مگر امیر یا مأمور یا فریب‌کار و دوچهره و یا خودپسند و خودخواه» «۱» ۱۲- یزید بن هارون ما را حدیث کرد و گفت: عوام بن حَوْشَب ما را خبر آورد و گفت: عبدالجبار خولانی مرا حدیث کرد و گفت: در حالی که کعب قصه می‌گفت یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد درآمد. پرسید: این کیست؟ گفتند: کَعْب. [آن صحابی گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «قصه نگوید مگر امیری یا مأموری یا متکلفی.» [راوی گوید: این سخن به کعب رسید و از آن پس دیده نشد که قصه بگوید. «۲» ۱۳- محمد بن مصعب ما را حدیث کرد و گفت: اوزاعی، از عبداللَّه بن عامر، از عمرو بن شُعیب، از پدرش، از جدش نقل حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر مردم قصه نگوید مگر امیری یا مأموری یا دو روی فریبکاری.» ۱۴- عمر بن سعید مشقی ما را حدیث کرد و گفت: بکر بن معروف ما را حدیث آورد و گفت: گمان می‌کنم از مقاتل بن حیان شنیده‌ام که گفت: عمر بن خطاب

بـه داستانسـرایی برخـورد کرد و او را بـه تازیـانه تنبیه کرد و از او پرسـید: تـو چـه کـاره‌ای؟ گفت: مـذکّر. گفت: دروغ می‌گـویی؛ خداونـد- که او را ثنـای فراوان بـاد- فرموده است: فَذَكِّرْ انَّما انْتَ مُذَكِّر «۳» سپس تازیـانه‌ای دیگر بر او نـواخت و پرسـید: تو چه کاره‌ای؟ گفت: نمی‌دانم چه بگویم؟ گفتم داستانسـرایم، پاسـخم گفتی و گفتم مـذکّر هسـتم و دیگر بار مرا به انتقاد و تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳ انکار پاسخ دادی. [عمر] گفت: بگو من احمق، دو چهره و ظاهر ساز هسـتم. «۱» ۱۵- محمـد بن حمید ما را حدیث کرد و گفت: علی بن ابی‌بکر ما را حدیث آورد و گفت: سفیان، از عبیداللَّه، از نافع، از ابن عمر نقل حدیث کرده که گفته است: نه در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله کسـی قصه گفت نه روزگار ابوبکر و نه روزگار عمر. ۱۶- احمد بن جناب برای ما نقل کرد و گفـت: عیسـی بـن یـونس، از ابـوبکر بـن ابی‌مریـم، از حـبیب بـن عبیـد، از عفیـف بـن حـارث ثُمـالی حـدیث کرد کـه گفته عبـدالملك‌بن مروان دربـاره قصه گفتن و دست بلنـد کردن به نقالی و قصه‌گویی بر منبرها، از او پرسـیده و او پاسـخ داده است: این یکی از نمونه‌های روشنِ نو ساخته‌ها و بدعت‌های شـماست. من در این باره پاسـخی نمی‌دهم. تنها حدیثی از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیده‌ام که فرمود: «هیچ امتی در دین خود بدعتی نیاورد مگر این که همانند آن سـنتی از میان برود. پس تمسك به سنت برای من دوست داشتنی‌تر است تا بر ساختن بدعت. «۲» ۱۷- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: ضمرهٔ بن ربیعه از شیبانی برای مـا حـدیث کرد و گفـت: نخسـتین کسـی کـه قصه گـویی برای عـامه مردم را بـدعت نهـاد، معـاویه بـود. او در پی کسـی فرسـتاد و می‌خواست کـار قصه گویی را به او بسـپارد. و می‌گفت: برایم مکـانی تعیین کن. گفت: در خانهات بنشـین. ۱۸- محمد بن مُصْعَب برای مـا نقـل حـدیث کرد و گفت: اوزاعی از یحیی برای مـا نقـل کرد و گفت: مردی برای قصه گفتن از عمر اجـازه خواست. عمر گفت: دوست داشـتم که کاش به آسـمان برده می‌شـدی و از آنجا بر زمین افکنده می‌شدی! از این کار حذر کن، ورنه تو را گردن زنند. ۱۹- ایوب بن محمـد برقی برای ما حـدیث آورد و گفت: ضـمرهٔ بن ربیعه، از سری‌بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴ یحیی نقل کرد و گفت: از حسن «۱» پرسیده شد: کی قصه و قصه گویی بدعت نهاده شد؟ گفت: در خلافت عثمان. پرسـیدند: [چه کسی «۲» نخسـتین قصه گوی است؟ گفت: تمیم داری- رضـی اللَّه عنه. ۲۰- محمـد بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن موسـی تَیْمِی، از ابن اسامهٔ بن زید، از ابن شـهاب نقل خبر کرد و گفت: تمیم داری نخستین کسـی بود که در مسـجد رسول خدا صـلی الله علیه و آله قصه گویی کرد. او یـك بـار از عمر اجـازه خواست که مجلس ذکر برپـا کنـد، ولی عمر نپـذیرفت. دیگر بار درخواسـت کرد، امـا بـاز هم نپـذیرفت، تا آن که سـرانجام در اواخر دوره فرمانروایی‌اش او را اجازه داد که روز جمعه پیش از آن که عمر خود بیرون آید به تذکر «۳» پردازد. تمیم در این بـاره از عثمان بن عفان اجازه خواست و او وی را اجازه داد دو روز از جمعه «۴» مجلس تذکر برپا کند. تمیم نیز چنین می‌کرد. ۲۱- محمد بن یحیی از اسحاق بن عبداللّه، از عبیداللَّه بن عمر، از نافع و کسانی دیگر از اهل علم نقل کرد که گفته‌اند: در روزگار پیامبر صـلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر قصه گویی نمی‌شد و این قصه و قصه گویی بدعتی بود که معاویه آن را هنگامی که فتنه برپا بود پایه نهاد. ۲۲- هارون بن معروف برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن سلمه حرانی، از ابن اسـحاق، از نـافع، از ابن عمر برای مـا حـدیث کرد که گفته است: عمر راهی مسـجد شـد. او تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۵ در مسـجد حلقه‌هایی [از مردم دید. پرسـید: این چیست؟ گفتند: قصه‌گویانی سخن‌سـرایی می‌کنند. پرسید: قصه گویان کیستند؟ همه را نزد سخن‌سـرایی گرد خواهیم آورد که در یك روز شنبه برای آنان خطبه و سخنی گوید و همان را دیگر بار از پایان به اول بیاراید. پس تمیم داری بدین کار گماشته شد. ۲۳- موسی بن مروان برقی برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن حرب خولانی، از زبیری، از زهری، از سـائب بن یزیـد نقـل کرده که گفته است: در روزگـار رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و ابـوبکر داستان‌سـرایی نبـود. نخسـتین کسـی که داستان‌سـرایی کرد، تمیم داری بـود که از عمر ابن خطـاب اجـازه خواست تـا ایسـتاده برای مردم سخن‌سـرایی و قصه‌گویی کند و عمر نیز او را اجازه داد. «۱» ۲۴- ابوعاصم، از ابن ابی‌رواد، از نافع نقل کرده که گفت: تمیم داری در کار قصـص از عمر اجـازه خواست. او [در پاسـخ گفت: بیم دارم خداونـد تو را در زیر گام‌هـای مردم قرار دهـد. یك بار ابوعاصم گفت: [عمر]

گفت: فرجام این کار سر بریدن است- و در این هنگام به گلوی خود اشاره کرد اما تمیم در پاسخ گفت: من در این کار نیتی دارم و امیدوارم بر آن پاداش داده شوم. پس عمر او را اجازه داد. [راوی گفت: در حالی که او نقالی می‌کرد در جمع یارانش نزد او نشست و شنید که می‌گوید: «از لغزش عالم حذر بدارید». وی خواست در این باره از او بپرسد اما خوش نداشت سخن او را قطع کند. راوی گفت: در حالی که تمیم نقالی می‌کرد، او و ابن عباس با هم سخن می‌گفتند و پیش از آن که سخنان خود به پایان برد برخاستند. ۲۵- ابن ابی‌رجاء برای ما حدیث کرد و گفت: ابراهیم بن سعد برای ما نقل کرد که از ابن شهاب درباره قصه گویی پرسیدند. وی در پاسخ گفت: تنها در خلافت عمر چنین چیزی وجود داشت. تمیم داری از او خواست اجازه دهد هر جمعه یک بار مجلسی به پا تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶ کند. عمر او را اجازه داد. [او دیگر بار از عمر خواست «۱» بر این اجازه بیفزاید و عمر هم اجازه یک مجلس دیگر به او داد. سپس عثمان به خلافت رسید. تمیم از او نیز درخواست افزایش کرد و وی یک نوبت دیگر افزود. بدین سان او هر جمعه سه نوبت به سخن سرایی می‌پرداخت. ۲۶- موسی بن اسماعیل برای ما حدیث کرد و گفت: ابوعثمان ما را روایت آورد و گفت: عُتْبهٔ برای ما نقل کرد که تمیم داری از عمر اجازه خواست که قصه گویی کند. گفت: نه. پس دیگر بار اجازه خواست و او هم گفت: اکنون تو را اجازه می‌دهم اما از این نیز می‌آگاهانم که فرجام کار، گردن زدن است و در این هنگام به گردن خود اشاره کرد. ۲۷- محمد بن یحیی برای ما نقل حدیث کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران از محمد ابن عبداللّه بن عبید بن عمیر از عطاء بن ابی‌رباح برایم نقل خبر کرد که گفته است: عمر بن خطاب عبید بن عمیر «۲» را فرمود که پس از صبح و پس از عصر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را تذکر دهد. از آن زمان تا کنون این رسم برقرار است. ۲۸- عبدالوهاب بن عبدالمجید از ابن مسعود جریری- از بنی جریر بن عباد، تیره‌ای از بنی قیس بن ثعلبه- از ابی‌نضره نقل کرده که عایشه به قصه گوی مدینه گفت: صدای خود را بر هم‌نشینانت پایین آور، و تنها تا آن هنگام که روی به تو دارند سخن گوی و چون از تو روی برتابند از سخن باز ایست و مباد در دعا سجع به میان آوری. ۲۹- علی بن ابی‌هاشم ما را حدیث کرد و گفت: اسماعیل بن ابراهیم، از داوود بن عامر نقل کرد که گفت: عایشه به ابن ابی‌سائب سخن سرای مدینه گفت: سه چیز است که یا در آنها از من پیروی می‌کنی یا در این باره با تو محاجّه می‌کنم. گفت: چرا نه؟ من از شما پیروی می‌کنم، ای مادر مؤمنان آن سه چیز کدامند؟ گفت: از سجع در دعا بپرهیز. که من آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش سراغ دارم این است که چنین کاری نمی‌کردند. در هر جمعه یک بار برای مردم سخن سرایی کن، اگر نپسندیدی دوبار، و اگر هم بیشتر خواستی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷ سه بار. اما مردم را خسته مکن و مباد ببینم در حالی که مردم به سخن دیگر مشغولند بر آنان درآیی و رشته سخنشان بگسلی و اندوهگینشان کنی. چون به سخن مشغولشان یافتی گوش بدار و چون تو را بدین کار خواندند و این کار را از تو خواستند برایشان سخن بگوی. «۱» ۳۰- احمد بن عیسی برای ما حدیث کرد و گفت: ابن وهب برای ما نقل کرد و گفت: عمرو بن حارث، از بکیر بن اشَجّ، از نافع نقل کرد که گفته است: ابن عمر در مجلس هیچ داستان‌سرایی ننشست تنها یک بار در ازدحام و فراوانی جمعیت متوقف ماند و در همین هنگام دید که موسی بن یسار برای مردم سخن سرایی می‌کند. ابن عمر به او گوش سپرد و چون سخنانش به پایان رسید گفت: این گونه سخن باید گفت. ۳۱- یزید بن هارون برای ما نقل حدیث کرد و گفت: یحیی بن سعید مارا از این آگاهاند که سعید بن مسیب برای خود مجلسی داشت و این از مجلس سخن سرای مسجد دور نبود. در آن مجلس [: مقصود مجلس تذکّر یا همان جلسه داستان‌سرا و واعظ است گاه قاری آیه سجده می‌خواند و مردمی که آنجا بودند با او سجده می‌کردند. اما سعید به سجده نمی‌رفت. این مسأله را به او یاد آور شدند. گفت: من در جلسه او نیستم و به او گوش نمی‌سپارم. ۳۲- محمد بن مُصْعب برای ما نقل کرد که اوزاعی، از عبدالرحمان بن حرمله نقل کرد که گفته است: مسلم بن جندب «۲» سخن سرای مردم مدینه بود. او یک بار پس از نماز صبح آیه سجده‌ای خواند. سعید بن مسیب [که آنجا بود] گفت: اگر بر این عرب بیابانگرد و بدخوی اختیاری داشتم، آن اندازه او را می‌زدم که از مسجد بیرون رود. ۳۳- عبدالوهاب بن عبدالمجید ما را حدیث کرد و گفت: عبداللّه بن عامر

برای ما از تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸ نافع نقل کرد که گفته است: سخن سرای عامه برای آنان قصه می‌پرداخت و در همین زمان حلقه‌ای [از یاران برگِرد قاسم «۱» شکل می‌گرفت و او هیچ با آن داستان‌سرایان همراه نمی‌شد و به آنان نمی‌پیوست. ۳۴- بشر بن عمر برای ما حدیث آورد و گفت: مالک بن انس ما را چنین خبر داد که: عمر بن عبدالعزیز، زمانی که در مدینه بود مردی را فرمان داد تا برای مردم سخن بپردازد. او دو دینار مزد ماهانه برایش مقرر کرد و چون هشام بن عبدالملک به مدینه آمد، سالانه شش دینار برایش مقرر ساخت. ۳۵- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: ابومکین برای ما حدیث آورد و گفت: از نافع درباره قصص و حکایات پرسیدم. گفت: نخستین کسی که قصه گفت تمیم داری در دوران عمر بن خطاب بود. او می‌ایستاد و سخن می گفت و چون عمر می‌آمد باز می‌ایستاد. البته عمر این را می‌دانست. ۳۶- احمد بن عبداللَّه بن یونس برای ما نقل کرد و گفت: عاصم بن محمد، از نافع [از ابن عمر] «۲» حدیث کرد که گفته است: از او پرسیدم: آیا این سخن را از پدرت شنیده‌ای؟ گفت: آری. عایشه درباره نقالی که بر در خانه او می‌نشست چنین به پدرم شکوا فرستاد: «این، مرا آزرده و سبب شده است هیچ صدایی نشنوم». پدرم کسی به سراغ آن مرد فرستاد و او را از این کار باز بداشت. اما او دیگر بار این کار را انجام داد. پس پدرم برخاست، به سراغ او رفت و عصای خود را بر سرش شکست. ۳۷- حطیم بن موسی برای ما حدیث کرد و گفت: مبشر بن اسماعیل، از اوْزاعی، از زهری نقل کرد که گفته است: عثمان بن عفان به مردی برخورد که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله قصه‌گویی می کرد. آن مرد چون او را دید آیه سجده خواند. اما عثمان گفت: سجده تنها بر کسی واجب است که برای شنیدن قرآن بنشیند و به آن گوش بسپارد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹ ۳۸- محمد بن یحیی، از مالک، از انس برای ما نقل کرد که گفت: عمر بن عبدالعزیز برای نقّالِ مردم در مدینه مقرری تعیین کرد.

سنگفرش اطراف مسجد

۳۹- محمد بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت: یکی از عالمانی که به او اطمینان داریم برای ما نقل کرد که معاویهٔ بن ابوسفیان نخستین کسی بود که اطراف مسجد النبی صلی الله علیه و آله را سنگفرش کرد. معاویه این کار را از مروان بن حکم خواست و او نیز پسر خود عبدالملک بن مروان را به اجرای این مهم گماشت و اطراف خانه عثمان بن عفان را که بر «موضع جنائز»؛ (محل خواندن نماز بر مردگان) مشرف بود سنگفرش کرد. حدّ غربی این صحن یا سنگفرش، از مسجد تا باب الزوراء در کنار سرای عباس بن عبدالمطلب در بازار است. حد شرقی آن تا سرای مغیرهٔ بن شُعْبه است که در کنار راه مسجد النبی صلی الله علیه و آله و بقیع قرار دارد، حدّ یمانی (حدّ جنوبی) آن تا گوشه سرای عثمان بن عفان است که خود بر محل نماز میت اشراف دارد. حدّ شامی (حدّ شمالی) آن نیز جلوی باغ طلحه است که پشت مسجد واقع می‌شود. البته این سنگفرش از سمت غرب تا کناره سرای ابراهیم بن هشام که بر مصلّی مشرف است کشیده شده است. از این صحن سنگفرش سه مجرای زیر زمینی برای هدایت آب باران می گذشت یکی از آنها در مصلّی کنار خانه ابراهیم بن هشام بود، دیگری بر باب الزوراء در کنار خانه عباس بن عبدالمطّلب در بازار- که آب این مسیل به باغی در جبّانه، در کنار سوق الحَطّابین می‌رفت- و دیگری در کنار سرای انس بن مالک در بنی حَدِیله و نیز در جوار سرای بنت حارث بود. ۴۰- محمد بن یحیی، از عبداللَّه بن محمد بن یحیی، و محمد بن طلحه، از عثمان‌بن عبدالرحمان بن عثمان بن عبیداللَّه برای ما نقل کردند که گفته است: مَرْوان بن حکم به فرمان معاویه صحن را سنگفرش کرد. مروان راهی را که پدرش حَکَم برای رفتن به مسجد از آن می گذشت، سنگفرش کرد، بدان علت که پدرش پیر و رنجور شده بود و تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰ پاهایش را بر زمین می کشید و خاک آلود می‌شد. چون مروان بدین سبب آن گذر را سنگفرش کرد. معاویه از او خواست دیگر بخش‌های اطراف مسجد را نیز مفروش سازد و او نیز این کار را انجام داد. وی قصد داشت صحن زبیر را نیز سنگفرش کند، اما ابن زبیر مانع او شد و گفت: می‌خواهی نام زبیر را از میان برداری تا گفته شود صحن معاویه؟ راوی گوید: مروان سنگفرش را ادامه داد

و چون به مقابل سرای عثمان بن عبیداللّه رسید فراخنایی را که جلوی سرای او بود واگذاشت. عبدالرحمان بن عثمان به او گفت: اگر اینجا را سنگفرش نکنی آن را به خانه خود ضمیمه خواهم کرد. بدین سان مروان آنجا را نیز مفروش ساخت. «۱»

مرمر جلو منبر

۴۱- محمد بن یحیی، از محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک حدیث کرد که گفته است: گلیمی را دیدم از آنِ عبداللّه بن حسن بن حسن، که در جلوی منبر، جایی که سنگ مرمر هست، پیش از گذاشتن این سنگ، پهن می‌شده است. عبداللّه بن حسن در سال صد و چهل به زندان رفت و چند روز پس از زندانی شدنش این گلیم همچنان آنجا انداخته، اما سپس برداشته شد. چون در ماه رمضان سال صد و پنجاه حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب حکمران مدینه شد، آن مرمر را تغییر داد و آن را از اطراف توسعه بخشید و تا ستون‌ها ادامه داد؛ بر وضعی که اکنون نیز هست. در این میان، مردی فاضل به نام ابومودود عبدالعزیز بن ابی‌سلیمان «۲» وابسته هذیل، که آنجا پیوسته نماز می‌خواند از او خواست مصلای وی را به همان حال که هست واگذارد. او نیز آنجا را واگذاشت و سنگفرش را تا ستون‌های جلو ادامه نداد. آن قسمتِ فرش شده با مرمر در اطراف منبر میان شش ستون، سه تا از سمت قبله، تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱ سه تا از سمت مشرق و نیز سه تای دیگر از سمت مغرب قرار گرفته است. راوی گوید: مهدی عباسی در سال صد و شصت و یک در سفر حج به مدینه آمد. او به مالک بن انس گفت: می‌خواهم منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به همان حالتِ نخستین خود بازگردانم. اما مالک گفت: این منبر از چوب گز است و به این چوب‌ها میخ شده و بسته شده است. اگر آن را از جا برداری بیم دارم که از هم بگسلد و از میان برود. بنابراین صلاح نمی‌دانم آن را تغییر دهی. از این روی نظر مهدی از تغییر دادن منبر برگشت.

آب دهان انداختن در مسجد و علت استفاده از خلوق برای خوشبو کردن مسجد

۴۲- عبدالصمد بن عبدالوارث برای ما حدیث کرد و گفت: عمر بن سلیم برای ما نقل کرد و گفت: ابوالولید برای ما نقل کرده که از ابن عمر پرسیدم: آغاز زعفران- یعنی استفاده از آن برای خوشبو کردن مسجد- کی بوده است؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نُخامه‌ای در مسجد دید و فرمود: وه چه زشت است! چه کسی چنین کرده است؟ پس کسی که این آب دهان انداخته بود آمد و آن را پاک کرد و جایش را به زعفران اندود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این کارش از آن یکی بهتر است». «۱» ۴۳- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل، از یعقوب ابن‌مجاهد از ابوحَزْره یعقوب بن مجاهد، از عُبادة بن ولید بن عُبادة بن صامت نقل کرد که گفته است: من و پدرم آهنگ آن کردیم، از این گروه انصار، پیش از آن که از میان روند، علم «۲» بیاموزیم. نخستین کسی که با او برخورد کردیم ابویسر بود. سپس به راه خود ادامه دادیم و نزد جابر بن عبداللّه رفتیم که تنها یک جامه به خود پیچیده بود و نماز می‌خواند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲ خود را از میان مردم به او رساندم و میان او و قبله نشستم و گفتم: خدایت توفیق دهاد! تنها با یک جامه نماز می‌خوانی، در حالی که این ردایت در کنارت روی زمین افتاده است؟ راوی گوید: او دست بر روی سینه نهاد و انگشتان خویش از هم باز کرد و آنگاه گفت: می‌خواستم احمقی همانند تو بر من وارد شود و ببیند من چه می‌کنم و سپس همان کار را انجام دهد؛ درست در همین جا که هستیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که عصایی تهیه شده از شاخه نخل در دست داشت وارد شد. او در قبله مسجد ما اثر نخامه‌ای دید، آن را با عصای خود پاک کرد و سپس رو به ما کرد و فرمود: کدامتان دوست دارید خدا از او روی بگرداند؟» گفتیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، هیچ یک از ما چنین نمی‌خواهیم. فرمود: «هر کدام از شما چون به نماز ایستد خداوند پیش روی اوست. پس مباد به پیش رو یا سمت راست خود آب دهان بیفکند. آب دهان را باید در سمت چپ و زیر پای چپ خود بر زمین افکند. اگر هم بناگاه و ناخواسته چیزی

[: آب دهـان و خلـط سـینه‌ای بیرون افتـاد بـا لبـاس خود چنین کنـد- و در این هنگـام جامه خود را در هم پیچیـد و فرمود: «خوشـبو کننـده‌ای به من بدهیـد.» در این هنگـام جوانی از طایفه برخاست و شـتابان به خانه رفت و مشتی خلوق آورد. پیامبر صـلی الله علیه و آله آن را بر نـوک عصـا قرار داد و بر جـای آن آب دهـان مالیـد. جـابر افزود: از همین جـا بـود که در مساجـد خـود از بوی خوش استفاده کردید. «۱» ۴۴- یحیی بن سـعید، از ابن عجلاـن، از عیاض بن عبـداللَّه بن ابی‌سـرح، از ابوسـعید خـدری نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله دوست داشت عصا در دست گیرد. او یک بار در حالی که عصا در دست داشت به مسجد درآمد و اثر آب دهانی در مسجد دید، آن را با نوک عصا تراشید و پاک کرد. سپس خشمگینانه رو به مردم کرد و فرمود: آیا هیچ کدام از شما دوست دارد که کسی با او رو یا روی شود و آب دهان بر چهره‌اش بیفکنـد؟ هرگاه کسـی به نماز می‌ایسـتد به خـدای خویش روی می‌کند. پس مباد در جلو و یا در سـمت راست خود آب دهان بیندازد. تنها در سمت چپ می‌تواند. اگر هم چیزی ناخواسته و تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳ بناگاه بیرون زنـد آن را به جامه خویش افکنـد- یحیی به هنگام گفتن این جمله با دست به کناره ردای خود اشاره کرد. «۱» ۴۵- زهیر بن حرب برای ما حدیث کرد و گفت: سـفیان، از زهری از حُمَید بن عبدالرحمان از ابوسـعید خدری خبر داد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله نخامه‌ای در قبله مسـجد دید. آن را با ریگی تراشید و سپس از این که کسی در جلو یا سـمت راست خود آب دهان بیفکند نهی کرد و فرمود: «در سمت چپ یا زیر پای چپِ خود آب دهان بیفکنید». «۲» ۴۶- سفیان برای ما حدیث کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل، از ابراهیم بن اسماعیل، از ابن شهاب، از حمید بن عبدالرحمان، از ابوهریره و ابوسـعید خدری نقل کرد که هر یک از این دو از رسول خدا صـلی الله علیه و آله چنین حدیث نقل کردند که بر دیوار مسـجد آب دهانی دید، ریگی برداشت و آن را تراشید سپس رو به مردم کرد، آنان را نکوهید و فرمود: «اگر کسی می‌خواهد آب دهان بیندازد آن را در جلوی خود بر زمین نیندازد، بلکه در سـمت چپ بیفکند» «۳» ۴۷- احمد بن عیسـی ما را حدیث آورد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از یونس، از ابن شـهاب، از حُمَیـد بن عبـدالرحمان نقل کرد که از ابوهریره و ابوسـعید خـدری شـنیده که می‌گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله از سمت قبله [مسجد] آب دهانی دید. ریگی برداشت و آن را تراشید سپس فرمود: «مباد کسی در قبله یا در سمت راست خود آب دهـان بیفکنـد. آب تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۳۴ دهـان را در سـمت چپ یـا زیر پـای چپ خـویش بر زمین افکنند». «۱» ۴۸- غنـدر برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللَّه بن سـعید برای ما نقل کرد و گفت: از نافع شـنیدم که از عبـداللَّه بن عمر نقـل می‌کرد که گفته است رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله در قبله مسـجد آب دهـانی دیـد. چیزی برداشت و آن را تراشـید، پس فرمود: مبـاد کسـی در سـمت قبله نُخامه بیفکنـد. آب دهان را در سـمت چپ یا زیر پای خویش بر زمین افکنـد». «۲» ۴۹- ابوعاصم برای مـا نقـل حـدیث کرد و گفت: ابن ابی‌روّاد، از نـافع، از ابن عمر نقـل کرد که گفته است: رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله آب دهانی در قبله دیـد. در برگشت به سـراغ آن آمـد و آن را تراشـید. سـپس فرمود: چون کسـی نماز می‌گزارد، پروردگارش در پیش روی اوست. مباد در پیش روی یا سـمت راست خود آب دهان بیندازد، بلکه در سمت چپ خود بیفکند» «۳» ۵۰- عبدالوهاب برای ما حـدیث کرد و گفت: ایوب، از نافع، از ابن عمر نقل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در قبله مسـجد نُخامه‌ای دید. آن را تراشـید و سـپس رو به مردم کرد، خشم و عتاب بر آنان آشـکار ساخت و سپس فرمود: به هنگام نماز، خدا پیش روی شماست. مباد کسی در نماز در پیش روی خود آب دهان بیفکند. «۴» ۵۱- خلّادبن یزید، از عبدالعزیز بن ابی‌روّاد از نافع، از ابن عمر نقل کرد که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام نماز در قبله مسجد اثر آب دهانی دید. چون نماز به پایان برد قطعه چوبی برداشت و آن را تراشـید. سـپس خَلُوقی طلبید و آنجا را خوشـبو کرد. سپس رو به مردم کرد و فرمود: ای مردم، چون کسی نماز گزارد، مباد در پیش رو یـا سـمت راست خود تفو کنـد چرا که رو به روی خداونـد است. «۵» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۳۵ ۵۲- عبداللَّه بن بکر برای ما نقل کرد و گفت: حُمَیـد، [از انس «۱» برای ما نقل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آب دهانی در قبله مسـجد دید، آن انـدازه بـدش آمـد که در چهره‌اش آشـکار شـد. این آب دهـان را تراشـید و فرمـود: «هر کـدامتان- یـا هر کس- چـون به نماز

می‌ایستد با خدای خود مناجات می‌کند و خدایش میان او و قبله‌اش است. پس آب دهان به سمت چپ یا زیر پای خود بیفکند.» آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله [گوشه جامه خود گرفت و آب دهان در آن انداخت. سپس آن را در هم پیچید و فرمود: «یا آن که چنین کند». «۲» ۵۳- معاویهٔ بن عمرو ما را حدیث کرد و گفت: زائده از حُمَید از انس نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبله آب دهانی دید. به اندازه‌ای اندوهگین شد که آثار آن در چهره‌اش پدیدار گشت. سپس برخاست، آن اثر را تراشید و زدود. سپس فرمود: چون کسی از شما به نماز می‌ایستد با پروردگار خود مناجات می‌کند، یا پروردگارش میان او و قبله است. حُمَید می‌گوید: نمی‌دانم پیامبر صلی الله علیه و آله کدام را فرمود- پس مباد کسی به سمت قبله تفو افکند. بلکه می‌بایست به سمت چپ یا به زیر پای خویش افکند.» پیامبر صلی الله علیه و آله سپس در گوشه جامه خود آب دهان افکند، آن قسمت از ردا را در هم پیچید و سپس فرمود: «یا آن که چنین کند.» «۳» ۵۴- عفان ما را حدیث آورد و گفت: حماد بن سلمه، از ثابت از ابونضره نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهانی در قبله گاه مسجد دید، به سختی خشمگین شد تا اندازه‌ای که نزدیک بود کسی را که آب دهان انداخته است نفرین کند. سپس فرمود: «مباد کسی از شما در قبله و یا در سمت راست خود آب دهان بیفکند؛ چه، در سمت راست او فرشته‌ای است. اما می‌تواند آب دهان را در سمت چپ یا زیر پای چپ خود بیفکند. اگر هم در تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶ سمت چپ کسی دیگر بود در جامه خود بیفکند»- و در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهان در جامه خویش افکند و جامه را به هم مالید. «۱» ۵۵- گفت: حماد، از حمید، از انس، همانند آن سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد. «۲» ۵۶- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از ثابت، از ابونضره همانند این حدیث را نقل کرده، با این تفاوت که در روایت وی این عبارت نیز آمده است: «اگر در سمت چپ او کسی بود مکروه است بدان سمت آب دهان افکنده شود، بلکه در این صورت باید آب دهان در جامه خود بیفکند» «۳» ۵۷- حماد از حمید، از انس همانند این حدیث را نقل کرد. «۴» ۵۸- حماد از جریری، از ابونضره نقل کرد که آن کسی که آب دهان انداخته بود مقداری زعفران آورد و آن محل را زعفران اندود کرد. این کار، رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشایند افتاد. «۵» ۵۹- گفت: حماد از هشام بن عروه از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبله مسجد آب دهانی دید و آن را تراشید و زدود. «۶» ۶۰- محمد بن حاتم ما را حدیث کرد و گفت: شجاع بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: لیث از محارب بن دثار از ابیّ ابن‌کعب نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دیوار مسجد آب دهانی دید، آن را با تکه پارچه‌ای زدود، پارچه را از مسجد بیرون برد و آنگاه مقداری خوشبو کننده، زعفران یا ورس بر آن جا مالید. «۷» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷ ۶۱- عاصم برای ما نقل کرد و گفت: فرج بن فضاله، از ابو [سعد] «۱» نقل کرد که گفته است: واثلهٔ بن اسقع را دیدم که به مسجد دمشق درآمد، آنجا نماز خواند، آب دهان خویش را [چون خواست بیفکند] به زیر پای چپش انداخت و پای خود را بر زمین کشید. چون برگشت او را گفتم: تو از صحابه رسول خدایی و در مسجد آب دهان می‌افکنی؟ گفت: خود دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد. «۲» ۶۲- اسحاق بن ادریس ما را حدیث آورد و گفت: عبدالَأعلی ابن عبدالأعلی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن اسحاق گفت: پدرم عبداللَّه بن عامر بن [سعد] «۳»، از پدرش نقل کرد که گفته است: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: اگر کسی از شما در مسجد آب دهان بیفکند آن را پنهان کند، مباد تن یا لباس مسلمانی دیگر بدان بخورد و او را بیازارد». «۴» ۶۳- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن عامر از محمد بن اسحاق، از عبداللَّه بن محمد به سند خود همانند این حدیث را نقل کرده است. «۵» ۶۴- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: سعید برای ما حدیث کرد و گفت: قتاده برای ما نقل کرد که انس بن مالك حدیث آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آب دهان انداختن در مسجد گناه است و کفاره این گناه نیز دفن آن». «۶» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸ ۶۵- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: شعبه و هشام از قتاده از انس نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «بزاق انداختن- به روایت شعبه- تفو انداختن- به روایت هشام- در مسجد گناه است و کفاره‌اش دفن آن». «۱» ۶۶- ابن ابی‌شیبه برای ما

نقـل کرد و گفت: یزیـد بن هـارون، از هشـام بن حسـان، از واصل، از ابوعُیَیْنه از یحیی بن عقیل از یحیی بن یَعْمُر از ابوذر غفاری از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «امتم با همه کرده‌های خوب و بدشان در برابر دیدگانم نهاده شدند و دیدم که زشت‌ترین کـار آنهـا آب دهانی است که در مسـجد بیفکننـد و دفن نشود». «۲» ۶۷- اسـحاق بن ادریس برای مـا نقل کرد و گفت: مهدی بن میمون از واصل از یحیی ابن عقیل از یحیی بن یعمر از ابوذر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: همان متن حدیث پیشین. «۳» ۶۸- محمد بن حمید برای ما نقل کرد و گفت: ابوعبید از حسین بن واقد، از ابوغالب از ابوامامه نقل کرد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس در مسجد آب دهان بیفکند او را یک گناه است و هر کس آن را با خاک بپوشاند او را یک حسـنه است». «۴» ۶۹- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: ابولهیعه از مقـدام بن سـلامه از عباس بن خُلَید حرثی نقل کرد که شنیـده است [پیـامبر صـلی الله علیه و آله می‌فرمایـد: اگر کسـی در مسـجد آب دهان بیفکنـد مسـجد خود را از این آب دهان درهم می‌کشد، چونان که اگر چیزی در دست تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹ بفشرند به هم جمع شود». «۱» ۷۰- ابواحمد ما را حدیث کرد و گفت: مسـعر از یکی از مردان بنی فزاره از زیاد بن ملقط از ابوهریره نقل کرد که [رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می‌فرمایـد: «باید مسجد از آب دهان پاک و به دور باشد، آن سان که بدن از آتش دور داشته می‌شود.» ۷۱- ابواحمد برای ما حدیث آورد و گفت: مسـعر از عمرو بن مُرّه ما را حدیث کرد که‌پیامبر صـلی الله علیه و آله درمسجد آب‌دهان انداخت‌وآن‌رابا نعلین- یا گفت با پای‌افزار به زمین مالیـد. «۲» ۷۲- ابوداوود مـا را حـدیث کرد و گفت: حرب بن شـداد، از یحیی نقـل کرد که ابوعبیـده جراح در مسجد آب دهـان انـداخت و آن را خـاکپوش نکرد. پس [به هنگـام شب چراغی آورد و آن را جست و به خاک پوشانـد. ۷۳- محمد بن سنان برای مـا نقل کرد و گفت: شـریک از ابراهیم بن مهاجر از مجاهـد نقل کرد که گفته است: ابن قتاده در مسـجد آب دهان انـداخت. پس بیرون شـد و چراغی آورد و آن را جست و جو کرد. تـا آن را یـافت و دفن کرد و گفت: سـپاس خـدایی را که مرا بر این گنـاه نمیراند. ۷۴- محمـد بن یحیی از ابوضـمره، از عبیـداللّه بن عمر نقل کرده است که گفت: من و محمد بن ابی‌بکر در مسـجد نشسـته بودیم. محمد بن ابی‌بکر آبی به دهان برد و مضـمضه کرد و سپس آن را در مسجد بر زمین ریخت. قاسم بن محمد از او پرسید: آیا در مسـجد مضـمضه می‌کنی؟ گفت: تو خود کارهای بدتر از این انجام می‌دهی. آب دهان و مخاط بینی و سـینه در مسـجد بر زمین می‌افکنی. قـاسم پاسـخ داد، این چیزی است که مردم را از آن گریز نبـود. امـا آنچه آن را چـاره هست از مسـجدش دور بـدار. ۷۵- محمـد بن یحیی از ابن ابی‌فدیک از ابومودود از عبدالرحمان بن ابی‌حَدْرَدْ اسـلمی از ابوهریره نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس بدین مسـجدم تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰ درآیـد و آب دهان یا آب بینی بر زمین افکند، باید زمین را بکنـد و آن آب دهان و بینی را بـدان گودال بکشانـد و به خاک بپوشاند اگر هم نمی‌تواند چنین کند در جامه خویش آب دهان افکنـد و آن را بیرون برد». «۱» ۷۶- محمـد بن یحیی از یعلی بن عبیـد، از محمد بن سوقه، از نافع، از ابن عمر نقل کرده اسـت که گفت: «هر کس در مسـجد آب دهان بیفکنـد در روز قیامت در حالی برانگیخته شود که آن آب دهان بر چهره اوست» «۲» ۷۷- محمد بن یحیی از حکم بن سـلیم، از ایوب بن سلیمان بن یسار نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله نخامه‌ای بر دیوار مسجد دید. آن را تراشـید و بر جایش خوشـبو کننده‌ای مالید. «۳» ۷۸- موسـی‌بن اسـماعیل ما را حدیث کرد و گفت: حماد از سـعید جریری از طاووس نقل کرد که شبی معاویهٔ بن ابی‌سـفیان در مسـجد آب دهان انداخت. پس بیرون شد و با شعله‌آتشـی برگشت وبه جست و جوی آب دهـان خود پرداخت تا آن را یافت و دفن کرد. ۷۹- موسـی ما را حدیث کرد و گفت: ابوسفیان حماد زهری برای ما نقل کرد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «به بهشت درآمدم و حسـنات و سـیئاتی بی‌شمار از آدمیان دیدم و [نیز دیدم که آب دهان افکندن در مسـجد یک گناه و زدودن آن یک حسـنه است». «۴» ۸۰- عبـداللّه بن رجاء ما را حدیث کرد و گفت: اسـرائیل از منصور از ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: آب دهان در مسجد یک گناه است و کفاره‌اش نیز دفن آن. ۸۱- عمرو بن مرزوق ما را حـدیث کرد و گفت: شـعبه از منصور نقل کرد که گفت: این سـخن مجاهد را که آب دهان در مسـجد گناه است برای ابراهیم نقل

کردم و او افزود: کفاره آن نیز دفن آن است.» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱ ۸۲- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن قدامه از پدرش نقل کرد که عثمان بن مظعون به سمت قبله تفو انداخت سپس از این کار غمگین شد. همسرش از او پرسید: چه شده است که تو را دل آزرده می‌بینم؟ گفت: چیزی نیست جز این که در حال نماز خواندن آب دهان به سمت قبله افکندم. اما پس از نماز بدان جا که آب دهان انداخته بودم رفتم و آن را شستم. سپس خوشبو کننده‌ای ساختم و آنجا را خوشبو کردم. او نخستین بار بود که قبله مسجد را خَلُوق مالید. ۸۳- محمد بن یحیی ما را حدیث کرد و گفت: عبدالعزیز عمران از کثیر بن عبدالرحمان بن ابی‌سعید خدری از پدرش از ابوسعید خبر داده است که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آب دهان افکندن در مسجد گناه است و کفاره‌اش دفن آن.» [راوی گفت: ابو سعید در مسجد آب دهان انداخت. پس برگشت و آن را به خاک پوشاند. «۱» ۸۴- محمد بن یحیی از مالک از هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در دیوار مسجد آب دهان مخاط یا نخامه‌ای دید و آن را تراشید. «۲» ۸۵- محمد بن یحیی، از عمرو بن هارون، از هشام از یحیی بن ابی‌کثیر از حضرمی نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر کسی در مسجد شپشی بیند، آن را در جامه خویش بپیچد و در مسجد نکشد». «۳» ۸۶- محمد بن یحیی از محمد بن عبداللَّه از شیبهٔ بن نصاح نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر کسی هنگامی که در مسجد است شپشی در جامه خود ببیند برای آن گودالی بکند و آن را در گودال قرار دهد و بر آن آب دهان بیفکند که این کفاره آن کار [: کشتن شپش است». «۴»

کراهت بلند کردن صدا، جستن گمشدگان و داد و ستد در مسجد

کراهت بلند کردن صدا، جستن گمشدگان و داد و ستد در مسجد ۸۷- عبداللَّه بن یزید برای ما حدیث کرد و گفت: حَیْوَهٔ بن شُرَیح برای ما نقل کرد و گفت: از ابوالأسود شنیدم که می‌گفت: ابوعبداللَّه شداد برایم نقل کرده که از ابوهریره شنیده است که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس بشنود کسی در مسجد گمشده خود را اعلام می‌کند و می‌جوید در پاسخش بگوید: خدا هرگز او را به تو برنگرداند؛ چرا که مسجد برای این کارها ساخته نشده است». «۱» ۸۸- مُؤمِّل بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از علقمهٔ بن یزید، از سلیمان بن بریده، از پدرش نقل کرده است که به هنگام نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد، عربی گفت «۲»: «هر کس بشنود که کسی گمشده خود را در مسجد می‌جوید، بگوید خدا هرگز آن را به تو باز نگرداند؛ چرا که مسجدها برای این کار ساخته نشده‌اند». «۳» ۸۹- مُؤمِّل بن اسماعیل ما را حدیث کرد و گفت: سفیان از علقمه بن یزید، از سلیمان بن بریده، از پدرش نقل کرد که گفته است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را در مسجد به پایان برد، عربی برخاست و گفت: چه کسی شتر سرخ موی مرا سراغ دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هرگز آن را نیابی! هرگز آن را نیابی! هرگز آن را نیابی! مسجدها برای اهداف خاص خود ساخته شده‌اند.» «۴» ۹۰- سعید بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: اسحاق بن سلیمان، از ابوسنان، از تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳ علقمهٔ بن مرثد از ابن بریده، از پدرش نقل کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را به پایان برده بود که شنید عربی بادیه نشین شتر خود را می‌جوید و می‌گوید: چه کسی شتر سرخ موی مرا یافته است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله که این شنید فرمود: «هرگز نیابی! هرگز نیابی! مسجدها برای اهداف خاص خود ساخته شده‌اند.» «۱» ۹۱- یحیی بن سعید از ابن عجلان از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از این که در مسجد داد و ستد شود، در آن شعر خوانده شود، در آن گمشدگان جسته شوند و در آن مردم پیش از نماز تجمع‌هایی دیگر تشکیل دهند، نهی فرمود. «۲» ۹۲- محمد بن مخلد برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن جعفر، از یزید بن خصیفه و محمد بن عبدالرحمان بن ثَوْبان نقل کرد که گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس گمشده‌ای در مسجد بجوید [او را] پاسخ گویید: خداوند آن را به تو باز نگرداند.» هر کس هم در مسجد کالایی بفروشد [به او]

بگویید: «خداوند در این تجارت سودی قرار ندهد» «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴ ۹۳- محمد بن یحیی از محمد بن جعفر بن ابی‌کثیر از یزید بن خصیفه از محمدبن عبدالرحمان از پیامبر صلی الله علیه و آله همانند حدیث پیشین را نقل کرده است «۱» ۹۴- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب، از یحیی بن عبداللّه ابن سالم از شریک بن ابی‌نَمِر از عطاء بن یسار نقل کرد که مردی در مسجد در پی شتری گمشده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای او را شنید و پرسید: چه می‌گوید؟ گفتند: در پی شتر گمشده خود است. فرمود: هرگز شتر خود را نیابی. اگر شنیدید کسی در مسجد چیزی را می‌جوید بگویید: هرگز کالای خود را نیابی! و هرگز گمشده‌ات به تو بازنگردد!» «۲» ۹۵- محمد بن یحیی از قاسم بن عبداللّه عمری، از ابن عجلان، از یعقوب بن عبداللّه اشَجّ از بشر بن سعید نقل کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید کسی در مسجد گمشده خود را می‌جوید. فرمود: «هرگز گمشده خود را نیابی! [آنگاه به مردم فرمود:] بگویید: تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵ هرگز نیابی!» «۱» ۹۶- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حَمّاد بن سلمه از عطاء بن سائب از شعبی برای ما حدیث کرد که مردی اسب گمشده خود را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله جست. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از این کار نهی فرمود و از این که در مسجد گمشده خود را اعلام کند و بجوید باز داشت. «۲» ۹۷- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان از محمد بن منکدر حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که گمشده‌ای در مسجد می‌جوید، فرمود: «ای کسی که گمشده می‌جویی، کسی جز تو آن را بیابد!» «۳» ۹۸- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان از ابن عجلان از بکیر بن عبداللّه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نیابی! [همچنین به مردم فرمود:] بگویید: نیابی» «۴» ۹۹- محمد بن یحیی از سفیان بن عیینه از عمرو از طاووس نقل کرد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله شنید مردی گمشده خود را در مسجد می‌جوید. فرمود: «هیچ گاه آن را نیابی!» «۵» ۱۰۰- عبدالملک بن عمرو برای ما نقل کرد و گفت: سفیان از یزید بن خصیفه از محمد بن عبدالرحمان قرشی از ابن عبداللّه وابسته شدّاد بن هاد از ابوهریره نقل کرد که تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶ گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید مردی گمشده‌ای در مسجد می‌جوید. فرمود: «هیچ گاه نیابی! مسجدها برای چنین کاری ساخته نشده است» «۱» ۱۰۱- یحیی بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: جعد برای ما نقل کرد و گفت: یزید بن خُصَیفه از سائب بن یزید نقل کرد که گفت: در مسجد خوابیده بودم که مردی وارد شد. سر خود را بلند کردم؛ دیدم عمر است. گفت: «برو و آن دو مرد را بیاور». من رفتم و آنها را آوردم. پرسید شما که هستید و از کجایید؟ گفتند: از مردمان طایف هستیم. گفت: اگر از مردم این شهر می‌بودید پیش از آن که تازیانه بخورید، از من جدا نمی‌شدید، شما در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله صدایتان را بلند می‌کنید! «۲» ۱۰۲- حبان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم، از ابوادریس، از محمدبن عمرو بن علقمه از محمد بن عبدالرحمان بن حاجب از پدرش نقل کرد که گفت: میان عثمان و طلحه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاجره‌ای روی داد. خبر آن به عمر رسید. عمر به سراغ آنان آمد و در حالی به مسجد رسید که عثمان رفته و طلحه مانده بود. گفت: آیا در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنان بیهوده و ناروا بر زبان می‌آورید؟ راوی گوید: طلحه پس از شنیدن این سخن دو زانو شد و گفت: من به خداوند سوگند، ستمدیده و ناسزا شنیده‌ام! عمر گفت: آیا در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنان بیهوده و ناروا به زبان می‌آورید؟ از من رهایی نخواهی یافت. [طلحه دیگر بار] گفت: ای امیرمؤمنان، از خدا پرواکن! از خدا پرواکن، به خدا سوگند من همان ستمدیده ناسزا شنیده‌ام! در این هنگام امّ سلمه از حجره خود گفت: «به خدا سوگند، طلحه ستمدیده و ناسزا شنیده است». راوی گوید: چنین بود که عمر از طلحه دست بداشت سپس به سراغ ام سلمه رفت و گفت: چه می‌گویی؟ ابن خطاب تازه آشناست و اگر طلحه را دشنام می‌داد طلحه نیز او را دشنام می‌گفت و اگر طلحه را می‌زد طلحه نیز او را می‌زد. اما خداوند عمر را تازیانه‌ای داد که با آن مردم تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷ را از آنچه نباید بکنند باز می‌دارد. ۱۰۳- ابوایوب سلیمان بن داوود برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سعد، از پدرش از جدش نقل کرد که: عمر بن خطاب صدای مردی را در مسجد شنید. او را گفت: آیا می‌دانی

که اکنون کجایی؟ آیا می‌دانی اکنون کجایی؟- گویا عمر صـدای بلنـد را خوش نمی‌داشت. ۱۰۴- هـارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب مـا را حـدیث آورد و گفت: اسـامه بن زیـد، از نـافع از ابن عمر نقل کرد که عمر بن خطاب چون نماز را به پایان می‌برد در مسـجد اعلان می‌داشت: هان! از سـر و صـدا حذر کنید. همچنین می گفت: در قسـمت بالای مسـجد «۱» سر و صدا کنید. ۱۰۵- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از ابونضـر سالم نقل کرده است که عمر جایی در کنار مسجد اختصاص داد که آن را «بطیحاء» می‌نامیدند. آنگاه گفت: هر کس می‌خواهد سـر و صدا کند یا صدای خود را بلند کند و یا شعری بخوانـد بدان جا رود. ۱۰۶- محمـد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: مالک از ابونضـر، از سام بن عبـداللَّه هماننـد این حـدیث را برای مـا نقل کرده است. محمـد بن یحیی می‌افزایـد: پس از عمر در توسـعه‌های مسـجد، این قسـمت (بطیحاء) در داخل مسـجد قرار گرفت. ۱۰۷- موسـی بن اسـماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حمّاد بن سلمه از محمد بن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرد که عمر بن خطاب صدای گروهی از تاجران را شـنید که در مسجد از دنیا و تجارت خود سخن می گویند. پس گفت: این مسجدها برای یاد خـدا ساخته شده است. اگر از تجارت و دنیایتان سـخن می گویید به بقیع بروید. ۱۰۸- محمـد بن حُمَید برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن مبارک از معمر، از عبدالکریم جزری از سعید بن مسیب نقل کرد که گفته است: اگر حکومتی به من واگذار شده بود اجازه نمی‌دادم هیچ کس با دیگری در مسجد مشاجره کند. ۱۰۹- حکم بن موسی برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن حمزه، از نعمان از مکحول تاریخ مـدینه منوره، ص: ۴۸ نقـل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از این که در مسـجد صـدا به سـخنان بیهوده بلنـد شود نهی فرمود. تـا حـدّی که در مسـجد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مردی بـا تازیانه ایسـتاده بود و هر که را چنین می کرد با تازیانه می‌نواخت. راوی گوید: در این مسـجد نه شمشـیری کشـیده می‌شود و نه کسـی تیر به دست از آن می گذرد، مگر این که پیکان تیر را گرفته باشـد. نه معبری در آن قرار داده می‌شود «۱» نه در آن اقامه حدّ می‌شود، نه در آن شعر خوانده می‌شود و نه کسـی گوشت به دست از آن می گذرد. «۲» ۱۱۰- ابن عایشه و مسـلم بن ابراهیم برای ما نقل کردنـد و گفتند: حارث بن نَبهان از ابوسـعد عتبـهٔ بن یقظان از مَکْحُول از واثلـهٔ بن اسـقع نقل کردند که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: دیوانگانتان، کودکانتـان، دادو سـتدتان و صـدا بلنـد کردن- و مسـلم افزوده است: و نزاع‌هایتان- اقامه حـدودتان و شمشـیر کشـیدن‌هایتان- را از مسـجدهایمان- و ابن عایشه افزود: یا مسـجدهایتان- دور کنید، در جمعه‌ها آن را خوشـبو کنید و میزاب‌ها را بیرون مسجد و بر کنار درهای مسـجد قرار دهید. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹ ۱۱۱- ابوعـاصم برای ما نقل کرد و گفت: ثور بن یزیـد، از ابومحمـد، از عامر نقل کرد که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «کودکانتان و دیوانگانتان را به مسـجد ما نزدیک نکنید». «۱» ۱۱۲- ابوعاصم گفت: ابومحمـد از ابوعامر از عطاء بن ابی‌رباح از پیامبر صـلی الله علیه و آله حـدیثی همانند نقل کرد. ابومحمد گفت: من این حـدیث را برای ثور نقل کردم. «۲» ۱۱۳- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان ثوری از قیس بن مسـلم از طارق بن شهاب برای ما نقل کرد که مردی را در مسـجد به حضور عمر آوردند که کمی دیوانه بود. عمر گفت: او را از مسـجد بیرون ببرید و بزنید. ۱۱۴- محمـد بـن یحیی برای مـا نقـل کرد و گفـت: کسـی که به او اطمینـان داریم، برایم نقـل کرد که عثمـان بن عفـان [به مسـجد درآمـد]» و در آن خیـاطی را دیـد که به کار خیاطی مشغول است. او را گفت: آیا مسـجد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را محل کسب و کار قرار داده‌ای؟ آیا در مسـجد به پیشه خود مشـغول می‌شوی؟ پس آنگاه سـنگریزه‌هایی به سمت او و همراهانش افکند و آنان را از مسـجد بیرون راند. ۱۱۵- محمـد بن یحیی از عمر بن هارون، از موسـی بن عبیـده برای ما نقل کرد که عمر ابن عبدالعزیز نگهبانانی برای مسـجد به خـدمت گماشت تا اجازه ندهند کسـی در آن به کار و پیشه مشـغول شود. ۱۱۶- حکم بن موسـی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم ما را حدیث کرد و گفت: ابن‌جابر برای ما نقل کرد که از مکحول شنیده است که می گوید: رسول خدا صـلی الله علیه و آله از تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰ این که بر در مسـجد بول کنند نهی فرمود. «۱» ۱۱۷- عمرو بن مرزوق برای مـا نقل کرد و گفت: شُعْبه از عمارهٔ بن ابی حفصه از ابومجلز نقل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را فرمود

اجازه ندهد کسی در سمت قبله مسجد بول کند. «۲» ۱۱۸- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن جعفر بن ابی کثیر از یونس از ابن شهاب نقل کرد که او این را مکروه می‌دانسته که کسی در طرف بالای مسجد یا به دیوار مسجد بول کند. همچنین روا نمی‌دانسته است که کسی در پشت مسجد همبستری کند. گوید: در مسجد نه کسی را حد زنند و نه حکمی جز آن اجرا شود. ۱۱۹- محمد بن یحیی از محمد بن هارون، از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل کرد که وی از باب تنزیه و حفظ حرمت مسجد این را مکروه می‌دانسته است که کسی آلت خود را با مالیدن به دیوار مسجد از بیرون پاک کند. ۱۲۰- محمد بن یحیی از عبداللّه بن وهب از سعید بن عبدالرحمان از محمد بن والبه اسدی نقل کرده است که ابوهریره می گفت: پشت مسجد همانند درون مسجد است.

کراهت خفتن در مسجد

۱۲۱- از حرام بن عثمان از دو پسر جابر از پدرشان نقل شده که گفته است: در حالی که ما در مسجد دراز کشیده بودیم رسول خدا صلی الله علیه و آله که عصایی از شاخه تر خرما در دست داشت به مسجد آمد. به عصای خود ما را نواخت و فرمود: «آیا در مسجد می‌خوابید، با آن که نباید در مسجد خفت؟» «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱ ۱۲۲- محمد بن بکار برای ما نقل کرد و گفت: ابومعشر از حرام بن عثمان [از ابو] «۱» عتیق از جابر بن عبداللّه نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را از مسجد بیرون کرد و فرمود: «در این مسجدِ من نخوابید.» گوید: پس از این سخن، مردم همه بیرون رفتند و علی نیز بیرون شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: [برگرد] «۲» در این مسجد آنچه برای من حلال است بر تو هم رواست. گویا تو را می‌بینم که عصایی در دست داری و مردم را به سوی حوض [: کوثر] می‌رانی» «۳» ۱۲۳- عاصم بن علی برای ما نقل کرد و گفت: ابومعشر از حرام بن عثمان، از محمد و عبدالرحمان پسران جابر، از جابر بن عبداللّه نقل کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بر [...] «۴» گذر کرد و آنان را از این که مسجد را خانه خود سازند- یا عبارتی شبیه این- نهی فرمود. آنان نیز از مسجد بیرون رفتند. اما از این میان علی را جداگانه طلبید و فرمود: «برگرد، که خداوند آنچه را در این مسجد بر من حلال است بر تو نیز حلال تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲ ساخته است». «۱» ۱۲۴- موسی بن مروان برای ما نقل کرد و گفت: عطاء بن مسلم از ابوعتبه، از اسماعیل از جسره که از [زنان «۲» شایسته بود نقل کرد که گفته است: با امّ سلمه بودم که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله حجره مرا ترک گفت و به مسجد درآمد. پس به مردم فرمود: «ای مردم، این مسجد بر هر مرد جنب یا زن حائضی حرام است، مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و همسران او و علی و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله. هان بدانید! نامها را گفتم تا مبادا گمراه شوید.» «۳»

اباحه خفتن در مسجد

۱۲۵- موسی بن مروان رقی برای ما نقل کرد و گفت: مبشر بن اسماعیل، از اوْزاعی از یحیی بن ابی کثیر از محمد بن ابراهیم بن حارث تَیْمی از قیس غفاری از پدرش نقل کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳ که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از مغرب به نزد ما آمد و فرمود: فلانی! تو با فلانی برو، فلانی! تو هم با فلانی برو ... تا این که من به همراه پنج تن دیگر باقی ماندم. ما را فرمود: برخیزید. ما [برخاستیم و] بر عایشه وارد شدیم- و البته این پیش از وجوب پرده نشینی بر او بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عایشه ما را غذایی ده. او خوراکی از بلغور (جشیش) «۱» آورد. [رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر بار فرمود: عایشه! غذایی به ما بده. او هم خوراکی از خرما به حجم یک مرغ سنگ خواره آورد (حیس). «۲» فرمود: ای عایشه، ما را نوشیدنی ده. برای ما قدحی آورده شد. دیگر بار فرمود: ای عایشه، ما را نوشیدنی ده. قدحی دیگر برایمان آورده شد. سپس فرمود: اگر خواستید

می توانیـد نزد ما بخوابید و اگر هم خواستید می‌توانید به مسـجد بروید و آنجا بخوابید. گفتیم: به مسـجد می‌رویم و آنجا می‌خوابیم. پس به مسجد رفتیم و در آن خوابیـدیم. در همـان حال که روی شـکم خوابیـده بودم متوجه شـدم کسـی با نوک پا به من می‌زنـد. نگریستم و دیـدم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله است که می‌فرمایـد: این گونه می‌خوابی! این خفتنی است که خدا دوست ندارد. «۳» ۱۲۶- محمـد بن اسامه رقی برای ما نقل کرد و گفت: عیسـی بن یونس از عبداللَّه بن عمر از نافع از ابن عمر نقل کرد که گفت: ما در روزگار رسول خدا صـلی الله علیه و آله و هنگامی که هنوز زن نگرفته بودیم در مسـجد می‌خوابیدیم «۴» ۱۲۷- قَعْنَبی برای ما حدیث آورد و گفت: عبداللَّه بن عمر، از نافع از ابن عمر نقل کرد که گفته است: بسیار بودم «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴

مسجد قبا

اشاره

] ۱۲۸- قَعْنَبی ما را حدیث کرد و گفت: مجمع بن یعقوب انصاری، از محمد بن اسـماعیل برای ما نقل کرد که گفت: از عبداللَّه بن ابی‌حبیبه پرسیدند: چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا به میان ما آمد. من که هنوز نوجوان بودم به نزد او رفتم و در سمت راستش نشستم، ابوبکر هم در سمت چپ او نشست. پس نوشیدنی خواسته شد. آن حضـرت این نوشـیدنی را به من که در سمت راست او بودم داد. آنگاه برخاست و به نماز ایستاد. من خود دیدم که در پای‌افزار نمـاز گزارد. «۱» ۱۲۹- اسـحاق بـن ادریس مـا را حـدیث کرد و گفـت: حـاتم بـن اسـماعیل برای مـا نقـل کرد و گفت: محمـد بن ابی‌سـلیمان ما را حدیث آورد و گفت: از ابوامامهٔ بن سـهل شـنیدم که می گوید: سـهل بن حنیف گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس در خـانه خود طهـارتی حاصل کنـد و سـپس به مسـجد قبا آیـد و در آن نماز بگزارد، پاداش یک عمره خواهد داشت». «۲» ۱۳۰- ابوبکر بن ابی‌شَـیْبه برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللَّه بن نمیر از موسـی بن عبیـده نقل کرد که گفت: یوسف بن طهمـان از ابوامامهٔ بن سـهل از پـدرش سـهل بن حُنیف خبر داد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس به درستی وضو بگیرد و سپس به مسـجد تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۵۵ قبـا بیایـد و در آنجـا چهار رکعت نماز بخوانـد برابر یک عمره پاداش خواهد یافت». «۱» ۱۳۱- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: عُتبهٔ بن ابی‌مَیْسره ما را حدیث کرد و گفت: از ابوامامهٔ بن سهل بن حُنیف شـنیدم که می گوید: از یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی شـنیده‌ام که دوست دارم آن را بر شـما پوشـیده ندارم. از او شنیدم که می گوید: «هر کس به مسجد بنی عمرو بن عوف، مسـجد قبا بیایـد و جز به نماز آن را ترک نگویـد پاداش عمره خواهد داشت». «۲» ۱۳۲- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: علی بن ثابت ما را حدیث کرد و گفت: عبدالحمید بن جعفر ما را حدیث آورد و گفت: ابْوابرد، وابسـته بنی حنظله از اسید ابن ظُهَیر انصاری که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود نقل کرده است [که «۳» پس از کشته شدن ابن زبیر سالی به حج آمد، انصار را دیـدار کرد و با آنان خـداحافظی کرد. در این میان بنی خطمه آمدنـد و اسـید برای آنان این حدیث را از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل کرد که فرموده است: هر کس در مسـجد قبا نماز بگزارد، نمازش در آن همانند یک عمره خواهد بود». «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶ ۱۳۳- عبدالصـمد بن عبدالوارث برای ما نقل کرد و گفت: صـخر بن جویریه از عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص نقل کرد که گفته است: از پـدرم شـنیدم که می‌گفت: این که در مسجد قبا دو رکعت نماز بگزارم برایم دوست داشـتنی‌تر [از] «۱» این است که دو بار به بیت المقدس بروم. اگر مردم می‌دانستند قبا را چه فضیلتی است برای رسیدن به آن بر گرده شتران می‌نواختند. ۱۳۴- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: ایوب بن سیّار از سعید بن رقیش اسدی نقل کرد که گفته است: انس بن مالک به مسجد ما آمد و رو به یکی از این سـتونها دو رکعت نماز گزارد و سپس سلام داد. آنگاه نشست و ما هم بر گرد او نشستیم. گفت: سبحان اللَّه! این

مسجد را چه حقّی بزرگ است! اگر این مسجد در فاصله یک ماه راهپیمایی نیز قرار داشت شایسته بود آهنگ آن کنند. هر کس از خانه خود بیرون آید و آهنگ این مسجد کند تا در آن چهار رکعت نماز بخواند خداوند او را پاداش دو عمره دهد. «۲» ۱۳۵- محمد بن یحیی از اسماعیل بن معلی انصاری از یوسف بن طهمان وابسته ابومغیره از ابوامامهٔ بن سهل بن حُنیف از پدرش از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «مؤمنی نیست که با طهارت تنها به آهنگ مسجد قبا از خانه برون آید بدان هدف که در آن نماز بگزارد، مگر این که کارش به منزله یک عمره باشد» «۳» ابوغسان می گوید: شعر عبدالرحمان بن حکم گواهی بر تقویت این روایت‌ها و تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷ دلیلی بر آن است که این روایات نزد عامه و خاصه بر زبان‌ها بوده است و همگان از این مضمون خبر داشته‌اند. عبدالرحمان بن حکم در شعر خود می گوید: «هر چند بمیرم، اما دیده به جمال زنانی روشن کرده‌ام که آهنگ عمره قبا می کنند» «زنانی که زیر گلویشان سرشار از طراوت است و سیمای نمکین آنان را فروغی دیگر.» «۱» ۱۳۶- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: هشام بن سعد ما را حدیث کرد و گفت: نافع به نقل از ابن عمره به ما خبر داد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله روانه قبا شد. انصار به نزد او آمدند و سلام کردند. اما بناگاه دیدند که او در حال نماز خواندن است. ابن عمر از بلال پرسید: ای بلال، آن سان که دیدی چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که به نماز مشغول بود سلام آنان را پاسخ می‌داد؟ [بلال گفت: این گونه با دستان خود- یعنی با دستان خود اشاره می کرد. «۲» ۱۳۷- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: حفص بن میسره، از زید بن اسلم، از عبداللَّه بن عمر نقل کرد که گفته است او همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد قبا رفته و آنجا نماز گزارده است. گوید: آنجا در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز مشغول بود، انصار می‌آمدند و بر او سلام می کردند. [ابن عمر] گوید: در این هنگام صُهَیْب از مسجد بیرون آمد و من [که بیرون بودم از او پرسیدم: چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ سلام آنان را که بر او سلام می کردند می‌داد؟ گفت: به دست خود اشاره می کرد. «۳» ۱۳۸- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنَه از زید بن اسلم نقل کرد که گفت: ابن عمر گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد قبا، مسجد بنی عمرو بن عُوْف آمد مردانِ انصار بر او وارد شدند و او را سلام می‌دادند. من از صُهَیب که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود پرسیدم: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز مشغول بود چون به او سلام می کردند تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۸ چگونه پاسخ می گفت؟ گفت: به دست خویش اشاره می کرد. «۱» ۱۳۹- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران از محمد بن موسی، از محمد بن مُنْکدر نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله صبح روز هفدهم رمضان به قبا می‌آمد. «۲» ۱۴۰- گفت: عبدالعزیز بن سمعان از ابونضیر از جابر بن عبداللَّه از پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه نقل کرده است «۳» ۱۴۱- محمد بن یحیی از اسحاق بن ابراهیم نسطاس از سعید بن عمرو بن سلیم نقل کرد که هر روز شنبه برای پیامبر صلی الله علیه و آله الاغی انبجانی «۴» را پالان می کردند و او بر آن می‌نشست و به قبا می‌آمد. «۵» ۱۴۲- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: دَراوَردی از شریک بن عبداللَّه ابی‌نمر خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله روزهای دوشنبه به قبا می‌آمد. «۶» ۱۴۳- عمرو بن قَیْظ برای ما نقل کرد و گفت: ابوالفتح رقّی از ابوهاشم نقل و گفت: تمیم بن زید انصاری به مسجد قبا آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیش معاذ را فرموده بود تا نماز را امامت کند. [تمیم دید] وقت نماز صبح فرار رسیده و کم کم هوا روشن شده است. از مردم پرسید: چه چیز شما را از نماز صبح بازداشته است؟ چرا فرشتگان شب و فرشتگان روز را در این انتظار گذاشته‌اید که با شما نماز بگزارند؟ گفتند: علت آن است که منتظر تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۹ امامان هستیم. گفت: وقتی او دیر کرده است چه چیز مانع آن است که کسی دیگر از جمع شما نماز بخواند؟ گفتند: تو خود سزاوارترین کسی که نماز ما را امامت کنی. پرسید: آیا بدین خرسندید؟ گفتند: آری. پس تمیم نماز را امامت کرد. آنگاه معاذ آمد و گفت: ای تمیم، چه چیز تو را بر آن داشته که پای در کفشی کنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من پوشانده است؟ معاذ سپس گفت: تو را وا نمی گذارم تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم. پس [از آن که تمیم و معاذ به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

رسیدند، معاذ] گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این تمیم پای در کفشی کرده که تو خود به پایم کردی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو چه می گویی تمیم؟ تمیم همانند آن سخن را که برای مردم در مسجد گفت بیان کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چنین باید کرد. اگر امام دیر کرد همان کاری را انجام دهید که تمیم برای مردم انجام داد.» معاذ گوید: در هیچ کار خیری نشد که من و تمیم با هم مسابقه دهیم مگر این که او بر من پیشی گیرد. من و او در میدان شهادت بر هم سبقت جستیم؛ او شهید شد و من ماندم. «۱» ۱۴۴- عنان برای ما نقل کرد و گفت: حفص برای ما نقل کرد و گفت: ابن جُرَیح از نافع از ابن عمر نقل کرده که گفته است: سالم وابسته ابوحذیفه را دیدم که مهاجران را در حالی در مسجد قبا امامت می کند که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان هستند. ۱۴۵- هارون بن معروف و احمد بن عیسی برای ما نقل کردند و گفتند: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: ابن جریج مرا خبر داد که نافع به وی خبر داده است که عبداللَّه بن عمر گفته است: سالم وابسته ابوحذیفه در مسجد قبا در حالی مهاجران پیشگام و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را امامت می کرد که ابوبکر، عمر، ابوسلمه، زید و عامر بن ربیعه در میان آنان بودند. ۱۴۶- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب ما را حدیث کرد و گفت: اسامهٔ بن زید گفته است: پدرم برایم نقل کرد که محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن زراره تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۰ برایش نقل کرده که خود از شیوخی از خاندان خویش از بنی عمرو بن عوف شنیده است که روز از نیمه گذشته بود که عمر بن خطاب به مسجد قبا و به میان آنان آمد. عمر به مسجد وارد شد و مردی را فرمود تا شاخه خرمایی تر بیاورد. آنگاه گفت: اینک به همین کار بر درگاه خداوند تقرب می‌جویم. آن شاخه را برداشت و به وسیله آن غبار از دیوار سمت قبله مسجد برگرفت. سپس گفت: [ای مسجد] اگر تو در جایی بسیار دور دست هم بودی برای رسیدن به تو بر گُرده شتران می‌نواختیم. پس از آن نشست، تا آن هنگام که روزه‌داران روزه گشایند. او خود روزه بود و نوشیدنی خواست. مردم به برآوردن این خواسته شتافتند و از این میان یکی بر دیگران پیشی گرفت و جامی عسل آورد. عمر چون آن را دید شگفت زده شد و گفت: به به! این دیگر چیست؟ گفت: عسل. عمر گفت: آن را بردار و برایم نوشیدنی بیاور که بازخواستی سبک‌تر داشته باشد. پس آن مرد آب آورد و عمر آب را نوشید. ۱۴۷- غُندر بن محمد بن جعفر برای ما نقل کرد و گفت: سعید بن ابی‌عروبه از قتاده برایمان نقل کرد و گفته است: چون آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» «۱» نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصار فرمود: ای اهل قبا، خداوند برای شما پاکی و طهارت را به بهترین وجه ستوده است؛ چه [می کنید] «۲»؟ گفتند: اثر غایط و بول را می‌شوییم. «۳» ۱۴۸- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حمّاد بن سلمه برای ما حدیث کرد و گفت: پیری از بنی نعمان که او را مُجَمِّع می‌نامیدند گفت: آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» درباره پدران من نازل شده است، درباره بنی عمرو بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۱ عوف که پدران من هستند .... «۱» ۱۴۹- علی بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: داوود بن ابی‌هند به من خبر داد و گفت: شِهْر بن حَوْشَب مرا خبر داده و گفته است: چون آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد اهل آن مسجد رفت و از آنان پرسید: دیدم که خداوند به خوبی شما را می‌ستاید، مگر طهارت شما چگونه است؟ گفتند: ما با آب استنجا می کنیم. «۲» ۱۵۰- حسین بن عبدالأوّل برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم برای ما حدیث کرد و گفت: مالک بن مِغْوَل ما را حدیث آورد و گفت: ابوالحکم سَیّار از شِهْر بن حَوْشَب از محمد بن عبداللَّه بن سلام از پدرش نقل کرد که گفته است: چون مردمان محله قبا اسلام آوردند آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» نازل شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را فرمود: ای اهل قبا، این ستایشی که خداوند از شما کرده چیست؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ما در تورات چنین نوشته‌ی یابیم که باید با آب طهارت کنیم. «۳» ۱۵۱- قَعْنَبی برای ما نقل کرد و گفت: سلیمان بلال از جعفر از پدرش نقل کرد که گفته است آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» درباره ساکنان قبا که با آب طهارت می گرفتند نازل شد. ۱۵۲- فُلَیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل، از جعفر، از پدرش نقل کرد که گفته است: این آیه

درباره ساکنان قبا نازل شده است. ۱۵۳- معاویهٔ بن عمرو برای ما نقل کرد و گفت: زهیر- یعنی زهیر بن معاویه- از تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۲ عاصم احْولْ، از یکی از انصار درباره آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه درباره طهارتشان پرسید. گویا آنان از این که در این باره با حضرت سخن گویند شرم داشتند و از همین روی گفتند: طهارت ما همان طهارت دیگر مردمان است. فرمود: شما طهارتی دیگر دارید. گفتند: ما را آگاهی‌ای تاریخی است؛ ما پس از سنگ یا پس از کلوخ با آب استنجا می کنیم. فرمود: ای اهل قبا، خداوند همین طهارت شما را برای مردم پسندیده است. «۱» ۱۵۴- محمد بن حُمید برای ما نقل کرد و گفت: سلمهٔ بن فضل، از ابن اسحاق، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرد که گفته است: چون آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی عُوَیْمِر بن ساعِدَه فرستاد و از او پرسید: این طهارتی که خداوند شما را بر آن ستوده، چیست؟ گفت: هیچ مرد و زنی از ما از آبریزگاه بیرون نشود مگر این که پشت یا مقعد خود بشوید. فرمود: «همین است». «۲» ۱۵۵- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: یزید بن عیاض، از ولید بن ابی‌سندر اسلمی، از یحیی بن سهل انصاری، از پدرش نقل کرد که گفته است: آیه «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» درباره گروهی از ساکنان قبا نازل شده است که پس از قضای حاجت پشت خود را می‌شستند. ۱۵۶- گفت: یزید بن عیاض، از شُرَحبیل بن سعد، از هرمی بن عمرو واقفی نقل کرده است که چون از او درباره آیه «يُحِبُّونَ انْ يَتَطَهَّرُوا» پرسید گفت: مقصود شستن پشت است. ۱۵۷- گفت: سَلْمهٔ بن علی، از عُتْبهٔ بن ابی‌حکیم برایم نقل کرد که گفته است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۳ طلحهٔبن نافع، از انس بن مالك و جابر بن عبداللَّه نقل کرد که برایش گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: ای جماعت انصار، این طهارتی که در آیه قرآن درباره شما نازل شده، چیست؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، چیزی نیست جز این که ما پس از حدث وضو می‌سازیم و پس از جنابت غسل می کنیم. پرسید: آیا افزون بر این چیز دیگری نیز هست؟ گفتند: «ما بیشتر چون قضای حاجت می کردیم با لیف و گیاه درمنه طهارت می گرفتیم و به همین سبب احساس ناراحتی و سوزش می کردیم». از این روی با آب طهارت گرفتیم. فرمود: «همین است! از این پس بر همه این شیوه باشید.» «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۴ ۱۵۸- حکم بن سیف برای ما نقل کرد و گفت: بَقیّهٔ بن ولید، از عُتْبَهٔ بن ابی‌حکم همدانی نقل کرد که گفته است: طلحهٔ بن نافع برایم حدیث کرد و گفت: انس بن مالك و جابر بن عبداللَّه برایم چنین نقل حدیث کردند که- و آنگاه همانند حدیث پیشین را نقل کرد و با این تفاوت که از لیف و درمنه نام نبرد. «۱» ۱۵۹- محمد بن صباح برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن زکریا، از عاصم، از ابوقلابه برای ما نقل کرد که گفته است: تب از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا بر او وارد شود. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تو که هستی؟ گفت: تب هستم؛ گوشت را می‌خورم و خون را می‌مکم. فرمود به سراغ ساکنان قبا برو. تب به سراغ آنان رفت و از آن به سختی افتادند. پس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و از تب شکایت کردند. فرمود: چه می‌خواهید؟ اگر دوست دارید از خدا می‌خواهم و خدا آن را از میانتان برمی‌دارد و اگر هم خواستید آن را وا می گذارم تا باقیمانده گناهانتان را از میان ببرد. پرسیدند: واقعاً چنین می کند؟ فرمود: آری. گفتند: پس آن را واگذار. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را واگذاشت. «۲» ۱۶۰- محمد بن یحیی، از واقدی، از افلح بن سعید، از ابوکعب قرظی نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به محله قبا آمد، در حالی که بیشتر اصحابش در آنجا مسجدی ساخته بودند در آن به سوی بیت المقدس نماز می‌گزاردند. پیامبر صلی الله علیه و آله چون بدان‌جا آمد نماز مردم را امامت کرد و هیچ تغییری در مسجد نداد. «۳» ۱۶۱- واقدی، از مُجَمِّع بن یعقوب، از سعید بن عبدالرحمان بن رُقَیْش نقل کرد که گفته است: مسجد بیشتر در جایی بود که اکنون ستون تراشیده شده بیرون شبستان مسجد و واقع در صحن آن در آنجا قرار دارد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۵ ۱۶۲- محمد بن یحیی از واقدی، از مسلم بن حماد، از ابن رقیش نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مسجد قبا را بازسازی کرد و قبله را به جلوتر؛ یعنی جای کنونی آن آورد و فرمود: جبرئیل خانه کعبه را به من

می‌نمایانـد. ابن رقیش می گویـد: نافع برایم نقل کرد که ابن عمر از آن پس، هنگامی که به قبا می‌آمد، به جایی که ستون تراشیده شـده (اسطوانه مخلقه) قرار دارد می‌رفت- یعنی همان جایی که نخستین مسـجد [و محراب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. «۱» ۱۶۳- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از عمار ذهنی ما را خبر داد که ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان را در مسجد قبا دیده و ابوسلمه به او گفته است: از طرف صومعه تا قبله مسجد و در سمت راست آن نیز تا خانه عاص به مسجد افزوده شده است. ۱۶۴- محمـد بن حـاتم برای مـا نقـل کرد و گفت: عُبَیـد بن حمیـد برای مـا حـدیث کرد و گفت: عمار ذهنی برای من نقل کرد که ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان گفته است: میان صومعه «۲» تا قبله مسجد قسمتی است که عثمان بن عفان بن مسجد قبا افزوده است. ۱۶۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از ابوجعفر خطمی برای ما نقل کرد که گفته است: عبداللَّه بن رَواحه در هنگـامی که مسلمانان مسجد قبا را می‌ساختنـد چنین شعر می‌خوانـد: «افلـح مَن یعالـج المساجـداً»، و پیامبر صـلی الله علیه و آله می‌فرمود: «المساجـداً.» عبـداللَّه می‌افزود: «و یقرأ القرآن قائماً و قاعداً»، و پیامبر صـلی الله علیه و آله تکرار می‌فرمود: «قاعداً.» عبداللَّه می‌خواند: «ولایبیت اللیل عَنْه راقداً»، و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود:. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۶ «راقداً»

مسجد ضرار

۱۶۶- عفان برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن زید برای ما حدیث کرد و گفت: ایوب، از سعید بن جبیر نقل کرد که بنی عمرو بن عوف مسـجدی ساختند و در پی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و او را دعوت کردند که در این مسجد نماز بگزارد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به نزد آنان آمـد و در این مسـجد نماز خواند. برادرانشان، بنی فلان بن عوف- تردید از راوی است- بر آنان حسد بردند و گفتند: چرا ما مسـجدی نسازیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دعوت نکنیم تا آن گونه که در مسجد برادران ما نمـاز گزارده، در این مسـجد نیز نماز بخوانـد. شایـد هم ابوعامر «۱»- وی در آن زمـان در شـام بود- در آن نمـاز کنـد. از این روی مسـجدی ساختند و در پی پیامبر صـلی الله علیه و آله فرسـتادند تا نزد آنان نماز بگزارد. پیامبر صـلی الله علیه و آله برخاست تا روانه شود، که ناگاه این آیات نازل شـد: تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۶۷ وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَإِرْصَاداً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ* لَا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ* أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنْ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِی نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَایَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ* لَایَزَالُ بُنْیَانُهُمْ الَّذِی بَنَوْا رِیبَةً فِی قُلُوبِهِمْ راوی گفت: عکرمه ادامه آیه را چنین خوانـد: الی انْ تَقَطَّعَ قُلُوبهمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ. «۱» ۱۶۷- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حمـاد بن سـلمه، از هشـام بن عُروه، از پـدرش نقـل کرد که گفته است: زمین مسـجد قبا از آن زنی به نام «لَیّه» بود که الاغ خود را در آنجـا می‌بست. در همین جا سعد بن خَیْثَمَه مسجدی ساخت. پس گروه مسجد ضـرار گفتنـد: ما در طویله الاغ لیّه نماز می گزاریم! نه، هرگز، به خدا قسم ما مسجدی برای خود می‌سازیم و در آن نماز می گزاریم تا هنگامی که ابوعامر بیاید و نماز ما را در آن امامت کند. ابوعامر در آن زمان از پیامبر صـلی الله علیه و آله گریخته، به مکه و سـپس به شام پیوسته و در آنجا مسیحی شده بود. او در همان سـرزمین نیز مرد. در پی ساختن مسـجد بود که خداونـد آیات: وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ كُفْراً تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۸ وَ تَفْرِیقاً «۱» را نازل کرد. «۲» ۱۶۸- موسـی برای ما نقل کرد و گفت: ابوهلال برای ما حدیث کرد و گفت: ابووازع جابر بن عمرو، از ابوامین، از ابوهُریره نقل کرد که گفته است: [روزی من و عبداللَّه بن عمر و سَمُرَهٔ بن جُنْدب سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله را می گرفتیم و در پاسخ به ما گفته شد: به مسـجد تقوا رفته است. «۳» ۱۶۹- حبان‌بن بشربرای ما نقل کرد و گفت: جریر، از مغیره از شـعبی دربـاره آیه وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا «۴» نقـل کرده که گفت: ابن عبـاس گفته است: مقصود بلعم بـاعورا «۵»، مردی از بنی اسـرائیل است؛ برخی از ثقیـف گفته‌انـد: مقصـود امیّهٔ بن ابی‌صلت «۶» است؛ و انصـار هم گفته‌انـد:

مقصود راهبی است که مسجد تفرقه را ساخت. تاریخ مدینه منوره، ص: ۶۹ ۱۷۰- ابوغسان می گوید: یکی از افراد انصار و از ساکنان قبا که به او اطمینان دارم به من خبر داد که جای مسجد قبا پیش از تغییر قبله، به گونه‌ای بود که اگر کسی در آنجا به نماز می‌ایستاد در سمت قبله شامی [مسجد کنونی واقع می‌شد. بنابراین، جای اولیه مسجد جای همان ستونی است که در صحن مسجد و در ردیف ستون تراشیده شده‌ای قرار داشته که درباره آن گفته شده رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت آن نماز می‌خوانده است. [ابوغسان گوید: همچنین به من گفت: پس از تغییر قبله رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا به سمت همان ستونی نماز می‌خوانده که بخش عمده آن تراشیده شده و قبله به سمت شرق آن تغییر یافته است. این ستون پایین‌تر از محراب مسجد و در سمت راست کسی که در محراب نماز بخواند قرار داشته است. ۱۷۱- گفت: حارث بن اسحاق مرا خبر داد و گفت: اسحاق بن ابی‌بکر بن ابی‌اسحاق چنین نقل می کرد: مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در رفتن به مسجد قبا بدین سان بود که از «مصلی» می گذشت. سپس از گذر کوچه‌ای که میان سرای کثیر بن صلت و معاویه در مصلی هست عبور می کرد. اما در برگشتن از راه خانه صفوان بن سلمه که کنار سقیفه محرق است روانه می‌شد، سپس بر مسجد بنی زُرَیق و از مکتب‌خانه عروه می گذشت و راهش به سنگفرش [: بلاط یا سنگفرش میان خانه مروان و مسجد النبی خاتمه می‌یافت. [روای گوید: اسحاق یاد آور شد که خود دیده است ولید بن عبدالملک در رفتن به مسجد قبا و برگشتن از آن همین راه را طی کرد. «۱» ابوغسان می گوید: طول و عرض مسجد قبا یک اندازه است، یعنی شصت و شش تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۰ ذراع، ارتفاع مسجد هم نوزده ذراع، طول صحن میانی آن پنجاه ذراع و عرض این صحن بیست و شش ذراع. ارتفاع مناره مسجد پنجاه ذراع و ابعاد این مناره نه ذراع و یک وجب در نُه ذراع است. مسجد سه در و سی و سه ستون دارد و چراغ‌دان‌های آن برای چهارده چراغ در نظر گرفته شده است.»

مسجدها و جای‌هایی که رسول خدا (ص) در آنها نماز گزارد

مسجدها و جای‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنها نماز گزارد ۱۷۲- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از محمد بن ابراهیم، از رافع بن خُدَیج نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد کوچکی که در احد، در درّه جِرار، چسبیده به کوه و بر سمت راست آن قرار دارد، نماز خوانده است. «۲» ۱۷۳- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از اسید بن ابی‌اسید، از شیوخ آنان نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای کوهی که مسجد فتح بر آن است دعا کرد و در مسجد کوچکی که در پایین کوه و بر کنار گـذرِ رسیدن به بالای کوه است نماز خواند. «۳» ۱۷۴- ابوغسان گفت: عبدالعزیز بن عمران، از کثیر بن زید، از مطّلب بن حنطب نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزهای دو شنبه و سه شنبه در «مسجد اعلی» که بر بالای کوه است دعا کرد و روز چهار شنبه در فاصله میان دو نماز دعایش اجابت شد. «۴» ۱۷۵- گفت: عبدالعزیز، از سعد بن معاذ دیناری، از ابن ابی‌عَتیق، از جابر بن عبداللّه خبر داد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه و روز سه شنبه در «مسجد اعلی» دعا کرد و روز چهار شنبه میان دو نماز دعایش اجابت شد. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۱ ۱۷۶- گفت: عبدالعزیز، از ابن سمعان، از سعید، وابسته مهدیین خبر داد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ باز می گشت که هنگام نماز عصر فرا رسید، پس نماز را در مسجد اعلی به جای آورد. «۱» ۱۷۷- گفت: عبدالعزیز از محمد بن موسی، از عمارهٔ بن ابی‌یسر خبر داد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد اسفل نماز خواند. «۲» ۱۷۸- گفت: عبدالعزیز از ابن ابی‌زناد، از سالم بن ابی‌نضر مرا خبر داد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد خندق چنین دعا کرد: خداوندا! ای فرو فرستنده کتاب و ای پدید آورنده ابرها، آنان را از هم بپراکن و ما را بر ایشان پیروز کن. «۳» ۱۷۹- از ابن ابی‌یحیی، از فضل بن مبشر، از جابر بن عبداللّه نقل شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بر کوهی که مسجد فتح در سمت غربی آن واقع است دعا کرد و در پشت همین مسجد نماز خواند. «۴» ۱۸۰- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از حارث بن [فضیل «۵» نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله تاریخ مدینه

منوره، ص: ۷۲ در نبرد احزاب نخست در پایین کوه نماز خوانده، سپس بالا رفت و بر فراز کوه دعا کرد. «۱» ۱۸۱- ابوغسان از ابن ابی‌یحیی، از سلمهٔ بن ابی‌یزید، از جابر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در جایی که بعدها مسجد فتح ساخته شد نشست و خدای را سپاس و ستایش گفت، بر همین کوه دعا کرد و از فراز آن پیروزی اصحاب خود را دید. «۲» ۱۸۲- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از خالد بن رباح، از مطّلب بن عبداللَّه بن حنطب برای ما نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه در مسجد فتح دعا کرد و شامگاهان روز چهارشنبه دعایش اجابت شد. «۳» ابوغسان گوید: از بیش از یک تن، کسانی که به آنان اطمینان هست، شنیدم که گفته می‌شود جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در بالای کوه در آن نماز خواند، امروز جلوی استوانه میانی‌ای است که در صحن بالایی مسجد قرار دارد. ۱۸۳- ابوغسان از واقدی، از ابن ابی‌ذئب، از مردی از بنی سلمه، از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجدی که بر بلندای کوه است دعا کرد و به هنگام دعا دست‌های خود را بالا برد. «۴» ۱۸۴- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از عبدالرحمان بن عتبان، از عمرو بن شرحبیل نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله دست‌های خود را بر روی سنگی که در درختزار سعد بن عباده در کنار دیوار سعد بود نهاد و در مسجد بنی خداره نماز کرد. «۵» ۱۸۵- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از پیری از انصار نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بن خداره نماز گزارد و سر خود را آنجا تراشید. «۶» -تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۳ ۱۸۶ از ابوغسان برای ما نقل شد که گفته است: از ابن ابی‌یحیی از محمد بن عمربن قتاده از پدرش برای ما نقل شد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجدی که بنی امیه، طایفه‌ای از انصار داشتند نماز خواند. این مسجد در مزبله‌ای میان دو چاه کوچکی قرار داشت که در جوار باغ نهیک بود. «۱» ۱۸۷- گفت: از ابن ابی‌یحیی، از محمد بن حصین بن عبدالرحمان بن وائل برای ما نقل شد که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن خرابه نماز گزارد. نزدیک محل نماز پیامبر صلی الله علیه و آله پناهگاهی بود که بعدها ویران شد و بر روی همین جای نماز پیامبر صلی الله علیه و آله سقوط کرد. آن را واگذاشتند و رویش خاک ریختند و به تدریج این محل زباله دان شد. «۲» از حسن «۳» درباره نوشیدن آبی که در کنار راه گذاشته می‌شود، پرسیده شد. او در پاسخ گفت: ابوبکر و عمر هر دو از کوزه‌های آبی که سعد بر کنار راه گذاشته بود، از دهنه کوزه، آب خوردند. ۱۸۸- قُثَم بن جعفر بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: از موسی بن عبداللَّه بن حسن پرسیدم: آیا از این آبی که در مسجد گذاشته می‌شود بخورم؟ گفت: دایی‌ات به فدایت! اگر از تشنگی بمیری نوشیدن این آب روا نیست. ۱۸۹- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از اسحاق بن عبداللَّه، از معاویهٔ بن عبداللَّه بن جعفر، از عبدالرحمان اعرج نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر [کوه ذُباب نماز خواند. «۴» ۱۹۰- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از کثیر بن عبداللَّه مُزَنِیّ، از ربیح بن عبدالرحمان بن ابی‌سعید نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۴ احزاب بر کوه ذُباب خیمه زد. «۱» ۱۹۱- گفت: عبدالعزیز، از عبداللَّه بن سمعان، از حارث بن عبدالرحمان بن ابی‌ذُباب نقل کرده است که گفت: هنگامی که مروان بن حکم ذُباب را کشته و بر کوه ذباب مصلوب کرد، عایشه برای وی چنین پیغام فرستاد: تیره بختی تو را باد! رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این کوه نماز گزارد و تو آن را محل بر دار کردن مردم قرار می‌دهی! راوی گوید: ذُباب از مردمان یمن بود که به مردی از انصار ستم کرده بود؛ او در برخی از امور یمن کارگزارِ حکومت مروان می‌کرد. یک بار مردی از انصار به زور گاوی به عنوان زکات از مردی ستاند، در حالی که مشمول زکات نبود. ذباب که چنین دید آن مرد انصاری را تعقیب کرد و در پی او به مدینه آمد. آنگاه در مسجد به کمین او نشست و او را کشت. مروان از او پرسید: به چه علت او را کشتی؟ گفت: گاوی را به ستم از من در ربود. من نیز مردی بد نهاد بودم و او را کشتم. پس مروان او را کشت و جنازه‌اش را در کوه ذباب بردار آویخت. «۲» ۱۹۲- ابوغسان گوید: یکی از بزرگانمان مرا خبر داد که شاهان، محکومان به مرگ را بر کوه ذباب به دار می‌آویختند. پس هشام بن عروه به زیاد بن عبیداللَّه حارثی گفت: شگفتا! شما بر آنجا که خیمه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است به دار می‌آویزید؟ از آن پس زیاد از این کار خودداری کرد و حکمرانان بعد، نیز از این کار دست بداشتند. «۳» ۱۹۳-

ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از کسی دیگر که او از معاذ بن عبداللَّه بن خبیب شنیده بود که از جابر نقل می‌کند برای ما حدیث کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مسجد جُهَیْنه را برای «بلیّ» نقشه ریخت. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۵ ۱۹۴- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن موسی تَیْمی، از اسامهٔ بن زید، از معاذ بن عبداللَّه بن خبیب، از جابر بن اسامه جهنی نقل کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را در جمع اصحاب خود در بازار دیدم. پرسیدم: با رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا می‌روید؟ گفتند: می‌خواهد برای طایفه تو نقشه مسجدی بریزد. من برگشتم و دیدم خاندانم همه ایستاده‌اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان نقشه مسجدی را ریخته است. آن حضرت در قبله چوبی به زمین فرو برد و مسجد را در همین نقطه ساختند. «۱» ۱۹۵- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از سعید بن [معاذ] «۲» بن عبداللَّه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد جُهَینه نماز کرد. «۳» ۱۹۶- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از معاویهٔ بن نعمه، از پدرش، از معاذ بن عبداللَّه‌بن ابی‌مریم جهنی نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد جهینه نماز خواند. «۴» ۱۹۷- از ابن یحیی، از سعد بن اسحاق بن کعب برای ما نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی ساعده که بیرون از خانه‌های مدینه است. در مسجد بنی بیاضه، مسجد بنی حبلی، مسجد بنی عُضَیّه و مسجد بنی خداره نماز خوانده است. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۶ ۱۹۸- از ابن ابی‌یحیی، از اسید بن سلیمان، از عباس بن سهل برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی ساعده که درون مدینه است نماز خواند. «۱» ۱۹۹- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبدالسلام بن حفص، از یحیی بن سعید نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از یک بار و دو بار به مسجد ابیّ رفت و آنجا نماز خواند. او فرمود: «اگر بیم آن نبود که مردم به او تمایل یابند، در این مسجد فراوان نماز می‌خواندم.» «۲» ۲۰۰- از ابن ابی‌یحیی، از ابوبکر بن یحیی بن نضر انصاری، از پدرش برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در هیچ یک از مسجدهای داخل شهر مدینه نماز نخوانده مگر مسجد ابیّ‌بن کعب در محله بنی جدیله- و ابوزید بن شبه گفت: و در همین طایفه عبدالملک بن مروان دیده به جهان گشود- و مسجد بنی عمرو بن مبذول، مسجد جُهینه، مسجد بنی دینار، مسجد دار النابغه و مسجد بنی عُدی. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین در غار سلع نشسته و در مسجد فتح هم نشسته و در آنجا دعا کرده است. «۳» ۲۰۱- از ابن ابی‌یحیی، از عمرو بن یحیی بن عماره مازنی، از پدرش برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد دار النابغه نماز خواند و در مسجد بنی عدی غسل کرد. «۴» ۲۰۲- از ابی‌ابن یحیی، از هشام بن عمرو نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۷ عمرو بن مبذول، در دار النابغه، مسجد بنی عدی، مسجد بنی خداره، مسجد بنی عضیه، بنی حبلی «۱»، بنی حارث بن خزرج، مسجد سُنْح، بنی خطمه، مسجد فضیخ «۲» در صدقه زبیر در بنی مُحَمَّم در خانه صرمه در بنی عدی و در خانه عِتْبان نماز خوانده است. «۳» ۲۰۳- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللَّه بن حارث‌بن فضیل به ما خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی خطمه نماز گزارده است. «۴» ۲۰۴- از ابن ابی‌یحیی، از حارث بن سعید بن عَبید حارثی برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی حارثه و بنی ظفر و بنی عبدالأشهل نماز خواند. ۲۰۵- محمد بن خالد برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبه برای ما حدیث کرد و گفت: داوود بن حصین و عبدالرحمان بن عبدالرحمان، از امّ عامر نقل کردند که گفته پیامبر صلی الله علیه و آله را در مسجد بنی عبدالاشهل دیده است که برایش ماهیچه‌ای نیمه آوردند و او گوشتهایی را که بر استخوان بود با دندان مبارک کند و خورد و سپس بی‌آن که دستی به آب بزند [: وضویی بگرید] نماز خواند. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۸ ۲۰۶- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن سلمه، از ابن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز مغرب را در مسجد بنی عبدالأشهل خواند و چون نماز خود به پایان برد [به مردم فرمود: این دو رکعت را در خانه‌های خود بخوانید. «۱» ۲۰۷- ابوبکر بن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد دراوردی، از اسماعیل بن ابی‌حبیبه، از عبداللَّه بن عبدالرحمان نقل کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به میان ما آمد و در مسجد بنی

عبدالأشهل با ما نماز خواند. من دیدم که به هنگام سجده دستان خویش را به جامه‌هایش فرو می‌برد. «۲» ۲۰۸- عبداللَّه بن نافع [زبیری «۳» برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن زبیر بن عباد بن حمزهٔ بن عبداللَّه بن زبیر، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبه وابسته بنی عبدالأشهل، از پدرش نقل کرد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد واقم در بنی عبدالأشهل در حالی که عبایی بر دوش انداخته بود نماز خواند. چون به سجده رفت دست‌های خود را بیرون از عبا بر زمین نگذاشت. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۷۹ ۲۰۹- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن منذر برای ما حدیث کرد و گفت: مَعَن بن عیسی ما را حدیث آورده و گفته است، ابن ابی‌حبیبه، از عبدالرحمان‌بن ثابت بن صامت، از پدرش، از جدش نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بنی عبدالأشهل در حالی که قبایی بر خود پوشیده بود تا از سرمای «حصا» محفوظ بماند نماز خواند. «۱» ۲۱۰- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از عبداللَّه بن عبداللَّه‌بن جابر بن عتیک نقل کرد که گفته است: عبداللَّه بن عمر در بنی معاویه- نام یکی از محله‌های انصار است- نزد ما آمد و پرسید: آیا می‌دانید پیامبر صلی الله علیه و آله در کجای این مسجدتان نماز خواند؟ گفتم: آری. و سپس به گوشه‌ای از مسجد اشاره کردم. پرسید: آیا آن سه دعایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مسجد از خدا خواست می‌دانید؟ گفتم: آری. گفت: به من بگو چیست. گفتم: دعا کرد که دشمنی از غیرشان بر آنان پیروز نشود، و خداوند آنان را به قحطی و گرسنگی نکشد. این دو خواسته پیامبر صلی الله علیه و آله برآورده شد. همچنین دعا کرد که خداوند جنگ و خشونت مسلمانان را با همدیگر قرار ندهد. اما این خواسته برآورده نشد. گفت: آری، راست می گویی، همواره تا روز قیامت آشفتگی در میان این امت است. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۰ ۲۱۱- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه برای ما حدیث کرد و گفت: عثمان بن حکیم انصاری ما را حدیث آورد و گفت: عامر بن سعد بن ابی‌وقاص از پدرش ما را خبر داد که با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله بر مسجد بنی معاویه گذر کرد. او به مسجد درآمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد. سپس برخاست و با خدای خود راز و نیاز کرد و سپس بیرون آمد. «۱» ۲۱۲- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: علی بن مُسْهِر، از عثمان بن حکیم، از عامر بن سعد، از پدرش نقل کرده است که وی روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراهی کرد و در آن روز حضرت بر مسجد بنی معاویه گذر فرمود. او به مسجد درآمد و در آن دو رکعت نماز خواند. «۲» ۲۱۳- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از عبدالرحمان بن عتبان، از ابان بن عثمان، از کعب ابن عجره نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که به مدینه آمد نخستین نماز جمعه را در نخستین جمعه در مسجد بنی سالم مسجد عاتکه برپا کرد. «۳» ۲۱۴- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن اسماعیل بن ابن فدیک، از تنی چند از مردم شهر که به آنان اطمینان داریم نقل کرده که نخستین نماز جمعه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رفتن از قبا به مدینه، در این شهر برپا کرد در مسجد بنی سالم بود که آن را مسجد عاتکه گویند. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۱ ۲۱۵- ابن ابن ابی‌یحیی، از نضر بن مبشر، از جابر رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد خَرِبَه «۱»، مسجد قبلتین و مسجد بنی حرام که در «قاع» است نماز خواند. «۲» ۲۱۶- از ابن ابی‌یحیی، از محمد بن ابی‌عتبهٔ بن ابی‌مالک است که پیامبر صلی الله علیه و آله در صدقه او، مَیثِب نماز خواند. «۳» ۲۱۷- از ابن ابی‌یحیی، از یحیی بن ابراهیم بن محمد بن ابی‌ثابت روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد فضیخ و در مَشْربه امّ ابراهیم نماز گزارد. «۴» ۲۱۸- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللَّه بن حارث‌بن فضل، از پدرش، از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بنی نضیر را محاصره کرد. او خیمه خود را در نزدیک مسجد فضیخ برپا کرد، و شش شب در جایی که اینک مسجد فضیخ هست نماز گزارد. پس از آن که شراب حرام شد خبر حرمت به ابوایوب و شماری از انصار که در این مسجد عصاره انگور یا خرما می‌نوشیدند رسید. آنان نیز سر مشک را گشودند و آن عصاره یا شراب را بر زمین ریختند. از همین روی این مسجد، مسجد فضیخ نامیده شد. «۵» ۲۱۹- ابن ابی‌یحیی، از خالد بن رباح نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد راتج نماز تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۲ خواند و از چاه

جاسُوم آب نوشید. «۱» ۲۲۰- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابراهیم بن اسماعیل، از زید بن سعد نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با ابوبکر و عمر به نزد ابوهَیْثم بن تیهان در جاسوم آمد، از این آب خورد و در باغ هیثم نماز خواند. «۲» ۲۲۱- ابن ابی‌یحیی، از عبداللَّه بن عُتْبهٔ بن عبدالملک نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی دینار که در محله غسّالین بود نماز می‌خواند. «۳» ۲۲۲- ابن ابی‌یحیی، از کسی که او از کبشه دختر حارث شنیده نقل کرده که به نقل از جابر گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد احد نماز ظهر را برکوه «عَیْنَین الظرب» که در احد و در کنار پل است نماز خواند. «۴» ۲۲۳- ابن ابی‌یحیی، از محمد بن عُقْبَه، از ابومالک، از علی بن رافع و بزرگان خاندان خود نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه زنی از طایفه خضر نماز خواند. این خانه بعدها جزو مسجد بنی قریظه شد. محل نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله در شرق مسجد، در جای مناره مخروبه واقع است. «۵» ۲۲۴- ابن ابی‌یحیی، از سلمهٔ بن عبیداللَّه خطمی نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در سرای عقده، در مسجد بنی وائل، در مسجد عجوز در بنی خطمه و در جوار قبر نماز خواند. مسجد عجوز همان است که در کنار قبر براء بن مَعْرُور قرار دارد. براء از کسانی تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۳ است که در عقبه حضور داشته، پیش از هجرت درگذشته و ثلث مال خود را طبق وصیت به پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد قبر او را رو به کعبه کنند. «۱» ۲۲۵- ابن ابی‌یحیی، از سلمه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی وائل میان دو ستون جلویی، حدود پنج ذراع عقب‌تر از جایی که اکنون محل ایستادن امام جماعت است، نماز خواند. [سلمه گفت: ما در آنجا میخی بر زمین کوبیدیم. «۲» ۲۲۶- قَعْنَبِی برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سعد، از زهری، از محمود بن ربیع، از عِتْبان بن مالک برای ما نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه او آمد و هنوز ننشسته بود که به او فرمود: دوست داری در کجای خانه‌ات نماز بگزارم؟ گوید: من به جایی اشاره کردم. پس پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و ما نیز پشت سر او به صف ایستادیم و دو رکعت نماز خواندیم. «۳» ۲۲۷- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از ابن شهاب، از محمود بن ربیع، از عِتْبان بن مالک نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه او نافله ظهر را خواند و آنان پشت سر او ایستادند و نماز گزاردند. «۴» ۲۲۸- عبداللَّه بن نافع و ابوغسان برای ما نقل کردند و گفتند: مالک بن انس، از ابن شهاب، از محمود بن ربیع نقل کرده‌اند- و ابوغسان منفرداً را از ابن ربیع انصاری نقل کرده است- که عتبان بن مالک که نابینا و امام جماعت طایفه خود بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: گاه، شب‌ها تاریک و بارانی است و بیم سیل می‌رود و من مردی نابینا هستم [و نمی‌توانم در چنین مواقعی به مسجد بیایم ؛ ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، در جایی از خانه من نماز بگزار تا آنجا را محل نماز خود قرار دهم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۴ راوی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه او آمد و فرمود: کجا دوست داری نماز بگزارم؟ او به جایی از خانه اشاره کرد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن نماز خواند.» ۲۲۹- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابن ابی‌ذئب، از نافع وابسته ابوقتاده، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در آبخور گاهی که در بیابان واقع در راه بدر قرار داشت، اردوی مسلمانان را سان دید و در همان جا نماز خواند. «۲» ۲۳۰- ابن ابی‌یحیی، از خالد بن رباح، از مطّلب بن عبداللَّه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان بنی ساعده نماز خواند و در سقیفه آنان نشست. آن حضرت به غاری که در احد هست وارد نشد اما در مسجدی که در کنار شیخان «۳» قرار داشت نماز خواند، همان جا خوابید، نماز صبح روز نبرد احد را نیز همان جا خواند و سپس از آنجا راهی احد شد «۴» ۲۳۱- ابوغسان گوید: عبدالعزیز بن عمران، از ابیّ‌بن [عباس «۵»، از سعد نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجدی که در جوار بدائع در کنار شیخان است نماز خواند و تا صبح همان جا خوابید. شیخان نام دو دژ هستند. «۶» ۲۳۲- گفت: عبدالعزیز، از زبیر بن موسی مخزومی، از محمد بن عبداللَّه‌بن عبداللَّه‌بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۵ ابی‌امیه، از ام سلمه نقل کرده است که گفت: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بدائع کباب بردم. او آن را خورد و سپس خوابید [و در همین مسجد ماند] تا روز بعد که عازم احد شد. «۱»

۲۳۳- از ابن ابی‌یحیی، از هشام بن عروه نقل شده است که غاری که خداوند- تبارك و تعالی- در قرآن از آن یاد کرده در مکه است. پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ابوایوب انصاری بر او وارد شد و سپس به سمت بالای آن رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد سجده که در «مُعَرَّس» است نماز خواند. «۲» ۲۳۴- گفت: مالك، از نافع، از ابن عمر نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در جلگه‌ای که در ذی الحُلَیفه است فرود آمد و در آنجا نماز گزارد. [راوی گوید: ابن عمر نیز چنین می‌کرد. «۳» ۲۳۵- ابن ابی‌یحیی، از کسی که از ثابتِ بن مِسْحَل شنیده است نقل می‌کند که از ابوهریره نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد شجره به سمت ستون میانی مسجد نماز خواند و آن را در قبله خود قرار داد. این ستون بر جای درختی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن نماز می‌گزارد. «۴» ۲۳۶- ابن ابی‌یحیی، از محمد بن عقبه، از سالم، از ابن عمر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در [مسجد] شجره در مُعَرّس نماز خواند، و محل نماز او در شجره در مسجد ذی‌الحلیفه است، در ذی الحلیفه، در ذی الحلیفه. «۵» ۲۳۷- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّٰه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: یونس، از ابن شهاب به ما خبر داد که عبیداللّٰه بن عبداللّٰه بن عمر او را از عبداللّٰه بن عمر خبر داده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ذی الحلیفه، در مبدأ آن، شب را به صبح تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۶ رساند و در مسجد ذی الحلیفه نماز خواند. «۱» ۲۳۸- از ابن ابی‌یحیی، از ربیعهٔ بن عثمان نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه‌ای واقع در جوار مسجد بنی خُدْره نماز خواند. «۲» ابوغسان می‌گوید: تنی چند از عالمان اهل شهر به من گفتند: هر مسجدی از مساجد مدینه و اطراف آن که به سنگ‌های نقش دار و هماهنگ بنا شده، از مسجدهایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنها نماز گزارده است. چه، عمر بن عبدالعزیز در زمان بازسازی مسجد النبی درباره مسجدهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنها نماز گزارده بود، از مردم- و در آن روزگار هنوز کسان بسیاری از آنها که می‌دانستند زنده بودند- پرسید و سپس این مسجدها را با سنگ‌های نقش دار و هماهنگ بنا کرد. «۳» ۲۳۹- ابوغسان برای ما از محمد بن طلحهٔ بن طویل تیمی، از [محمد] «۴» بن جعفر، از محمد بن سلیمان بن ابی‌حثمه نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه شِفا «۵»، در اتاق که در سمت راست کسی که بدین خانه درمی‌آید قرار دارد نماز خواند. محمد گوید: همچنین در خانه بُسره دختر صفوان نماز گزارد و نیز در خانه عمرو بن امیه ضَمْری در سمتِ راستِ کسی که به خانه درمی‌آید و پس از دریچه، نماز گزارد. گفت: همچنین به من خبر رسیده که آن حضرت در مسجد بنی معاویه، در سمت راست محراب، نزدیک به خانه عَدِی نماز خواند. «۶» ابوزید بن شبه گوید: هر چه از ابن ابی‌یحیی نقل شد به روایت ابوغسان است، در حالی که ابوغسان او را ندیده است.

مسجدهایی که درباره نماز گزاردن پیامبر (ص) در آنها اختلاف روایت است

مسجدهایی که درباره نماز گزاردن پیامبر صلی الله علیه و آله در آنها اختلاف روایت است ۲۴۰- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از خالد بن رباح، از سهل، از ابن ابی‌امامه، از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در اتاقی که در سرای سعد بن خَیْثَمَه در قبا بود نماز خواند. «۱» ۲۴۱- از ابن وقیش نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه سعد بن خَیْثَمْه در قبا رفت و آنجا نشست. «۲» ۲۴۲- ابوغسان از ابن ابی‌یحیی، از ابوبکر بن یحیی بن تمر، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله نه در مسجدی که در سرای انصار هست نماز خواند، نه در مسجد بنی زُرَیق و نه در مسجد بنی مازن. «۳» ۲۴۳- ابوغسان، از ابن ابی‌یحیی، از سعد بن اسحاق نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بزرگ بنی سالم نماز نخواند. «۴» ۲۴۴- ابن ابی‌یحیی، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبداللّٰه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به درون غاری که در احد است، نرفته است. «۵» ۲۴۵- ابن ابی‌یحیی، از ربیع بن عبدالرحمان، از پدرش [ابوسعید خدری «۶» نقل کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۸ که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بنی خدره نماز نخواند. «۱» ۲۴۶- ابن ابی‌یحیی، از عمرو بن یحیی بن عماره، از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله

علیه و آله سنگ بنای مسجد مازن را با دستان مبارک خود بر زمین نهاد، نقشه این مسجد را ریخت و قبله آن را مشخص فرمود، اما در آن نماز نخواند. «۲» ۲۴۷- ابن ابی‌یحیی از حرام بن عثمان نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بزرگ بنی حرام نماز نخواند. «۳» ۲۴۸- ابن ابی‌یحیی، از عبداللّه بن سنان، از سهل بن سعد روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله در سقیفه قُضْوای بنی ساعده نشست. «۴» ۲۴۹- ابن ابی‌یحیی، از یحیی بن عبداللّه بن رفاعه زرقی، از معاذ بن رفاعه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد بنی زریق وارد شد و در آن وضو ساخت، قبله آن را پسندید، ولی در آن نماز نخواند. این نخستین مسجدی بود که در آن قرآن خوانده شد. «۵» ۲۵۰- ابوغسان، از عبدالمنعم بن عباس، از پدرش، از جدش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در سقیفه‌ای که در بنی‌ساعده است نشست. در آنجا سهل بن سعد در قدحی به آن حضرت آب داد و باقیمانده آب را بر ایشان ریخت. «۶» ۲۵۱- عبدالأعلی برای ما نقل کرد و گفت: هشام، از حسن برای ما حدیث کرد که گروهی از انصار به نام بنی سلمه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از دوری خانه‌هایشان از مسجد گلایه تاریخ مدینه منوره، ص: ۸۹ کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «ای بنی سلمه، آیا گام‌هایتان را نمی‌شمرید؟ در هر قدمی که برداشته شود یک درجه است». «۱» ۲۵۲- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از علی بن زید، از سعید بن مسیب و حمید، از انس نقل کرد که بنی سلمه از دوری خانه‌های خود از مسجد به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردند. فرمود: «ای بنی سلمه، آیا گام‌هایتان را نمی‌شمرید و بدان افتخار نمی‌کنید؟ گفتند: «چرا، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله» «۲» ۲۵۳- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: طالب بن حبیب برایم حدیث کرد و گفت: عبدالرحمان یعنی پسر جابر بن عبداللّه از پدرش برایم نقل کرد که بنی سلمه گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خانه‌های خود را می‌فروشیم و به نزدیک شما می‌آییم؛ که میان ما و شما یک وادی فاصله است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در جای خود بمانید، که ستون‌های آن منطقه هستید. اما هیچ بنده‌ای نیست که قدمی به سوی نماز بردارد مگر آن که خداوند برای او پاداش بنویسد.» «۳» ۲۵۴- فلیح بن محمد تمامی برای ما نقل کرد و گفت: سعید بن سعید بن ابی‌سعید برای ما حدیث کرد و گفت: یحیی بن عبداللّه بن ابی‌قتاده برای ما نقل کرد و گفت: طایفه ما؛ یعنی بنی سلمه و بنی حرام- به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردند که سیل میان ما و نماز جمعه در مسجد قبلتین و مسجد خَرِبَه مانع می‌شود- خانه‌های آنان پس از نخلستان‌ها و مزارعشان بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «اشکالی ندارد که به دامنه کوه- یعنی کوه سَلْع- نقل مکان کنید». آنان نقل مکان کردند؛ حرام در شِعْب مسکن گزید و سواد و عبید» بر دامنه کوه ساکن شد. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۰ ۲۵۵- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برایم حدیث کرد و گفت: مَعَن ابن عیسی مرا حدیث آورد و گفت: کثیر بن عبداللّه، از پدرش، از جدش برایم نقل کرد که مزینه و بنی کعب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و از او خواستند اجازه دهد آن گونه که دیگر قبیله‌ها مسجدهایی ساخته‌اند برای خود مسجدی بسازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مسجد من مسجد شماست، شما حاشیه‌نشینان من هستید و من برای شما مرکز. بر شماست که چون شما را می‌خوانم پاسخم دهید». «۱» ۲۵۶- محمد بن زوین برای ما نقل کرد و گفت: عطاف بن خالد، از کثیر بن عبداللّه‌بن عمرو مزنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله. در مسجدی در وادی روحاء در کنار عِرْق الظُّبْیه «۲» نماز خواند و آنگاه فرمود: «اینجا سرزمین معتدل و وادیی از وادی‌های بهشت است». «۳» ۲۵۷- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللّه بن موسی تیمی ما را حدیث آورد و گفت اسامه بن زید، از معاذ بن عبداللّه [بن حبیب «۴»، از جابر بن اسامهٔ جهنی نقل کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را در جمع اصحابش در بازار دیدم. از همراهانش پرسیدم: کجا می‌روید؟ گفتند: برای طایفه تو نقشه مسجدی می‌ریزیم. برگشتم و دیدم خاندانم ایستاده‌اند. گفتم: شما را چه خبر است؟ گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما نقشه مسجدی ریخته و در قبله آن چوبی به زمین فرو برده و آن را نشانه گذاری کرده است. «۵»

آنچه درباره کوه احد آمده است

۲۵۸- محمـد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبـدالعزیزبن عمران، از معاویـهٔ بن عبـداللّه اوْدی، از خالـد بن ایوب، از معاویـهٔ بن قره، از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرمود: چون خداوند بر کوه تجلّی کرد، کوه در برابر عظمت او شـش پاره شد: سه کوه در مدینه واقع شد و سه کوه دیگر در مکه. در مدینه کوه‌های احُد، وَرْقان و رَضْوی واقع گشت و در مکه نیز کوه‌های حِراء، ثَبیر و ثور. «۱» ابوغسان گوید: احد در مجاورت مدینه و در فاصـله سه میلی در سمت شامی [شمال غرب آن است. وَرْقان در وادی رَوْحاء در فاصـله چهار منزل از مـدینه است و رَضوی نیز در ینبع و در فاصـله‌ای به اندازه چهار شب. حِراء در مکه در مقابـل بئر میمون، ثور در سـمت پـایین مکه و این همان جایی است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در غاری در آن پنهان شد. ۲۵۹- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: خزامی برای ما حدیث کرد و گفت: معن بن عیسـی ما را حدیث آورد و گفت: کثیر بن عبداللّه، از پدرش، از جدش نقل کرد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله در نخستین غزوه‌ای که به سمت ابواء رفت در عِرْق الظُّبْیه؛ یعنی همان مسجدی که در پایین وادی روحاء قرار دارد فرود آمد و پرسید: آیا می‌دانید نام این کوه چیست؟ گفتند: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. فرمود: این «حَمَت» است، کوهی از کوه‌های بهشت. خداوندا! آن را مبارک گردان و ساکنانش را نیز برکت ده. پس فرمود: «این وادی معتـدل، روحـاء است، وادیی از وادی‌های بهشت و پیش از من هفتاد پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن نماز خواندند». «۲» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۹۲ ۲۶۰- میمون بن اصـبغ برای ما نقل کرد و گفت: حکم بن نافع برای ما حـدیث کرد و گفت: شـعیب بن ابی‌حمزه ما را حدیث آورده و گفته است: عُقْبهٔ بن سُوَید انصاری مرا خبر داد که از پدرش که از اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله بود شـنیده است که گفت: همراه با پیامبر صـلی الله علیه و آله از غزوه خیبر باز می‌گشتیم. چون کوه احـد در معرض دیـد او قرار گرفـت فرمـود: «اللّه اکـبر، این کـوهی است که مـا را دوست دارد و مـا آن را دوست داریم» «۱» ۲۶۱- محمـد بن خالـد برای ما نقل کرد و گفت: کثیر بن عبـداللّه برای ما حـدیث کرد و گفت: پـدرم از پـدرش نقل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «چهـار کوه از کوه‌هـای بهشت است؛ احُـد، کوهی که ما را دوست دارد و ما آن را دوسـت داریم، کوهی از کوه‌هـای بهشت است؛ وَرْقان کوهی از کوه‌های بهشت است؛ لبنان کوهی از کوه‌های بهشت است و طور کوهی از کوه‌های بهشت است.» «۲» ۲۶۲- عبداللّه بن نافع برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از عمرو وابسته مطَّلب، از انس بن مالک نقل کرد که برای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله کوه احُـد پدیـدار گشت. پس فرمود: «این کوهی است که ما را دوست دارد و ما آن را دوست داریم» «۳» ۲۶۳- قَعْنَبِی برای مـا نقل کرد و گفت: عبـدالعزیز، عمرو بن ابی‌عمرو بن ابی عمرو، از انس بن مالک نقل کرد که با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از خیبر باز می‌گشـته و چون کوه احد در دیدرس آنان قرار گرفته پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمـوده است: «این کـوهی است که مـا را دوست دارد و مـا آن را دوست داریم». «۴» ۲۶۴- زهیر بن حرب برای مـا نقـل کرد و گفت: جریر، از عـاصم احْول، از ابوقلابـه نقل کرده است که گفت: هرگاه پیامبر صـلی الله علیه و آله از سـفری باز می‌گشت، چون کوه احـد در مقابلش تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۹۳ پدیـدار می‌شـد، می‌فرمـود: «این کـوهی است که مـا را دوست دارد و مـا آن را دوست داریم». سپس [می افزود: «به درگـاه خـدا باز می‌گردیم، توبه می‌کنیم، پروردگار خود را سـجده می‌گزاریم و او را سپاسـی می‌گوییم» «۱» ۲۶۵- نصر بن علی برای ما نقل کرده و گفت: پدرم برایم نقل کرد و گفت: قره، از قتاده حدیث کرد که گفته است: از انس بن مالـک شـنیدم که می‌گویـد: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «احـد کوهی است که مـا را دوست دارد و ما آن را دوست داریم». «۲» ۲۶۶- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: محمـد بن شـعیب برای ما حـدیث کرد و گفت: عبدالرحمان بن سلیم، از یحیی بن عبید اللّه نقل کرد که به وی خبر داده که از پدرش شـنیده است که می‌گوید: چون با رسول خدا صـلی الله علیه و آله از غزوه خیـبر بـاز می‌گشتیم کوه احُـد بر مـا هویـدا شـد؛ آن حضـرت فرمود: این کوهی است که مـا را دوست دارد و مـا آن را

دوست داریم، این کوه احـد بر دری از درهای بهشت است» «۳» ۲۶۷- قَعْنبی برای ما نقل کرد و گفت: سـلیمان بن بلال، از محمود بن یحیی، از عبـاس ابن سـهل ساعـدی، از ابوحُمَیـد نقـل کرده که گفته است: با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از غزوه تبوک باز می‌گشتیم، چون بر مـدینه مشـرف شـدیم، فرمود: این طابه «۴» اسـت. ایـن هم احـد است؛ کـوهی که مـا را دوست دارد و مـا آن را دوست داریم. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۴ ۲۶۸- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: مالک و سفیان از هشام بن عروه، از پـدرش نقـل کردنـد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «براستی احـد کوهی است که ما را دوست دارد و ما آن را دوسـت داریم». «۱» ۲۶۹- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از هشام بن سـعد، از ابوحازم، از سهل بن سعد، از ابوحُمَید ساعدی خبر داد که گفته است: بـا رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از منزلگاهی باز می‌گشتیم. چون به غَرابات رسـیدیم به کوه احـد نگریست، تکبیر گفت و سپس فرمود: کوهی است که مـا را دوست دارد و ما آن را دوست داریم، کوهی است مشـهور که از کوه‌های این زمین نیست.» «۲» ۲۷۰- گفت: عبدالعزیز، از ابراهیم بن اسـماعیل بن ابی‌حبیبه، از عبدالرحمان اسْلمی نقل کرد که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آلـه فرمـود: «احُـد بر دری از درهـای بهشت است و عَیْر بر دری از درهـای دوزخ». «۳» ۲۷۱- گفت، عبـدالعزیز، از ابن ابی‌حبیبه، از داوود بن حُصَین نقـل کرد که گفته است: رسـول خـدا فرمود: احـد بر رکنی از رکن‌هـای بهشت است و عیر بر رکنی از رکن‌هـای دوزخ» «۴» ۲۷۲- گفت: محمـد بن طلحه تیمی، از اسـحاق بن یحیی بن طلحه برایم نقل کرد که تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۹۵ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «احُـد و وَرِقان «۱»، قُدس و رَضْوی از کوه‌های بهشت هسـتند.» «۲» ۲۷۳- گفت: عبدالعزیز، از ابن سمعان، از عبـداللَّه بن محمـد بن عبیـد، از زینب دختر نبیط، از انَس بن مالک نقل کرده که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «احـد بر دری از درهای بهشت است؛ چون بر آن گـذر می‌کنیـد، از درختان و بوته‌های آن بخوریـد، هر چند بوته‌ای خار باشد» «۳» ۲۷۴- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی ما را حـدیث کرد و گفت: سـفیان بن حمزه، از کثیر بن زیـد، از عبداللَّه بن تمـام وابسـته ام حبیبه همسـر پیـامبر صـلی الله علیه و آله، از زینب دختر نبیـط که در خانه انس بن مالک بود نقل کرده است که وی دختران خود را [به کوه احد] می‌فرستاد و به آنان می‌گفت: به احد بروید و از گیاه آن، برایم بیاورید و اگر هیچ چیز جز خار نیابید، همـان را بیاوریـد؛ چه، انس بن مالـک گفت: از رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمـود: «این کـوهی است که مـا را دوست دارد و ما آن را دوست داریم». زینب گفت: از گیاه و درخت احـد بخورید هرچند از خاری که آنجا روییده باشد. گفت: او خرده خرده از گیاهـان احـد به ما می‌داد و ما آن را می‌جویـدیم. «۴» ۲۷۵- ابوغسان گفت: عبـدالعزیز از عبداللَّه بن عبدالرحمان بن هرمز، از جدش، از پدرش رافع بن خدیج نقل کرده است که گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله تنها اجازه فرمود؛ روز در میان، علفِ احُد را بچینند. «۵» ۲۷۶- گفت: عبدالعزیز، از ابن سمعان، از ابوحَرْمَلَه مرا خبر داد و گفت: تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۶ رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «حکـایت کوه احـد بر روی زمین، حکـایت شتری خوش انـدام است که آن را کوهان نباشـد.» «۱» ۲۷۷- گفت: عبدالعزیز، از ابومعشر، از سعید بن ابی‌سعید، از پدرش، از ابوهریره نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در بهشت چهـار نهر، چهار کوه و چهار حماسه است: اما چهار نهر عبارتنـد از سَیْحان، جَیْحان، نِیل و فُرات؛ چهار کوه نیز عبارتنـد از طُور، لبنـان، احُـد و وَرِقـان. امـا پیـامبر صـلی الله علیه و آله درباره آن چهار حماسه سـخنی نفرمود. «۲» ۲۷۸- گفت: عبـدالعزیز و محمـد بن اسـماعیل بن ابی‌فـدیک مرا خبر دادنـد که پیوسـته می‌شـنیدند که مردم در دوران جـاهلیت احـد را «عنقـد» می‌نامیدند. ۲۷۹- گفت: عبدالعزیز دراوردی، از مردی از انصار، از عبدالملک بن جابر بن عتیک، از جابر بن عبداللَّه، از پیامبر صلی الله علیـه و آله نقـل کرده است که فرمـود: موسـی و هـارون به آهنـگ حـج یـا عمره روانه شدنـد. چـون به مـدینه رسـیدند از یهـود ترسـیدند. پس در احـد فرود آمدنـد. هارون بیمار بود. موسـی برایش در احـد قبری کنـد و فرمود: ای برادر، وارد شو که هم اکنون می‌میری. او نیز وارد آن شد و چون بدان درآمد خدا جانش ستاند. پس موسی بر رویش خاک ریخت. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۷

قبرستان بقیع و بنی سلمه، و دعا در آنجا

۲۸۰- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از پدرش، از محمد بن اسحاق، از عبداللَّه بن عمر بن علی، از عبیداللَّه بن جبیر وابسته حکم بن ابی‌عاص، از ابن ابی‌مُوَیْهَبه غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نیمه شبی مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: «من فرمان یافته‌ام که برای مردگان بقیع آمرزش طلبم: با من همراه شو». من با او روانه شدم. چون میان آنان قرار گرفت فرمود: «درود بر شما ای اهل قبور، باید وضعی که در آن هستید برای شما آسان‌تر از وضعی باشد که مردم بدان درآمده‌اند؛ فتنه‌ها به سان پاره‌های شبی تاریک روی کرده و یکی در پی دیگر می‌رسد، یکی بدتر از دیگری است». سپس مدتی طولانی برای مردگان آمرزش طلبید. «۱» ۲۸۱- اسماعیل بن ابی‌طرفه حرانی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از عبداللَّه بن عمر بن علی، از عبید بن جبیر، وابسته حکم بن ابی‌عاص، از عبداللَّه بن عمرو بن عاص، از ابومُوَیْهَبه نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله نیمه شبی مرا بیدار کرد و فرمود: ای ابومُوَیْهَبه، من فرمان یافته‌ام که برای ساکنان این بقیع آمرزش بطلبم» من با او روانه شدم و چون کنار قبور آنان قرار گرفت فرمود: «سلام بر شما ای اهل قبورا کاش می‌دانستید خداوند شما را از چه نجات داده است؛ آنچه شما بدان درآمده‌اید باید آسان‌تر از آن باشد که مردم بدان درآمده‌اند؛ فتنه‌ها چون پاره‌های شب ظلمانی روی کرده، یکی در پی دیگری می‌رسد و یکی بدتر از دیگری است». سپس برای آنان آمرزش طلبید و آنگاه فرمود: «ای ابومویهبه، کلیدهای همه گنج‌های دنیا و کلید جاودانگی در دنیا به من داده شده و میان این و لقای پروردگار و سپس بهشت مخیر داشته شده‌ام». گفتم، پدر و مادرم به فدایت! کلیدهای گنج‌های دنیا و ماندگاری را بگیر و سپس بهشت را. فرمود: «نه، به خدا سوگند نه، ای ابومویهبه. من لقای پروردگار خود و سپس تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۸ بهشت را برگزیده‌ام.» آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و از همان هنگام بود که بیماری رحلت او آغاز شد.» ۲۸۲- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: ابن جریج، از عبداللَّه بن کثیر بن مطّلب نقل کرد که از محمد بن قیس شنیده است که می‌گوید: از عایشه شنیدم که می‌گفت: آیا تو را از آنچه میان من و رسول خداست گذشت نیاگاهانم؟ گفتم: چرا. گفت چون شب نوبت من فرا رسید رهایی جست. او کفش‌های خود را کنار پاهایش و ردای خویش را نیز در جوار خود گذاشت و کناره ازار خود بر بستر پهن کرد [و دراز کشید]. سپس دیری نپایید که گمان کرد من خفته‌ام. آهسته آهسته کفش پوشید. با آهستگی ردای خود برداشت، سپس به آهستگی در را گشود و آنگاه بیرون رفت و آهسته روانه شد. من رو سری بر سر نهاده و مقنعه پوشیدم و جامه بر میان بستم و در پی او روانه شدم تا به بقیع رسید. سه بار دست‌های خود بلند کرد و مدتی طولانی ایستاد. سپس راه خود را به سویی کج کرد و من نیز راه خود را به همان سوی کج کردم، تندتر رفت و من هم نیز تندتر رفتم، هَرْوَلَه کرد و من نیز هروله کردم و آهنگ بازگشت کرد و من نیز راه بازگشت در پیش گرفتم. در راه بر او پیشی گرفتم و خود را به خانه رساندم. هنوز دراز نکشیده بودم که آن حضرت نیز درآمد. پرسید: عایشه چه خبر است؟ می‌بینم به نفس افتاده‌ای؟ گفتم: چیزی نیست. فرمود: یا به من می‌گویی و یا خدای لطیف و خبیر مرا می‌آگاهاند. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم به فدایت ... و آنگاه ماجرا را برایش باز گفتم. فرمود: پس تو بودی همان سیاهیی که در جلوی خویش دیدم؟ گفتم: آری. پیامبر صلی الله علیه و آله بر سینه‌ام نواخت، چونان که‌درد آن‌رااحساس کردم. فرمود: آیا گمان تاریخ مدینه منوره، ص: ۹۹ کردی خداوند و پیامبر او بر تو ستمی روا دارند و از تو پنهان کنند؟ عایشه گفت: هر چه مردم بپوشانند خداوند آن را می‌داند. فرمود: آری، چنین است. سپس فرمود: هنگامی که تو دیدی جبریل بر من نازل شد، چون تو جامه فرو نهاده بودی نمی توانست بر من وارد شود. پس مرا بانگ زد و من این را از تو پنهان داشتم. او را پاسخ گفتم و این را نیز از تو پنهان داشتم، و گمان بردم تو خفته‌ای. از همین روی دوست نداشتم تو را بیدار کنم و ترسیدم بر من بترسی. جبریل مرا فرمود تا به نزد اهل بقیع بروم و

برای آنان آمرزش بطلم. عایشه پرسید: من [برای استغفار] چه بگویم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگو «السلام علی أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و یرحم اللَّه المستقدمین منّا و المستأخرین وَانّا إن‌شاءَ اللَّه للاحقون». «۱» ۲۸۳- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز محمد دَراوَردی، از علقمهٔ بن ابی‌علقمه، از مادرش، از عایشه نقل کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بر بستر خوابیده بود، بناگاه برخاست و جامه خود بر تن کرد. من که بیدار بودم کنیز خود بُرَیْرَه را در پی او فرستادم تا بنگرد که کجا می‌رود. عایشه گفت: او به سمت بقیع رفت، بقیع الغَرْقَد. در نزدیکی بقیع ایستاد و سپس دست خود به آسمان بلند کرد و آنگاه بازگشت. کنیز به نزد من بازگشت و آنچه را گذشته بود به من خبر داد. من در این باره سکوت گزیدم و چیزی از آن حضرت نپرسیدم تا هنگامی که صبح شد. چون صبح فرا رسید از او پرسیدم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، دیشب کجا رفتی؟ فرمود: به سوی اهل بقیع برانگیخته شدم تا برایشان دعا کنم. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۰ ۲۸۴- قَعْنَبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز، از شریک، از عطاء بن یسار، از عایشه نقل کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هر شب که نوبت عایشه بود در پایان شب روانه بقیع می‌شد و آنجا (خطاب به مردگان) می‌فرمود: سلام بر شما ای خفتگانِ سرای مؤمنان. آنچه وعده داده می‌شوید ما و شما را رسیده است و (ما) فردایی را مهلت داریم و به خواست خداوند به شما می‌پیوندیم. خداوندا! اهل بقیع غرقد را بیامرز.» «۱» ۲۸۵- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبدالرحمان بن ابی‌زناد، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد من بیرون شد و گمان کردم که نزد یکی دیگر از زنان خود می‌رود. از همین روی در پی او رفتم تا آن که به بقیع غرقد رفت، آنجا بر مردگان درود فرستاد و بر ایشان دعا کرد و سپس بازگشت. از او پرسیدم: کجا بودی؟ فرمود: «فرمان یافته‌ام که نزد اهل بقیع بروم، برای آنان دعا کنم و بر آنان درود بفرستم». «۲» ۲۸۶- عبداللَّه بن نافع وقعنبی و محمد بن خالد بن عثمه برای ما از مالک بن انس، از علقمهٔ بن ابی‌علقمه، از مادرش، از عایشه نقل کردند که گفته است: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست، جامه خویش برتن کرد و بیرون رفت. من از کنیزم بُرَیره خواستم تا او را تعقیب کند. کنیز او را تعقیب کرد تا آن که به بقیع رفت. نزدیک بقیع ایستاد- ابن نافع و قعنبی افزوده‌اند: قدری که خدا خواست- و سپس بازگشت. محمد بن خالد گوید: بریره پیش از آن حضرت بازگشت. اما به روایت قعنبی و ابن نافع، کنیز بر او پیشی گرفت و مرا (: عایشه) خبر داد. من برای آن حضرت هیچ نگفتم تا آن که صبح شد. چون صبح فرا رسید آنچه را گذشته بود یادآور شدم. فرمود: من فرمان یافته‌ام که نزد اهل بقیع بروم و بر آنان درود بفرستم. ابن نافع و قعنبی در روایت خود آورده‌اند: «به سوی اهل بقیع برانگیخته شده‌ام تا بر آنان درود بفرستم». «۳» ۲۸۷- محمد بن سنان، از شریک، از عاصم بن عبیداللَّه، از عبداللَّه بن عامر، از عایشه تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۱ نقل کرده است که گفت: شبانگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت و من در پی او روانه شدم به بقیع- یا گفت به گورستان- رفت و فرمود: «سلام بر شما خفتگان سرای مؤمنان، ما به شما خواهیم پیوست. شما پیشقراولان مایید. خداوندا! ما را از پاداشی که به آنان داده‌ای محروم مدار و پس از آنان ما را به فتنه گرفتار مساز». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله روی خود برگرداند و مرا دید. «۱» ۲۸۸- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: ابوعاصم سعد برای ما حدیث کرد و گفت: نافع وابسته حمنهٔ دختر شجاع، مرا حدیث آورد و گفت: ام قیس دختر محصن برایم نقل کرد: کاش می‌دیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از کوچه‌های مدینه، جایی که همه مردم هستند، مرا با خود می‌برد تا به بقیع رسیدیم. آنجا فرمود: «ای مادر قیس، از این قبرها هفتاد هزار تن برانگیخته می‌شوند و بی حساب به بهشت می‌روند؛ گویا که چهره‌هایشان ماه شب چارده است». راوی گوید: پس مردی برخاست و پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، حتی من؟ فرمود: و تو. آنگاه یکی دیگر برخاست و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و من؟ فرمود: عُکّاشه بر تو پیشی گرفته است. سعد می گوید از آن زن (: ام قیس) پرسیدم چرا به آن دیگری هم نگفت (تو هم به بهشت روی؟) گفت: گمان می کنم او منافق بود. «۲» ۲۸۹- حسن بن عثمان برای ما نقل کرد و گفت: ابوعاصم سعد بن زید وابسته سلیمان ابن علی برایمان حدیث کرد و گفت: نافع- البته مقصود نافع

وابسته ابن عمر نیست- حـدیثی همانند این برایم نقل کرد، با این تفاوت که عبارت اخیر- یعنی از آن زن پرسیدم ... در این روایت نیامده است. «۳» ۲۹۰- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن سعید مقبری برای ما حدیث کرد و گفت: برادرم، از جدش نقل کرده است که کعب الأحبار گفت: در تورات تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۲ چنین می‌یابیم که در سمت غربی مدینه و بر کنار گذر سیل، قبرستانی است که از آن هفتاد هزار برانگیخته شوند که هیچ حسابی بر آنان نیست. ابوسعید مقبری به فرزند خود سعیـد گفت: اگر من مردم، مرا در مقبره بنی سلمه که درباره‌اش از کعب شنیده‌ام به خاک بسپار. «۱» ۲۹۱- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبدالعزیز بن مبشر، از مقبری، از پدرش از ابوهریره نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در سمت غرب مدینه گورستانی است که سیل از سمت چپ آن می گذرد. از این گورستان فلان تعداد برانگیخته شوند که هیچ حسابی بر آنان نباشد. ابن مبشر می گوید: من آن عدد را به خاطر ندارم. ۲۹۲- عبدالعزیز برایم از حماد بن ابی‌حُمیـد، از ابن منکـدر نقل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: از بقیع هفتاد هزار تن به صورت ماه شب چهارده برانگیخته شونـد. آنان کسانی هستند که نه خشم می کردنـد و نه فال بـد می‌زدنـد و بر پروردگارشان توکل می کردنـد «۲» راوی گفت: پدرم به مامی گفت که مُصْعب بن زبیر درحالی که ابن رأس الجالوت با او بود، از راه بقیع به مدینه وارد شد. مصعب کـه پشـت سـر او بـود شـنید هنگـامی که وی گورسـتان را دیـد می گویـد: این همـان است. مصـعب از او می‌پرسـد: چه می گـویی؟ می گوید: نشانه این گورستان را در تورات می‌یابیم؛ گورستان میان دو دشت که نخل‌ها آن را در میان گرفته و نامش «کفته» است. خداوند از این گورستان هفتاد هزار تن به صورت ماه برمی‌انگیزاند. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۳ ۲۹۳- ابوغسان، از راوی ثقه، از ابن ابی‌دُرّه سُلمی، از عقبهٔ بن عبدالرحمان بن جابربن عبداللّه و از ابن ابی عتیق و دیگر راویان بنی حرام، از رسول خدا صـلی الله علیـه و آلـه نقـل می کنـد کـه فرمـوده اسـت: گورسـتانی است غربی و میـان دو سـیلگاه. نـور آن در روز قیـامت از آسـمان تـا زمین می‌درخشد. «۱» ۲۹۴- عبدالعزیز، از ابومروان بن ابی‌جبر، از عادل بن علی، از ابورافع وابسته رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که (رسول خدا) «۲» به بقیع آمـد و آنجا ایسـتاد، دعا کرد و آمرزش طلبید. «۳» هودهٔ بن خلیفه برای مـا نقل کرد و گفت: عوف، از حسن حـدیث کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله در کنـار قبور مردگان بقیع ایسـتاد و فرمود: «درود بر شـما ای مؤمنان و مسـلمانان سـاکن قبرهـا، کـاش می‌دانستیـد خداونـد شـما را از چه چیزهایی که پس از شـما رخ خواهـد داد رهایی بخشـیده است!» سپس در اصـحاب خـود نگریست و فرمـود: اینـان از شـما بهترنـد. گفتنـد: ای رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله، چه چیز آنـان را بر مـا برتری می‌بخشـد؟ ما اسـلام آورده‌ایم. آن سان که آنها اسـلام آورده‌اند، هجرت کرده‌ایم آن سان که هجرت کرده‌اند و انفاق کرده‌ایم آن سـان که انفـاق کرده‌انـد؛ پس چه چیز آنـان را برتری می‌دهـد؟ فرمـود: اینـان رفته‌انـد و از پـاداش اخروی خـود هیـچ (در این دنیـا) نخورده‌انـد و من نیز بر ایشان گواهی می‌دهم. اما شـما پس از اینها پاداش خود را خوردیـد و نمی‌دانم پس از من چه خواهید کرد». «۴» ۲۹۵- ابوداوود برای مـا نقـل کرد و گفت: مبارک برای ما حـدیث کرد و گفت: حسن ما را حـدیث آورده و گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله به بقیع غرقد آمد و ایستاد. پس فرمود: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۴ «سـلام بر شما ای اهل قبور- سه بار- کاش می‌دانستید خداوند چگونه شـما را از آنچه پس از شما رخ خواهد داد نجات بخشیده است!». راوی گوید: سپس برگشت و به مـا که پشت سـر ایشـان بودیم فرمود: اینان از شـما بهترنـد. گفتیم: ای رسول خـدا، آنان نیز برادران ماینـد. ایمان آورده‌ایم چنان که ایمان آورده‌انـد، انفاق کرده‌ایم چنان که انفاق کرده‌انـد، جهاد کرده‌ایم چنان که جهاد کرده‌اند. اما آنان را زندگی به پایان آمد. و ما در انتظاریم. فرمود: «اینان رفته‌اند و هیچ از پاداش خود نخورده‌اند. اما شما پاداش خود را خورده‌اید و من نمی‌دانم که پس از من چه خواهید کرد». «۱» ۲۹۶- احمـد بن عیسـی برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللّه بن وهب یعنی؛ ابن محمد از عبداللّه بن ابی‌بکر، از پدرش نقل کرده که رسول خدا صـلی الله علیه و آله به بقیع می‌رفت و برای مردگان دعا می کرد. عایشه در این باره از آن حضـرت پرسید. در پاسخ فرمود: من فرمان یافته‌ام که برایشان دعا کنم». «۲» ۲۹۷- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرحمان

بن ابی‌رجال ما را حـدیث کرد و گفت: عماره بن غزیه، از عبـدالرحمان بن ابی‌سـعید خدری برایم نقل کرد که گفته است: پدرم به من گفت: فرزنـدم، من پیر شـده‌ام و همسالانـم رفته‌انـد و برای من هم نزدیـک شـده است. دسـتم را بگیر (تـا بـا هم به جـایی روانه شویم). من دست او را گرفتم و بـا هم به بقیع رفتیم. او را به دورترین نقطه بقیع، جایی که قبری نبود بردم. مرا گفت: فرزنـدم، چون مُردم در اینجـا برایم قبری بکن، مبـاد بر من کسـی بگریـد، مبـاد بر قبر من خیمه زنی، مبـاد آتشـی بـا من همراه سـازی، مباد کس را بیازاری، مرا از کوچه‌های دور و خلوت به گورسـتان ببر، و آهسـته و بی صـدا برو. ۲۹۸- فلیـح بن محمد برای ما نقل کرد و گفت: حـاتم بن اسـماعیل مـا را حـدیث کرد و گفت: هشـام بن عروه، از پـدرش نقـل کرد که گفته است: دوست نـدارم در بقیع به خاک سپرده شوم. اگر در جایی دیگر به خاک سپرده شوم برایم دوست‌داشتنی‌تر است. هر که در آنجاست بر یکی از این دو حالت است: یا ستمگر است که دوست ندارم با او در تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۰۵ قبرش باشم و یا درستکار است که دوست ندارم استخوانهای او برای من برانگیخته شـود. ۲۹۹- واقـدی نقل کرد و گفت: عبـدالملک بن محمـد، از عمارهٔ بن غزیه، از محمـدبن عبدالرحمان بن سعـد بن زراره نقل کرد که نخستین مرده انصار در مدینه ابوامامه اسـعد بن زراره بود که در بقیع به خاک سپرده شد؛ پیش از آن بر مردگان نماز خوانـده می‌شد. ۳۰۰- سُوَیـد بن شـعبه برای مـا نقل کرد و گفت: ابن ابی‌رجال، از عمارهٔ بن غزیه، از عبـدالرحمان بن ابی‌سـعید نقل کرد که گفت: پدرم گفت: فرزندم! من پیر شده‌ام و همسالانم رفته‌اند و مرگ به من نزدیک شده است. سـپس بر من تکیه زد و به بقیع رفت، جایی از بقیع که در آن مرده‌ای به خاک سپرده نمی‌شد. پس گفت: چون مُردم مرا در اینجا به خاک بسپار و مرا از کوچه‌ای دور و خلوت به گورسـتان ببر. نه بر قبر من خیمه برپـا کنیـد، نه در پی‌ام آتشـی بفرسـتیـد و نه کسـی بر من گریه و شیون کنـد. جنازه‌ام را آرام و آهسـته ببریـد و به سـبب من کسـی را میازاریـد. راوی گویـد: (پس از آن که در گذشت) مردم از من پرسیدند: جنازه چه هنگام بیرون می‌آید؟ من به واسطه آنچه او به من گفته بود دوست نداشتم به مردم در این باره خبر دهم. پس او را در میانه روز به سمت گورستان بردم و چون به بقیع رسیدم دیدم مالامال از مردم است. ۳۰۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفـت: عبـداللّه بـن نـافع، از ابوعبـاده شـعیب، از ابـوکعب قرَظی نقـل کرد کـه پیـامبر صـلی الله علیـه و آله فرمـود: «هر کس در این گورسـتان مـا به خاک سپرده شود برای او شـفاعت کنیم- یا شـهادت دهیم» «۱» ۳۰۲- محمـد بن یحیی برای مـا نقـل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد، از ابونَمِر شـریک بن عبداللّه، از عطاء بن یسار نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به بقیع آمد و (خطاب به مردگان) فرمود: «سـلام بر شـما ای کسانی که مهلت یافته‌ایـد. آنچه به ما و شـما وعده داده شده بود فرا رسـید. خداوندا! اهل بقیع غرقد را بیامرز!» «۲»

قبور فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، صحابه و مسلمانان صدر اسلام

قبور فرزنـد رسول خـدا (ص)، صـحابه و مسـلمانان صدر اسـلام ۳۰۳- ابوحُـذیفه برای مـا نقـل کرد و گفـت: سـفیان، از اعمش، از ابوضـحی، از براء نقـل کرده است که گفت: ابراهیم- مقصود پسـر پیامبر صـلی الله علیه و آله است- در حالی که شانزده ماه داشـت درگذشت. رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «او را در بقیع به خاک بسپارید؛ او را در بهشت دایه‌ای است که دوران شیر دادن به او را کامل می‌کنـد» «۱» ۳۰۴- زهیر بن حرب برای مـا نقل کرد و گفت: جریر از اعمش به سـند خود هماننـد این حـدیث را نقل کرد، و البتـه در ایـن روایـت نگفت: «دوران شیـر دادن او را کامـل می‌کنـد». «۲» ۳۰۵- محمـد بن بکـار برای مـا نقل کرد و گفت: اسـماعیل بن عیاش، از عمر وابسته عفره، از کسی که برایش حدیث کرده بود نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آن که فرزنـدش ابراهیم در کفن پوشانـده شـود او را نگریست. «۳» ۳۰۶- احمـد بن عبـداللّه بن یونس برای مـا نقـل کرد و گفت: حبان بن علی، از عطاء بن عجلان، از انس بن مالک نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر فرزندش (در نماز میت) چهار تکبیر گفت. «۴» ۳۰۷- ابوعـاصم، از طلحهٔ بن عمرو، از عطـاء نقل کرد که گفت: چون ابراهیم را به خاک سپردنـد پیامبر صـلی الله علیه و آله در قبر

سوراخی دیـد. فرمود: سوراخ را ببندیـد؛ چرا که بـا این کار، دل تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۱۰۷ انسان بیشتر آرام می‌گیرد؛ خـداوند دوست دارد هرگاه بنـده کاری انجام می‌دهد آن را درست و اسـتوار به انجام رساند». «۱» ۳۰۸- حکم بن موسی برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن حمزه، از برد، از مکحـول نقـل کرد که گفت: ابراهیم درگـذشت. چون در قـبر نهـاده و خشت‌هـا بر آن چیـده شـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در میـان خشت‌هـا شـکافی دیـد. بـا دست خود پـاره‌ای کلوخ برداشت و به مردی داد و فرمود: «این کلوخ را در آن شـکاف بگـذار». سـپس فرمود: «البته این مرده را هیچ زیان و سودی نرساند، اما دل زندگان را شاد کند». «۲» ۳۰۹- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد ما را حدیث آورد و گفت: عبداللَّه بن محمد بن عمر، از پدرش به ما خبر داد که پیامبر صـلی الله علیه و آله بر قبر فرزند خود ابراهیم (خاک) پاشـید و او نخستین کسـی بود که بر قبرش خاک افشانده می‌شد. راوی گوید: همین اندازه از روایت می‌دانم که گفت: و با دسـتان خود خاک به روی قبر افشاند و چون این کار را در سمت بالای سر به پایان برد، فرمود: «السلام علیکم» «۳» ۳۱۰- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد دراوردی، از محمـد بن عبـداللَّه بن سـعید بن جبیر نقل کرد که گفته است: ابراهیم پسـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله در زَوْراء به خاک سپرده شد، در جای آبخورگاهی که بر دست چپ کسـی که در بقیع به سـمت کنار خانه محمد بن زید بن علی برود واقع است. «۴» ۳۱۱- محمـد بن ابراهیم، از دراوردی، از سـعید بن محمـد، از سـعید بن جبیر بن مطعم نقل کرد که گفت: قبر ابراهیم پسـر پیامبر صـلی الله علیه و آله را در زوراء دیدم. «۵»

قبر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عثمان بن مظعون

قبر دختر رسول خـدا (ص) و عثمان بن مظعون ۳۱۲- محمـد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن عمران، از محمد بن قُدامـهٔ بن موسـی، از پـدرش نقـل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: عثمان بن مظعون را در بقیع به خاک بسپارید تا پیشقدم باشد؛ چه خوب پیشگامی است سلف ما عثمان بن مظعون!». «۱» ۳۱۳- عبدالعزیز بن قدامه، از قدامهٔ بن موسی مرا خبر داد و گفت: در بقیع درختـان غرقـد (دیوخوله) وجود داشت. چون عثمـان بن مظعون درگـذشت در بقیع به خـاک سپرده و این درختـان غرقـد قطع شـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آنگـاه به جایی که عثمان در آن دفن شـده بود، اشاره کرد و فرمود: «این، روحاء است»؛ یعنی همه آنچه در فاصـله خانه محمـد بن زیـد تا گوشه سـرای عقیل، در سـمت جنوب شـرقی واقع می‌شود و از یک طرف نیز به راه عمومی منتهی است- سـپس افزود: همین تـا آن سـمت دیگر روحـاء است». این فراخنـا شامـل منطقه‌ای است که در کنـار راه عمومی، از خـانه محمـد بن زیـد تـا دورترین نقطه بقیع در آن روزگـار را شامل بوده است. «۲» ۳۱۴- محمـد بن یحیی، از دراوردی، از ابوسـعید، از سـعید بن جبیر بن مطعم نقل کرد که گفت: قبر عثمان بن مظعون را در کنار خانه محمد بن علی بن حنفیه دیده‌ام. ۳۱۵- عبـدالعزیز بن عمران گفت: محمـد بن قـدامه، از پدرش، از جدش نقل خبر کرد که گفته است: چون پیامبر صـلی الله علیه و آله عثمان بن مظعون را به خاک سپرد فرمود سنگی آوردند و در سمت بالای سر قبر گذاشتند. قدامه گوید: بعدها وقتی بقیع را هموار کردند آن سنگ را یافتیم و پی بردیم که این همان قبر عثمان بن مظعون است. «۳» ۳۱۶- عبدالعزیز گوید: از یکی از مردم شنیـدم که می‌گفت: درست بالای سـر و پایین تاریـخ مدینه منوره، ص: ۱۰۹ پـای قبر عثمان بن مظعون دو قطعه سـنگ قرار داشت. ۳۱۷- ابوغسان می‌گوید: یکی از صـحابه برایم نقل خبر کرد و گفت: پیوسته می‌شنیدم که قبر عثمان بن مظعون و اسعد بن زراره در روحـاء (میـدان میـانی) بقیع است. روحـاء بخش میانی بقیع است که راه‌هایی که از وسط بقیع می‌گـذرد آن را در میان گرفته است. «۱» ۳۱۸- ابوغسـان می‌گویـد: عبـدالعزیز، از حسن بن عمـاره، از پیری از بنی مخزوم که او را عمر می‌گفتنـد نقل خبر کرد که گفته است: عثمـان بن مظعـون نخسـتین مهـاجری بود که درگـذشت. پرسـیدند: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، او را کجـا به خـاک بسـپاریم؟ فرمود: در بقیع. راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خاک سپرد و چون یکی از سنگ‌های قبر اضافه ماند،

رسول خدا صلی الله علیه و آله خود آن را برداشت و در سمت پایین پای قبر نهاد. هنگامی که مروان بن حکم حکمران مدینه شد این سنگ را بر قبر دید و فرمان داد آن را برداشتند و به کناری افکندند. مروان گفت: به خدا سوگند اجازه نمی‌دهم بر قبر عثمان‌بن مظعون سنگی باشد تا بدان شناخته شود. پس بنی امیه نزد او آمدند و گفتند: بد کاری کرده‌ای! به سراغ سنگی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نهاده است رفته‌ای و آن را دور افکنده‌ای! بسیار کار بدی انجام داده‌ای! فرمان ده آن سنگ را برگردانند. اما مروان گفت: به خدا سوگند اکنون که خود آن را دور افکنده‌ام نمی‌تواند باز گردانده شود. «۲» ۳۱۹- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل برای ما حدیث کرد و گفت کثیر بن زید از مطّلب برایمان نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله چون عثمان بن مظعون را به خاک سپرد مردی را که آنجا بود فرمود: «آن قطعه سنگ را به من بده تا بر قبر برادر خویش بگذارم و بدین وسیله آن را باز شناسم و کسانی از خاندان خویش را که به خاک می‌سپارم نزدیک او دفن کنم». آن مرد برخاست ولی نتوانست آن سنگ را بیاورد. مخبر می‌گوید: گویا به چشم خود سفیدی بازوان رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌بینم که آن تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۰ سنگ را برداشت و بر کنار قبر او نهاد. «۱» ۳۲۰- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل کرده است که گفت: چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله (خطاب به جنازه او) فرمود: به سَلَف ما عثمان بن مظعون بپیوند. راوی گفت: پس زنان گریستند اما عمر بر آنان تازیانه نواخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله دست عمر را گرفت و فرمود: ای عمر، آنان را واگذار. همچنین فرمود: «از قار قار شیطان بپرهیزید. زیرا آنچه خود به خود از دیده فرو ریزد و از دل برخیزد، از خداوند و از رحمت و مهربانی است، اما آنچه از زبان و دست خیزد از شیطان.» راوی گوید: پس فاطمه- رضی اللَّه عنها- بر سر قبر گریست و پیامبر با گوشه جامه خود اشک از دیدگانش پاک می‌کرد. «۲» ابوزید بن شبه (مؤلف) گوید: هم این روایت و هم خلاف آن، نقل شده است. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۱ ۳۲۱- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزهای برپایی نبرد بدر عثمان بن عفان و اسامهٔ ابن زید را بر مراقبت از رقیه که بیمار بود گماشت و در مدینه گذاشت. «۱» ۳۲۲- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از زهری برایمان حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی نبرد بدر برای عثمان (بن عفان) هم سهمی از غنایم قرار داد. راوی گوید: او در این هنگام برای مراقبت از همسر خود رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که به حصبه گرفتار شده بود در مدینه مانده بود. هنگامی که نبرد بدر با پیروزی به پایان رسید زید بن حارثه مژده‌دهان به مدینه باز آمد، اما عثمان را دید که در کنار قبر رقیه است و او را به خاک می‌سپارد. «۲» ۳۲۳- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: لیث بن سعد برایمان حدیث آورده که یزید بن ابی‌حبیب از کسی که برایش روایت کرده است نقل کرده که عبدالرحمان بن عوف کسی را نزد عثمان بن عفان فرستاد و او را نکوهش کرد و یادآور شد که او در نبرد بدر شرکت داشته، اما عثمان در آن حضور نیافته است. عثمان در پاسخ برایش پیغام فرستاد: من هم به همان هدفی که تو روانه شدی روانه شدم، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه مرا برگرداند تا به خانه و نزد همسر خود دختر او که بیمار بود برگردم. پس من کار دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بر من حق داشت عهده دار شدم تا آن که او را به خاک سپردم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از بدر بازمی‌گشت دیدم، مرا مژده داد پیش از آن که شما را در آن کار که کرده‌اید پاداشی باشد مرا در آنچه کرده‌ام پاداش است. و سهمی به مانند سهم شما از غنایم به من داد؛ حال، من برترم یا شما؟ «۳»

قبر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله

قبر فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) ۳۲۴- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: محمد به من خبر داد که از عبداللَّه‌بن حسین

بن علی شنیده است که از عکرمهٔ بن مصعب عبدری نقل می کند که گفته است: حسن بن علی بن ابی‌طالب را دیدم که ما را از گوشه یمانی سرای عقیل واقع در بقیع دور می‌دارد. ۳۲۵- همو از عکرمهٔ بن مصعب، از محمد بن علی بن عمر نقل خبر کرده است که می گفت: قبر فاطمه » [دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوشه یمانی سرای عقیل واقع در بقیع است. «۱» ۳۲۶- ابوغسان از حسن بن منبوذ بن حویطب، از پدرش و جدش فضل بن ابی‌رافع نقل کرد که او را گفته‌اند: قبر فاطمه » [در مقابل کوچه نُبَیْه واقع شده و به گوشه سرای عقیل نزدیک‌تر است. «۲» ۳۲۷- ابوغسان از غسان بن معاویهٔ بن ابی‌مُزَرَّد نقل کرد که از عمر بن علی بن حسین ابن علی شنیده است که می گوید: قبر فاطمه » [روبروی کوچه‌ای است که به گوشه سرای عقیل می‌رسد. غسان می گوید وی از آن جایی که عمر بن علی اشاره کرده است ذرع کرده و دریافته است که از آنجا تا کانال (: جویی که از آنجا می گذشته) پانزده ذراع بوده است. «۳» ۳۲۸- ابوغسان، از عبداللَّه بن عمر بن عبداللَّه وابسته غفره، از پدرش عمر نقل کرد که می گفت: قبر فاطمه » [در مقابل سرای عقیل، به طرف سرای نبیه است. «۴» ۳۲۹- ابوغسان، از اسماعیل بن عون بن عبداللَّه بن ابی‌رافع نقل می کند که از پدرش و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۳ او از پدرش شنیده است که قبر فاطمه در انتهای کوچه‌ای است که میان سرای عقیل و سرای ابونُبَیه قرار دارد. اسماعیل می گوید: وی جایی را که پدرش جای قبر فاطمه معرفی کرده است ذرع کرده و از آنجا تا جویی که در سرای عقیل است بیست و سه ذراع و تا جوی دیگر که (در آن سمت مقابل بوده) سی و هفت ذراع بوده است. «۱» ۳۳۰- گفت: راویی ثقه به من خبر داده و گفت: گفته می‌شود مسجدی که در جوار آن در سمت شرقی‌اش بر جنازه کودکان نماز خوانده می‌شود، خیمه‌ای از آنِ زنی سیاه پوست به نام رقیه بوده است. آن خیمه را حسن بن علی در آنجا گذاشته بود تا نگهبان قبر فاطمه باشد. قبر فاطمه را جز رقیه کسی دیگر نمی‌دانست. «۲» ۳۳۱- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از حماد بن عیسی، از جعفر بن محمد، از پدرش نقل کرد که گفته است: علی فاطمه را شبانه در خانه خود که بعدها جزو مسجد شد، به خاک سپرد. بنابراین قبر فاطمه در مسجد النبی، در کنار درِ مسجد و روبروی سرای اسماء دختر حسین بن عبداللَّه بن عبیداللَّه بن عباس است. ابوزید بن شبه گوید: گمان می کنم این حدیث غلط است؛ زیرا آنچه در تاریخ پذیرفته شده، این است که در جایی دیگر است. ۳۳۲- ابوغسان، از محمد بن اسماعیل، از فائد، وابسته عبادل نقل کرد که عبیداللَّه‌بن علی به نقل از گذشتگان خاندان خود او را آگاهانده است که حسن بن علی فرمود: مرا در گورستان در جوار مادرم به‌خاک بسپارید. او نیز در قبرستان در جوار فاطمه به‌خاک سپرده شد. مقابل دریچه‌ای که از خانه نبیه بن وهب به کوچه گشوده است. این کوچه عمومی‌از میان قبر و سرای نبیه می گذرد و گمان می کنم عرض آن هفت ذراع به ذراع سقایان است. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۴ (فائد گوید:) «۱» منقذ گور کن به من گفت: در قبرستان، دو قبر است که به سنگ، فرش شده است: قبر حسن بن علی و قبر عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله. ما سنگ‌های این دو قبر را از گورستان بیرون نمی‌بریم (و به روایت وفاء الوفا جابه جا نمی کنیم). «۲» هنگامی که دوران فرمانروایی حسن بن زید بر مدینه فرا رسید فرزندان محمدبن عمر بن علی بن ابی‌طالب بر سر تصاحب جویی که در بیرون خانه‌های آل عقیل در قبرستان عمومی وجود داشت با آنان نزاع کردند و گفتند: قبر فاطمه در کنار همین جوی است. نزاع خود به نزد حسن بردند. حسن مرا خواست و درباره قبر فاطمه از من پرسید. او را از آنچه از عبیداللَّه بن ابی‌رافع و از پیران باقیمانده خاندان خود و همچنین از حسن ابن علی شنیده بودم و نیز از این سخن او که گفته بود «مرا در جوار مادرم به خاک بسپارید» آگاهاندم و سپس از این سخن منقذ حفّار هم خبر دارم که گفته بود قبر حسن بن علی را سنگفرش دیده است. حسن بن زید (پس از شنیدن این سخنان) گفت: من بر همان سخنم که تویی، و بدین سان به تثبیت قنات آل عقیل از ابتدا تا انتهایش حکم کرد. ۳۳۳- ابوغسان، از عبداللَّه بن ابراهیم بن عبیداللَّه برای ما نقل کرد که جعفر بن محمد می‌فرمود: فاطمه در خانه خود که بعدها عمر بن عبدالعزیز آن را جزو مسجد کرد به خاک سپرده شد. این چیزی است که ابوغسان درباره قبر فاطمه برایم نقل کرده است. اما نوشته‌ای درباره او یافتم که یاد آور می‌شد عبدالعزیز بن عمران می گفته است: او (: فاطمه) در خانه خود به خاک سپرده شد و همان گونه که با پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورد کردند

بـا پیکر او هم برخـورد کردنـد. او در همـان جـا که جـای بسـترش بود مـدفون گشت. دلیلش این است که او شـبانه و در حـالی که بسیاری از مردم خبر نداشـتند به خاک سپرده شـد «۳» ۳۳۴- ابوعـاصم بن نبیـل برای مـا نقـل کرد و گفت: کهمس بن حسن مـا را حدیث کرد و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۵ گفت: یزید برایم خبر نقل کرد و گفت: فاطمه پس از وفات پدرش از اندوه بیمار شد و پس از هفتاد روز یا شب درگـذشت. او (در ایام بیماری) گفت: من اگر فردا جنازه‌ام از میان مردان عبور داده شود از سترگی پیکرم شرم دارم- در آن روزگار جنازه مردان را همان گونه می‌بردنـد که جنازه زنان را. پس اسـماء دختر عمیس- یا امّ سـلمه- در پاسـخ گفت: من چیزی دیـدم که در حبشه (برای حمل جنازه) ساخته می‌شود. از آن روی تابوت ساختنـد و از همان زمان این مرسوم شـد «۱» ۳۳۵- محمـد بن ابی‌رجـاء برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سـعد، از محمـد بن اسـحاق، از عبیـداللّه بن علی بن ابی‌رافع، از پدرش، از مادرش سلمی نقل کرد که گفته است: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به سختی بیمار شد. او یک روز حالتی خوش پیدا کرد، بهتر از هر روز دیگر که بوده است. وقتی علی [علیه السلام از خانه بیرون رفت، فاطمه علیها السلام گفت: ای بانو، برایم آب بریز تـا غسل کنم. پس برخاست و به بهترین وجه غسل کرد. سپس فرمود: جامه‌های نو مرا بیاور. من جامه‌ها را به او دادم و آنها را بر تن کرد. آنگاه به اتاقی رفت که همواره در آن می‌خفت. فرمود: بسترم را به میانه اتاق آور. آن را به میانه اتاق کشیدم. بر آن رو به قبله دراز کشیـد و دست خـویش را به زیر گونه گـذاشت و سـپس فرمود: «ای بـانو، من هم اکنون جـان می‌دهم؛ من خود غسل کرده‌ام، کسـی مرا برهنه نکنـد.» سَلمی گفت: همان جا بـدرود گفت. علی [علیه السلام پس از چندی آمد و این خبر را به او دادم. فرمـود: جز این چـاره نیست؛ کسـی او را برهنه نمی‌کنـد. پس بـا همین غسـل که او خود کرده بود، جنـازه‌اش را برداشت و به خـاک سپرد. «۲» تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۱۱۶ ۳۳۶- هـارون بن معروف برای مـا نقـل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن محمـد برای ما حـدیث کرد و گفت: محمـد بن موسـی، از عون بن محمـد و از عمارهٔ بن مهاجر، از امّ جعفر دختر محمـد بن ابی‌طالب، از جـده‌اش اسـماء بنت عمیس نقـل کرده است که گفت: من و علی بن ابی‌طـالب [علیه السـلام دختـر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را غسـل دادیم. ۳۳۷- قَعْنبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از محمد بن موسی نقل کرد که علی فاطمه را غسل داد. ۳۳۸- ابوعاصم، از ابن جریج، از عمرو بن دینار، از حسن بن محمد برای ما نقل کرد که علی فاطمه را شبانه به خاک سپرد. ۳۳۹- ابوعتّاب دلال برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌اخضـر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل کرد که علی، فاطمه را شـبانه و بی آن که به ابوبکر خبر دهد به خاک سپرد.

قبر حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام

۳۴۰- پدرم برایم نقل کرد و گفت: نوفل بن فرات برایم حدیث کرد و گفت: حسن‌بن علی چون گاهِ جان سپردنش رسـید به حسین فرمود: من پیشتر از عایشه اجازه خواسـته‌ام تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۱۱۷ که اگر مردم بگذارنـد تـا در خانه او در جوار رسول خـدا صلی الله علیه و آله به خـاک سپرده شوم. نمی‌دانم، شایـد از من شـرم کرده و چنین اجـازه‌ای داده است. پس آنگاه که مُردم، نزد او برو و این را از او بخواه. اگر از صـمیم دل خرسند بود مرا در آن خانه به خاک سپار. البته اگر اجازه داد باز نمی‌دانم شاید خاندانش چون تو بخواهی این کار را انجام دهی تو را از آن باز بدارنـد، آن سان که ما خویشاونـدان عثمان بن عفان را اجازه ندادیم- در آن هنگام مروان بن حکم امیر مدینه بود و پیشتر خاندان او قصد داشـتند عثمان را در خانه دفن کنند، اما آنان را از این کار باز داشـتند. اگر چنین کردنـد بـا آنـان در این بـاره چـانه مزن و مرا در بقیع غرقـد به خـاک بسپار؛ چه، مرا به آنـان که در این قبرسـتان خفته‌اند اقتـداست. راوی گویـد: چون حسن بن علی درگـذشت، حسـین [علیه السـلام نزد عایشه رفت و از او چنین خواست. او گفت: اجازه می‌دهم و افتخار هم می‌کنم! خبر به مروان رسـید. گفت: هم حسـین دروغ می‌گویـد و هم عایشه دروغ گفته است! چون این خبر به حسـین رسـید، زره رزم بر تن آراست و از آن سوی مروان نیز جامه پیکار بر تن کرد. در این میان مردی خود را به حسـین رسانـد و

گفت: ای ابوعبداللَّه! آیا می‌خواهی برادرت را در آنچه درباره خود سفارش کرده است پیش از آن که او را به خاک بسپاری نافرمانی کنی؟ راوی گوید: پس حسین [علیه السلام سلاح فرو نهاد و او را در بقیع غرقد دفن کرد. «۱» ۳۴۱- محمد بن یحیی، از محمد بن اسماعیل، از فائد وابسته عبادل، نقل کرد که عبیداللَّه بن علی از یکی از درگذشتگان خاندان خود برای او نقل خبر کرده است که حسن ابن علی [علیه السلام را شکم درد عارض شد. چون درد فزونی گرفت و دریافت که مرگ نزدیک است کسی را نزد عایشه- رضی اللَّه عنها- فرستاد که اجازه دهد او را در جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاک بسپارند. عایشه گفت: باشد، اما تنها یک جای قبر مانده است. (از آن سوی) چون خبر به بنی امیه رسید جامه پیکار پوشیدند و در مقابل بنی هاشم نیز آماده جنگ شدند. بنی امیه گفتند: به خداوند سوگند، هرگز اجازه ندهیم که در آنجا به خاک سپرده شود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۸ این خبر به حسن بن علی رسید. نزد خاندان خود پیغام فرستاد که اگر چنین است مرا بدان نیازی نیست؛ مرا در همان قبرستان عمومی و در جوار مادرم فاطمه به خاک بسپارید. پس حسن‌رادرقبرستان عمومی‌در جوار فاطمه- رضی‌اللَّه‌عنها- به‌خاک سپردند. «۱»

قبر عثمان بن عفان

۳۴۲- علی بن محمد، از مردی، از زهری برای ما نقل کرد که گفته است: امّ حبیبه دختر ابوسفیان آمد و بر در مسجد ایستاد و گفت: یا راه را بر من می‌گشایید که این مرد را در اینجا به خاک بسپارم یا از محرم پیامبر صلی الله علیه و آله حجاب برمی‌گیرم. پس راه بر او گشودند. اما چون شبانگاه شد جبیر بن مُطْعم، حکیم بن حِزام، عبداللَّه بن زبیر، ابوجهم بن حذیفه و عبداللَّه بن حِسْل آمدند، جنازه را برداشتند و به بقیع بردند. در آنجا ابن بحره- و گفته می‌شود ابن نحره ساعدی- مانع دفن او شد. از همین روی او را به حُشّ کوکب- نام باغی در مدینه- بردند و جبیر بر او نماز خواند و او را به خاک سپردند و برگشتند. «۲» ۳۴۳- علی بن دابه، از شرحبیل بن سعد برایم نقل کرد و گفت: عبدالرحمان بن ازْهر گفت: من در هیچ چیز از مسأله عثمان دخالت نکردم و در خانه خود بودم که مُنذِر پسر زبیر به سراغم آمد و گفت: عبداللَّه تو را می‌خواهد. نزد او که در کنار جوال گندمی نشسته بود رفتم. گفت: آیا می‌توانی عثمان را دفن کنی؟ گفتم: من در هیچ چیز از قضایای او شرکت نکرده‌ام و این کار را هم نمی‌خواهم. پس کسانی دیگر که معبد بن معمر در جمعشان بود جنازه را برداشتند و به بقیع بردند. در آنجا جَبَلَة بن عمرو ساعدی آنان را مانع شد. پس او را در حالی که عایشه دختر عثمان نیز آنان را همراهی می‌کرد و چراغی در چراغدان در دست داشت به حُشّ کوکب بردند. مِسْور بن مَخْرَمَه بر او نماز خواند و سپس برایش قبری کندند. چون او را به قبر نزدیک کردند، دخترش فریادی کشید. پس به هنگام دفن به لحد او خشت ننهادند و تنها بر او خاک ریختند و بازگشتند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۱۹ ۳۴۴- علی، از ابودینار- فردی از بنی دینار بن نجار- از مخلد بن خفاف، از عروهٔبن زبیر نقل کرد که گفت: اسلم بن اوس بن بَجْرَه ساعدی بود که آنان را از دفن عثمان در بقیع بازداشت. گوید: پس او را به حُشّ کوکب بردند و حکیم بن حِزام بر او نماز خواند. (بعدها) بنی امیه حَشّ کوکب را ضمیمه بقیع کردند. «۱» ۳۴۵- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از پدرش، از عثمان بن محمد بن مغیرهٔ بن اخْنس بن شریق ثقفی، از مادرش حکیمه «۲» نقل کرد که گفته است: من با آن چهار تن که عثمان بن عفان را به خاک سپردند همراه بودم: جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، ابوجهم بن حُذَیفه و نَیّار بن مکرم اسْلمی. آنان جنازه را بر روی لنگه دری حمل می‌کردند و من صدای برخورد سر او را با در می‌شنیدم که به سان عصایی که بر چوب زنند دُب دُب می‌کرد. به هر حال جنازه را به حُشّ کوکب بردند و در قبر نهادند و دیواری بر قبر ویران کردند. در همان جا نیز بر او نماز خوانده شد. حُشّ کوکب نام باغی در میان محوطه‌ای است که در شرق بقیع قرار داشته و آن را «خضراء ابان» یعنی ابان بن عثمان می‌نامیده‌اند. «۳» ۳۴۶- ابوشبه بن عمر بن ابی‌عمرو برای ما نقل کرد و گفت: موسی بن عبدالعزیز برایم نقل خبر کرد و گفت: عمر بن عبدالعزیز

گفت: ولید هنگامی که به مدینه آمد بر دستان من تکیه زد و به گردش در اطراف مسجد النبی پرداخت. او به بنای مسجد و سپس به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نگریست و آنجا ایستاد. سپس به من رو کرد و گفت: آیا ابوبکر و عمر در جوار اویند؟ گفتم: آری. گفت: پس امیرالمؤمنین عثمان کجاست؟ گوید: خدا می‌داند که گمان کردم ولید تا این دو جنازه را از اینجا بیرون نفرستد نخواهد رفت. از همین روی به او گفتم: ای امیر مؤمنان، هنگامی که عثمان کشته شد مردم در فتنه و آشوب گرفتار بودند و همین بود که به آنان اجازه نداد او را در جوار اینان دفن تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۰ کنند. ولید که این سخن شنید سکوت گزید. ۳۴۷- هارون بن عُمَیر برای ما نقل کرد و گفت: اسد بن موسی، ابوسلمه جامع بن صبیح، از یحیی بن سعید نقل کرده که گفته است: یعقوب بن عبداللّه بن اسحاق، از عبداللّه ابن فروج برایم نقل خبر کرد و گفت: با طلحه بودیم که به من و برادرزاده خود عبدالرحمان بن عثمان بن عبیداللّه گفت: بروید و ببینید آن مرد (عثمان) چه کرده است؟ (عبداللّه) گفت: روانه شدیم و به خانه او رفتیم و او را دیدیم که به جامه‌ای سفید پوشیده شده است. به نزد طلحه بازگشتیم و او را از آنچه دیده بودیم آگاهاندیم. دیگر بار گفت: باز گردید و او را کامل بپوشانید. دیگر بار روانه شدیم و جامه‌اش را به او پیچیدیم، چونان که جامه شهید را به او بپیچند. سپس او را بیرون بردیم تا بر او نماز بگزاریم. مصریه گفت: به خداوند سوگند نباید بر او نماز خوانده شود. ابوجهم بن حُذیفه هم گفت: به خداوند سوگند بر شما ایرادی نیست اگر بر او نماز نخوانید؛ خداوند بر او نماز خوانده است. پس مردمان دمی با دسته‌های شمشیرهای خود بر او یورش بردند، چنان که گمان بردم او را کشتند. سپس قصد داشتند عثمان را در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله خدا دفن کنند. او پیشتر از عایشه جای قبری درخواست کرد و عایشه نیز جای قبری به او بخشیده بود- اما از این کار مانع شدند و گفتند: به سیره اینان (پیامبر صلی الله علیه و آله و دو خلیفه نخستین) عمل نکرده است تا با آنان به خاک سپرده شود. بدین سان در قبرستانی که او خود خریده و به قبرستان عمومی افزوده بود به خاک سپرده شد و او نخستین کس بود که در این قطعه به خاک سپردند. اسد می‌گوید: سعید بن مَرْزُبان برایم نقل کرد که عمرو بن عثمان بر او نماز خواند. «۱»

قبر عبدالرحمان بن عوف

۳۴۸- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محمد بن عبدالعزیز و راشد بن حفص، از حفص بن عمر بن عبدالرحمان نقل کرد که گفته است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۱ چون مرگ عبدالرحمان بن عوف نزدیک شد عایشه برایش پیغام فرستاد که فرزندم! این جای قبری است که در جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله برایت نگه داشته‌ام؛ آن را در اختیار گیر. اما عبدالرحمان گفت: من از تو شنیده‌ام که گفته‌ای: از آن روز که عمر (در اینجا) به خاک سپرده شده است روبند برنگرفته‌ام. اینک من خوش ندارم خانه‌ات را بر تو تنگ کنم و بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبرستان کنیم. من به عثمان بن مظعون اقتدا کنم. ما با همدیگر پیمان بسته بودیم که اگر هر دو در یک سرزمین بمیریم همان جا با هم دفن شویم. ۳۴۹- گفت: عبدالعزیز، از سعید بن زیاد وابسته سهله دختر عاصم بن عدی، از عبدالواحد بن محمد بن عبدالرحمان بن عوف نقل کرد که گفته است: عبدالرحمان بن عوف وصیت کرده بود که اگر در مدینه بمیرد در جوار عثمان بن مظعون به خاک سپرده شود. پس چون درگذشت در گوشه شرقی خانه عقیل برایش قبری کندند و او را در حالی که بردی راه راه به وی پیچیده شده بود، در آنجا به خاک سپردند. شک دارم که در این برد قطعه‌ای از طلا هم بود یا نه.

قبر سعد بن ابی‌وقاص

۳۵۰- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبدالرحمان ابن خارجه برایم نقل خبر کرد و گفت: ابن دهقان مرا گفت: سعد بن ابی‌وقاص مرا خواست و با او به بقیع رفتم. او میخ‌هایی با خود برداشت و چون به جایی در گوشه بیرونی

و شرقی شامی خانه عقیل رسیدیم از من خواست زمین را کندم و چون قدری به درون رفتم میخها را در زمین فرو برد و گفت: اگر مُردم بازماندگان مرا بدین جا راه‌نمای تا مرا در آن به خاک بسپارند. چون سعد مُرد این مسأله را با فرزندانش در میان گذاشتم و با آنان روانه شدم و ایشان را بدان جای راه نمودم. میخها را همان جا یافتند و آنجا قبری برایش کندند و او را در این قبر به خاک سپردند. «۱»

قبر پدر پیامبر صلی الله علیه و آله

قبر پدر پیامبر (ص) ۳۵۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محمد بن عبیداللَّه بن کریم، از ابوزید نجاری نقل کرد که گفته است: قبر عبداللَّه بن عبدالمطّلب در سرای نابغه است. عبدالعزیز گوید: ابن کریم نشان این قبر را چنین بیان کرد: در زیر درِ دوّمین اتاق در سمت چپ کسی که به سرای نابغه وارد می‌شود. عبدالعزیز گوید: فلیح بن سلیمان برایم نقل خبر کرد و گفت: قبر او در سرای نابغه است. «۱»

قبر آمنه، مادر پیامبر صلی الله علیه و آله

قبر آمنه، مادر پیامبر (ص) ۳۵۲- صدقهٔ بن سابق برای ما نقل کرد و گفت: بر محمد بن اسحاق قرائت کردم که (نوشته بود) عبداللَّه بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایش نقل کرده که مادر پیامبر صلی الله علیه و آله در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله شش ساله بود در ابْواء؛ جایی میان مکه و مدینه درگذشت. او پیامبر صلی الله علیه و آله را با خود به مدینه و نزد دایی‌هایش بنی عدی بن نجار آورده بود تا او را به ایشان بنمایاند. اما در راه بازگشت به مکه بدرود حیات گفت. «۲» ۳۵۳- احمد بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: نوح بن قیس برای ما نقل حدیث کرد و گفت: ولید بن یحیی، از فرقد سبخی، از مردی، از عبداللَّه بن مسعود نقل کرده است که گفت: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله راه می‌رفتیم که به قبری برخورد. پرسید: آیا می‌دانید این قبر کیست؟ گفتیم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. فرمود: «این قبر آمنه است که تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۳ جبرئیل [علیه السلام جای آن را به من نموده است.» ۳۵۴- قبیصهٔ بن عقبه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از علقمه بن مرثد، از ابو (سلیمان بن ابی‌بریده) «۱»، از پدرش نقل کرد که گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد به کنار قبری آمد و نشست. مردم نیز پیرامون او نشستند پس آن قبر را مخاطب خود قرار داد و سپس مقابل آن ایستاد و گریست. عمر که بیش از همه در برابر آن حضرت جرأت داشت جلو رفت و پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم به فدایت، چه چیز تو را به گریه وا داشته است؟ فرمود: «این قبر مادر من است، از خداوند زیارت او را خواسته بودم و برایم چنین تقدیر کرد. پس او را به یاد آوردم و ایستادم و گریستم.» (راوی گوید:) من هیچ روزی پیامبر صلی الله علیه و آله را بیش از این گریان ندیدم. «۲» ۳۵۵- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: ابن جریج، از ایوب بن هانی، از مسروق بن اجدع، از عبداللَّه بن مسعود نقل کرد که گفته است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت و ما نیز با او روانه شدیم. رفتیم تا به گورستان رسید. ما را فرمود و نشستیم. سپس یک یک از قبرها گذشت تا به قبری رسید و آنجا نشست و مدتی دراز با آن نجوا کرد. پس از چندی صدای ناله رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد. ما نیز به گریه آن حضرت گریستیم. او، به سوی ما آمد. عمربن خطاب رو به روی حضرت ایستاد و پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، چه چیز تو را به گریه وا داشته است؟ این گریه ما را اندوهگین ساخت و به گریه انداخت. پیامبر صلی الله علیه و آله دست عمر را گرفت و سپس رو به ما کرد و پرسید: گریه من شما را آزرده خاطر ساخته‌است؟ گفتیم: آری. فرمود: قبری که دیدید با آن سخن می‌گویم قبر آمنه دختر وهب است. من از خدای خود اجازه آمرزش خواستن برای او طلبیدم، اما مرا اجازه نفرمود و این آیه را فرو فرستاد که ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذینَ آمَنوا انْ یَسْتَغفِروا لِلمُشْرِکینَ «۳» تا آیه تاریخ مدینه منوره، ص:

۱۲۴ وَما کانَ اسْتِغْفارُ ابراهیمَ لأبِیهِ «۱» را نسخ کند. چنین بود که دلم سوخت، آن سان که هر فرزندی بر پدر و مادر دل بسوزاند. این بود که گریستم. «۲» ۳۵۶- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: سعید بن ابی‌سعید مقبری برای ما حدیث کرد و گفت: پدرم، از جدش، از ابوهریره نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که در مکه بود بر سر قبری از قبرهای مردگان ایستاد و فرمود: «هان، بدانید! این قبر مادر محمد است. از پروردگارم اجازه خواستم که بر سر قبر او بیایم، سلام دهم و آمرزش بطلبم. خداوند اجازه فرمود بر سر قبر بیایم.» «۳» ۳۵۷- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: اسد بن راشد، از کُرَیْب بن شُرَیْح، از بُشر نَدْبی، از ابوسعید خدری حدیث کرد که گفته است: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که از ناقه خود فرود آمد و مهار آن را به دست مردی داد و ناقه- که البته اگر مهارش را به دست منافقی می‌دادند آرام نمی‌گرفت- آرام گرفت و آن مرد سرش را بوسید. پیامبر صلی الله علیه و آله به گورستان نزدیک شد و به دعا کردن پرداخت، آن سان که گمان کردیم درباره ما آیاتی از قرآن نازل شده است. عمر پیش رفت و چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید به سمت ما روی برگرداند و فرمود: «این قبر آمنه بنت وهب زهری، مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.» «۴» ۳۵۸- عبدالواحد بن غیاث برای ما نقل کرد و گفت: حسن بن ابی‌ابراهیم برای ما تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۵ حدیث کرد و گفت: فرقد سبخی، از ابراهیم نخعی نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در حجةُ الوداع همراه با صحابه خود راهی گورستان شد. او به جست و جو در میان قبرها پرداخت و سرانجام در کنار یکی از قبرها نشست. سپس در حالی که می‌گریست برخاست. فرمود: «این قبر مادرم آمنه است.» «۱»

قبر ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله

۳۵۹- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از یزید ابن سائب نقل خبر کرد که گفته است: جدم برایم نقل کرد و گفت: هنگامی که عقیل ابن ابی‌طالب در خانه خود چاهی کند، به سنگی رسید که بر آن چنین نوشته بود: «قبر امّ حبیبه، دختر صخر بن حرب». عقیل چاه را پر کرد و بر روی آن خانه‌ای ساخت. یزید بن سائب گوید: من خود بدان خانه رفته و آن قبر را دیده‌ام. «۲»

قبر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله

۳۶۰- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: از کسی شنیدم که می‌گفت: قبر امّ سلمه در بقیع و همان جایی است که محمد بن زید بن علی به خاک سپرده شده است، نزدیک جایی که قبر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۶ راویی گوید، او خود چاهی کند و در هشت ذراعی سنگی شکسته یافته که در قسمتی از آن چنین نوشته شده بود: «ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله» و او از این نشانی قبر را شناخت. بعدها محمد بن زید بن علی کسان خود را وصیت کرد که او را درست در همین جا به خاک بسپارند و قبری به عمق هشت ذراع برایش بکنند. پس از درگذشت او همین گونه کندند و او را در همان گودال به خاک سپردند. ۳۶۱- در نوشته‌ای دیدم که از ابوغسان نقل می‌کرد- البته من خود از او نشنیدم- و نیز از عبدالعزیز بن عمران، از عمویش محمد بن عبدالعزیز، از ابن شهاب، از ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان، از پدرش نقل شده که گفته است: چون ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت فرمود او را نزد عثمان بن مظعون به خاک بسپارند. از آن پس مردم به بقیع علاقه‌مند شدند، درختانی را که آنجا بود قطع کردند و هر قبیله قطعه‌ای برای خود برگزید و از همین جا بود که هر قبیله‌ای قبرهای خود را می‌شناخت. «۱» ۳۶۲- عبدالعزیز گوید: پس از درگذشت خدیجه فرزند او در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. چون این فرزند درگذشت برایش در وسط راهی که میان کوچه عبدالدار، که در خانه‌شان به آن گشوده می‌شود، و بقیع غرقد که امروزه بنی هاشم را در آن به خاک می‌سپارند، قبر می‌کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را کفن کرد

و سپس خود به درون قبرش رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله تنها به درون پنج قبر نزول فرموده بود: سه قبر از آن سه زن، و دو تای دیگر از آن، دو مرد؛ یکی از قبرها در مکه و چهار تای دیگر در مدینه: قبر خدیجه همسر آن حضرت، قبر عبداللَّه مزنی مشهور به عبداللَّه ذوالبجادین، قبر امّ رومان مادر عایشه بنت ابی‌بکر، قبر فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر علی [علیه السلام . اما داستان ذوالبجادین از این قرار است که پیامبر صلی الله علیه و آله در راه مهاجرت از مکه به مدینه پس از گذشتن از گذرگاه کوهستانی الغابر، به قسمتی ناهموار و دشوار رسید. در این هنگام ذوالبجادین آن حضرت را دید. به پدر خود گفت: بگذار بروم و راهنماییشان کنم. اما پدرش نپذیرفت و حتی جامه او را از آن کند و برهنه‌اش گذاشت. عبداللَّه که چنین تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۷ دید قطعه‌ای بجاد «۱» بافته از مو برداشت و عورت خود با آن پوشاند. سپس به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهانش رفت، مهار مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت، آن را پیش می‌برد و چنین می‌خواند: هذا ابوالقاسم فاستقیمی «این ابوالقاسم است، درست بایست.» تَعَرَّضی مدارجاً وَسُومی «گام به گام از پیچ و خم راه بگذر و پیش برو.» تَعَرُّضَ الجوزاء للنجوم «آن سان که صورت جوزاء برای ستارگان از این سمت بدان سمت شود.» گوید: این ابیات را عبدالعزیز برای یسار غلام بُرَیدَهْ بن خصیب نقل کرده و بنابراین یا این شعر از یکی از این دو (: عبداللَّه و عبدالعزیز) است و دیگری بدان تمثل جسته و یا آن که اساساً از فرد سوّمی است و هر دو بدان تمثل جسته‌اند. عبدالعزیز راوی، در حدیث‌هایش غلط فراوان داشت؛ زیرا او کتاب‌های خود را سوزانده بود و با تکیه بر حافظه‌اش نقل حدیث می‌کرد. عبدالعزیز گوید: پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرد زمانی ذوالبجادین بیمار شد و پیامبر صلی الله علیه و آله خود از او عیادت کرد. پس از چندی که او درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله خود او را کفن کرد، بر او نماز خواند و به درون قبرش نزول فرمود. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۸

قبر فاطمه بنت اسد

۳۶۳- اما درباره فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی‌طالب [علیه السلام ، از عبدالعزیز، از عبداللَّه‌بن جعفر بن مِسْوَر بن مَخرَمَه، از عمرو بن ذُبْیان، از محمد بن علی بن ابی‌طالب [علیه السلام نقل کرده است که گفت: چون مرگ فاطمه مسجّل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از این آگاهی یافت فرمود: چون درگذشت به من خبر دهید. پس هنگامی که فاطمه درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله خود برای تشییع او بیرون آمد. فرمود قبر او را در جای مسجدی که امروزه قبر فاطمه نامیده می‌شود کندند، سپس برای او لحد گذاشت و البته در قبر او ضریح «۱» قرار نداد. چون این کار را به پایان رساندند به درون قبر فرود آمد در لحد خفت و قدری قرآن خواند. آنگاه پیراهن خویش را درآورد و فرمود فاطمه را در آن کفن کنند. سپس بر او در جوار قبر نماز خواند. پس نه تکبیر گفت و فرمود: «هیچ کس از فشار قبر بر کنار داشته نشده است مگر فاطمه بنت است». پرسیده شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله حتی قاسم! فرمود: «و حتی ابراهیم»- ابراهیم فرزند کوچکتر آن حضرت بود-. «۲» ۳۶۴- عبیداللَّه بن اسحاق فطار برای ما نقل کرد و گفت: قاسم بن محمد بن عبداللَّه‌بن محمد بن عقیل گفت: پدرم عبداللَّه بن محمد- عبداللَّه گوید: قاسم همواره عبداللَّه‌بن محمد را پدر خویش می‌خواند با آن که جّد او بود- گفت: جابر بن عبداللَّه انصاری برای ما چنین حدیث کرد: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که کسی درآمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مادر علی [علیه السلام و جعفر و عقیل بدرود حیات گفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برخیزید و با من همراه شوید تا به نزد مادرم برویم. همه برخاستیم و چونان آرام که گویا بر سر همراهان پرنده‌ای نشسته است بدان سوی رفتیم. چون بر در سرای رسیدیم تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۲۹ پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهن خویش از تن درآورد و فرمود: چون او را غسل دادید، این پیراهن را در زیر کفن بر او بپوشانید. چون جنازه او را بیرون آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله گاه زیر جنازه را می‌گرفت، گاه پیشاپیش حرکت می‌کرد و گاه در پس جنازه می‌آمد. تا آن که به قبر او رسیدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله خویش را بر لحد مالید و سپس بیرون آمد و فرمود: به نام خدا و با

تکیه بر نام خدا او را به قبر درآورید. هنگامی که او را به خاک سپردند پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار قبر ایستاد و فرمود: «ای مادر و ای پرورنده، خداوند تو را سزای خیر دهاد که برایم شایسته مادر و شایسته پرورنده‌ای بودی!» راوی گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتیم- یا گفتند-: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، دو کار انجام دادی که هیچ ندیده بودیم همانندش را انجام داده باشی! فرمود: کدام کارها؟ گفتیم: این که پیراهن خویش را درآوردی و این که خود را بر لحد مالیدی. فرمود: «اما پیراهنم بدان سبب بود که به خواست خداوند هرگز آتش دوزخ به او نرسد. این هم که خود را بر لحد مالیدم بدان هدف بود که خواستم خداوند قبر را بر او گشاده قرار دهد «۱»

قبر سعد بن معاذ

۳۶۵- عبدالعزیز گفت: سعد در نبرد خندق مجروح شد. پس دعا کرد و خداوند خونریزی را متوقف ساخت تا داوری خود را درباره بنی قریظه اعلام بدارد. از آن پس خون یکباره بیرون زد و سعد در سرای خود در محلّه بنی‌عبدالأشهل درگذشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و او را در کنار کوچه‌ای که چسبیده به سرای مقداد بن اسود- البته او مقداد بن عمرو است و اسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۰ مناف بن زهره او را به فرزندخواندگی گرفته بود- یعنی همان سرایی که آن را سرای ابن افلح گویند و اکنون در نقطه‌ای دور در بقیع است و گنبدکی نیز بر آن هست به خاک سپرد. «۱»

قبر حمزهٔ بن عبدالمطّلب

۳۶۶- عبدالعزیز گفت: ابن سمعان، از اعرج برایم نقل خبر کرد و گفت: چون حمزهٔ ابن عبدالمطّلب کشته شد در همان جای خود در پایین جبل الرماهٔ (کوه تیراندازان)، یعنی همان کوه کم ارتفاعی که در میانه وادی احمر است ماند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد جنازه او را از میانه وادی به تپه‌ای که امروزه نیز قبرش بر آن است بیاورند. آنگاه او را در یک برد کفن کرد و مصعب بن عمیر را هم بر بردی دیگر، و هر دو را در یک قبر به خاک سپرد. عبدالعزیز گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت: عبداللّٰه بن جحش بن رئاب نیز همراه این دو کشته و با آنها در یک قبر به خاک سپرده شد. عبداللّٰه خواهر زاده حمزه است و مادرش امیمه دختر عبدالمطّلب است. عبدالعزیز گوید: آنچه نزد ما متداول است این است که مُصْعب بن عمیر و عبداللّٰه ابن جحش در پایین مسجدی که بر قبر حمزه بنا شده دفن شده‌اند و کسی همراه حمزه در قبر نیست. «۲»

قبر صفیه دختر عبدالمطلب

۳۶۷- عبدالعزیز گفت: صفیه درگذشت و در انتهای کوچه‌ای که به سمت بقیع می‌رود، در نزدیکی‌های در خانه‌ای که آن را سرای مغیرهٔ بن شعبه نامند و عثمان آن را به تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۱ وی بخشیده بود، در کنار دیوار به خاک سپرده شد. عبدالعزیز گوید: به من رسیده است که زبیر بن عوام هنگامی که دید مغیره خانه خود را می‌سازد متعرض او شد و به او گفت: ای مغیره، پایه دیوار خود را از روی قبر مادر من بردار. پس مغیره دیوار خانه را در این قسمت به سمت داخل کج کرد و از همین روی امروزه دیوار این خانه در این قسمت تا کنار در به سمت داخل انحنا دارد. عبدالعزیز گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت: مغیرهٔ بن شعبه به اتکای جایگاهی که نزد عثمان داشت از این کار خود داری ورزید. اما زبیر شمشیر برگرفت و برکنار این بنا ایستاد. خبر به عثمان رسید و وی کسی را نزد مغیره فرستاد و او را فرمود آنچه را زبیر می‌گوید انجام دهد. او هم این کار را کرد.

قبر عباس بن عبدالمطّلب

۳۶۸- عبـدالعزیز گفت: عباس بن عبـدالمطّلب در کنار قبر فاطمه بنت اسـد بن هاشم و در ابتدای قبور بنی هاشم که در سـرای عقیل است به خـاک سپرده شـد. گفته می‌شـود: آن مسـجد در مقابـل قـبر او سـاخته شـده است. (عبـدالعزیز) گفت: از کسـی شـنیدم که می گفت: او در میانه‌های بقیع به خاک سپرده شد.

قبور بنی هاشم

قبر ابوسفیان بن حارث

۳۶۹- عبدالعزیز گفت: به من رسیده است که عقیل بن ابی‌طالب، ابوسفیان بن حارث را دید که در میان قبرها می گردد. او را گفت: ای عموزاده، از چه سبب تو را اینجـا می‌بینم؟ گفت: در پی جـای قبری می گردم. عقیل او را به خانه خود برد. فرمود در حیاط خانه قـبری کننـد. ابوسـفیان لختی بر این قبر نشـست و سـپس برخـاست و رفت. پس از آن، دو روز بیشتر به درازا نکشـید که ابوسـفیان درگذشت و در همین قبر به خاک سپرده شد.

قبر عمرو بن جموح و عبداللَّه بن عمرو بن حرام

۳۷۰- قَعْنَبی و ابوغسـان، از مالک بن انس، از عبـدالرحمان بن عبـداللَّه بن عبـدالرحمان ابن ابی‌صعصـعه نقل کرد که به وی رسـیده است که عمرو بن جموح و عبـداللَّه‌بن عمرو بن حرام، هر دو انصـاری و هر دو سـلمی، در یک قبر قرار داشـتند. آنها که از شـهیدان نبرد احد بودند قبرشان در گذر سیل بود و از همین روی قبر را شکافتند تا هر یک را به جایی دیگر برند. دیدند این دو هیچ تغییری نکرده‌انـد. گویـا کـه همیـن دیروز به خـاک سـپرده شده‌انـد. یکی از این دو (پیش از شـهادت) مجروح شـده و دست خـود بر روی زخمش نهـاده بود و او را در همین حـالت به خاک سپرده بودنـد. (پس از شـکافتن قبر) دست وی را از روی زخم برداشـتند و کنار زدنـد و چون آن را رها کردنـد به جای نخست بازگشت. از روز نبرد احـد تا هنگامی که قبر این دو را شـکافتند چهل و شـش سال می گذشت. «۱» ۳۷۱- قَعْنَبی برای ما نقل کرد و گفت: مالک ما را حدیث کرد که عمرو بن جموح و عبداللَّه‌بن عمرو در یک کفن و یک قبر قرار داده شدنـد. «۲» ۳۷۲- سـعید بن عامر برای ما نقل کرد و گفت: شـعبه، از ابن ابی‌نجیـح، از عطاء، از جابر ابن عبداللَّه انصـاری نقـل کرد که گفته است: پس از نبرد احـد مردی دیگر همراه با پـدرم به خاک سپرده شـد. من این را خوش نداشـتم و دلم آرام نـداشت تـا هنگامی که او را از این قبر بیرون آوردم و در گوری جـدا گانه به خاک سپردم. «۳» ۳۷۳- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: حیوهٔ گفت: ابوصـخر برایم نقل خبر کرد که حیوهٔ بن نضـر او را از ابوقتاده نقل حـدیث کرده که او خود در آن نبرد حضور داشـته است. (او گفته:) عمروبن جموح نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، آیا اعتقاد داری که اگر پیکار کنم تا در تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۳ راه خدا کشـته شوم واقعاً با همین پای خود به سوی بهشت گام برمی‌دارم؟ او را که لنگ بود فرمود: آری. او در نبرد احد کشـته شد و برادر زاده و غلامش نیز کشـته شدنـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله چون از کنار جنازه او گذر کرد فرمود: گویا تو را می‌بینم با همین پایت که سالم شده است به سوی بهشت گام برمی‌داری. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او و برادرزاده و غلامش را در یک قبر به خاک بسپارند. «۱» ۳۷۴- ابوغسان می گوید: واقدی گفته است: خارجهٔ بن زید، سعد بن ربیع، نعمان بن مالک و عبداللَّه بن حسـحاس بـا عمرو در یـک قبر دفن شده‌انـد. «۲» ابوغسان گویـد: قبر آنان در سـمت غرب قبر حمزه و در فاصـله حـدود پانصـد ذراعی آن قرار دارد. ۳۷۵- گفت: عبـدالعزیز، از عبـدالرحمان بن سـهیل عجلانی، از عبدالرحمان بن عمران، از پدرش نقل کرد که

گفته است: عبداللَّه بن سلمه و مجذر بن زیاد را از صحنه پیکار به مدینه حمل کردیم و در قبا به خاک سپردیم. ۳۷۶- گفت: عبدالعزیز برایم نقل کرد که رافع بن مالک زرقی در احد کشته و در (محله) بنی زریق به خاک سپرده شد. گوید: گفته شده است: جای قبر او امروز در سرای آل نوفل بن مُساحق در محله بنی زریق است، در کُتاب عروه که بعدها به عباس بن محمد رسیده است. ۳۷۷- گفت: عبدالعزیز بن محمد دراوردی، از ربیح بن عبدالرحمان بن ابی‌سعید، از پدرش، از جدش ابوسعید خدری نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد شهدایی «۳» را که از احد به مدینه حمل کرده‌اند در هر جا درگذشتند همان جا به خاک تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۴ سپارند. پدرم مالک بن سنان در نزد اصحاب عبا «۱» جان باخت و همان جا به خاک سپرده شد. سپس ابن ابی‌فدیک گفت: قبر او در مسجدی است که در منطقه عبافروشان در انتهای سوق الحناطین قرار دارد. «۲» ابوغسان گوید: اما آن تعداد از قبور شهدای احد که امروزه معلوم است؛ عبارتند از: قبر حمزة بن عبدالمطّلب که در کناره شامی (: شمال غربی) وادی و در جوار کوه واقع است، قبر عبداللَّه بن حرام پدر جابر همراه با عمرو بن جموح و قبر سهل بن قیس‌بن ابی‌کعب بن قین بن کعب بن سواد از بنی سلمه، که در پشت قبر حمزه، در سمت شامی‌اش میان آن و کوه قرار دارد. راوی گوید: اما قبرهایی که در چهار دیواری سنگچین میان قبر حمزه و کوه قرار دارد، به ما رسیده است که قبرهای اعرابی‌است که در روزگار فرمانروایی خالد «۳» در مدینه، به سبب قحطی از صحرا به مدینه کوچیدند و آنجا مردند و پس از آن پرسندگان که از قبرهای شهیدان می‌پرسیدند آنان را به خاک سپردند. گوید: واقدی گفته است: آنان در «زمن الرماده» «۴» درگذشتند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۵ ۳۷۸- عمرو بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از هشام بن عامر انصاری نقل کرد که گفته است: در نبرد احد، انصار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، کشته و قربانی فراوانی داده‌ایم. چه می‌فرمایی؟ فرمود: گودال‌هایی وسیع بکنید و دو نفر، سه نفر با هم در قبر قرار دهید. پرسیدند چه کسانی را مقدم بداریم؟ فرمود کسانی را که بیشتر قرآن قرائت می‌کردند. راوی گوید: بدین سان پدرم عامر بر دو یا یک تن دیگر از انصار که همه در نبرد احد کشته شده بودند و در یک قبر دفن شدند، مقدم داشته شد «۱» ۳۷۹- سلیمان بن حرب برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن زید، از ایوب، از حمیدبن هلال، از سعد بن هشام بن عامر، از پدرش نقل کرد که گفته است: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در نبرد احد از زیادی کشتگان و مجروحان به آن حضرت شکایت بردند. فرمود: قبرهایی وسیع و خوب بکنید و دو نفر و سه نفر با هم در قبر به خاک بسپارید، و کسانی را که قرآن بیشتری می‌دانستند مقدم بدارید. راوی گوید: بدین سان پدرم را بر دو تن دیگر مقدم داشتند. «۲» ۳۸۰- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: هشیم، از جابر، از شعبی حدیث کرد که گفت: قبرهای شهیدان احد را دیدم که به صورت پشته‌هایی از خاک درآمده و بر آنها گیاه تازه روییده است. ۳۸۱- ابوغسان گفت: عبدالعزیز بن عمران، از موسی بن یعقوب زمعی، از عباد بن ابی‌صالح نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول هر سال به کنار قبور شهدای احد می‌آمد و می‌فرمود: سَلامٌ عَلَیْکُم بِما صَبَرْتُم فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۶ راوی گوید: ابوبکر هم بر کنار مزار شهیدان می‌آمد و عمر، و پس از او عثمان نیز چنین می‌کردند. هنگامی هم که معاویهٔ بن ابی‌سفیان نیز به قصد حج به حجاز آمد، بر سر قبر آنان حضور یافت. گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چون رو به روی درّه قرار می‌گرفت، می‌فرمود: «بر شما بدان پایداری که کردید درود! پاداش آنان که تلاش کردند، وه چه خوش است!». «۱» ۳۸۲- محمد بن بکار برای ما نقل کرد و گفت: حبان بن علی، از سعد بن طریف، از ابوجعفر نقل کرد که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله قبر حمزه را زیارت می‌کرد، به ترمیم و بازسازی آن می‌پرداخت و خود با سنگی آن را نشانه گذاشته بود. «۲» ۳۸۳- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن نافع، از اسامهٔ بن زید، از عبداللَّه بن ابی‌عروه، از مردی که برایش حدیث کرده بود، از عبداللَّه بن عمر نقل کرد که گفته است: هر کس بر این شهیدان بگذرد و بر آنان سلام کند پیوسته تا روز قیامت او را پاسخ می‌گویند «۳» ۳۸۴- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از ابوحصین، از شعبی نقل کرد که گفته است: قبرهای احد به سان

کوهان شتر بالا آورده شده بود. ۳۸۵- اسحاق بن موسی انصاری برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن معن، از داوودبن خالد نقل کرد که ربیعهٔ بن عبدالرحمان شنیده است که می‌گوید: از مدری از آل هدیر شنیدم که می‌گفت: مدتی با طلحهٔ بن عبیداللّٰه همدم بودم و هیچ نشنیدم حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کند مگر یک حدیث. پرسیدم: آن یک حدیث کدام است؟ گفت: (می‌گفت:) همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله به آهنگ قبور شهیدان از مدینه بیرون رفتیم. چون از حرّه واقِم سرازیر شدیم قبرهایی دیدیم که از زمین برآمده است. گفتیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اینها قبرهای برادران ماست. فرمود: اینها قبرهای اصحاب ماست. (از این قبرها تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۷ گذشتیم و) چون به قبرهای شهیدان رسیدیم فرمود: اینها قبور برادران ماست. «۱» ۳۸۶- ابوزید برای ما نقل کرد- و البته گفت: این از چیزهایی که در کتاب نوشته باشد نیست- و گفت: سعید بن عامر، از هشام بن ابی‌عبداللّٰه، از ابوزبیر، از جابر حدیث کرد که گفته است: هنگامی که معاویه (در احد) چشمه جاری ساخت ما را خواندند تا به سراغ کشتگان خود در احد برویم. رفتیم و آنان را که بدن‌هایشان هنوز تازه بود و به خوبی خم و راست می‌شد از قبر بیرون آوردیم. سعید گوید: میان این دو وقت، چهل سال فاصله بود.

آنچه درباره مصلّای رسول خدا صلی الله علیه و آله در اعیاد آمده است

آنچه درباره مصلّای رسول خدا (ص) در اعیاد آمده است ۳۸۷- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابراهیم بن ابی‌امیه وابسته بنی عامر بن لُؤَیْ حدیث کرد که گفت: از ابن باکِیه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا نماز عید را در دارالشفا، سپس در حارهٔ الدَّوس و آنگاه در مصلی خواند و از آن پس تا پایان عمر در همین مصلّی نماز می‌گزارد. «۲» گوید: واقدی گفته است. نخستین نماز عیدی که پیامبر در مصلی خواند در سال دوم هجرت از مکه به مدینه بود. ۳۸۸- ابوعبید به نقل از ابن ابی‌یحیی، از ابراهیم بن ابی‌امیه، از عبدالرحمان بن عمرو بن قیس گفت که از ابوهریره شنیده است که می‌گوید: نخستین نماز عید فطر و عید قربان که پیامبر در مدینه خواند در حیاط سرای حکیم بن عَدّاء «۳» نزدیک اصحاب محامل بود. ۳۸۹- گفت: از ابن ابی‌یحیی، از عبدالأعلی بن ابی‌فروه برای ما نقل شده است که تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۸ پیامبر صلی الله علیه و آله در آن مکان نماز گزارد. «۱» گفت: ابن ابی‌یحیی، از عمرو بن ابی‌عمرو، از مطّلب بن عبداللّٰه بن حنطب و محمد ابن زید نقل کرد که مصلای رسول خدا در داخل (مدینه میان دو خانه، خانه معاویه و خانه) «۲» کثیر بن صلت بود. ۳۹۰- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللّٰه بن عبدالرحمان جمحی، از ابن شهاب نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را در سکونتگاه آل درّه که طایفه‌ای از مزینه هستند به جا آورد. سپس پایین‌تر از آن، در جای دژ بنی زریق در گوشه چپ آن نماز گزارد. «۳» ۳۹۱- گفت: ابوضَمْره لیثی، از حمزهٔ بن عبدالواحد، از داوود بن بکر، از جابر بن عبداللّٰه، از انس بن مالک برایم نقل خبر کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نماز باران روانه مصلّی شد. او نماز را با خطبه آغاز کرد سپس یک بار در شروع نماز تکبیر گفت و (پس از نماز) فرمود: گردهم‌آیید، باران طلبیدن و تجمّع دعای ما در عید فطر و قربان همین جا است و در این مصلی هیچ خشتی بر خشتی نهاده نشود و هیچ خیمه‌ای برپا نگردد. «۴» ۳۹۲- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از داوود بن قیس، از عیاض بن عبداللّٰه بن ابی‌سرح نقل کرد که گفته است: نخستین کسی که در مصلی بر منبری ایستاد عثمان بن عفان بود؛ او بر فراز منبری ایستاد که کثیر بن صلت برایش از گِل ساخته بود. کثیر سپس همین منبر را برای معاویهٔ بن ابی‌سفیان ساخت و او بر فراز آن، پیش از نماز خطبه خواند. ابوسعید خدری در این باره با او گفت و گو کرد و گفت: نماز پیشتر است. معاویه گفت: آنچه را تو تا کنون بدان خوی داشته‌ای واگذاریم. گفت: نه به پروردگار خاور و باختر، هرگز چیزی بهتر از آنچه می‌دانم نیاورند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۳۹ راوی گوید: مالک بن انس می‌گفت: نخستین کسی که در مصلی بر فراز منبر سخن گفت عثمان بن عفان بود؛ او از فراز منبری که کثیر بن صلت ساخته بود با مردم سخن گفت. ۳۹۳- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محرز بن جعفر، از جدش ولید بن زیاد نقل کرد که

گفته است: ابوهریره گفت: این رکن در خانه من از طلایی هم وزن آن پر ارزش‌تر است؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به گاهِ رفتن به نماز عید بر خانه من گذر کرد و خانه‌ام را در سمت چپ عبور خود قرار داد. او در یک روز دو بار از چهار چوب خانه من گذرد کرد. «۱» ۳۹۴- قَعْنَبی از عبداللّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز عید از راهی به مصلی رفت و از راهی دیگر بازگشت. «۲» ۳۹۵- محمد بن حُمَید برای ما نقل کرد و گفت: ابونمیله برای ما حدیث کرد و گفت: فلیح بن سلیمان، از سعید بن حارث، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که به نماز عید روانه شد، از راهی جز آن راه که رفته بود باز می‌گشت. «۳» ۳۹۶- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: قاسم بن محمد بن عبداللّه بن محمدبن عقیل، از عبداللّه بن دینار، از ابن عمر نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز عید از راهی روانه مصلی می‌شد و از راهی دیگر بازمی‌گشت. «۴» ۳۹۷- احمد بن عبداللّه بن یونس برای ما نقل کرد و گفت: خالد بن الیاس، از یحیی‌بن عبدالرحمان بن حاطب، از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز عید از راهی بیرون تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۰ رفت و از راهی دیگر بازگشت «۱» ۳۹۸- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: خالد بن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمان، از پدرش حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله با پای پیاده و از راهی که از در خانه سعد بن ابی‌وقاص می‌گذشت به نماز عید می‌رفت و از (سمت خانه) ابوهریره برمی‌گشت. «۲» ۳۹۹- حکیم بن سیف برای ما نقل کرد و گفت: بقیهٔ بن ولید، از سلیمان انصاری، از زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه، از ابن‌عباس نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از همان راهی که به نماز عید می‌رفت باز نمی‌گشت. «۳» ۴۰۰- محمد بن یحیی، از محمد بن فضل- از فرزندان رافع بن خدیج- از فضل بن مبشر نقل کرد که گفته است: از جابر بن عبداللّه شنیدم که می‌گوید: پس از بازگشت از (غزوه) بنی قینقاع، نخستین نماز عید را در صبح روز دهم ذیحجه به جای آوردیم و این نخستین عید قربانی بود که مسلمانان داشتند. در این روز توانمندان بنی سلمه قربانی کردند و من خود در میان این خاندان هفده قربانی شمردم. «۴» ۴۰۱- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابن قسیط لیثی، از پدرش از ابوهریره نقل کرد که گفته است، پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که دربازگشت از سفر از مصلّی می‌گذشت رو به قبله می‌ایستاد و دعا می‌خواند. «۵» ۴۰۲- گفت: عبدالعزیز، از ابوابراهیم صالح نجار، از جناح نجار نقل کرد که گفته است: همراه با عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص روانه مکه شدم. در راه از من پرسید: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۱ خانه‌ات کجاست؟ گفتم: در بلاط. گفت: خوب آن را نگه دار، که از پدرم شنیدم که می‌گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرماید: «حد فاصل میان این مسجد من و مصلای من باغی از باغ‌های بهشت است.» «۱» ابوغسان گوید: فاصله میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانه مروان بن حکم در جوار آن قرار گرفته، و مسجدی که نماز عید را در آن می‌خواند هزار ذراع است.

نیزه‌ای که در اعیاد پیشاپیش فرمانروایان حمل می‌کردند

۴۰۳- ابوغسان برای ما نقل حدیث کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محمد بن عمیر، از حفص بن عمر، از سعد قرظی نقل کرد که گفته است: نجاشی سه نیزه به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از آنها را به عمر بن خطاب هدیه کرد، یکی را به علی ابن ابی‌طالب هدیه داد و یکی را برای خود نگه داشت. گوید: نیزه‌ای که در اختیار علی [علیه السلام بود از میان رفت، نیزه‌ای که نزد عمر بود به خاندانش رسید و نیزه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود نگه داشت همان است که روز عید پیشاپیش امام حمل می‌کنند. «۲» ۴۰۴- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از حسن بن عماره، از ابن شهاب، از ابوسلمه و حمید فرزندان عبدالرحمان بن عوف، از پدرشان نقل کرده است که گفت: در روز عید پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله نیزه‌ای حمل می‌کردند و آن حضرت در پی آن روانه مصلی می‌شد تا بدانجا می‌رسید. آنگاه نیزه را به زمین فرو می‌بردند و آن حضرت به سوی آن به نماز تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۲ می‌ایستاد و دو رکعت نماز می‌گزارد، در رکعت نخست هفت تکبیر و در رکعت دیگر پنج

تکبیر می‌گفت. ابوسلمه و حُمَیـد گویند: ابوبکر، عمر، عثمان و پیشوایان بعد (چنین می‌کردند). «۱» راوی گویـد: آن نیزه یا عصای بلند امروز نزد بنی سعد، مؤذنان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و بر دوش کشیدن آن پیشاپیش فرمانروایان را نسل به نسل از همـدیگر ارث می‌برند. «۲» ۴۰۵- گفت: واقـدی گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله در دوّمین سال پس از تشـریف فرمایی به مـدینه نمـاز عیـد خوانـد. پیشاپیش او عصایی بلنـد حمل می‌کردنـد و آن حضـرت در آن روزگار در فضای باز رو به این عصا نماز می‌گزارد. این عصا از آنِ زبیر بن عوام بود و نجاشـی آن را در اختیارش قرار داده و او نیز آن را به پیامبر صـلی الله علیه و آله هـدیه کرده بود و در روز عیـد پیشـاپیش آن حضـرت حمل می‌شـد. امروزه این عصا در مـدینه در اختیار مؤذنان است. واقـدی می‌گویـد: ابراهیم بن محمـد بن عمار بن سـعد قرظی، از پـدرش، از جـدش برایم چنین نقل حدیث کرده است. ۴۰۶- ابراهیم بن منـذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از لیث بن سعد برایمان حدیث کرد که گفته است: به وی رسیده که آن عصا که به هنگام نماز پیش روی پیامبر صـلی الله علیه و آله در زمین فرو می‌نشاندند، در آغاز از آنِ یکی از مشرکان بود و زبیر بن عوام او را در نبرد احد کشت و این نیزه را از آنِ خود سـاخت. پس رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آن را از زبیر سـتاند و به هنگـام نماز آن را پیش روی خود نصب می‌کرد. «۳» ۴۰۷- ابوعـاصم و قَعْنَبی، از عبـداللَّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرده‌انـد که پیشاپیش پیامبر صـلی الله علیه و آله عصایی بلنـد حمل می‌شد. «۴» قعنبی گفته است: همراه پیامبر صـلی الله علیه و آله عصایی تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۱۴۳ بلند حمل می‌شد. ۴۰۸- عمرو بن قسط برای ما نقل کرد و گفت: ولیـد بن مسلم، از اوْزاعی، از نافع، از ابن عمر نقل کرده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز عیـد در حالی روانه نماز می‌شد که پیشاپیش او عصایی بلند حمل می‌کردند. آنگاه در مصلی رو به این عصا نماز می‌خوانـد. «۱» ۴۰۹- احمد بن ابراهیم موصـلی برای ما نقل کرد و گفت: سـعید بن عبدالرحمان جمحی، از عبداللَّه بـن عمر، از نـافع، از ابن عمر حـدیث کرده است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله نیزه را در زمین می‌نشانـد و مردم پشت سـر او نمـاز می‌خواندند. «۲» ۴۱۰- ابوعـامر برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان ثوری، از اسـماعیل بن امیه، از مکحول نقل کرد که گفته است: از آن روی نیزه‌ای پیشـاپیش پیامبر صـلی الله علیه و آله حمل می‌شـد که آن حضـرت به سـمت آن نماز می‌گزارد. «۳» ۴۱۱- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سـعد، از پـدرش، از حُمَید بن عبدالرحمان حدیث کرده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز عیـد عصـایی بلنـد می‌آورد و آن را در زمین فرو می‌نشانـد و بـدان سوی نمـاز می‌گزارد. «۴» ۴۱۲- سُوَیـد برای مـا نقل کرد و گفت: علی بن مسَـهّر، از هشام بن عروه، از پـدرش نقل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله آن عصای بلنـد را از زبیر خواست و زبیر آن را بـه ایشـان داد. سپس ابـوبکر آن را از او خـواست و وی آن را به او داد. سـپس عمر آن را خـواست و وی آن را بـدو نیز داد. آنگاه عثمان آن را از او خواست و وی آن را بـدو داد. پس از آن که عثمان کشـته شد، این عصا در اختیار خاندان علی قرار گرفت و عبداللَّه بن زبیر آن را از ایشان مطالبه کرد. آنها نیز عصایی دیگر به او دادند. گفت: به خداوند سوگند، این آن عصا نیست- و آن انـدازه بر این خواسـته پافشاری می‌کرد تا همان عصا را به او برگرداندنـد». «۵» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۱۴۴ ۴۱۳- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌ذئب، از زهری برای ما حـدیث کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله در روز عید فطر از همان هنگام که از خانه خویش بیرون می‌آمد تا هنگامی که به مصلی می‌رسید و نماز را به پایان می‌برد تکبیر می‌گفت. اما چون نماز را به پایان می‌رساند تکبیر گفتن قطع می‌شد. «۱» ۴۱۴- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از ابونیاح، از عبداللَّه بن ابی‌هـدیل نقـل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله نماز صـبح را در مسـجد خود خوانـد، آنگاه به مصـلی رفت و در آنجا نشت و به سخن گفتن برای مردم و اندرز دادن آنان پرداخت. هنگامی که خورشـید بالا آمد فرمود: خوب است نماز بخوانیم. پس نماز گزارد و آنگاه خطبه خواند. «۲» ۴۱۵- احمـد بن عیسـی برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از یونس، از ابن شـهاب نقل کرده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله (برای نماز عیـد) به مصـلی می‌آمـد و بعدها این کار در شـهرهای اسـلامی سـنت شد. «۳» ۴۱۶- مؤمل بن اسـماعیل برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان، از عبدالرحمان بن عابس حدیث کرد که گفته است: از ابن‌عباس پرسـیدم: آیا

در نماز عیـد با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله حاضـر بوده‌ای؟ گفت: آری. او بیرون آمد و تا نشانه‌ای که در جوار سـرای کثیر بن صلت بود به راه خود ادامه داد و در این محـل نمـاز گزارد. «۴» ۴۱۷- عبدالواحـد بن غیاث برای ما حـدیث کرد و گفت: حفص بن غیـاث، از حجـاج ابن ارطـاهٔ، از ابوجعفر، از جابر نقل کرده است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در عیـدهای قربان و فطر عبای سرخ رنگ خود بر تن می‌کرد. «۵» ۴۱۸- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: هشیم از حجاج، از ابوجعفر حدیث تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۵ کرد که پیـامبر صـلی الله علیه و آله روز جمعه عبای سـرخ رنگ خود را بر تن می‌کرد و روزهای عیـد قربان و فطر عمامه‌ای می‌بست. «۱» ۴۱۹- ابوعاصم از داوود بن قیس نقل کرد که گفت: عیاض بن عبداللّه، از ابوسـعید نقل کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله در روزهای عید فطر و عید قربان (از شـهر) بیرون می‌شد و با مردم دو رکعت نماز می‌گزارد. سـپس برمی‌خاست و ایستاده دو خطبه ایراد می‌کرد و می‌فرمود: «صدقه بدهید، صدقه بدهید، صدقه بدهید!». پس از آن اگر با مردم کاری داشت یا برای آنان برنامه اعزامی تـدارک دیـده بود، با آنان در میان می‌نهاد و گرنه سـخن را به پایان می‌برد. «۲» ۴۲۰- قَعْنَبی برای مـا نقل کرد و گفت: داوود به سـند خود هماننـد این حدیث را روایت کرده- و در آن افزوده است: پس از دعوت پیامبر صـلی الله علیه و آله زنان بیشترین صدقه را می‌دادند و گوشواره و انگشتر و چیزهای دیگر هدیه می‌کردند. «۳»

آنچه پیامبر (ص) در نماز باران انجام می‌داد

آنچه پیـامبر صـلی الله علیه و آله در نماز باران انجام می‌داد ۴۲۱- عبـدالوهاب بن عبدالمجیـد برای ما نقل کرد و گفت: از یحیی بن سعیـد شـنیدم که می‌گوید: ابوبکر بن محمد برایم نقل خبر کرد که عباد بن تمیم او را خبر داده است که عبداللّه بن زید او را از این آگاه ساخته که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای طلب باران روانه مصلی شد. او هنگامی که خواست دعا کند رو به قبله ایستاد و ردای خود پشت و رو کرد. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۶ ۴۲۲- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌ذئب، از زهری، از عبـاد بن تمیم، از عمویش حـدیث کرد که پیـامبر صـلی الله علیه و آله برای طلب بـاران روانه مصـلی شـد. او در آنجا رو به قبله و پشـت بـه مردم ایسـتاد، ردای خـود پشـت و رو کرد و دو رکعت نمـاز خوانـد، در حـالی کـه در قرائت جَهْر می‌کرد. «۱» ۴۲۳- عبدالوهاب برای ما نقل کرد و گفت: از یحیی بن سـعید شـنیدم که می‌گوید: عمرو بن شعیب برایم چنین نقل خبر کرد: به ما رسیده است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به هنگام دعای طلب باران چنین عرضه می‌داشت: «پروردگارا! بندگان خود و چارپایان را که آفریده تواند سـیراب کن؟ رحمت خود بگستر و زمین مرده را زنده ساز.» راوی مدعی است پیامبر صلی الله علیه و آله این دعا را تکرار می‌فرمود. «۲» ۴۲۴- اسـحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: ابوحاتم سُوَید، از قتاده، از حسن، از سَمُره نقل کرده است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله به هنگام طلب باران می‌گفت: خداونـدا! زینت و مایه آرامش زمین را بر سـرزمین ما فرو فرست!» «۳» ۴۲۵- ابـوداوود برای مـا نقـل کرد و گفت: شعبه، از عمرو بن مُرّه حـدیث کرد که گفته است: از سـالم بن ابی‌جَعْـد شـنیدم که نقل می‌کند شـرحبیل بن سَـمْط از مُرّهٔ بن کعب- یا کعب بن مُرّه- بهزی چنین خواست: برایم حدیثی نقل کن که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شـنیده باشـی. گفت: (پیامبر) مُضَـر را نفرین کرد. من (پیامبر صلی الله علیه و آله را) گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله خداونـد تو را یاری داده، عطا بخشـیده و دعایت مستجاب ساخته است. اما مردمانت مردنـد. از خداونـد بخواه بر آنان باران فرو فرسـتد. پیامبر صلی الله علیه و آله از من روی برتافت. دیگر بار خواسته خود را تکرار کردم. این باره چنین دعا کرد: «خداوندا! ما را باران ده، بارانی یاری رسان، خوش فرجام، پر، سـرشار، فراوان، نه دیر بلکه زود و نه زیانبار بلکه سود آفرین!.» تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۱۴۷ از دعای پیامبر صـلی الله علیه و آله هنوز یک جمعه نگذشته بود که بر ما باران بارید. «۱» ۴۲۶- عبید بن جیاد برای ما نقل کرد و گفت: مردی ما را از محمـد بن ابان، از جعفربن محمد، از پدرش حدیث کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله برای طلب باران از شـهر بیرون شـد. او رو به قبله ایسـتاد، ردای خود پشت و رو کرد و به مردم اشاره فرمود برخیزند. پس در حالی که هم خود و هم

مردم ایستاده بودند دعا کرد. محمد گوید: از جعفر پرسیدم: قصد او از پشت و رو کردن ردایش چه بود؟ گفت: این که قحطی تغییر یابد. «۲» ۴۲۷- هارون بن معروف برای ما حدیث کرد و گفت: ضَمْرهٔ بن ربیعه، از ابوعطاء، از پدرش نقل کرد که گفته است سعید بن مسیب به من گفت: ای ابومحمد، آیا جای خانه کثیر بن صلت را می‌دانی؟ گفتم: آری. گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون شد تا بدان جا رسید. پس برخاست، یاران خود را در صفی پشت سر خویش آراست و بر نجاشی که در سرزمین حبشه مرده بود نماز گزارد. «۳»

آنچه درباره وادی عقیق آمده است

۴۲۸- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم، از اوْزاعی، از یحیی بن کثیر، از عکرمه، از ابن‌عباس، از عمر حدیث کرد که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در عقیق بود شنیدم که فرمود: «امشب از جانب خداوند فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: در این وادی مبارک نماز بخوان». «۴» ۴۲۹- هارون حراز برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن مبارک برای ما نقل کرد و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۸ گفت: یحیی بن ابی کثیر برای ما حدیث آورد و گفت: عکرمه وابسته ابن‌عباس، از ابن‌عباس نقل کرد که گفته است: عمر بن خطاب به من گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در عقیق بود فرمود: «امشب فرشته‌ای از جانب پروردگارم نزد من آمد و (گفت:) در این وادی مبارک نماز بخوان و بگو: این عمره‌ای در حج است». «۱» ۴۳۰- حکم بن موسی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم، از بزرگی از مردمان مدینه، از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از سلمهٔ بن اکوع نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید: کجا بودی؟ گفتم: در شکار. پرسید: کجا؟ او را خبر دادم که در کدام ناحیه بوده‌ام. گویا که آن ناحیه را خوش نداشت و فرمود: اگر به عقیق رفته بودی تو را در رفتن بدرقه می‌کردم و در آمدن به پیشواز می‌آمدم «۲». ۴۳۱- محمد بن عثمان طویل برای ما نقل کرد و گفت: موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، از ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان، از سلمهٔ بن اکوع نقل کرد که گفته است: حیوان‌های وحشی شکار می‌کردم و گوشت آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه می‌دادم. یک بار مرا (برای تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۴۹ چند روز) نیافت. از من پرسید: کجا بودی؟ گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شکارها دور شده‌اند و من در سرچشمه کاریزی که در حدود ثیب قرار دارد شکار می‌کنم. فرمود: «اگر در عقیق شکاری کردی به هنگامی که بیرون می‌شدی تو را بدرقه می‌کردم و به گاهِ باز گشتن به پیشواز می‌آمدم؛ من عقیق را دوست دارم.» «۱» ۴۳۲- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن (عبداللّه بن ابی‌عتیق، از) «۲» موسی بن عقبه اسدی، از عروهٔ بن زبیر حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عقیق وادیی مبارک است». «۳» ۴۳۳- گفت: سفیان بن عیینه، از هشام بن عروه برایم نقل خبر کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در عقیق بر زمین دراز کشید. به او گفته شد: تو در وادیی مبارک هستی. «۴» ۴۳۴- محمد گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ثابت بن قیس بن ابی‌عصر، وابسته بنی غفار، از عبدالحمید بن عبدالرحمان ازهری نقل کرد که گفته است: عمر بن خطاب گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرماید: «عقیق وادیی مبارک است». «۵» ۴۳۵- محمد گفت: عبدالعزیز برایم از ابراهیم بن ابی‌بکر بن منکدر، از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی نقل خبر کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سلمهٔ بن اکوع که در پی شکار می‌رفت و یک بار به حلبه رفته و غیبتش به درازا کشیده بود- در هنگام بازگشت فرمود: چه چیزی تو را این اندازه باز بداشت؟ گفت: حیوان‌های وحشی مرا تا دور دست‌ها بردند و به ثُیب رساندند. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فرمود: «اما اگر در اینجا- به عقیق اشاره کرد- شکار می‌کردی تو را به هنگام رفتن بدرقه می‌کردم و به هنگام تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۰ بازگشتن به پیشواز می‌آمدم». «۱» ۴۳۶- محمد گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ایوب بن نعمان بن عبداللّه بن کعب بن مالک از پدرش، از جدش برایم نقل خبر کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و

آله فرمود: «در «تضارع» سیل نمی‌آید مگر آن که سال بسیار پر باران باشد» «۲» «تضارع» نام کوهی است در فاصله سه میلی مدینه و بر دست راست کسی که از این شهر راهی مکه باشد. قصر ابن بکیر عمانی و همچنین قصرهای عبدالعزیز بن عبداللّٰه بن عمرو بن عثمان بر دامنه این کوه واقع است. ۴۳۷- محمد گفت: عبدالعزیز، از یزید بن عیاض بن جُعْدَبه، از ابن شهاب برایم نقل خبر کرد که گفت: بر جمّاء امّ خالد قبری یافته شد، چهل ذراع در چهل ذراع. بر سنگی که بر این قبر بود چنین نوشته بود: من عبداللّٰه هستم، از مردمان نینوی فرستاده رسول خدا عیسی بن مریم به سوی مردمان این آبادی مرا مرگ فرا رسید و وصیت کردم در جمّاء امّ خالد به خاک سپرده شوم. راوی گوید: از عبدالعزیز درباره این جمله که «از مردمان نینوی هستم» پرسیدم. گفت: نینوی نام دو جای است: یکی در سواد عراق در طف، همان جا که حسین بن علی کشته شد، و دیگری آبادیی در موصل و این همان است که یونس پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بود. ما نمی‌دانیم مقصود او (: صاحب لوح) کدام یک از این دو بوده است. اما «جمّاء امّ خالد» یعنی همان که در عقیق است و خانه‌های اشعث، قصر یزید بن عبدالملک بن مغیره نوفلی و «فیفاء خبار» در پایین آن قرار گرفته و از آنجا تا «جمّاء العاقر» راهی است که از ناحیه رُوَمه می‌گذرد. فیفاء خبار یا دشت خبار از همین جماء امّ خالد است و جماء عاقر نیز کوهی است در پشت و مُشاش که قصرهای جعفر بن سلیمان ابن علی بر پهنه کوه رو بدان سمت قرار دارد. ۴۳۸- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: کسانی از خاندان حزم و دیگران که تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۱ بدیشان اعتماد داریم برای ما نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عقیق را به اقطاع «۱»، به بلال‌بن حارث مزنی واگذار کرد و در این باره چنین سند نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم «این چیزی که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به بلال بن حارث داد، آن را از سرزمین عقیق تا زمانی که در آن کار و آبادانی کند به وی داد.» (بعدها به روزگار عمر) معاویه (به خلیفه) نوشت که بلال در عقیق هیچ عمران و آبادانی نکرده است. عمر بن خطاب در روزگار فرمانروایی اش به او گفت: اگر توان آباد کردن و احیای آن زمین که رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو واگذار کرده است داری آن را آباد کن، که آنچه را حیا کنی از آنِ تو است، آن سان که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به تو داده است. اما اگر آن را آباد نکنی میان مردم قسمت می‌کنم و تو نمی‌توانی مانع آنان شوی. بلال گفت: آیا آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده است از من می‌ستانی؟ عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو شرطی گذاشته است. پس از آن رو که بلال در این زمین کار نکرده بود، عمرآن را از او ستاند و میان مردم قسمت کرد. «۲» ۴۳۹- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: نعیم بن حماد برای ما حدیث کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد از ربیعه، از حارث بن بلال بن حارث، از پدرش نقل کرد که (عمر بلال را گفت:) پیامبر صلی الله علیه و آله آن زمین را به تو نداده است تا مردم را از آن محروم بداری. راوی گوید: عمر از همین روی عقیق را میان ما قسمت کرد. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۲ ۴۴۰- حبان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم برای ما حدیث کرد و گفت: یونس، از محمد بن اسحاق، از عبداللّٰه بن ابی‌بکر حدیث آورد که گفته است: بلال ابن حارث مزنی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و از آن حضرت خواست زمین را به او اقطاع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله قطعه زمین بزرگ و پهناور در اختیار او گذاشت. هنگامی که عمر به زمامداری رسید او را گفت: ای بلال، تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله قطعه زمین بزرگ و پهناور به اقطاع خواسته‌ای و او آن را به تو واگذار کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نبود که از او چیزی بخواهند و عطا نکند. اما تو توان اداره کردن آنچه در اختیارت هست نداری. گفت: آری چنین است. عمر گفت: خود بنگر و ببین هر مقدار که توانش را داری برای خویش نگه دار و هر مقدار که نمی‌توانی به ما برگردان تا میان مسلمانان قسمت کنیم. بلال گفت: به خداوند سوگند چنین نمی‌کنم! این چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده است. عمر گفت: به خدا سوگند که چنین خواهی کرد. پس آن مقدار را که توان آباد کردنش نداشت از او ستاند و میان مسلمانان قسمت کرد. «۱» ۴۴۱- یحیی بن آدم گفت: ابن مبارک، از معمر، از ابن طاووس، از مردی از مردان مدینه نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمینی را به اقطاع (به بلال) «۲» داد. چون عمر عهده‌دار حکومت شد آن مقدار را که آن مرد توان

آباد کردنش داشت در دست او باقی گذاشت و بقیه را به خانـدانش اقطاع کرد. «۳» ۴۴۲- یحیی گویـد: قیس بن ربیع، از هشام بن عروه، از پـدرش نقل کرد که گفته است: عمر عقیق را به اقطاع واگـذار کرد و چون به انتهای این زمین رسـید گفت: تا کنون چنین زمینی واگـذار نکرده‌ام. خَوات بن جبیر انصاری به عمر گفت: این زمین را به من واگذار کن و عمر نیز آن را بدو واگذاشت. تاریخ مـدینه منوره، ص: ۱۵۳ ۴۴۳- حبـان برای مـا نقـل کرد و گفت: وهیب برای ما حـدیث کرد و گفت: هشام بن عروه، از پـدرش نقل کرد که عمر به هنگام واگـذاری عقیق همه آن را به مردم واگـذاشت. او گفت: اقطاع گیران از امروز به بعد رسـمیت دارند، در این هنگام خَوات بن جبیر گفت: ای امیر مومنان، آن را به من واگذار. عمر هم آن را به او اقطاع کرد.

چاه رومه در وادی عقیق

۴۴۴- محمـد بن سـنان برای ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه، از حصـین، از عمرو ابن جاوان، از احنف (بن قیس) «۱» نقل کرد که وی به مسـجد رفت و علی [علیه السلام ، طلحه، زبیر و سعد را دید که نشسته‌اند. پس از چندی عثمان در حالی که جامه‌ای بلند و زرد بر تن داشت و آن را روی سر خود کشیده بود به مسجد درآمد. پرسید: آیا علی [علیه السلام اینجاست؟ گفتند: آری. پرسید: آیا طلحه اینجاست؟ گفتنـد: آری. پرسـید: آیا زبیر اینجاست؟ گفتند: آری. (پرسـید: آیا سـعد اینجاست؟ گفتند: آری.) «۲» گفت: شـما را به خداونـدی که خـدایی جز او نیست سوگنـد می‌دهم، آیـا می‌دانیـد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: هر کس چاه رومه را بخرد خداوند او را بیامرزد. و من آن را به فلان قیمت خریدم و آنگاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: من چاه رومه را خریده‌ام. و آن حضـرت هم فرمود: آن را برای آب نوشـیدن مسـلمانان واگذار که خداوند پاداشت دهد؟ گفتند: چرا، (می‌دانیم) «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۴ ۴۴۵- محمد بن موسی اصلع برای ما نقل کرد و گفت: عمرو بن ازهر واسطی برای ما حدیث کرد و گفت: عاصم احول، از ابوقلابه نقل کرد که گفته است: هنگامی که مردم به در خانه عثمان گرد آمـده بودنـد و قصد کشـتن او را داشتند، وی بر آستانه ایستاد و چیزهایی را به آنان یاد آور شد و سپس آنان را به خداوند سوگندی سخت و استوار داد و گفت: آیا می‌دانیـد رومه از فلان یهودی بود و به هیـچ کس قطره آبی جز به بها نمی‌داد. و من آن را از مال خود به چهل هزار خریدم و آنگاه برای خود در نوشیدن از آن همان اندازه حق قائل شدم که برای همه مسلمانان؛ و هیچ برای خود سهمی افزون قرار ندادم! گفتند: ما ایـن را می‌دانیم. ۴۴۶- محمـد بن یحیی برای مـا نقـل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن عمران، از عبـدالرحمان ابن عبـدالعزیز انصاری، از دایی‌اش عَدِی بن ثابت نقل کرد که گفته است: مردی از مزینه به چاهی به نام رُومَه بر خورد کرد. این خبر برای عثمان گفته شـد و وی که آن هنگام خلیفه بود آن را از محل اموال مسـلمانان به سی هزار درهم خرید و صدقه آن را بر آنان قرار داد. ۴۴۷- محمد بن یحیی گفته، و تنی چنـد از مردمـان آبـادی برایم نقـل خبر کرده‌انـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «چاه مزنی چه نیکو چاهی است!.» ۴۴۸- محمـد بن یحیی، از ابن ابی‌یحیی، از عبدالرحمان بن اسامه لیثی، از پدرش نقل کرد که عثمان چون در محاصـره قرار گرفت کسـی در پی عمار بن یاسـر فرستاد و از او خواست برایش چند مشک آب بیاورد. عمار این خواسته را با طلحه در میان نهاد، اما طلحه از بر آوردن آن خود داری کرد. عمار گفت: سبحان اللَّه! عثمان این چاه را- یعنی چاه رومه را- به چنـد هزار خریـده و بر مردم صـدقه قرار داده است و اینـک او را از این که قـدری از آن بنوشـد بـاز می‌دارنـد! ۴۴۹- محمـد بن یحیی برای مـا نقل کرد و گفت: ابن ابی‌زناد گفته است: پدرم برایم نقل خبر کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «صدقه عثمان چه نیکو صدقه‌ای است!» مقصود به او همـان رومه بود. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۵ ۴۵۰- محمـد می گوید: از وقاص، از زهری برایم نقل شد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هر کس رومه را بخرد در بهشت سیراب شود». پس عثمان آن را از مال خود خریـد و صدقه قرار داد. «۱» ۴۵۱- محمـد بن حـاتم برای مـا نقل کرد و گفت: علی بن ثابت، از یحیی بن ابی‌امیه، از ابن اسـحاق حـدیث کرد که گفته است: عبداللَّه بن حبیب سلمی گفت: عثمان گفت: شـما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا صـلی الله علیه و آله

فرمود: «هر کس چاه رومه را بخرد در بهشت همانند آن خواهد داشت» و (یادتان هست که) مردم تنها با پرداخت بها می‌توانستند از آن آب بخورند و من آن را به مال خود خریدم و برای فقیر و غنی و رهگذر قرار دادم؟ مردم گفتند: آری. «۲»

آنچه درباره نقیع آمده است

۴۵۲- قَعْنَبی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن عمر بن حفص بن عمر بن خطاب، از نافع، از ابن عمر حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله نقیع را قُرُق اسبان مسلمانان کرد تا در آن به چرا برده شوند «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۶ ۴۵۳- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برای ما حدیث کرد و گفت: معن ما را حدیث آورد و گفت: عبداللَّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله نقیع را قرق اسبان کرد و ربذه را نیز قرق صدقه. «۱» ۴۵۴- گفت: حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن نافع، از عاصم بن عمر، از عبداللَّه بن دینار، از ابن عمر نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله دشت نقیع را قرق اسبان مسلمانان قرار داد. «۲» ۴۵۵- هارون بن معروف برای ما نقل حدیث کرد و گفت: ضَمْرَهْ بن ربیعه، از رجاءبن جمیل حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وادی نخیل را به عنوان قرق به اسبان چابک جنگی اختصاص داد. «۳» ۴۵۶- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عیینه، از عبداللَّه بن نوفل‌بن مساحق نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله نقیع را قرق اسبان سپاه خود ساخت. «۴»

چاه‌هایی که از آنها آب برمی‌داشتند

۴۵۷- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن سلمه حرانی، از ابن اسحاق، از سلیط بن ایوب، از عبدالرحمان بن رافع انصاری، از ابوسعید خدری نقل کرد که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که چون به او گفته شد از چاه بُضاعَه و این چاهی است که گاه سگ و نجاست حیض و جامه خونمندی زنان بدان در می‌افکنند. برایتان آب آورده می‌شود، فرمود: «آب طهور است؛ هیچ چیز آن را نجس نمی‌کند.» «۱» ۴۵۸- محمد بن یحیی، از ابن ابویحیی، از یحیی بن عبداللَّه بن یسار، از سهل بن سعد نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در بُضاعه آب دهان انداخت. «۲» ۴۵۹- گفت: از ابن ابی‌یحیی، از پدرش، از مادرش برایمان نقل شده است که وی از سهل‌بن سعد شنیده‌است که‌می گوید: با دستان خود ازبُضاعه به رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دادم. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۸ ۴۶۰- عبداللَّه بن نافع بن ثابت برای ما نقل کرد و گفت: مالک، از اسحاق بن عبداللَّه ابن ابی‌طلحه، از انس بن مالک نقل کرده است که گفت: ابوطلحه در میان همه دوستان من در مدینه، بیش از همه ثروت نخلستان داشت. برای او دوست داشتنی‌ترین دارایی‌اش چاه «حاء» بود که رو به روی مسجد قرار می‌گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان درمی‌آمد و از آب آن که عطری هم داشت می‌نوشید. ابوطلحه که چنین دید این چاه را به صدقه وانهاد. «۱» ۴۶۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللَّه بن جعفر، از ابن عون، از ابن شهاب نقل کرده است که گفت: هنگامی که صفوان بن معطل، حسّان بن ثابت را زد پیامبر صلی الله علیه و آله به حسان فرمود: ای نیکوکار، نیکی کن. حسّان گفت: او را به تو بخشیدم. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چاه حاء را به او بخشید. «۲» ۴۶۲- سعید بن سلیمان و هارون بن معروف برای ما نقل کردند و گفتند: عبدالعزیزبن محمد، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه حدیث کرد که گفته است: برای پیامبر صلی الله علیه و آله از چاه سُقیا آب گوارا می‌آوردند- و در روایت هارون است که از خانه‌های سُقْیا می‌آوردند. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۵۹ ۴۶۳- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از معاذ بن محمد دیناری، از ابوعتیق، از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل کرده است که گفت: پدرم می‌گفت: فرزندم! در اینجا در سقیا مانع دسترسی ما به آب شدند و ناگزیر شدیم در حسَیْکه با یهودیان رویا روی شویم. ما که از پیش امید پیروزی داشتیم بر آنان پیروز شدیم. سپس پیامبر صلی الله

علیه و آله اردوی ما را سان دید و ما را روانه بدر ساخت. اینک اگر من سالم ماندم و ازین پیکار بازگشتم آن چاه را می‌خرم و اگر هم کشته شدم مباد از دست تو بیرون رود. جابر گوید: بعدها من برای خریدن آن روانه شدم و دیدم مالک آن، ذکوان بن عبد قیس بوده و پیش از من سعد بن ابی‌وقّاص آن را خریده است. نام آن سرزمین «فلجان» و نام آن چاه «سُقْیا» بود. «۱» راوی گوید: از عبدالعزیز (بن عمران) «۲» پرسیدم: حُسَیْکه کجاست؟ گفت: منطقه‌ای است در مجاورت مزرعه ابن ماقیه تا قصر ابن ابی عمرو رامض، و تا قصر ابن مشمعل «۳» و تا کناره‌های جرف، همه این محدوده را در برمی گیرد. راوی گوید: درباره همین پیکار، شاعر چنین گفته است: صبحناهم بالسَّفْع یَوْم حُسَیْکَهٍ صفائع بُصْری و الرُّدَیْنِیّهُ السَّمْراً فماقامَ مِنْهُم قائمٌ لِقراعِناً و لا ناهِبُونا یَوْمُ نَزْجُرُهُمْ زَجْراً «۴» ۴۶۴- ابوغسان گوید: عبدالعزیز بن عمران، از راشد بن حفص، از پدرش نقل کرد که تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۰ گفت: سرزمینی که سقیا در آن بود فُلْج نام داشت و نام چاهش نیز سقیا بود. این چاه به ذکوان بن عبد قیس زُرْقِی تعلق داشت و سعد بن ابی وقاص آن را به بهای دو شتر از او خرید. ۴۶۵- ابوغسان گوید: عبدالعزیز بن عمران، از ابن ابی زَناد، از محمد بن عبداللَّه بن عمرو بن عثمان نقل خبر کرد که گفته است: رسول خدا بر کنار چاه اعواف که از صدقات آن حضرت است «۱» وضو ساخت. آب وضوی آن حضرت در پی وضو بر زمین جاری شد و آنجا درختی رویید که هنوز پا برجاست. «۲» ۴۶۶- گفت: از ابن ابی یحیی، از اسحاق بن عبداللَّه بن ابی طلحه، از انس برای ما نقل شده است که پیامبر از چاه انس که در خانه اَنس بود آب نوشید «۳» ۴۶۷- انصاری برای ما نقل کرد و گفت: از پدرم شنیدم که می‌گوید: انس گفت: در خانه من چاهی بود که در دوران جاهلیت آن را «بَرُود» می‌نامیدند. مردم هنگامی که در محاصره قرار گرفتند از این چاه آب برداشتند. ۴۶۸- ابوغسان گفت: از ابن ابی یحیی، از خالد بن رباح برای ما نقل شده است که پیامبر از جاسُوم، چاه ابوهیثم بن تَیِّهان آب نوشید. «۴» ۴۶۹- ابوغسان گفت: عبدالعزیز، از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از زید بن سعد نقل کرد که گفته است: پیامبر در حالی که ابوبکر و عمر همراهش بودند به جاسوم نزد تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۱ ابوهیثم بن تیهان آمد و از آب جاسوم، چاه ابو هیثم نوشید و در حیاط او نماز گزارد. «۱» ۴۷۰- گفت: از ابن ابی یحیی، از طلحهٔ بن خداش، از عبدالرحمان و محمد پسران جابر، از عبدالملک بن جابر بن عتیک و سعد بن معاذ برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از چشمه‌ای که در کنار غار بنی حرام است وضو ساخت. از یکی از بزرگانمان شنیدم که می‌گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به درون آن غار نیز رفت. «۲» ۴۷۱- گفت: از ابن ابی یحیی: از حارث بن فضل برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از «ذرع» چاه بنی خَطَمَه که بر آستانه مسجد آنهاست وضو گرفت. «۳» ۴۷۲- ابوغسان گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللَّه بن حارث بن فضل همین خبر را برایم نقل کرد و افزود: و در مسجد آنان نماز گزارد. ۴۷۳- گفت: از ابن ابی یحیی، از مردی از انصار برای ما نقل شد که پیامبر صلی الله علیه و آله در «ذرع»، چاه بنی خطمه آب دهان انداخت. «۴» ۴۷۴- گفت: از ابن ابی یحیی، از محمد بن حارثه انصاری، از پدرش برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله چاه بنی امیه از انصار را «یَسِیْره» نامید، بر سر این چاه زانو زد، از آن وضو ساخت و آب دهان در آن انداخت. «۵» ۴۷۵- گفت: از ابن ابی یحیی، از سعید بن رقیش برای ما نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از چاه اغرس وضو ساخت و باقیمانده آب پس از وضو را در این چاه ریخت. «۶» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۲ ۴۷۶- گفت: محمد بن علی گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله از این چاه آب نوشید و هنگامی که بدرود حیات گفت، از آب این چاه غسل داده شد. «۱» ۴۷۷- یحیی بن سعید، از ابن جُرَیج، از ابوجعفر برایمان نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به آب چاه سعد بن خَیْثَمه یعنی همان چاهی که از آن برایش آب آشامیدنی گوارا می‌آوردند غسل داده شد. «۲» ۴۷۸- ابوعاصم، از ابن جُرَیج، از ابوجعفر برای ما نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از آب چاه سعد بن بن خیثمه غسل داده شد؛ این چاه در سرزمین قبا بود و آن را غرس می‌نامیدند و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن آب می‌نوشید. «۳» ۴۷۹- موصل بن اسماعیل برای ما حدیث کرد و گفت: سفیان، از ابن جریج، از ابوجعفر محمد بن علی [علیه السلام نقل کرد که گفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله با آب چاهی که آن را غرس می گفتند و حضرت از

آب آن می‌نوشید غسل داده شد. «۴» ۴۸۰- ابوغسـان، از ابن ابی یحیی، از ابن رقیش برای مـا نقل کرد که گفت: ادعا کرده‌انـد که پیامبر صلی الله علیه و آله از حوضچه سنگی که در سرای سعد بن خیثمه بود وضو ساخت. «۵»

نام‌های مدینه

۴۸۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابویسار، از زید بن اسلم حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «مدینه را ده نام است که تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۳ عبارتند از: مدینه، طَیْبه، طابه، مسکینه، جَبار، محبوره، یَنْدَد و یثرب». «۱» ۴۸۲- گفت: عبدالعزیز، از ابن موسـی، از سـلمه وابسته منبوذ، از عبداللّه بن جعفربن ابی‌طالب برایم نقل خبر کرد که گفته است: خداونـد مدینه را «دار» و «ایمان» «۲» نامیـد. راوی گوید: در حدیث نخست هشت نام آمد و در این حدیث هم دو نام آمده است، خداوند خود می‌داند که آیا این دو نام کامل کننده همان ده نام است که در حدیث پیشـین اشاره شده اسـت یا نه. ۴۸۳- ابن یحیی گفت: پیوسته می‌شـنیده‌ام که مـدینه را، چنـان که گفته می‌شود و البته خداونـد خود دانـد، در تورات ده نام است. این ده نام عبارتنـد از: طَیْبه، طابه، طَیِّبه، مسـکینه، عَـِذراء، جابره، مجبوره، محبَّبه و محبوبه. ۴۸۴- محمـد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن محمـد دراوردی، از ابوسـهیل بن مالـک، از پـدرش، از کعب الأحبار نقل کرد که گفته است: در کتاب خداونـد که بر موسی نازل شد چنین می‌یابیم: خداوند به مدینه فرمود: ای طَیْبه، ای طابه، ای مسـکینه، گنج‌ها را نپذیر. بام‌های خود را بر فراز بام‌هـای همه آبادی‌ها بـدار. ۴۸۵- ابوعـاصم، از جُوَیْریه بن اسـماء، از بدیـح، از عبـداللّه‌بن جعفر نقل کرد که گفته است: رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله مـدینه را طَیْبَه نامیـد. «۳» ۴۸۶- ابن ابی‌شـیبه برای مـا نقـل کرد و گفت: زیـد بن حباب، از موسـی بن‌عبیده حدیث کرد که گفته است عبداللّه‌بن ابی قتاده از پدر برایم نقل کرد که گفته: چون از غزوه تبوک برمی‌گشتیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این طَیْبه است. خداونـد مرا در آن ساکن فرموده است. این شـهر ناپاکی را از ساکنانش می‌زدایـد، چنان که دم آهنگر ناپاکی و ناخالصی آن را؛ پس هر گاه کسی از شما، متکبران را ببیند، نه با او سخن گوید و نه با او بنشیند». «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۴ ۴۸۷- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عفان برای ما حدیث کرد و گفت: وهیب برای ما حدیث آورد و گفت: عمرو بن یحیی، از عبـاس بن سـهل بن سـعد، از ابوحُمیـد ساعـدی برای مـا نقـل کرد که گفته است: در سال نبرد تبوک با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از شـهر بیرون شـدیم، آن حضـرت فرمود «من شـتاب دارم هر کـدام از شـما که دوست دارد بـا من بشـتابد، چنین کند.» پس از شـهر بیرون رفت و ما نیز با او بیرون رفتیم. چون بر دروازه شـهر قرار گرفت فرمود: «این طابه است». «۱» ۴۸۸- موسـی بن اسـماعیل و عفان برای ما نقل کردند و گفتند: حماد بن سلمه، از سماک، از جابر بن سَمُرَه برای ما حدیث کرد که مردم، شـهر را مـدینه و یـثرب می‌نامیدنـد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمـود: «خداونـد آن را طـابه نامیـده است». «۲» ۴۸۹- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: شـعبه، از سـماک، از جابر بن سَـمُرَه نقل کرد که گفته است: مـدینه را یثرب می‌نامیدند و رسول خدا صـلی الله علیه و آله آن را طَیْبه نامید. «۳» ۴۹۰- ابن‌ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: ابواحْوص، از سماک بن حرب، از جابر ابن سَـمُرَه نقل کرد که گفته است: از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیدم که فرمود: «خداوند مدینه را طابَه نام نهاده است». «۴» ۴۹۱- خلف بن ولیـد برای مـا نقل کرد و گفت: اسـماعیل بن زکریا اسـدی، از یزیـد بن ابی‌زیاد، از عبـدالرحمان نقل کرد که گفته است: پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس مدینه را یثرب گوید، باید که سه بار «استغفراللّه» بر زبان آورد؛ این طابه است، این طابه است». «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۵ ۴۹۲- احمد بن ابراهیم موصلی برای ما نقل کرد و گفت: صالح بن عمر، از یزیـد بن ابی‌زیاد، از عبـدالرحمان بن ابی‌لیلی، از براء بن عازب نقل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس مـدینه را یثرب گوید باید اسـتغفار کند؛ این طابه است» سه بار. «۱» ۴۹۳- ابن‌ابی‌یحیی، از عبداللّه بن ابی‌سـفیان، از پدرش، از افلـح وابسـته ابوایوب، از ابوایوب نقـل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از این که به مـدینه یثرب گفته شود نهی فرمود. «۲»

۴۹۴- از ابن‌ابی‌یحیی، از عبدالحمید، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس به مدینه یثرب گوید باید از خداوند آمرزش بطلبد». «۳» ۴۹۵- یحیی بن بسطام برای ما نقل کرد و گفت: ابواحْوص، از سماک بن حرب حدیث کرد که گفته است: از نعمان بن بشیر شنیدم که می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که مدینه را طابه می‌نامید. «۴»

وادی‌های مدینه و حدود آنها و همچنین آبگیرها و آبریزهای پیرامون مدینه

۴۹۶- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران و عثمان بن عبدالرحمان جهنی برای ما نقل کرد و گفتند: سیل وادی عقیق از جایی به نام «بطاویح» کوهی از جفت کوه جوار حرّه «۵» در سمت غرب شطای جاری می‌شود و به نقیع که دشتی پر باران است و در فاصله چهار منزلی سمت یمانی مدینه واقع شده می‌ریزد. سپس از تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۶ آنجا به برکه یَلْبَن و بَرام سرازیر می‌شود. آبهای وادی بقاع و نقع «۱» نیز به همین سمت می‌آید و همه این آبها در پایین جایی که آن را بَقَع «۲» نامند به هم می‌رسد، آنگاه به سمت شرق پیش می‌رود و به دو راویه «۳» که در سمت چپ قرار دارد می‌ریزد. آب‌های وادی هلوان نیز به سمت همین آب‌ها می‌آید و همه در وادی ربر «۴» در پایین حُلَیفه علیا به هم می‌پیوندد و آنگاه بر اتَمَه و سرزمین‌های پست و بلند می‌گذرد و به وادی حمراء می‌رسد. در دل این وادی پیش می‌رود و آب‌های دو حره که در سمت شرق و غرب است بدان می‌پیوندد و سرانجام به گردنه شرید «۵» می‌رسد. سپس از آنجا به طرف وادی سرازیر می‌شود و راه خود را در ذی الحُلَیفه در پیش می‌گیرد و از میان ملک ابوهریره از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله، و ملک عاصم بن عدی بن عجلان می‌گذرد و همچنان در دل وادی جلو می‌رود و آب‌های دره‌های جماء و نمیر نیز بدان می‌ریزد و آنگاه به زمین و چاه عروهٔ بن زبیر می‌رسد. باز همچنان در دل وادی پیش می‌رود و آنگاه شاخه‌ای از آن به خلیج عثمان ابن عفان می‌رود. این خلیج را که خلیج بنات نائله- یعنی دختران عثمان از نائله بنت فراقصه کلبی- نامیده می‌شود، عثمان بن عفان به سمت پایین عرصه و به طرف قطعه زمینی که آن را برای کشت و زرع در اختیار گرفت کشیده بود. (به هر روی،) سیل عقیق پس از گذشتن از قراقر «۶» عبداللّه بن عنبسهٔ بن سعید، در چپ وراست بر زمین گسترده می‌شود و پس از این که نهر الوادی آن را قطع می‌کند دیگر بار به هم می‌پیوندد و سرانجام به زَغابَه می‌ریزد «۷» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۷ ۴۹۷- ابوغسان گفت: شماری چند از راویان ثقه مدینه برایم نقل خبر کردند که عمر ابن خطاب هنگامی که به وی خبر می‌رسید در وادی عقیق سیل آمده است می‌گفت: ما را بدان وادی مبارک ببرید و به کنار آن آب که اگر از همان جا که می‌آید بیاید خود را بدان متبرک سازیم.

بطحان ورانون

(ابن‌شبّه) «۱» گوید: اما سیل بطحان- و این همان وادی است که از میان خانه‌های مدینه می‌گذرد- از ذی جدر سرچشمه می‌گیرد- جدر نام یک کوه و ذی جدر زمینی سخت و سنگی در حرّه یمانی مدینه، از آبریزهای حَرّه علیا؛ یعنی حرّه معصم است- و سپس در حره بر زمین پهن می‌شود. آنگاه از شرق ابن‌زبیر، جفاف، مرقبه، بنی حجر، بنی کلب و حساء می‌گذرد و به دشت بنی خطمه و اغرس می‌رسد. سپس به راه خود ادامه می‌دهد تا به پل می‌رسد. آنگاه در دل وادی بطحان پیش می‌رود و سرانجام به زَغابه «۲» می‌ریزد. «۳» ۴۹۸- محمد برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل، از مردی از آل ابی‌علاء، از عروهٔ بن زبیر، از عایشه نقل کرد که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: «بطحان بر ترعه‌ای از ترعه‌های بهشت است». «۴» اما سیل رانون «۵»، از قلّه کوهی در سمت یمانی عیر و از حرس که در شرق حره است سرچشمه می‌گیرد، سپس به قرین صریحه و آنگاه سد عبداللّه‌بن عمرو بن عثمان تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۸ می‌ریزد. سپس در صفاصف چند شاخه می‌شود و به زمین اسماعیل و محمد

پسران ولید که در قصبه است، می‌ریزد، آنگاه در دل قصبه پیش می‌رود و از سمت راست قبا گذر می کند، سپس به غوساء، آنگاه بطن ذی خصب می‌رسد و پس از مسافتی، آبی که از حره آمده با آبی که از ذی خصب می‌آید به هم می‌پیوندد و در ذی صُلب یکی می‌شود. از آن پس در درون سراره «۱» پیش می‌رود و از عمق برکه می گذرد و آنگاه دو شاخه می‌شود: شاخه‌ای بر بئر جُشم «۲» می گذرد و به دهانه خلیج می‌ریزد و سپس خود را به وادی بطحان می‌رساند و شاخه‌ای دیگر مستقیماً به وادی بُطحان می‌ریزد. اما بطن وادی مهزُوز «۳» همان است که بنا بر آنچه اهل دانش و حدیث برای ما نقل کرده‌اند بیم غرق شدن مردمان مدینه از سیل آن است.

چاه‌های مدینه

ابوغسان گوید: یکی از چاه‌های مدینه چاهی به نام حفیر در حرانیه است که سیل مُذَیْنِب بدان می‌ریزد و گاه سیل وادی مهزور نیز به هنگام طغیان از بیم تخریب مدینه بدان سمت رانده می‌شود و این سیل و سیل مُذَیْنِب یکجا بدان می‌ریزد. چاهی به نام بئر بویرمه از دیگر چاه‌هاست که به بنی حارث بن خزرج تعلق دارد. بئر هَجیر در حَرَّه و بالاتر از قصر ابن‌ماه از دیگر چاه‌هاست. به روزگار حکمرانی عثمان بن عفان مهزور طغیان کرد و بیم آن می‌رفت که مدینه نیز با آب برود. از همین روی عثمان سیل بندی را که در جوار چاه مدری است احداث کرد تا به کمک آن سیل را از سمت مسجد و از مدینه منحرف کند. دیگر بار در سال ۱۵۶ ه. ق. و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۶۹ هنگامی که عبدالصمد بن علی کارگزار او در مدینه بود دوباره این رودخانه طغیان کرد و بیم خرابی مسجد بود. از این روی، عبدالصمد، عبیداللّه ابن ابی‌سلمهٔ بن عبیداللّه‌بن عبداللّه ابن عمر بن خطاب را که قاضی مدینه بود برای مهار سیل روانه ساخت و مردم را به همکاری او فرا خواند. مردم عصرگاهان و در حالی که رود طغیان کرده و صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله را در برگرفته بود، به یاری او شتافتند. مردم به سمت مسیر رود راهنمایی شدند و در بَرْقَه، از صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله قدری زمین را کندند و بناگاه به سنگی که بر آن نقشی بود برخورد کردند. سنگ را برداشتند و دریچه‌ای گشودند. آب به درون آن رفت و از بطحان بیرون زد. کسی که مردم را به این کار راهنمایی کرده بود پیر زنی کهنسال از اهالی عالیه بود که می گفت: من از مردم می‌شنیدم که می گفتند: اگر از سیل مَهْزُور بر قبر (: قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله) بیم بردید این ناحیه را خراب کنید»- و به سمت قبله اشاره کرد. مردم نیز آنجا را ویران کردند و آن سنگ برایشان آشکار گشت. سیلی که از مَهْزُور می‌آید از حَرّه‌ای که در شرق آن قرار دارد و از هکر و حره صفه سرچشمه می گیرد و به بالای حَلاهٔ «۱» بنی قُرَیظه می‌رسد. سپس در آنجا از شعیب می گذرد و از میان خانه‌های بنی امیهٔ بن زید در وادی مُذَیْنِب می گذرد، آنگاه در مشارف- دشتی از بنی خَطَمه- به سیل بنی قریظه می‌پیوندد و از آن پس این دو سیل یعنی مهزور و مذینب با هم پیش می‌روند و در اموال از همدیگر جدا می‌شوند و به سرزمین‌های صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله به جز مَشْرَبه امّ ابراهیم سرازیر می‌شوند. این سیل سپس به طرف دیوارهای قصر مروان بن حکم می‌رود و از آن پس در دل وادی به طرف قصر بنی یوسف پیش می‌رود. سپس از میان بقیع عبور می کند و از محله بنی جُدَیله بیرون می‌آید. در درون وادی مهزور مسجد است و انتهای آن نیز کومه ابوالحمراء است. سیل سپس به راه خود ادامه می‌دهد و به وادی قناهٔ می‌ریزد. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۰ ۴۹۹- ابوغسان گفت: اسماعیل بن عبداللّه، از پدرش، از عبداللّه بن سائب مخزوی و یزید بن بکیر نقل کرد که گفته‌اند: سیل مُهْزُور از (محله) بنی قریظه و بَطْحان و از دل جِفاف می‌آید. (ابوغسان) گوید: معجب همان است که سیلش از مسجد النبی می گذرد. گوید: اما انصار گفته‌اند: سیلی که از مسجد النبی می گذرد سیل مُهْزُور است. ۵۰۰- عبدالرحمان بن مهدی برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از عبداللّه بن ابی بکر، از پدرش برای ما حدیث کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وادی مهزور و مذنیب چنین حکم فرمود که آب تا هنگامی که به انتهای این دو برسد نگه داشته شود و سپس آنها که در بالا دست هستند آب را برای پایین دست

بفرستند «۱» ۵۰۱- حیان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم برای ما حدیث کرد و گفت: ابومعاویه، از محمد بن اسحاق، از ابومالک بن ثعلبهٔ بن ابی مالک، از پدرش حدیث آورد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره مهزور و وادی بنی قُرَیظه حکم فرمود که آب تا رسیدن به انتهای مزارع آنها بماند و نه بالا دست راه آب را بر پایین دست ببندد و (نه پایین دست تا آن را از بالا دست مانع گردد). «۲» ۵۰۲- گفت: یحیی برای ما نقل کرد و گفت: حفص، از جعفر از پدرش نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره سیل مهزور حکم فرمود که صاحبان نخلستان‌ها تا رساندن آب به انتهای باغستان خود و صاحبان مزارع تا مرز مزارع از آب بهره ببرند و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۱ سپس آب را برای کسانی که پایین دست آنها هستند رها کنند. «۱» ۵۰۳- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن عماره ما را حدیث کرد و گفت: ابوبکر بن محمد برایم نقل کرد که پیامبر درباره سیل مهزور چنین حکم فرمود که بالا دست آب را بر پایین دست ببندد تا آب به انتهای مزارع و دیوارها برسد، و سپس بالا دست آب را برای پایین دست رها کند.- آن زمان آب سیل باغ‌ها را سیراب می‌کرد. «۲» اما سیل وادی قناهٔ از «وَجّ» می‌آید. ابوغسان گوید: از شریح بن هانی شیبانی به ما رسیده است که همراه با همسر خود ام غمر به حضور عمر بن خطاب رسید. زنش اسلام آورد و بدین سبب عمر آنها را از هم جدا کرد. (شریح) گفت: ای امیرمؤمنان، همسرم را به من باز گردان. گفت: او اسلام آورده است و بر تو حلال نیست مگر آن که اسلام گزینی تا او را به تو باز گردانم. شریح از این روی به قناهٔ رفت و در آنجا سکونت گزید. او در آنجا چنین خواند: «ای همراهان من که در بطن وَجّ ساکنید، بروید که دیگر شما را اینجا ساکن نبینم.» «آیا نمی‌بینید که ام غمر بر من بیگانه شده است و دیگر نمی‌توانم با او سخنی بگویم؟» او بطن قناهٔ را «بطن وَجّ» نامید؛ زیرا سیل از آن سرزمین می‌آمد. سیل‌هایی که از وادی‌های پیشگفته می‌آید در زَغابه جمع می‌شود. زغابه در انتهای وادی اضَمْ است- و این وادی را از آن روی اضم نامیده‌اند که آب در آن به هم می‌پیوندد. (ضمیمه می‌شود) سپس آب‌های به هم پیوسته به طرف عین ابن زیاد می‌رود، از آنجا به پایین سرازیر می‌شود و آب دره‌هایی از چپ و راست بدان می‌پیوندد. در ذی خشب آب وادی مالک بدان می‌پیوندد و به سمت ظلم و جنینه می‌رود. سپس از سمت شرق وادی اوان «۳» و آبریزهایش و همچنین وادی اثْمه و نیز از تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۲ غرب وادیی به نام بواط و حزار بدان می‌پیوندد. سپس پیش می‌رود و از وادی اضم و چشمه سارهایش می‌گذرد و سپس با وادی عیص که از سمت قبله می‌آید یکی می‌شود. آنگاه آب‌هایی که از وادی حجر، وادی جزل «۱» که سقیا در آن است و همچنین رحبه‌ای که در نخلستان ذی المروه در سمت غرب است بدان می‌پیوندد. در ادامه وادی عمودان در پایین ذی المروه بدان ملحق می‌شود و آنگاه وادیی به نام سفیان بدان می‌پیوندد و سرانجام در جوار کوهی به نام اراک به دریاچه (بحر) می‌پیوندد. از این دریاچه در سه نقطه به نام‌های یعبوب، نتیجه و حقیب، آب به سمت غمر سرازیر می‌شود.

املاک، صدقه‌ها و انفاق‌های پیامبر (ص) در مدینه

املاک، صدقه‌ها و انفاق‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه ۵۰۴- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عبداللّه ابن‌جعفر بن مسور، از ابوعون، از ابن شهاب نقل کرد که گفته است: صدقات رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، پیشتر، از آن مُخَیْرِیق یهودی بود- عبدالعزیز گوید: به من رسیده است که او از باقیماندگان بنی قَیْنُقاع بود. عبدالعزیز سپس به سخن ابن شهاب بازگشت و ادامه داد که او گفته است: مخیریق وصیت کرد اموالش را به پیامبر صلی الله علیه و آله دهند. او در احُد حضور یافت و کشته شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از کشته شدنش فرمود: «مُخَیْرِیق طلیعه دار یهودیان، سلمان طلیعه دار ایرانیان و بلال طلیعه دار حبشیان است.» راوی گوید: نام‌های املاک مخیریق که به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید عبارت است از: دلال، برقه، اعواف، صافیه، مَیْثِب، حُسْنی و مَشْرَبه امّ ابراهیم. صافیه، برقه، دلال و میثب در جوار یکدیگر و بالای باروهایی است که پشت قصر مروان بن حکم قرار دارد، و از مَهْزُور آبیاری می‌شود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۳ مشربه امّ‌ابراهیم نیز از مَهْزور آبیاری

می‌شود. هنگامی که به پشت خانه مدارس یهود بروید، املاک ابوعبیدهٔ بن عبداللَّه بن زمعه اسدی را می‌بینید. مشربه ام ابراهیم در کنار این املاک است. اینجا را از آن روی مشربه امّ ابراهیم نام نهاده‌اند که مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگام زایمان بدین جا آمد و چون درد بر او چیره شد، به چوبی از چوب‌های آن مشربه چنگ آویخت. آن چوب امروزه در مشربه مشخص است. حُسْنی نیز از مَهْزور آبیاری می‌شود و در ناحیه قُفّ است. اعواف هم از مهزور آب می‌خورد و در مجموعه املاک بنی مَحَمَّم است. «۱» ابوغسّان گوید: درباره صدقات اختلاف شده است و برخی گفته‌اند: اینها در اصل املاک بنی قریظه و بنی نضیر بوده است. ۵۰۵- عبدالعزیز بن عمران، از ابان بن محمد بجلی، از جعفر بن محمد، از پدرش نقل کرد که گفته است: دلال از آنِ زنی از بنی نضیر بود. او که سلمان فارسی را به عنوان برده در اختیار داشت با وی قرار داد مکاتبه بست که این زمین را احیا کند و از آن پس آزاد باشد. این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. بدان سوی رفت و بر کنار گودال آبی نشست، به آوردن نهالچه‌های خرما پرداخت و آنها را با دستان خود در زمین نشاند. هیچ نهالی از دست او بر زمین نرسید مگر آن که پا گرفت و رویید. راوی گوید: همین ملک را بعدها خداوند به رسول خویش صلی الله علیه و آله برگرداند. «۲» راوی گوید: آنچه نزد ما مشهور است این است که این ملک از آنِ بنی نضیر بوده و یکی از نشانه‌های آن هم این است که مهزور آن را آبیاری می‌کرده و این در حالی است که آنچه تا به حال شنیده شده این است که مهزور تنها املاک بنی نضیر را آبیاری می‌کند. گوید: از یکی از اهل علم و حدیث شنیده‌ایم که می‌گوید: بَرْقَه و مَیْثِبْ از آن زبیربن باطا بوده و همین دو باغ است که سلمان درختان آنها را کاشته و بعدها خداوند آن را در زمره اموال و املاک بنی قریظه از آنِ رسول خویش ساخته است. تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۴ همچنین گفته می‌شود، دلال از املاک ثعلبه از طوایف یهود و حُسْنی نیز از املاک ایشان بود. مشربه امّ ابراهیم به بنی قریظه تعلق داشت و اعْواف از آنِ خنافه یهودی، از طایفه بنی قریظه بود. البته خداوند خود حقیقت امر را می‌داند و ما اینها را همان گونه که شنیده بودیم نوشتیم. واقدی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در سال هفتم هجرت اعواف، برقه، میثب، دلال، حُسْنی، صافیه و مشربه ام ابراهیم را وقف کرد. ۵۰۶- گفت: واقدی، از ضحاک بن عثمان، از زهری نقل کرد که گفته است: این باغ‌های هفتگانه از اموال و املاک بنی نضیر بوده است. ۵۰۷- گفت: واقدی، از عبدالحمید بن جعفر، از محمد بن ابراهیم بن حارث نقل کرد که گفته است: عبداللَّه‌بن کعب بن مالک برایم حدیث کرد و گفت: در نبرد احد مُخَیْرِیق گفت: اگر کشته شدم اموالم از آنِ محمد صلی الله علیه و آله باشد تا آنها را هرگونه که خداوند بدو راه نماید، مصرف کند. این اموال همه صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله است. «۱» ۵۰۸- گفت: واقدی به نقل از ایوب بن ابی‌ایوب، از عثمان بن وثاب گفت: اینها (: صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله) فقط از املاک بنی نضیر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله از احد بازگشت و در پی آن همه اموال و املاک مُخَیْرِیق را انفاق کرد. ۵۰۹- حیان بن بشر برای ما حدیث کرد و گفت: یحیی بن آدم برایم نقل کرد و گفت: ابراهیم بن حُمَید رواسی، از اسامهٔ بن زید نقل کرد که گفته است: ابن شهاب، از مالک بن اوس بن حدثان، از عمر برایم نقل خبر کرد که گفته است: صفایای فدک، خیبر و بنی نضیر از آنِ پیامبر صلی الله علیه و آله بود. اما (املاک) بنی نضیر وقف برای گرفتاری‌های او بود؛ فدک از آنِ در راه ماندگان بود؛ خیبر را هم سه قسمت کرد: دو قسمت را اموال عمومی مسلمانان و یک قسمت را برای خرجی خاندان خویش قرار داد و آنچه هم از خرجی آنان زیاده می‌ماند، به فقرای مهاجر داده می‌شد. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۵

داستان خیبر

۵۱۰- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: ابن جُرَیج برای ما نقل خبر کرد و گفت: عامر ابن عبداللَّه بن نسطاس درباره خیبر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله آن را (به قدرت سپاهیان) گشود و همه از آن پیامبر صلی الله علیه و آله بود. ۵۱۱- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: مالک، از ابن شهاب حدیث آورد که گفته است: بخشی از خیبر مفتوح

عَنْوةً و بخشی مفتوح به صلح بود. اما کتیبه، بخش عمده‌اش مفتوح عَنْوةً و قسمت‌هایی نیز واگذار شده به صلح بود. «۱» مالک گوید: نخستین کسی که ساکنان خیبر را به ترک آن وادار کرد عمر بود یکی از پیشوایان آنان (در اعتراض) گفت: آیا در حالی که محمد صلی الله علیه و آله ما را در آنجا تثبیت کرده است ما را به ترک آن وا می‌داری؟ عمر گفت: آیا می‌پنداری این گفته‌اش را از یاد برده‌ام که گفت: اگر شب به شب شتر بچه‌هایت برایت به سمت (به شام) «۲» برقصند چه خواهی کرد؟ گفت: این یک شوخی کوچک بود که محمد صلی الله علیه و آله کرد. عمر پاسخ داد: دروغ می گویی. هرگز چنین نیست. سوگند به آن که جانم در دست اوست، این سخن جدّی و تمام کننده است نه یک شوخی. «۳» ۵۱۲- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: هُشَیْم، از جُوَیْبر، از ضحاک حدیث کرد که گفته است: چون خداوند خیبر را بر پیامبر خود گشود، ساکنانش به وی گفتند: ای ابوالقاسم، ما بندگان توییم. ما را در همین جا باقی گذار و زمین‌هایمان را به ما بسپار تا هر تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۶ چه می‌خواهی به تو دهیم و هر چه اجازه می‌دهی برای خود برداریم. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله اراضی خیبر را بر نصف به آنان واگذاشت. «۱» ۵۱۳- عبداللَّه بن نافع و قَعْنَبی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از سعید بن مسیب نقل کردند که گفت: (رسول خدا صلی الله علیه و آله) به یهودیان خیبر در روز فتح آن (فرمود:) «۲» تا زمانی که خدا بخواهد شما را در این سرزمین باقی می گذارم مشروط بر این که خرمای آن میان ما و شما قسمت شود. پیامبر صلی الله علیه و آله (همه ساله) عبداللَّه بن رواحه را به خیبر می‌فرستاد و او خرماها را به تخمین قسمت می کرد و می گفت: اگر می‌خواهید شما بردارید و اگر می‌خواهید من برمی‌دارم. آنان نیز خرماها را برمی‌داشتند. «۳» ۵۱۴- ابوعاصم از ابن‌جریح برای ما نقل کرد که گفته است: عبداللَّه بن عبید بن عمیر درباره قرار داد پیامبر صلی الله علیه و آله با یهودیان خیبر مبنی بر این که نصف محصولات از آنِ ما و نصف دیگر از آنِ شما باشد. برایم نقل کرد و گفت: آنان به جای ما کار می کردند. چون میوه‌هایشان رسید نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: کسی به میان ما بفرست تا محصول را میان ما و شما گمانه زند. پیامبر صلی الله علیه و آله عبداللَّه بن رواحه را فرستاد او در نخلستان‌هایشان گشتی زد و به نخل‌ها نگریست. آنگاه گفت: به خداوند سوگند نمی‌دانم که محصول چقدر است. اگر خواسته باشید به شما چهل هزار وَسْق «۴» می‌دهیم و محصول را به ما وا می‌گذارید. راوی گوید: یهودیان به همدیگر نگریستند و گفتند: آسمان و زمین به همین (دادگری) برپاست و به همین نیز بر شما چیره می‌شود. ۵۱۵- ابن جریج گفت: ابوزبیر برایم نقل خبر کرد که از جابر شنیده است که می گوید: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۷ ابن رواحه محصول خرمای خیبر را چهل هزار وُسْق تخمین زد و چون یهودیان را مخیّر ساخت (که یا سهم خود را بفروشند و یا سهم مسلمانان را بخرند) یهودیان خرماها را انتخاب کردند و بیست هزار وُسْق به مسلمانان عهده‌دار شدند. ۵۱۶- ابن جریح گفت: عامر بن عبداللَّه بن نسطاس برایم نقل خبر کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله عبداللَّه بن رواحه را فرستاد او محصولات خیبر را میان آنان و مسلمانان گمانه زد. چون یهودیان را حق انتخاب دادند، آنان خرما را برگزیدند. این املاک همچنان در دست یهودیان بود تا این که عمر آنان را بیرون راند. یهودیان به اعتراض گفتند: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله بر فلان شرط و فلان مقدار با ما مصالحه نفرموده است؟ عمر گفت: نیرنگ و حیله گری شما بر خدا و رسول او پیداست و اینک من بدین نتیجه رسیده‌ام که شما را از آن سرزمین اخراج کنم. عمر سپس خیبر را میان مسلمانان قسمت کرد و البته به کسانی که در فتح خیبر حضور نداشته‌اند هیچ سهمی نداد. امروزه ساکنان خیبر مسلمانان هستند و کسی از یهودیان در آنجا نیست. «۱» ۵۱۷- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب ما را حدیث کرد و گفت: اسامهٔ بن زید، از نافع، از عبداللَّه برایم نقل خبر کرد که گفته است: هنگامی که خیبر گشوده شد یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند این سرزمین را در دست آنان باقی گذارد و آنان در برابر نصف محصولات؛ یعنی خرما و گندم و جو (زرع) در آنجا کار کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما را تا آن هنگام که خواستیم در آنجا باقی می گذاریم.» بدین‌سان یهودیان در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله، دوران ابوبکر و بخشی از دوران عمر در خیبر بودند و خرمای آن به دو سهم قسمت می‌شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز خمس را می گرفت. پیامبر

صلی الله علیه و آله از محل این تاریخ مـدینه منوره، ص: ۱۷۸ خمس به هر یک از همسـران خود صـد وُسْق خرما و بیست وُسْق جو داده بود. «۱» ۵۱۸- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: هُشَیم، از داوود بن ابی‌هند، از شعبی نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله اراضـی خیبر را در ازای نصف محصول به ساکنانش واگذاشت، به این شـرط که تا زمان رسیدن خرما از مسلمانان هیچ کاری نخواهنـد و خود کار مراقبت را انجام دهنـد و البته هیزم و شاخ و برگ‌هایی که از درختان می‌ریزد هم برای آنان باشـد. هنگامی که خرماها رسـید پیامبر صـلی الله علیه و آله عبداللَّه بن رواحه را که در میان آنان شیر خورده بود به نزدشان فرستاد. از آمدن او شادمان شدند و گفتند: تو را و آن که از جانبش آمده‌ای خوشامد می گوییم! تو چگونه‌ای؟ و آن یارت که او را واگذاشته‌ای چگونه است؟ گفت: من خوبم. و آن یـارم (: اشاره به پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله)، به خداونـد سوگنـد نزد من از جانم عزیزتر است و شـما با همه شمارتان نزد من از میمون و خوک منفورترید! گفتند: پس چگونه با ما داد خواهی ورزید؟ گفت: نه دوستی پیشوایم مرا بر این خواهد داشت که به سود او بر شما ستم برانم و نه دشمنی‌ام با شما مرا بر این خواهد داشت که بر شما داد نورزم. گفتند: آسمان‌ها و زمیـن بـه همین دادگری برپـاست. راوی گویـد: عبـداللَّه در میـان نخل‌هـا گشت و گـذاری کرد و آنهـا را بررسـید. پس گفت: اگر دوست داشـته باشـید می‌توانم فلان مقـدار از برای شـما محصول کیل کنم و هیزم و شاخ و برگی هم که از درختان می‌ریزد برای ما باشـد. آنها به برآورد عبـداللَّه خرسـند شدنـد و آن را پذیرفتنـد. بعدها خرما را پیمانه کردند و دیدند از آنچه او تخمین زده نه کمتر است و نه بیشتر. «۲» ۵۱۹- گفت: هُشَیْم، از جُوَیْبر، از ضـحاک برای ما نقل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله عبداللَّه بن رواحه را نزد ساکنان خیبر می‌فرسـتاد تا آنها را به تخمین میان مسلمانان و یهودیان قسـمت تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۷۹ و سـهم هر کدام را برآورد کنـد. (یک بار) چون به او گفتند: بر ما سـتم روا داشتی. گفت: اگر می‌خواهید شـما به ازای آن مقدار که تخمین زده‌ام کل محصول را برداریـد و اگر هم می‌خواهیـد ما به ازای همین تخمین برمی‌داریم. یهودیان در پاسـخ گفتند: آسـمان‌ها و زمین به همین عـدالت برپاست. سـپس عبداللَّه دیگر بار به آنان گفت: اگر خواستید می‌توانید شـما تخمین بزنید و پیشـنهاد دهید و می‌توانید هم بر پایه تخمین من محصول را بردارید. راوی گوید: سنت خرص «۱» و تخمین از همین جا رواج یافت. «۲» ۵۲۰- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: ابولهیعه برایم نقل خبر کرد که بُکَیر بن عبداللَّه، از سـلیمان بن یسار برایش نقـل کرده که گفته است: پیـامبر صـلی الله علیه و آله عبـداللَّه بن رواحه را نزد یهودیـان خیبر فرسـتاد تا محصول را برآورد و قسـمت کنـد. چون عبـداللَّه به میان آنان رفت از او با هدیه‌هایی اسـتقبال کردند. عبداللَّه گفت: مرا به هدیه‌های شـما حاجتی نیست. شما یهودیان خود می‌دانید که خداوند هیچ طایفه‌ای را نزد من منفورتر از شما نیافریده و هیچ طایفه‌ای را نیز محبوب‌تر از آنها که از نزدشان می‌آیم خلق نکرده است. به خداونـد سوگنـد نه دوستی آنان و نه دشـمنی شـما مرا بر آن می‌دارد که از دیدگاه من در برابر حق یکسان نباشـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله نخل‌ها را به یهودیان واگذاشـته بود و بر نصف محصولات از آنها مراقبت می کردنـد. ابن رواحه محصول را تخمین زد و پس از این برآورد به یهودیان گفت: شـما انتخاب کنیـد؛ اگر خواستید محصول را به برآورد من برمی‌داریـد و اگر هم نخواستیـد ما خود آن را برمی‌داریم. گفتنـد: این عین عدالت است و تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۰ آسمان‌ها و زمین به همین برپاست. «۱» ۵۲۱- سُوَیـد بن سـعید برای ما نقل کرد و گفت: علی بن مِسْهَر، از عبیداللَّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقـل کرده کـه گفـت: رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه خیبر را بـه نصـف محصولـات بـاغی و زراعت این سـرزمین به ساکنـانش واگذاشت. او هر سال (از همین عایدات) به هر کدام از همسران خود صد وُسْق می‌داد: هشـتاد وُسْق طعام (: گندم و خرما) و بیست وُسْق جو. «۲» ۵۲۲- یزید بن هارون برای ما حدیث کرد و گفت: داوود بن ابی‌هند، از شـعبی نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله خیبر را در ازای نصف محصول به ساکنانش واگذاشت و چون هنگام قسـمت کردن رسید عبداللَّه بن رواحه را نزد آنان فرستاد و او نیز به ایشان حق انتخاب داد. «۳» ۵۲۳- محمد بن بکار برای ما نقل کرد و گفت: ابیض بن یمان کوفی، از کلبی، از ابوصالح، از ابن عبـاس حکـایت کرد که گفته است: پیـامبر صـلی الله علیه و آله خیبر را در ازای نصف محصول به ساکنـان خیبر واگـذاشت. سـپس

عبـداللّه بن رواحه را نزد آنان فرسـتاد تا محصول را با ایشان قسـمت کنـد. عبـداللّه به میان یهود رفت و گفت: اگر می‌خواهیـد شـما برآورد کنید و قسمت کنید و سپس به من حق انتخاب دهید و اگر هم می‌خواهید من برآورد و قسمت می‌کنم و سپس انتخاب را به شما وا می‌گـذارم. گفتند: درست همان گونه حکم کردی که در قانون موسـی است. «۴» ۵۲۴- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برای ما حدیث کرد و گفت: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۱ عبداللّه بن نافع، از عبداللّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرده است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله از خمس خیبر به همسـران خویش طعـام داد، هر کـدام را صـد وُسْق: هشـتاد وُسْق خرما و بیست وُسْق جو، از محـل همان خمس. «۱» ۵۲۵- حزامی گویـد: عبـداللّه بن نافع، از عاصم بن عمر، از عبـداللّه بن عمر نقل کرد که گفتـه است؟: هنگـامی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله خیـبر را گشـود این سـرزمین در مجمـوع به هجـده سـهم تقسـیم می‌شـد. پس مهاجران که شـمارشان هزار و هشـتصد تن بود در دسته‌های صد نفری تقسیم شدند. «۲» ۵۲۶- احمـد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان بن عُیَیْنه، از یحیی بن (سعید) «۳»، از بشـیر بن یسار حدیث کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله خیبر را به سـی و شش سهم قسمت کرد. «۴» ۵۲۷- عبدالرحمان بن مهدی برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از زید بن اسـلم، از پدرش، از عمر بن خطاب حدیث کرد که گفته است: اگر حتی بر آخرین مسـلمانان آبادیی گشوده شود، آن را میانشان قسـمت خواهم کرد، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را قسمت فرمود. «۵» ۵۲۸- عبداللّه بن رجاء برای ما نقل حدیث کرد و گفت: اسرائیل، از حکیم بن جبیر، از سـعید بن جبیر، از ابن عبـاس نقل کرد که گفته است: پیامبر صـلی الله علیه و آله و پس از او ابوبکر و عمر سـهم ما را از خیبر به ما دادنـد. اما در روزگار عمر مردم بر او خرده گرفتنـد. او در پی ما فرسـتاد و گرد هم آمـدیم. گفت: مردم خرده گرفته‌انـد؛ اگر اجازه می‌دهیـد به جای سـهمی که تاریـخ مدینه منوره، ص: ۱۸۲ از خیبر داشـته‌اید مالی دیگر به شـما دهم. (ما سـهم خود را از خیبر واگـذاشتیم و) منتظر ماندیم، اما عمر کشـته شد و هیچ چیز به ما نداد. پس عثمان خیبر را در اختیار گرفت. ما این مسأله را با او در میان نهادیم. گفت: عمر آن را از شـما سـتانده و در مقابل چیزی به شـما نداده است. بدین سان او هم از این که چیزی به ما دهد خودداری ورزید. «۱» ۵۲۹- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: موسـی، از زهری نقل کرده که گفته است به من رسیده که از هر غنیمتی که مسـلمانان به چنـگ آورده‌انـد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خود در آن جنگ حضور داشـته است، خمسـش به پیـامبر صـلی الله علیه و آله می‌رسـید. در هیـچ جنگی برای آنهـا که حضور نداشـتند سـهمی از غنیمت اختصـاص نمی‌یافت مگر در جنگ خیبر که آنجا به غایبان حـدیبیه سـهم داده شـد؛ زیرا که او پیشتر وعده خیبر را به مسـلمانان حاضـر در غزوه حدیبیه داده بود، چنان که خداونـد می‌فرمایـد: وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ. «۲» بنـابراین، سـپاه حـدیبیه، خواه آنان که در این پیکار اخیر شـرکت کردند و خواه آنها که در این پیکار حضور نداشـتند، از غنایم خیبر برخوردار شدند. «۳» ۵۳۰- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سـعد، از زهری، از سـعید بن مسیّب نقل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خیبر را به ساکنانش واگـذاشت به این شـرط که در آن کـار کننـد و سـهمی از خرمـا را بردارنـد. آنـان در روزگار پیامبر صـلی الله علیه و آله در دوران خلافت ابوبکر و سال‌های آغازین دوره خلافت عمر بر همین وضع بودند. «۴» ۵۳۱- زهری گفت: عبداللّه بن عبیداللّه برایم نقل خبر کرد که به عمر خبر رسـید که پیـامبر صـلی الله علیه و آله در بیماریِ رحلت خویش فرموده است: «در جزیرة العرب دو دین در کنار هم گرد نیاینـد.» عمر در این باره به جست و جو پرداخت تا سـرانجام سـندی از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بر این سـخن یافت. آنگاه گفت: هر یک از مردمان حجاز- مقصود اهل کتاب بود- که از تاریـخ مدینه منوره، ص: ۱۸۳ رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمانی دارد بیاورد تا آن پیمان را برایش به رسـمیت بشناسم و اجرا کنم. اما هر کس پیمانی ندارد بداند که اجازه کوچانیدنتان داده شده است. عمر بدین ترتیب، یهودیان حجاز را به شام کوچاند. «۱» ۵۳۲- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: حَجّاج، از نافع، از ابن عمر حـدیث کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله خیبر را بر نصف محصول به ساکنانش سپرد. این سـرزمین در دوران زنـدگی رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله، دوران ابـوبکر و (پـاره‌ای از) دوران عمر در اختیارشـان بود تـا آن که عمر مرا برای قسـمت کردن

محصول با آنان فرستاد و آنان مرا سحر کردند و دستم از مچ پیچ خورد. از آن پس عمر این اراضی را از ایشان باز ستاند. «۲» ۵۳۳- سُوَید برای ما نقل کرد و گفت: علی بن مِشْهر، از عبیداللَّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرد که گفته است: هنگامی که عمر عهده‌دار قسمت کردن غنایم خیبر شد همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را مخیر ساخت که برای آنان زمین و ملک جدا کند، یا همان مقدار خرما و گندم یا جوی را که پیشتر به آنان می‌رسیده است عهده‌دار شود و همه ساله به آنان بدهد. زنان اختلاف کردند؛ برخی زمین و ملک را برگزیدند و برخی همان خرما و جو سالانه را خواستند. عایشه و حفصه از کسانی بودند که زمین و ملک را برگزیده بودند. «۳» ۵۳۴- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: اسامهٔ بن زید، از نافع، از عبداللَّه (بن عمر) نقل کرد که گفته است، هنگامی که عمر می‌خواست یهودیان را از خیبر بیرون براند مردم را فرمود تا به آنجا روند و سهامی را که از اراضی خیبر دارند در اختیار گیرند. همچنین برای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله پیغام فرستاد و گفت: «هر کدام از شما که دوست دارد از نخل‌ها به گمانه صد وُسْق به او دهم تا درخت و زمین و آبیاری‌اش از آنِ او باشد و همچنین از مزارع به گمانه بیست وُسْق در اختیارش گذارم، این کار را برایش می‌کنم و هر کس دوست دارد همان سهمی را که پیشتر از محل تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۴ خمس می‌ستانده است، مثل گذشته ببرد این کار را برایش انجام می‌دهم. «۱» ۵۳۵- حبان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم ما را حدیث کرد و گفت: زیاد بن عبداللَّه بن طفیل، از محمد بن اسحاق، از عبداللَّه بن ابی‌بکر، از عبداللَّه بن مکنف (از طایفه بنی حارثه) نقل کرد که گفته است: هنگامی که عمر یهود را از خیبر بیرون راند در میان مهاجرین و انصار راهی آنجا شد و جبار بن صخر بن خناء، از بنی سلمه که خود برآورد کننده محصول از طرف مردم مدینه بود، و نیز یزید بن ثابت با او همراه شدند. این دو تن خیبر را میان کسانی که عایدات اراضی آن را در اختیار داشتند بر اساس همان سهم بندی که آنجا جاری بود قسمت کردند؛ از جمله آنچه عمر در وادی القری قسمت کرده بود به عثمان بن عفان. عبدالرحمان بن ابی‌عوف، عمر بن ابی‌سلمه، عامر بن ربیعه، عمرو ابن سراقه، اشیم، بنی جعفر، ابن عبداللَّه بن جحش، عبداللَّه بن ارقم و کسانی دیگر رسید و سهم هر کدام از آنها یک «حظر» می‌شد.- یحیی گوید: حظر به یک قطعه نخیل یا شتر یا همانند آن گویند. «۲» ۵۳۶- یحیی گفت: عبدالسلام بن حرب، از عبیداللَّه، از نافع، از ابن عمر نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نصف محصول خیبر؛ اعم از کشت و زرع و یا خرما با مردمان آن قرار داد بست. او هر ساله [از خمس اموال خیبر] به هر کدام از همسران خود صد وُسْق می‌داد: هشتاد وُسْق خرما و بیست وُسْق جو. هنگامی که عمر به خلافت رسید، خیبر را قسمت کرد. او همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را مخیّر ساخت که زمین را به آنان واگذارد یا مقدار عایدات هر ساله؛ یعنی همان تعداد وُسْق را برایشان عهده دار شود. زنان اختلاف کردند: برخی همان مقرّری سالانه را برگزیدند و برخی این را که زمین بدیشان واگذار شود. عایشه و حفصه از کسانی بودند که همان مقرّری سالانه؛ یعنی آن تعداد وُسْق معین را انتخاب کردند. «۳» ۵۳۷- یحیی گفت: ابوبکر، از کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس نقل کرد که گفته است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۵ خیبر به هزار و پانصد و هشتاد سهم قسمت شد. کسانی که در حدیبیه شرکت کرده بودند، هزار و پانصد و چهل نفر بودند، و کسانی که با جعفر بن ابی‌طالب در حبشه بودند چهل تن «۱» آنان در این هنگام حدود دویست اسب داشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله به هر اسب دو سهم و به صاحب هر اسب یک سهم داد. «۲» ۵۳۸- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: ابن اسحاق گفته از کسانی که به او اطمینان دارم به من رسیده است که تنها اموال و املاک دو قلعه شق و نطاهٔ در میان مسلمانان قسمت شد. اما کَتِیبه، خمس خدا و رسول و سهم خویشاوندان، یتیمان و بینوایان و همچنین طعمه «۳» همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و کسانی بود که در فدک واسطه صلح شده بودند. مُحَیِّصهٔ بن مسعود یکی از آن کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله سی وُسْق جو و سی وُسْق خرما به او داد. «کتیبه» جزو تَرَکه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در شمار صدقات آن حضرت قرار گرفت. «۴» ابوغسان گوید: از کسی شنیدم که می گفت: بئر غاضر و نورس طعمه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بود که پیشتر جزو املاک بنی قریظه در سمت بالای

مدینه بوده است. در این باره همچنین گفته شده: بئر غاضر از جمله املاکی است که بعدها جزو صدقه عثمان در بئر اریس شده است. ۵۳۹- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از ابولهیعه، از عقیل ابن خالد، از عثمان بن محمد اخنسی نقل کرده که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ خیبر رفت و خداوند آنجا را برایش فتح کرد. پس به مسلمانان فرمود: «خیبر اختصاصاً از آن کسانی است که در حدیبیه حضور داشته‌اند. این برادرانتان در کنار شما در آنجا حاضر شده بودند؛ آیا آنان را شریک خود نمی‌سازید؟- گروهی از سواران شنوءه که طفیل بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۶ عمرو و ابوهریره در زمره آنان بودند، در حدیبیه به مسلمانان پیوسته بودند [و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بدین گروه اشاره داشت . مسلمانان گفتند: چرا، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این کار را انجام بده. پس پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را نیز با ایشان شریک کرد. اموال خیبر به دو قسمت تقسیم شده بود: شق و نطاهٔ یک نصف بود وطیح، سلالم و وحیده نصف دیگر. این نصف اخیر از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و شق و نطاه از آن مسلمانان. «۱» ۵۴۰- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن سعید، به نقل از بشیر بن یسار ما را حدیث کرد که گفته است: چون خداوند خیبر را نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله خویش کرد وی آن را به سی و شش سهم قسمت کرد که هر سهم خود مشتمل بر صد جزء سهم بود. آن حضرت نیمی از این اموال را برای پیشامدهای روزگار و سختی‌هایی که بر او رسد نگه داشت و نیم دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. آنچه میان مسلمانان بخش کرد دژهای شق و نطاهٔ و محدوده آنها بود و آنچه وقف کرد وطیح، کتیبه و سلالم و محدوده آنها. پس از آن که این املاک در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان قرار گرفت به اندازه‌ای کارگر نداشتند که خود بتوانند کارهای کشت و زرع این اراضی و باغات را عهده دار شوند. از همین روی پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به یهودیان سپرد تا بر نیمی از محصول کار کنند. در دوران ابوبکر همین پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله به قوت خود باقی بود تا آن که دوران عمر فرا رسید. در این دوران نیروی کار نزد مسلمانان فراوان شد و خود توانستند کار این اراضی را بر عهده گیرند. از همین روی عمر یهودیان را به شام راند و آن املاک را میان مسلمانان قسمت کرد؛ این تقسیم تا زمان حاضر نیز برقرار است. ۵۴۱- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از عمرو بن حارث نقل کرد که سعید بن هلال برایش حدیث کرده که یزید بن عیاض او را حدیث آورده که درباره خیبر به وی رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در وادی سریر؛ یعنی دره پایین که دژهای شق و نطاهٔ در آن است اردو زد. ساکنان این وادی به پیکار او آمدند اما به خواست خداوند شکست یافتند. سپس مسلمانان در کنار دژ بنی نزار فرود آمدند و خداوند این دژ را بدون تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۷ مصالحه گشود و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را تماماً به سربازان حدیبیه، به صد و بیست اسبی که در آن پیکار آمده بودند و همچنین به دو زن که در جنگ حضور یافته بودند داد. این دو زن یکی از بنی حارثه بود و ام ضحاک دختر مسعود، خواهر حُوَیِّصه و مُحَیِّصه نام داشت و دیگری خواهر حذیفهٔ بن یمان بود پیامبر صلی الله علیه و آله به هر یک از این دو، سهمِ یک مرد داد. هنگامی که خیبر را ترک می‌گفتند هیأت از سوی طفیل بن عمرو دَوْسی که ابوهریره نیز در میان آنان بود بر مسلمانان وارد شد. آنان مدعی شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «خیبر تنها از آن کسانی است که در حدیبیه حضور داشتند. اینک این برادرانتان آمده‌اند؛ اگر نظرتان بر این است که آنان را با شما شریک کنیم این کار را انجام می‌دهیم.» مسلمانان گفتند: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این کار را انجام ده» بدین‌سان، پیامبر صلی الله علیه و آله این گروه را نیز شریک کرد؛ او شق و نطاهٔ را هجده سهم کرد و هر سهمی نیز از آنِ صد نفر بود. بدین سان حاصل سهام هزار و هشتصد سهم شد. از این مجموع سهام چهار صد و چهل و چهار سهم برای اسبان بود، هر اسبی دو سهم. هنگامی که خبر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله با املاک شق و نطاهٔ کرده بود به مردمان وادی قُصْوی که املاک و دژهای وحیده، سلالم، کتیبه و وطیح در آن قرار داشت رسید، کسی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و درخواست مصالحه کردند، بر این مبنا که همه چیز از آن مسلمانان شود و آنها تنها مالک جان و زندگی خود باشند و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه بخواهد آنان را بیرون براند. پیامبر صلی الله علیه و آله با املاک این

دژها همان کرد که با سریر کرده بود! املاک را به هجده سهم قسمت کرد، سهمی به علی داد، به عباس و عقیل هر کدام یک سهم داد و دو سهم را هم به عنوان طعمه به همسران خویش واگذاشت. یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند آنان را در خیبر باقی گذارد و املاکشان را بر نصف عایدات با آنان قسمت کند. او نیز چنین کرد، بدین شرط که تا زمانی که او صلاح بداند در این وضعیت باشند، و هر گاه بخواهد آنان را بیرون کند. آنان در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این پیمان بودند و سهم خود را می‌بردند و پیامبر صلی الله علیه و آله از عایدات خیبر خمس را به همسران خویش داد. یهودیان در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله، دوران ابوبکر و بخشی از دوران عمر در همین وضع تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۸ به سر بردند اما پس از چندی عمر بر این تصمیم شد که آنان را بیرون براند. او در میان مردم اعلام داشت که یهودیان از خیبر بیرون می‌روند و وی املاک آنان را قسمت می‌کند. مردم برای این کار آماده شدند و یزید بن ثابت و جبار بن صخر، از بنی سلمه، نیز آمدند و این املاک را در میان مردم قسمت کردند، و یهودیان نیز آنجا را به سمت شام ترک کردند. [راوی مدعی شد: او [: عمر] همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره مقرریی که به آنان داده می‌شده است، مخیر ساخت و به ایشان گفت: «هر کدام از شما که دوست دارد همان مقدار از حاصل نخل‌ها که به گمانه همانند دوران پیامبر صلی الله علیه و آله به او داده می‌شده است و همان مقدار جو که به گمانه در برابر محصولات زراعی به او داده می‌شده، داده شود این کار را برایش انجام می‌دهیم تا اصل درختان و مزرعه‌ها و زمین و آبش از آنِ او باشد.» در پاسخ، عایشه نخل را انتخاب کرد. هنگامی که سهم‌های افراد [به قرعه مشخص می‌شد، نخست این کار در نطاهٔ انجام یافت؛ نخستین سهمی که بیرون آمد سهم زبیر بود که خوع و توابعش؛ یعنی سریر را صاحب می‌شد، دومین سهم، سهم بنی بیاضه بود، سوّمین سهم سهم اسید بود، پس از آن چهارمین سهم سهم بنی حارث بن خزرج، و پنجمین سهم نیز سهم بنی عوف و مُزینه و شرکات بود که ناعم را تصاحب می‌کردند. سپس به سراغ «شقّ» رفتند؛ آنجا نخستین سهمی که بیرون آمد سهم عاصم بن عدی بود که مدعی اند سهام رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با او بود. سهم بعدی سهم عبدالرحمان بن عوف بود، بعدی سهم بنی ساعده، بعدی سهم بنی نجار و بعدی سهم علی بن ابی‌طالب [علیه السلام و البته هر یک از این افراد که نامشان به قرعه مشخص می‌شد همراه با صد نفر دیگر یک گروه را تشکیل می‌دادند و این سهم به آنان تعلق می‌گرفت-؛ سهم بعدی سهم طلحهٔ بن عبیداللّٰه بود، بعدی سهم بنی سلمه عبید و حرام، بعدی سهم پسران حارثه، و سهمی از آنِ عبید سهام که آن را از مردم خریده بود، سپس سهم دیگری که سهام لفیف از جمله آن بود و جهینه نیز بدان افزوده شد؛ چرا که شماراصحاب حدیبیه‌هزار وچهارصدتن‌بودند [و می‌بایست سهام کفاف همه را بدهد]. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۸۹

داستان فدک

۵۴۲- جبان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم ما را حدیث کرد و گفت: ابن ابی‌زائده، از محمد بن اسحاق، از زهری و عبداللّٰه بن ابی‌بکر، از یکی از فرزندان محمد بن ابی‌سلمه نقل کرده است که گفت: شماری از ساکنان خیبر در آن دژ پناه گرفتند. آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند ایشان را تأمین جانی دهد و به سرزمین دیگر روانه سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین کرد. این خبر به گوش ساکنان فدک رسید و آنان نیز به چنین توافقی تن دادند. بدین‌سان از آن روی که فدک به قدرت اسبان و سواران گشوده نشده بود، از اموال خاص پیامبر صلی الله علیه و آله بود. «۱» ۵۴۳- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابراهیم بن حوَیِّصه حارثی، از دایی‌اش معن بن جُوَیّه، از حسیل بن خارجه حدیث کرد که گفته است: پس از آن که خیبر گشوده شد، یهودیان فدک برای پیامبر صلی الله علیه و آله چنین پیغام فرستادند. «ما را امان ده و این سرزمین از آنِ تو.» پیامبر صلی الله علیه و آله مُحَیِّصَهٔ بن حرام را فرستاد تا این سرزمین را به نمایندگی او در تصرف آورد؛ چرا که از اموال خاص او بود. ساکنان وطیح و سلالم، از یهودیان خیبر، بر وطیح و سلالم که از املاک خیبر و دژهای آن بود با رسول خدا

صلی الله علیه و آله مصالحه کردند و اینها نیز جزء اموال خاص آن حضرت شد. کتیبه نیز که پایین‌تر از وطیح و سلالم بود به عنوان خمس در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و اینها همه یک مجموعه شد که خود بخشی از ترکه پیامبر صلی الله علیه و آله و صدقات او و همچنین طعمه یا سهم زنانش را تشکیل می‌داد. «۲» ۵۴۴- محمد گفت: ابن اسحاق گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله کار خیبر را به پایان برد خداوند در دل‌های ساکنان فدک، که از آنچه بر سر ساکنان خیبر آورده بود آگاه شدند، تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۰ ترس و وحشت افکند و از همین روی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند که بر نصف فدک با او مصالحه کنند. فرستادگان آنان در خیبر یا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در راه بود و یا پس از آن که به مدینه رسیده بود، به حضور آن حضرت رسیدند و وی نیز پیشنهادشان را پذیرفت. بدین سان از آن روی که فدک به قدرت اسبان و سپاهیان گشوده نشده بود از اموال خاص پیامبر صلی الله علیه و آله شد، [و پس از درگذشت آن حضرت نیز] جزو صدقه‌های «۱» ایشان بود. [راوی افزاید:] خداوند خود بهتر می‌داند که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله بر نصف با ساکنان فدک مصالحه کرد یا بر کلّ آن؛ زیرا درباره این هر دو حدیث رسیده است. «۲» ۵۴۵- محمد بن یحیی گوید: مالک بن انس از عبداللّٰه بن ابی‌بکر بن عمرو بن حزم نقل می‌کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر نصف عایدات فدک با ساکنانش مصالحه کرد. آنان بر این پیمان بودند تا هنگامی که عمر بن خطاب ایشان را بیرون راند و کوچاند. البته او نخست در برابر نیمی از فدک که بدیشان تعلّق داشت عوض‌هایی چون شتر و برده و درهم و دینار عرضه کرد و بدین سان قیمت نصف فدک را به وجه نقد و یا به کالای عوض، پرداخت و سپس آنها را از این سرزمین کوچاند «۳». ۵۴۶- ابوغسان گفت: کسی جز مالک گفت: هنگامی که عمر بن خطاب خلیفه شد یهودیان خیبر را کوچاند. او کسی را نزد ایشان فرستاد تا املاک و اموال را قیمت گذاری کند؛ وی ابوهَیْثم بن تیهان، ... «۴»، فَرْوهٔ بن‌عمرو، جبار بن صخر و زید بن ثابت را روانه تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۱ ساخت. آنان زمین فدک را قیمت گذاشتند و عمر آن را در اختیار گرفت و بهای نیمه‌ای را که از آنِ یهودیان بود؛ یعنی مبلغ پنجاه هزار درهم به ایشان پرداخت. یکی از عالمان گوید: البته قیمت از این هم بیشتر بود و از اموالی که از عراق برای عمر آورده بودند پرداخت شد. بدین سان عمر ساکنان فدک را به شام کوچاند. ۵۴۷- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّٰه بن وهب، از مردی، از یحیی ابن سعید حدیث کرد که گفته است: ساکنان فدک نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند و با او بر این توافق کردند که آزاد باشند و نیمی از سرزمینشان نیز در اختیارشان بماند و نیمه دیگر به همراه نخل‌های خیبر از آنِ رسول خدا صلی الله علیه و آله. هنگامی که عمر بن خطاب می‌خواست آنان را از این سرزمین کوچاند کسی فرستاد تا سهم آنان را از زمین و نخل‌ها قیمت گذارد. سپس این بها را به آنان پرداخت و آنگاه ایشان را کوچاند. «۱»

فاطمه علیها السلام، عباس، و علی [علیه السلام ، و درخواست سهم خود از ترکه پیامبر صلی الله علیه و آله

۵۴۸- سُوَید بن سعید و حسن بن عثمان برای ما نقل کردند و گفتند: ولید بن محمد، از زهری، از عروه، از عایشه روایت کرده است که گفت: فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ابوبکر پیغام فرستاد و سهم خود را از آنچه خداوند به عنوان فیء به پیامبرش عطا کرده بود درخواست کرد. فاطمه صدقه پیامبر صلی الله علیه و آله را که در مدینه بود، همچنین فدک و نیز آنچه را از خمس خیبر باقی مانده بود می‌خواست. ابوبکر در پاسخ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه بر جای گذاشتیم صدقه است.» اکنون خاندان محمد صلی الله علیه و آله از تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۲ این املاک می‌خورند و من هیچ چیز از صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن وضعی که در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته است تغییر نمی‌دهم و در این باره همان گونه عمل می‌کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد. بدین سان ابوبکر از این که چیزی از این اموال به فاطمه علیها السلام بدهد خودداری کرد. فاطمه در این باره از ابوبکر ناخشنود شد، با او قهر

کرد و تا زنده بود با او هیچ سخن نگفت.- او پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زنده ماند و چون درگذشت [همسرش علی [علیه السلام او را شبانه به خاک سپرد و ابوبکر را از این خبر آگاه نساخت و خود بر او نماز گزارد. «۱» ۵۴۹- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن ثور، از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل کرد که فاطمه علیها السلام و عباس نزد ابوبکر آمدند و ارث خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلبیدند. آنان سهم زمین آن حضرت در فدک و [سهم او] در خیبر را می‌خواستند. ابوبکر به آنان گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌فرمود: «ما ارث نمی گذاریم؛ آنچه بر جای نهادیم صدقه است.» اینک خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله همه از این ملک روزی می‌خورند و من به خداوند سوگند، آنچه را خود دیده‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام می‌داده است تغییر نمی‌دهم و همان می کنم. راوی گوید: پس فاطمه علیها السلام او را ترک گفت و تا زنده بود درباره این املاک با او هیچ سخن نگفت. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۳ ۵۵۰- عمرو بن عاصم و موسی بن اسماعیل برای ما نقل کردند و گفتند: حماد بن سلمه، از کلبی، از ابوصالح، از امّ هانی حدیث کرد که فاطمه علیها السلام به ابوبکر گفت: چون تو بمیری کسی از تو ارث برد؟ گفت: فرزندان و کسانم. گفت: پس چگونه است که تو به جای ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله ارث می‌بری؟ گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، من نه از پدرت خانه‌ای به ارث برده‌ام، نه زمینی، نه طلایی و نه نقره‌ای. گفت: آری، اما سهمی که خداوند برای ما قرار داده است و صافیه‌ای «۱» که در فدک واقع است و از آنِ ماست چطور؟ ابوبکر تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۴ گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «این طعمه‌ای است که خداوند روزیمان ساخت و آنگاه که بمیرم از آنِ همه مسلمانان است.» «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۵ ۵۵۱- ابوبکر بن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فُضَیل، از ولید بن جُمیع، از ابوطفیل حدیث کرد که گفته است: فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر پیغام فرستاد و گفت: ای خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله ارث بری یا کسان او؟ گفت: [من نه، بلکه کسان او. گفت: پس سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شده است؟ گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می گوید: خداوند چون طعمه‌ای به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دهد، آنگاه که جان او بستاند این طعمه را از آنِ کسی سازد که پس از او زمامدار شود.» اکنون من چنین صلاح دیده‌ام که این مال را در اختیار همه مسلمانان گذارم. [فاطمه گفت: تو خود بهتر می‌دانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شنیده‌ای «۱»! ۵۵۲- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عمرو از ابوسلمه نقل کرد که فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و آنچه را خداوند در فدک نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله خود ساخته بود یادآورد شد. ابوبکر گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرماید: «پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمی گذارد.» اینک تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۶ هر کس عائله رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است من خود عهده دار اویم و هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله خرجی‌اش می‌داده است خود خرجی او را می‌دهم. گفت: ای ابوبکر آیا دختران تو از تو ارث می‌برند، اما دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله از او ارث نمی‌برند؟ گفت: همین است! «۱» ۵۵۳- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن اسماعیل، از عبدالرحمان بن حُمید رواسی حدیث کرد که گفته است: سلیمان- یعنی سلیمان اعمش- از اسماعیل‌بن رجاء، از عمیر وابسته ابن عباس نقل کرد که گفته است: علی [علیه السلام و عباس درباره میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر شکایت آوردند. اما او گفت: من کسی نیستم که آن را از همان وضعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده است تغییر دهم. «۲» ۵۵۴- محمد بن عبداللّٰه بن زبیر برای ما نقل کرد و گفت: فضیل بن مرزوق ما را حدیث کرد و گفت: نمیری بن حسان برایم نقل کرد و گفت: بدین هدف که بر کار ابوبکر خرده بگیرم به زید بن علی گفتم: ابوبکر فدک را از چنگ فاطمه علیها السلام درآورد! گفت: ابوبکر مردی مهربان بود و خوش نداشت آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله بنیاد گذاشته است تغییر دهد. فاطمه علیها السلام نزد او آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به من داده است! ابوبکر گفت: آیا بر این سخن بیّنه‌ای داری؟ فاطمه علیها السلام علی را آورد و برایش

گـواهی داد. سـپس امّ ایمن را آورد. او [خطـاب به ابـوبکر] گفت: آیـا گـواهی نمی‌دهی که من از بهشتیـانم؟ گفت: چرا- ابواحمد گویـد: یعنی امّ ایمن این سـخن را به ابوبکر و عمر گفت- آنگاه امّ ایمن افزود: گواهی می‌دهم که پیامبر صـلی الله علیه و آله فدك را به فـاطمه علیها السـلام داد. ابوبکر گفت: آیا به گواهی یک مرد و یک زن مسـتحق فـدك در برابر من می‌شوی یا این که به این گواهی مسـتحق داوری هستی؟ زیـد بن علی گفت: به خداونـد سوگنـد اگر کار قضاوت در دست تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۷ من قرار گرفتـه بـود، در این بـاره همـان گـونه داوری می‌کردم که ابـوبکر حکم کرد.» ۵۵۵- عبـداللَّه بن رجـاء و ابواحمـد برای ما نقل کردند و گفتند: اسـرائیل از ابن اسـحاق، از عمرو بن حارث نقل کرد- و ابوحذیفه گفت: سـفیان، از ابن اسحاق، از عمرو بن حارث برادر جویریه نقـل کرد که گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله جز سـلاح و یابوی سـفید رنگ- و به گفته ابواحمـد خاکستری رنگ- خود و زمینی که آن را وقف کرد، چیزی بر جای نگذاشت. «۲» ۵۵۶- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: عیسی بن یونس، از اعمش، از شقیق، از مسروق، از عایشه- رضی اللَّه عنها- نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله نه دیناری بر جای گذاشت، نه درهمی، نه گوسـفندی و نه شتری، و نه به چیزی وصـیت فرمود. «۳» ۵۵۷- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: مسـعر، از عاصم، از زر، از عایشه نقل کرد که به کسـی گفت: میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله تغییر یافت؟ از من بپرس: پیامبر صلی الله علیه و آله نه دیناری به جای گذاشت، نه درهمی، نه غلامی، نه کنیزی، نه گوسفندی و نه شتری. «۴» ۵۵۸- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: مسعر، از عدیّ بن ثابت، از علی بن حسین و عاصم، از زر، از عایشه نقل کرد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نه دیناری بر جای گـذاشت، نـه درهمی، نه غلامی و نه کنیزی- و یکی دو راوی [: علی بن حسـین و عـاصم گفتنـد: و نه گوسـفندی و نه شـتری. «۵» ۵۵۹- محمد بن صباح برای ما نقل کرد و گفت: ابوعقیل یحیی بن متوکل، از کثیر نوی نقل‌کرد که‌گفته است: به‌ابوجعفر «۶» گفتم: خداوند مرا فدایت کند، آیابر این نظرید که ابوبکر و عمر در چیزی از حقوقتان بر شـما ستم راندند یا آن را از شما ستاندند؟ گفت: سوگند به تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۸ آن که قرآن را بر بنده خویش فرو فرسـتاد تا هشداری برای جهانیان باشد، نه، آنها به اندازه سر سوزنی به حق ما سـتم روا نداشـتند. گفتم: فـدایت شوم! پس آنان را دوست بدارم؟ گفت: آری، کجای کاری! آنها را در دنیا و آخرت دوست بـدار، و آنچه بر تو رسـد به گردن گیرم. سـپس فرمود خداونـد مغیره و تبیان «۱» را نیـامرزد که بر ما اهل بیت دروغ بستند. ۵۶۰- عبـداللَّه بن نافع وقَعْنَبی، از مالک، از زهری، از عروهٔ، از عایشه نقل کرد که گفته است: پس از درگذشت پیامبر صـلی الله علیه و آله همسـران او می‌خواستند همراه با عثمان نزد ابوبکر بیایند- وقعنبی گوید:، عثمان را نزد ابوبکر بفرستند- و ارث خود را بخواهنـد- و قعنبی گوید: یک هشـتم خود را بخواهند. اما عایشه گفت: مگر نه این است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرموده است: «ما ارث نمی‌گـذاریم؛ آنچه بر جای نهیم صدقه است.» «۲» ۵۶۱- عبداللَّه بن نافع و قَعْنَبی و بشـر بن عمر از مالک، از ابوزناد، از اعرج، از ابوهریره، از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل کردند که فرموده است: «وارثان من نباید دیناری قسـمت کنند؛ آنچه پس از خرجی زنـان و هزینه کارگزارم بر جای گـذارم صـدقه [: وقف است.» «۳» ۵۶۲- حزامی برای مـا نقـل کرد و گفت: ابن وهب ما را حـدیث کرد و گفت: یونس، از ابن شـهاب زهری نقل خبر کرد که گفته است: عبدالرحمان اعرج برایم نقل کرد که از تاریخ مدینه منوره، ص: ۱۹۹ ابوهریره شـنیده است که می‌گویـد: از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمایـد: «سوگند به آن که جانم به دست اوست، مبـاد وارثـانم چیزی از تَرَکَه‌ام را قسـمت کننـد؛ آنچه بر جـای گذاشـتم صـدقه است.» این صـدقه در اختیار علی [علیه السـلام بود و عبـاس بر آن دست تسـلط نهـاد و در همین بـاره دعوایشـان بود. عمر از این که آن را میانشـان قسـمت کنـد خودداری ورزیـد تـا این که عباس از آن روی بر تافت و یکسـره در اختیار علی [علیه السـلام قرار گرفت. سـپس در اختیار حسن بن علی [علیه السـلام ، آنگاه حسـین، سپس علی بن حسین [علیه السلام و حسن بن حسن بود و میان این دو دست به دست می‌شد. سپس به دست زید بن علی افتاد و این همه در حالی صورت پذیرفت که صدقه [: وقف از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. «۱»

نزاع آوردن علی (ع) و عباس نزد عمر

۵۶۳- عثمان بن فارس برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از زهری، از مالک بن اوس‌بن حدثان نقل کرد که روزی به هنگام بالا آمدن آفتاب، عمر او را خواست. او می گوید: بر عمر در حالی که بر لبه تختی، بی آن که فرش بر آن باشد نشسته بود و تنها بر بالشی از خاک تکیه داشت وارد شدم. گفت: ای مالک، از خاندان تو شماری از خانواده‌ها به مدینه آمده‌اند و من فرموده‌ام رضخ را به آنان بدهند. تو آن را میانشان قسمت کن. گفتم: ای امیرمومنان، غیر مرا بدین کار فرمان ده. گفت: ای مرد! آن را قسمت کن! مالک می گوید: ما سرگرم گفتگو بودیم که ناگهان یَرْفَأ به میان ما آمد و گفت: آیا روا می‌داری عثمان، عبدالرحمان، سعد و زبیر همراه شوند؟ آنان اجازه می‌خواهند. گفت [: مقصود آن که عمر گفت : آری. پس آنان را اجازه داد. راوی گوید: پس یَرْفَأ اندکی ایستاد و آنگاه دیگر باره گفت: آیا اجازه می‌دهی علی و عباس هم درآیند؟ آنها اجازه می‌خواهند. گفت: آری. پس آنها را نیز اجازه داد. چون آن دو درآمدند عباس گفت: ای امیر مؤمنان، میان من و این، داوری کن- مقصودش علی [علیه السلام بود و این دو با همدیگر بر سر صافیه‌هایی که خداوند از اموال و املاک بنی نضیر نصیب تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۰ رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده بود نزاع داشتند. علی و عباس نزد عمر با یکدیگر تندی کردند. عثمان گفت: ای امیر مؤمنان، میان این دو داوری کن و آنها را از همدیگر رهایی ده. عمر [رو به عباس و علی [علیه السلام] گفت: شما را به خدایی که آسمان‌ها و زمین به فرمان او برپاست سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما ارث نمی گذاریم؛ آنچه بر جای نهیم صدقه است»، و مقصودش خود او بود؟ [دیگران گفتند: او چنین فرموده است. پس [دیگر بار] روی به عباس و علی [علیه السلام کرد و پرسید: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا شما نیز این را می‌دانید؟ گفتند: آری. عمر گفت: اینک من در این باره برایتان حدیث می کنم؛ خداوند در «فیء» اختصاصاً چیزهایی به پیامبر صلی الله علیه و آله خود داد که به دیگران نداد. خداوند فرمود: وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «۱» این «فیء» اختصاصاً از آن رسول خدا بود، اما او آن را در اعفار خود نگرفت و از شما دریغ نداشت. او این مال را به شما داد و در میان شما پراکند تا جایی که همین اندازه اراضی از آن ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوران زندگی خود به کسان خویش خرجی یک ساله می‌داد و سپس باقیمانده درآمدها [ی این اراضی را جزو اموال عمومی می کرد. او در همه دوران زندگی چنین کرد. پس از آن که درگذشت ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدایم، و در این باره به همان شیوه عمل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرده بود. شما هم- رو به علی [علیه السلام و عباس- زنده بودید. آیا اکنون مدعی هستید که ابوبکر در این مورد ستم روا داشته و کاری ناروا کرده است؟ در حالی که خداوند خود می‌داند که او مردی درستکار، درست اندیش و حق پوی بود. سپس آنگاه که ابوبکر درگذشت گفتم: من سزاوارترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر هستم. پس دو سال- یا چند سال- از دوران حکومت خویش این اموال را در اختیار گرفتم و بدان شیوه که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره عمل کرده بود و همانند آنچه تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۱ ابوبکر کرده بود عمل کردم- آنگاه رو به عباس و علی کرد و ادامه داد:- آیا با آن که من راستگوی، درست کردار و درست پندار هستم و تنها حق را می‌پویم اینک مدعی می‌شوید که در این باره ستم روا داشته و کاری ناروا کرده‌ام؟ شما در حالی نزد من به نزاع آمده بودید که اراده‌تان یکی بود و خواستتان نیز یکی؛- سپس رو به عباس کرد و ادامه داد:- تو آمدی و سهم خود را از برادرزاده‌ات خواستی و این مرد- یعنی علی [علیه السلام - آمد و سهم همسر خویش را از [دارایی پدرش خواست. من نیز به شما گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه بر جای نهیم صدقه است.» اما چون صلاح دانستم آن را به شما دهم گفتم: اگر دوست دارید این مال را در اختیارتان می گذارم، بدین شرط که نزد من سوگند و پیمانی الهی سپرید که در آن به همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر کار کرده‌اند و من نیز کرده‌ام کار کنید وگرنه در این باره با من سخن نگویید. شما گفتید: با همین شرط آن اراضی را در اختیارمان

گذار. من نیز به همین شرط آن را به شما سپردم. اکنون آیا در این باره از من داوریی دیگر می‌خواهید؟ به خدایی که آسمان و زمین به فرمانش برپاست سوگند که در این باره هیچ حکمی جز این نخواهم داد تا قیامت فرا رسد. شما اگر از اداره این ناتوانید دوباره آن را به من برگردانید تا خود شما را بسنده کنم «۱» ۵۶۴- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن مبارک گفت: یونس از زهری برایم نقل کرد که گفته است: مالک بن اوس به همین مضمون برای ما نقل کرد. راوی گوید: این حدیث را با عروه در میان نهادم. گفت: مالک بن اوس راست گفته است. من خود از عایشه شنیده‌ام که می‌گفت: همسران پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را نزد ابوبکر فرستادند و میراث خود را از «فیء» رسول خدا صلی الله علیه و آله مطالبه کردند. تا آن که من آنها را از این کار باز داشتم و گفتم: آیا از خدا پروا نمی‌کنید؟ آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۲ ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه بر جای گذاریم صدقه است؛ خاندان محمد از این ملک روزی می‌خورند»؟ پس همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار دست بداشتند و بدانچه گفته بودم گردن نهادند. «۱» ۵۶۵- ابن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنه، از عمرو بن دینار، از ابن شهاب، از مالک بن اوس بن حدثان حدیث کرد که گفته است: عمر در پی من فرستاد. نزد او رفتم و دیدم بر ریگ‌ها نشسته است. گفت: ای مالک، شماری از خاندانت بر من وارد شده‌اند. این مال را بگیر و میانشان قسمت کن. گفتم: خوب بود کسی دیگر را بدین کار فرمان می‌دادی! گفت: ای مرد، این مال را در اختیار گیر. مالک گوید: در حالی که نزد او بودم یَرْفَأ وارد شد و گفت: آیا اجازه می‌فرمایی که عثمان، عبدالرحمان بن عوف، طلحه و زبیر (سفیان گوید: پنج تن یا چهار تن را نام برد) درآیند؟ گفت: آنان را اجازه ده. چندی نگذشت که دیگر بار آمد و گفت: آیا اجازه می‌دهی علی [علیه السلام و عباس درآیند؟ گفت: آن را اجازه ده. آن دو آمدند و در این هنگام برخی گفتند: ای امیر مؤمنان، با این دو مهربانی کن و به نزاعشان پایان ده. [عمر] گفت: املاک بنی نضیر از جمله «فیء» و از چیزهایی بود که مسلمانان با سپاه و سوار به چنگ نیاوردند. او از عایدات این ملک خرجی سالانه کسان خود را می‌داد و آنچه را می‌ماند توشه پیکار می‌ساخت و صرف سلاح و اسبان می‌کرد. «۲» ۵۶۶- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: ابن عابد، از ایوب، از عکرمهٔ بن خالد، از مالک بن اوس بن حدثان حدیث کرد که گفته است: عباس و علی نزد عمر آمدند و نزاع آوردند؛ عباس گفت: میان من و این، درباره این موضوع داوری کن. مردمان نیز گفتند: نزاع این دو، را پایان ده، نزاعشان را پایان ده. اما عمر گفت: میانشان حکم نمی‌کنم؛ آن هر دو خود می‌دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه بر جای گذاشتیم تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۳ صدقه است». «۱» ۵۶۷- سعید، از عمرو بن مرّه، از ابوالبختری نقل کرد که گفته است: عباس و علی در دعوایی که داشتند نزد عمر آمدند. عمر به طلحه، زبیر، عبدالرحمان و سعد گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدید که فرمود: «هر ملکی که از پیامبری بر جای ماند وقف است، مگر آنچه طعمه کسان ما باشد؛ ما ارث نمی‌گذاریم»؟ گفتند، آری. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از این مال صدقه می‌داد و اضافه آن را خرج خانواده خویش می‌کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می‌کرد، در حالی که او در این کار درست اندیشیده و درست راه یافته بود، اکنون شما می‌گویید: او در این کار به خطا رفته و ستم روا داشته بود! پس از آن که ابوبکر در گذشت خود به شما گفتم: اگر دوست دارید این ملک را با همان شرط و شیوه که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود در اختیارتان گذارم اما شما نپذیرفتید و اکنون نزد من به دادخواهی آمده‌اید. این یکی می‌گوید سهم ارث خود از برادر زاده‌ام را می‌خواهم و این دیگر می‌گوید: سهم خود از ارث همسرم می‌خواهم! به خداوند سوگند در این باره جز به همین که هست حکم نخواهم کرد. «۲» ۵۶۸- عمرو بن مرزوق برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از عمر وبن مره حدیث کرد که گفته است: از ابوضریر شنیدم که گفت: از مردی حدیثی شنیدم، آن را پسندیدم وعلاقه‌مند شدم که آن را بنویسم. به او گفتم: آن را برایم بنویس. او نوشته‌ای که به چیزی پیچیده شده بود آورد و حدیثی همانند حدیث ابن جبیر خواند، گفت: چون ابوبکر درگذشت نزد شما فرستادم، در حالی که هنوز دعوایی نداشتید وبه شما گفتم .... ۵۶۹- محمد بن

یحیی، از ابراهیم بن ابی‌یحیی، از زهری، از عروه، از عایشه نقل کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۴ که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان را نزد ابوبکر فرستادند و ...- آنگاه همان حدیث را نقل کرد. عروه گفت: فاطمه علیها السلام سهم ارث خود از تَرَکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ابوبکر خواست ابوبکر به وی گفت: پدر و مادرم به فدای تو و پدر و مادرم و خودم به فدای پدر تو! اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره سخن شنیده‌ای یا او به چیزی درباره تو فرمان داده است جز آنچه را گویی پیروی نکنم و آنچه را می‌خواهی به تو دهم، و گرنه همان فرمان را پیروی می کنم که او خود (به من) فرموده است. راوی گوید: البته صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه را عمر بن خطاب به عباس و علی داد و علی [علیه السلام آن را از ابن عباس ستاند. اما خیبر و فدك را که صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و به گشایش سختی‌ها و گرفتاری‌هایی که برایش پیش می‌آمد اختصاص داشت نگه داشت، چرا که این دو آبادی از آنِ ولیّ امر بود و ولی امر اختیار اداره آنها را داشت و بر همین وضع نیز ماند. «۱» ۵۷۰- هشام بن عبدالملك برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عیینه، از معمر، از زهری، از مالك بن اوس، از عمر نقل کرد که گفته است: املاك بنی نضیر از جمله «فیء» رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که مسلمانان بر آن سوار و سپاه نرانده بودند، و او قوت سالانه‌ای از آن برمی‌داشت و باقیمانده آن را خرج سلاح و اسب برای جهاد در راه خدا می کرد. «۲» ۵۷۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران- از عبدالرحمان ابن عبدالعزیز بن عبداللّه انصاری، از ابن شهاب، از مالك بن اوس بن حَدَثان نقل کرد که گفته است: شنیدم که عمر به عباس، علی [علیه السلام ، عبدالرحمان بن عوف، زبیر و طلحه گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ما ارث نمی گذاریم و آنچه بر جا نهیم صدقه است؟ گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید رسول خدا صلی الله علیه و آله از عایدات صدقات خود به اندازه قوت یك ساله کسانش برمی‌داشت و سپس باقیمانده را به بیت المال وا می گذاشت؟ گفتند: آری. گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت ابوبکر این املاك را در اختیار گرفت و آنگاه تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۵ تو، ای عباس، آمدی و میراث خود از برادر زاده‌ات را خواستی و تو نیز، ای علی، آمدی و ارث همسر خود از پدرش را طلبیدی. شما هر دو مدّعی شدید که ابوبکر در این باره خیانت و ستم کرده است، با آن که خداوند خود می‌داند که او درستکار، فرمانبردار و حق پوی بود. او درگذشت و من این املاك را در اختیار گرفتم. باز آمدید و تو، ای عباس، ارث خود از برادر زاده‌ات را خواستی و تو، ای علی، ارث همسرت از پدرش را طلبیدی، و هر دو مدعی شدید که من در این باره نیرنگ کرده و ستم ورزیده‌ام، با آن که خداوند می‌داند که من در این مسأله درستکار، فرمانبردار و حق پویم. کار خود به صلاح آورید و گرنه این هیچ گاه به شما بازگردانده نخواهد شد. پس برخاستند، دعوا واگذاشتند و این املاك همچنان به عنوان وقف تثبیت شد. «۱» ۵۷۲- ابوغسان گفت: عبدالرزاق صنعانی، از مَعْمَر، از ابن شهاب، از مالك حدیثی همانند نقل کرد و در پایانش چنین آورد: علی [علیه السلام همه آن ملك را از آن خود ساخت و این ملك در دست او بود، سپس در دست حسن [علیه السلام ، سپس حسین [علیه السلام ، سپس علی بن حسین [علیهما السلام ، سپس حسن بن حسن و سپس در دست زید بن حسن. ۵۷۳- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث آورد و گفت: صدقهٔ بن عمرو، از محمد بن عبداللّه بن محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر، از یزید رقاشی، از انس بن مالک حدیث کرد که فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و گفت: می‌دانی چه اندازه از حق‌خود در صدقات‌پیامبر صلی الله علیه و آله وغنایمی که‌خداوند به‌عنوان «فیء» از آنِ ما ساخته ونیز آنچه در قرآن به عنوان حقوق خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله یاد شده محروم داشته شده‌ایم. سپس آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَانَّ للَّهِ خُمُسَهُ ... «۲» و نیز آیه دیگر، مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَی ...- تا- وَاتَّقُوا اللَّهَ إنّ اللَّه شَدِیدُالْعِقَابِ «۳» را تلاوت کرد. اما ابوبکر تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۶ به وی گفت: پدر و مادرم به فدای تو و پدر تو. کتاب خدا و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق خویشاوندان او به روی چشم! من همان کتاب خدا را که شما می‌خوانید می‌خوانم، اما از آن چنین نمی‌فهمم که آنچه رسول خدا

صلی الله علیه و آله به عنوان سهم جدا کرد، همه را برای خاندان خویش مقرر داشت. فاطمه علیها السلام گفت: پس آیا برای تو و نزدیکان تو است؟ گفت: نه. اما تو نزد من امین و راستگویی و سخنت را باور دارم؛ اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره چیزی برایت سفارش کرده و یا تو را وعده‌ای داده که حقی را برایت ایجاب کرده است، تو را باور می‌دارم و آن را که می گویی به تو تحویل می‌دهم. گفت: در این باره هیچ سفارشی به من نسپرده و تنها بدانچه خداوند در قرآن فرستاده بسنده کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله چون این آیات نازل شد فرمود: «ای خاندان محمد، شما را مژده باد که برای همیشه بی نیاز شده‌اید.» ابوبکر گفت: راست می گویی. شما بی نیازید. اما من در این باره و از این آیه چنین نمی‌فهمم که همه این سهم واگذار شود. این معیار است که شما بی نیاز شوید و از شما اضافه آید. اینک این عمر بن خطاب است و این ابوعبیده جرّاح و این هم دیگران. در این باره از آن پرس و ببین آیا هیچ یک از آنان با آنچه می گویی موافق است؟ (فاطمه علیها السلام) نزد عمر رفت و همه آنچه را با ابوبکر گفته بود با همه جزئیات با او نیز در میان نهاد و عمر همانند آنچه ابوبکر اظهار داشته بود گفت: فاطمه علیها السلام از این در شگفت شد و پنداشت آن دو با هم در این باره گفت و گو کرده‌اند و هم‌رأی شده‌اند. «۱» ۵۷۴- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث آورد و گفت: اسماعیل- یعنی ابن عیاش- از محمد بن سائب، از ابوصالح وابسته امّ هانی، از فاطمه علیها السلام نقل کرد که گفت: پس از آن که ابوبکر خلیفه شد نزد او رفتم و گفتم: ای ابوبکر، اگر همین امروز بمیری می‌پنداری چه کسی از تو ارث برد؟ گفت: فرزندان و کسانم گفت: پس چگونه است که تو به جای فرزندان و کسان پیامبر صلی الله علیه و آله از او ارث می‌بری؟ گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، من چه کرده‌ام؟ گفت: آری، تو فدک را- که از اموال خاص تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۷ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود- خواسته‌ای و در اختیار گرفته‌ای، آنگاه به سراغ آنچه از آسمان نازل شده رفته‌ای و آن را در اینجا واگذاشته‌ای. گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله من چنین نکرده‌ام؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده است: خداوند او را تا هنگامی که زنده باشد طعمه دهد و چون جانش بستاند این سهم نیز از میان برود. گفتم (گوینده زهرا علیها السلام است): تو و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر می‌دانید. از این پس از تو نخواهم خواست. «۱» ۵۷۵- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ولید مرا حدیث کرد و گفت: ابولهیعه، از ابوسود، از عروه نقل کرد که گفته است: فاطمه علیها السلام فدك و سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله را از ابوبکر خواست. اما وی از برآوردن این خواسته خودداری ورزیدو این اراضی و اموال را جزو بیت‌المال کرد و تنها نخلستانی را که «اعواف» «۲» نام داشت و از آنِ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به وی داد. «۳» ۵۷۶- احمد بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: عباد بن عوام ما را حدیث کرد و گفت: هلال بن خَبّاب، از عکرمه، از ابن عباس نقل کرد که گفته است: به خداوند سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی درگذشت که نه دیناری بر جای گذاشت، نه درهمی، نه غلامی و نه کنیزی. حتی زرهی که در جنگ به کار می‌بست در گرو گذاشته بود. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۸ ۵۷۷- عبیداللّه بن محمد بن عایشه برای ما نقل کرد و گفت: ابومنذرِ سلام برای ما حدیث آورد و گفت: عبدالملك بن ایّوب نمیری برای ما نقل کرد- و صحیفه‌ای را به من نشان داد و مدعی شد نامه عمر بن عبدالعزیز است که آن را برای مردی از قریش نوشته است. باری، خداوند تبارك و تعالی قرآن را بر محمد فرو فرستاد تا راهنما و روشنگر مردمان مؤمن باشد، بدین‌سان شاهراه هدایت را گشود و گذرهایی که بدان راه نماید، نمود و راه‌های رسیدن به بهشت و خودداری از گناه را بیان فرمود. حلال خویش را حلال ساخت و حرام را حرام، و این حرام را مایه سختی، سزاوار رویگردانی و سبب خشم الهی از کسانی که بدان دامن زنند بداشت، غنایم را حلال کرد و دست مردمان بدان گشود و آن را بر ایشان حرام نفرمود، بدان سان که دیگر پیروان کتاب‌ها و پیامبران پیشین را از این رهگذر بیازمود. از این غنایم حلال، نفل پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم و اموال بنی قریظه و بنی نضیر است، چونان که خدای ستوده می‌فرماید: وَ ما افاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما اوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لارِکابٍ وَلکنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَعلی مَنْ یَشاءُ ... وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ. «۱» این اراضی و املاك اختصاصاً از آنِ

رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و هیچ کس در آن خمس و سهمی نداشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنچه خداوند بدو الهام می‌فرمود و راه می‌نمود، این اموال را عهده دار شد، نه آنها را به کسانی بخشید و نه برای خود و خویشاوندان نگه داشت. بلکه گشاده‌ترین، آبادترین و پر محصول‌ترین این اراضی را به مهاجران ناداری داد که «از خانه و کاشانه و اراضی خود بیرون رانده شدند، در حالی که تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۰۹ لطف خدا و خشنودی او را می‌جویند و خدا و رسول او را یاری می‌دهند». «۱» بخشی از این اراضی را هم به (نیازمندان) انصار بخشید و قسمتی را برای رویارویی با گرفتاری‌ها و حقوقی که پیش می‌آید و رخدادهایی که پیشامد می‌کند نگه داشت، در حالی که هیچ چیز از این اراضی را ملک خود نمی‌دانست، آن را از آن خود نمی‌پنداشت و عقیده نداشت که پس از مرگش از آن کسی شود، سپس در بی‌اعتنایی به دنیا و در حالی که آن را خوار می‌شمرد و آنچه را نزد خداوند است برمی‌گزید، این اراضی را وقف کرد تا کسی از آن ارثی نبرد؛ چه، این اراضی به سوار و سپاه گشوده نشده بود. اما آن آیه که فقیهان در تفسیرش اختلاف دارند این است: ما افاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ اهْلِ القُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِی القُرْبی ... وَاتَّقُوا اللَّهَ إنّ اللَّه شَدیدُ العِقابِ. «۲» خداوند در این آیه بیان فرموده است که این اموال از آن کیست و نام و نشان آنان را نیز یادآور شده تا در این نسل و در نسل‌های پسین تنها از آنِ همین کسان و در میان همین کسان باشد. اما این که فرمود: «فَلِلّه»، خداوند از همه دنیا و آنکه و آنچه در آن است بی‌نیاز است و همه از آنِ اوست، ولی آنجا که می‌فرماید «برای خدا» مقصود راه‌هایی است که خود بدان‌ها فرمان داده است؛ این که فرمود: «وَلِلرَّسُول» پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از غنایم جز سهمی برابر با سهم هر یک از دیگر مردان مسلمان برنداشت، ولی آنجا که می‌فرماید: «و برای پیامبر صلی الله علیه و آله» مقصود آن است که حق قسمت کردن و نظارت کردن بر غنایم و عمل بدین اصل از آن پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ این که فرمود: وَلِذِی الْقُربی برخی از مردم گمان کردند خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله سهمی معین دارند و خداوند، همان گونه که سهام نصف، ربع، یک هشتم و یک ششم را در ارث بیان کرده است، آن را بیان می‌فرماید و نه ثروت و دارایی از این سهم می‌کاهد و نه فقر و تهیدستی، نه آگاهی و نه جهل و ناآگاهی، و نه فراوانی شمار کسان و نه کمی آن. اما [چنین نیست، بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن عطا، غنیمت، بردگان و اسیران، و درهم و دینار و محصول که خداوند نصیب او ساخته بود، قدری به خویشاوندان خود داد و تا زنده بود آنان را برخوردار می‌ساخت، اما آنان را تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۰ سهمی مشخص در این غنایم نبود. البته پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوه خیبر بخشی از غنایم را بر خویشاوندان و همسران خود داد، هر چند که این عطا همه آنان را در برنمی‌گرفت. چنین نبود که او کسی را که نزدیک‌تر است بر آن که دورتر است و نیازمندتر، مقدم شمرد. او در آن غزوه حتی به کسانی که خویشاوندی دورتری داشتند اما نیازمندتر بودند عطا داد. اگر این سهم سهمی معین بود که خداوند مقرر داشته بود نه ابوبکر و عمر آن را در دوران فرمانروایی خود از ایشان باز می‌داشتند و نه ابوالحسن- مقصود علی بن ابی‌طالب [علیه السلام است- پس از رسیدن به خلافت آن را از ایشان دریغ می‌داشت. اگر این، سهمی معیّن و همیشگی بود خداوند نمی‌فرمود: کَی لا یَکُونَ دَوْلَةً بَیْنَ الاغنیاءِ مِنْکُمْ. «۱» خداوند خود فرموده است: خویشاوندان به واسطه خویشاوندی و نزدیکی که دارند و به سبب نیاز، حق می‌برند. «حق» چیزی است که تا سبب آن وجود دارد پا برجاست، همانند حق مسکین در آن دوران که تهیدست است. و چون بی نیاز شود او را حقی نیست. یا همانند حق در راه مانده که چون در سفر و ناچار است برخوردار شود و چون به مالی دست یابد او را حقی نیست و زکات به نیازمندان دیگر می‌رسد. هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و صالحانی که از او پیروی کردند کسانی نبودند که سهمی را که خداوند مقرر فرموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر خویشاوندانش جاری ساخته است به آنان ندهند و حق الهی آنان را پاس ندارند، در حالی که نماز را به پا داشتند، زکات دادند و احکام قرآن را اجرا کردند و به مردمانی بی‌نام و نشان که حتی برخی بر آیین اسلام نیز نبودند عطا دادند. اما خمس به منزله غنیمت است و جزوی از غنیمت شمرده می‌شود، با این تفاوت که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده است در جاهایی که خود نام برده، از این مال برای خویشاوندان خود گشایش پدید

آورد، بی‌آن که برای آنان سهمی معین و همیشگی مقرر گردد. [در یکی از جنگ‌ها] خداوند غلامان و کنیزانی نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله ساخت. او از این غلامان و کنیزان به شماری از مردم داد اما دختر خود را سهمی نداد و او را به ذکر و یاد خدا و تسبیح واگذاشت، در حالی که هیچ کس بیش از او به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک نبود و بیش تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۱ از او حق نداشت. اگر خمس و غنیمت بر پایه گفته برخی کسان بدین سان قسمت می‌شد، خود ستمی بر مسلمانان و غصب اموال آنان بود، در حالی که چنین چیزی درباره کسی که ادعای ولایت و قرابت و نسب او می‌شود پذیرفته نیست همچنین اگر بر این پایه قسمت می‌شد سهم عصبه، زنان و کنیزان در این تقسیم نمی‌گنجید، در حالی که بر هر کس که از دین آگاهی داشته باشد روشن است که این کار با کتاب خدا سازگار نیست [افزون بر این خداوند خود به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ اجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ» «۱» و «قُلْ ما اسْأَلُكُمْ عَلَيهِ مِنْ اجْرٍ وَ ما انَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ «۲» و پیامبران پیشین نیز برای پیروان خویش چنین فرموده‌اند [که از آنان پاداش نخواهند خواست . رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی نبود که سهمی را که خداوند برای او یا برای خویشاوندانش مقرر فرموده است واگذارد. خلفای پس از او نیز چنین نبودند و اگر سهمی معین بود آن را به صاحبان حق، تا آخرین نفر می‌رساندند. در یکی از جنگ‌ها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زنان بنی سعد بن بکر را که جزوی از غنایم و فیء بودند به پاس حرمت آن که دوران شیرخوارگی را در میانشان گذرانده بود، آزاد کرد و چون در این باره از او پرسیده شد، بی‌آن که سهمی معیّن برای خود قائل باشد، از مسلمانان خواست او را حلال کنند و از سهم سبایای خود درگذرند. همان روز چون درباره چهار پایان این خاندان از او پرسیده شد- و در آن هنگام عبایش از درختی آویزان بود- گفت: «ردای مرا به من بدهید. به خداوند سوگند اگر به شمار درختان آن سرزمین چهار پایانی می‌داشتند آنها را میان شما قسمت می‌کردم و مرا به اندازه این کرک که از شانه شتر جدا می‌کنم سهمی بیشتر از سهم شما در این غنیمت نبود.» «۳» این است جایگاه تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۲ «فیء» «۱» و غنایم و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۴ اما صدقات «۱»، خداوند آنها را مایه پاکی و پیراستگی بندگان خویش قرار داده تا از رهگذر آنچه بر آنان واجب شده است پایداری و ایمانشان دانسته شود. خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله خود را بدین فرمان مخاطب ساخت و فرمود: خُذْ مِنْ امْوالِهِم صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكيهِمْ بِها. «۲» اما نفرمود: برای خود و بستگان و نزدیکانت زکات بگیر؛ افزون بر این که زکات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان او روا نیست و هیچ فرد غنی و توانمندی که برایش کسب درآمد امکان‌پذیر است نیز در زکات حق ندارد؛ خداوند فرموده است: انَّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقراءِ وَ الْمَساكينِ وَ ...- تا آنجا که می‌فرماید:- وَاللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ. «۳» اینها موارد مصرف زکات است. اعم از چهار پایان، محصولات و میوه‌ها و درهم و دینار. خداوند زکات را بر مردم واجب ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را سنت ساخت و در این باره به اطراف و اکناف فرمان نوشت و آن را همپای و همتای نماز قرار داد. آن هنگام که از دین برگشتگان عرب به ابوبکر گفتند: نماز به پا می‌داریم ولی زکات نمی‌دهیم، به آنان گفت: آنچه را خداوند در کنار هم آورده است از هم جدا نمی‌کنم و با هر کس که آنها را از هم جدا سازد می‌جنگم و در این باره هیچ تردید و ناخرسندی به دل راه نمی‌دهم. هیچ کس حق ندارد تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۵ در آنچه کتاب خدا از آن سخن گفته، خود راهی دیگر برگزیند و به پندار خود داوری کند. افزون بر این، رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی نبرد حنین به شماری از سران عرب با هدف متمایل ساختن آنان به اسلام، عطا داد و همان جا بود که عباس بن مَرداس [به سبب یافتن بهره‌ای کمتر از انتظار خود] آن سخنان و اشعار را درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت. «۱» او خود دید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بخشی از این اموال را به جیب برخی سرازیر می‌کند و به جای آن، از برخی دیگر باز می‌دارد.» [به هر روی،] سهام زکات در همان مواردی هزینه می‌شود که خداوند نام برده و نشان داده است و اگر از میان آن گروهها تنها یک گروه مستحق زکات باشند ولیّ امر حق ندارد آن را به دیگران بدهد، چنان که برای او روا نیست به کسی به سبب تبار و شرافت، یا ثروتمندی و یا تفاخرورزی چیزی دهد. سزاوارترین مردم به زکات همان کسانی اند که زکات از ایشان باز

داشته شده است. این را هر کس که از دین آگاهی داشته باشد و قرآن خوانده باشد می‌داند.- والسلام علیک و رحمهٔ اللَّه و برکاته «۲» ۵۷۸- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن اسماعیل برای ما حدیث آورد و گفت: عبدالرحمان بن حُمید رواسی ما را حدیث کرد و گفت: سلیمان- یعنی اعمش- از اسماعیل بن رجاء، از عُمیر وابسته ابن عباس نقل کرد که گفته است: علی [علیه السلام و عباس درباره میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر اقامه دعوی کردند و او در پاسخ گفت: من نمی‌توانم آن را از آن جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده است تغییر دهم. «۳» ۵۷۹- هشیم، از جُویبر، ازضحاک، از حسن بن محمد بن علی نقل کرده است که ابوبکر سهم «ذوی‌القربی» را درمورد «سبیل‌اللَّه»؛ یعنی‌تهیه سلاح و اسب برای جنگ مصرف کرد. ۵۸۰- حبان بن هلال برای ما نقل کرد و گفت: یزید بن زُرَیْع برای ما حدیث آورد و گفت: محمد بن اسحاق برای ما حدیث کرد و گفت: از ابوجعفر محمد بن علی [امام تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۶ باقر [علیه السلام] پرسیدم: ازنظر شما هنگامی که علی [علیه السلام بر عراقین حکومت یافت و حکمرانی مردم را به دست گرفت درباره سهم «ذی القربی» چه کرد؟ فرمود: «همان راهی را در پیش گرفت که ابوبکر و عمر در پیش گرفته بودند. گفتم: چگونه؟ چرا؟ آیا شما هم چنین می‌گویید؟ گفت: بلی، به خداوند سوگند خاندانش جز از اشاره او فرمان نمی‌گرفتند. گفتم: پس چه چیز او را باز می‌داشت [از این که راهی دیگر در پیش گیرد]؟ گفت: به خداوند سوگند، او دوست نداشت به مخالفت با ابوبکر و عمر متّهم شود. ابوغسان گوید: امروز صدقات نبی در اختیار خلیفه است و او بر آن متولّی می‌گمارد و بر کنار می‌کند و محصولات آن را بر مردمان مدینه و به همان مقداری که متولیان و وکلای او مصلحت می‌دانند قسمت می‌کند. ۵۸۱- هارون بن عمیر برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم ما را حدیث کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنه، از ابن طاووس، از پدرش نقل کرد که گفته است: آیا نمی‌دانی که حُجْر مدری «۱» برایم درباره صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که باید به اندازه و نه بدان صورت که ناشایست باشد بر همسران او هزینه شود. «۲»

صدقه‌های اصحاب رسول خدا (ص)، مهاجران و دیگران

صدقه‌های اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، مهاجران و دیگران

صدقه «۳» عباس بن عبدالمطّلب

ابوغسان گفته است: عباس بن عبدالمطّلب قطعه زمینی را که در یَنْبُع بر کناره چشمه‌ای به نام عین جُسّاس داشت وقف آبرسانی زمزم کرد. این زمین که به همین دلیل سقایه نام گرفته یک هشتم املاک آن چشمه است و امروزه در اختیار خلیفه قرار دارد و او بر آن وکیل می‌گمارد.

صدقه عبداللَّه بن عباس بن عبدالمطلب

عبداللَّه بن عباس بن عبدالمطّلب ملکی را که در صهوه داشت که جایی است میان معن و بیر حوزه در فاصله یک شب راهپیمایی از مدینه وقف کرد. این موقوفه امروزه در اختیار خلیفه است و بر آن وکیل می‌گمارد.

صدقه‌های علی بن ابی‌طالب

[علیه السلام ۵۸۲- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از واقد بن عبداللَّه جهنی، از عمویش، از جدش کُشْد بن مالک [جهنی «۱» نقل خبر کرد که گفته است: طلحهٔ بن عبیداللَّه و سعید بن زید هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را برای رهگیری و تعقیب کاروان ابوسفیان فرستاده بود در منحار، جایی میان حوزه سفلی و منحوین بر گذر کاروان‌های

شام، بر من وارد شدنـد. آنان بر کُشْـد وارد شدند و وی ایشان را پناه داد از همین روی، چون رسول خدا صـلی الله علیه و آله یَنْبُع را تصرف کرد آن را بـه اقطـاع بـه کُشْـد واگـذاشت. کشـد گفـت: ای رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله من کهنسـالم؛ آن را به تیـول برادرزاده‌ام ده. پیامبر صـلی الله علیه و آله آن را به وی واگذاشت و بعدها عبدالرحمان بن سـعد بن زراره انصاری آن را به سی هزار درهم از وی خریـد. عبدالرحمان به آنجا رفت و گرفتار توفان و باد و بلایا شد. در این گرفتاری تأمل کرد و این زمین را واگذاشـت و راه برگشت در پیش گرفت. او خود را در منزل لیّه به علی بن ابی‌طالب [علیه السـلام رساند. علی [علیه السلام از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از ینبع، در حالی که از آن بدم آمده است؛ آیا دوست داری آن را از من بخری؟ علی [علیه السـلام فرمود: آن را به قیمت از تو می‌خرم. گفت: از آنِ تو. پس علی [علیه السـلام بدان سرزمین رفت و نخستین کاری که کرد حفر سلسله چاه‌های بُغَیبغه «۲» بود که آنهـا را به آب برسانـد و آب از آنها سـرازیر گشت. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۱۸ ۵۸۳- ابوغسان گفت: عبـدالعزیز بن عمران، از سـلیمان بن بلال، از جعفر بن محمـد، از پدرش نقل کرده است که گفت: چون آب از چشـمه‌های بغیبغه جوشـید به علی [علیه السـلام در این باره مژده داده شد. فرمود: وارثان را خوشـحال کند. سپس فرمود: این چاه‌ها وقف بر بینوایان، در راه ماندگان و نیازمندان است که هر کدام نزدیک‌تر باشـند بهره برند. «۱» ۵۸۴- قعنبی نقل کرد و گفت: سـلیمان بن بلال، از جعفر، از پدرش نقل کرد که عمر رضـی الله عنه ینبع را به اقطاع به علی [علیه السلام واگذاشت. علی بعدها اراضی دیگری در جوار این اقطاع خرید و در آن چـاهی حفر کرد. در هنگـامی که در این چـاه کـار می‌کردنـد بناگـاه از آن، آب برجوشـید، چونـان که خون از گلوی شتری به هنگام نحر. نزد علی [علیه السـلام آمدند و او را در این باره مژده دادند. فرمود: وارثان شاد باشـند. سپس آن را بر فقیران، تهیدستان، جهـاد در راه خـدا و در راه مانـدگان دور و نزدیک، در جنگ و صـلح تا آن روز که روی‌هایی سـفید و روی‌هایی سـیاه شود وقف کرد تا خداوند از این رهگذر روی مرا [: واقف را] از آتش و روی آتش را از من [: واقف برگرداند. ۵۸۵- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن عمران ما را حـدیث کرد و گفت: یکی از پسـران حفص بن عمر وابسـته علی، از پـدرش، از جدش برایـم نقـل خبر کرد کـه گفتـه اسـت: چـون علی [علیـه السـلام در آسـتانه ینبـع قرار گرفـت بـه کوه‌هـای آن نگریست و فرمـود: بر حوضچه‌ای بزرگ از آب قرار گرفته‌اید. «۲» ۵۸۶- گفت: ابن ابی‌یحیی، از محمد بن کعب قرظی، از عمار بن یاسر نقل کرد که در حـدیثی گفته است: پیـامبر صـلی الله علیه و آله ذی العُشـیره را در یَنْبُع به علی [علیه السـلام اقطـاع کرد. بعـدها عمر چون به خلافـت رسید ملکی دیگر بدین اقطاع افزود و علی [علیه السلام خود نیز قطعه ملکی دیگر در جوار آن خرید و در آن چاهی کند و آن را بر فقیران و تهیدسـتان و در راه مانـدگان، دور و نزدیک و در جنگ و صـلح وقف کرد و سـپس فرمود: این وقفی است که نه هبه شود تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۱۹ و نه به کسی ارث رسد، تا آن هنگام که خداوندی که وارث زمین و هر که بر آن است و خود برترین وارثان است آن را به ارث برد. گوید: [: احتمالًا ابوزید بن شبّه در حدیث نخست آمده بود که علی [علیه السلام آن ملک را خرید. خداونـد خود می‌دانـد که کـدام بوده است. گوید: املاک علی [علیه السـلام چشـمه‌هایی پراکنده در ینبع بود که از آن جمله است: چشـمه‌ای به نام عین البحیر، چشمه‌ای به نام عین ابن نَیْزر «۱»، چشـمه‌ای به نام عین نولا، که امروز آن را «عدر» گویند و همان است که گفته‌اند علی [علیه السـلام با دسـتان خود در آن کار کرد. در جوار همین چشـمه و در همین محله مسجدی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه ذی العشیره و هنگـامی که برای رویارویی با کاروان قریش عازم آنجا بود در آن نماز گزارد. «۲» از آب این چشـمه‌ها شـربهایی در دست برخی اقوام است و برخی مدعی‌انـد کارگزاران اوقاف آنها را به ایشان داده‌اند، کسانی هم که این حق شـربها را در اختیـار دارنـد، مـدّعی مـالکیت آنها هسـتند. در این میان تنها عین نولا در شـمار خالصه‌هاست، مگر چنـد نخلی در همین عین نولا که در دست زنی به نام بنت یعلی، وابسـته علی بن ابی‌طالـب [علیه السـلام است. علی [علیه السـلام در ینبع بغیبغات را پدیـد آورد. بغیبغـات مجموعه چاه‌هـا و چشـمه‌هایی است که از آن جمله است چشـمه‌ای به نام خیف «۳» الأراک، چشـمه‌ای به نام خیف لیلی و چشـمه‌ای دیگر به نـام خیف بسـطاس که در آن قطعه‌ای نخلسـتان در جوار چشـمه است. بغیبغات از چاه‌هایی است که

علی [علیه السلام خود حفر و اراضی آنها را آباد کرد و آنگاه آنها را وقف کرد. اینها همچنان در شمار صدقات و اوقاف او بود تا هنگامی که حسین بن علی [علیه السلام آنها را به عبداللّه بن جعفر بن ابی‌طالب داد تا از محصولاتش بخورد و خرج و بدهی خود را از محل درآمد آن بدهد، بدین شرط که دختر خویش را به همسری یزیدبن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۰ معاویهٔ بی ابی‌سفیان در نیاورد. عبداللّه این چشمه‌ها را به معاویه فروخت. این چشمه‌ها همچنان در تصرف ماند تا هنگامی که بنی هاشم صوافی را در اختیار گرفتند. در این زمان عبداللّه بن حسن بن حسن درباره چشمه‌ها با ابوالعباس [سفاح خلیفه عباسی گفت و گو کرد و خلیفه آنها را به اوقاف یا همان صدقه علی بن ابی‌طالب [علیه السلام برگرداند. این چشمه‌ها وقف ماند تا آن که ابوجعفر منصور در دوران خلافت خود آنها را در اختیار گرفت. هنگامی که مهدی به خلافت رسید حسن بن زید در این باره با او گفت و گو کرد و تاریخ این اوقاف را برای او بازگو کرد. مهدی خلیفه عباسی نیز به زفر بن عاصم هلالی که کار گزار او در مدینه بود، نامه نوشت و وی این چشمه‌ها را همراه دیگر اوقافِ علی [علیه السلام برگرداند. علی [علیه السلام همچنین در «عین حدث» واقع در ینبع جویباری داشت و در چشمه‌ای به نام عصیبه در ینبع نیز باریکه‌هایی اراضی موات داشت. او افزون بر این، در مدینه صدقات و اوقافی داشت: فقیرین در عالیه، بئر الملک در قناهٔ، و ادیبه در اضَم «۱» شنیدم حسن [علیه السلام یا حسین [علیه السلام همه اینها را برای هزینه‌های جنگی که داشتند فروختند و امروزه این املاک در دست گروه‌های مختلف مردم پراکنده است. عین ناقه یکی دیگر از اوقاف و صدقات علی [علیه السلام است که در وادی القری واقع است. این ملک را «عین حسن» هم گویند و در بیره، از سرزمین عُلا «۲» قرار دارد. در روزگاران اخیر این ملک در دست عبدالرحمان بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحه تیمی بود و حمزهٔ بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی- به روزگار فرمانروایی برادرش عباس بن حسن- بر ضدّ او اقامه دعوی کرد و مدعی وقف بودن آن شد. به نفع حمزه در این باره حکم کردند و این املاک در ردیف اوقاف قرار گرفت. همچنین علی [علیه السلام در وادی القری چشمه‌ای موات داشت. به روزگار فرمانروایی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۱ عباس بن حسن، این چشمه در اختیار دو تن به نام‌های «مصدر کبیر» وابسته حسن بن حسن و مروان بن عبدالملک بن خارست بوده، حمزهٔ بن حسن درباره این ملک بر ضد این دو اقامه دعوی کرد. به سود حمزه حکم کردند و در نتیجه این ملک نیز در شمار اوقاف قرار گرفت. علی [علیه السلام در عین سکر نیز مزرعه‌ای داشت. او در چشمه‌ای در بیره که خود در شمار صدقات است نیز جویی داشت. در حَرّه رجلاء «۱» در جوار شِعب زید وادیی به نام احمر از آن او بود. نیم این وادی وقف و نیم دیگر در دست آل مناع از طوایف بنی عدی است که علی [علیه السلام آن را به ایشان بخشید. کل این ملک در دست این خاندان بود تا هنگامی که حمزهٔ بن حسن در این باره بر ضدشان طرح دعوی کرد و نیمی را که وقف بود از ایشان ستاند. همچنین در حره رجلاء وادی دیگری به نام بیضاء داشت که در آن چند مزرعه و چند قطعه اراضی واگذاشته «۲» وجود داشت و این هم جزو اوقاف اوست. او در حرّه رجلاء افزون بر این چهار چاه به نام‌های ذات کمات، ذوات العشراء، قعین، معید و رعوان داشت که همه در شمار اوقاف و صدقات اوست. در ناحیه فدک و میان دو حرّه «۳» شرقی و غربی وادیی به نام «رعیه» داشت که در آن نخل‌هایی چند و باریکه‌ای از آب بود که در جویی کوچک جریان می‌یافت و در شمار اوقاف او جای دارد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۲ همچنین در منطقه فدک وادی دیگری به نام اسحن دارد که بنی فزاره مدعی ملکیت و اقامت در آن هستند و امروزه در شمار اوقاف و در اختیار متولیان صدقات است. او افزون بر اینها در منطقه فدک و در بالای حره رجلاء ملک دیگری به نام قصیبه داشت که عبداللّه بن حسن بن حسن آن را برای کشت و زرع به بنی عُمیر وابستگان عبداللّه بن جعفر بن ابی‌طالب واگذاشته بود، به این شرط که چون محصول آن به سی صاع برسد ثلث آن صدقه باشد و چون بنی عمیر منقرض شوند کل این ملک به وقف برگردد. امروزه این ملک به همین قرار در دست کارگزاران اوقاف است. ابوغسان می‌گوید: این عین نسخه وقفنامه علی بن ابی‌طالب [علیه السلام است که آن را از پدرم گرفته‌ام و او آن را از حسن بن زید گرفته است و اینک آن را کلمه به کلمه، البته بدون تغییر در نگارش و صورت کتابت نقل می‌کنم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این چیزی است که

بنده خدا امیر مومنان علی [علیه السلام به قصد کسب رضایت خداوند درباره ملک خود بدان حکم می‌کند و فرمان می‌دهد تا خداوند مرا بدان بهانه به بهشت درآورد و آن روز که روی‌هایی سفید شود و روی‌هایی سیاه شود، مرا از آتش و آتش را از من دور سازد. چاه و چشمه‌هایی که در یَنْبُع داشتم و به نام من شناخته می‌شود و همچنین اراضی اطراف و غلامانی که در این اراضی کار می‌کنند همه وقف است. البته رباح، ابونیزر و جبیر را آزاد کرده‌ایم، کسی بر آنان حقی ندارد و آنان وابستگان من هستند و پنج سال در این چاه و مزرعه کار می‌کنند و خرجی و روزی خود و روزی کسانشان از عایدات همین املاک داده شود. افزون بر این، آنچه در وادی القری داشته‌ام، یک سوم آن به اقطاع «۱» از آنِ فرزندان من است و غلامان آن همه صدقه‌اند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۳ آنچه در وادی ترعه «۱» داشته‌ام و نیز کسان این وادی «۲» وقف و صدقه‌اند، و البته برای زریق همان حق و پیمانی است که برای دیگر دوستانش نوشته‌ام. آنچه در اذنیه داشته‌ام و نیز کسانش وقف و صدقه‌اند. فقیر هم که چنان که می‌دانید از آن من بوده، وقف فی سبیل اللّه [: جهاد] است. آنچه از این املاک خود وقف کردم انجامش لازم است. من زنده باشم و یا مرده، و در هر موردی که رضای خداوند باشد؛ اعم از جهاد فی سبیل اللّه، یا بستگان (بنی‌هاشم و بنی مطّلب و دور و نزدیک)، مصرف شود. حسن بن علی متولی این وقف است، به اندازه از آن می‌خورد و در هر موردی که خدا او را بدان راه نماید و حلال و روا باشد خرج می‌کند و در این باره هیچ گناهی بر او نیست. چنانچه خواست این اوقاف را از محل درآمدهایش ترمیم و نوسازی کند، به خواست خداوند این کار را انجام دهد و در این باره هیچ گناهی بر او نیست. چنانچه خواست مقداری از این آب بفروشد و بدان بدهی بپردازد، به خواست خداوند این کار را انجام دهد و هیچ گناهی بر او نیست. چنانچه هم خواست آن را به ملک «۳» بدل کند این کار را انجام دهد. وصایت فرزندان علی و ولایت اموالشان با حسن بن علی است. چنانچه خانه حسن غیر از خانه وقف باشد و بخواهد آن را بفروشد، آن را به خواست خداوند می‌فروشد و در این باره بر او هیچ گناهی نیست. اگر بفروشد بهای آن را سه قسمت کند؛ یک سوم را در راه خدا دهد، یک سوم را به بنی هاشم و بنی مطّلب اختصاص دهد و یک سوم را نیز به آل ابی‌طالب دهد- و البته یک سوم آل ابی‌طالب را به هر مصرفی که خداوند بدو راه نمود، برساند. اگر در زمانی که حسین [علیه السلام زنده است برای حسن [علیه السلام پیشامدی رخ دهد، ولایت این وقف با حسین بن علی [علیه السلام است و او در این باره همان گونه عمل می‌کند که حسن را فرموده‌ام؛ همان حقوقی را داراست که برای حسن [علیه السلام نوشته‌ام و همان تکالیفی بر تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۴ اوست که بر حسن [علیه السلام نوشته‌ام. فرزندان فاطمه در اوقاف علی همان حقی را دارند که دیگر فرزندان علی دارند و تنها بدان دلیل برخی از ویژگی‌ها به فرزندان فاطمه دادم [: مقصود ولایت بر این وقف است که خشنودی خداوند را کسب کنم و حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را پاس بدارم و شرط تعظیم و بزرگداشت او گزارم و به رحمت خداوند از این رهگذر امید بندم. اگر برای حسن یا حسین پیشامدی رخ دهد آن دیگری عهده دار امور فرزندان علی می‌شود، و او اگر در میان ایشان کسی بیابد که به دینداری، درستکاری و امانتداری‌اش اطمینان داشته باشد چنانچه خود بخواهد کار را به او وامی‌گذارد و اگر چنین کسی که می‌خواهد نیابد آن را به مردی از فرزندان ابوطالب که خود می‌پسندد وامی‌گذارد. اگر در این زمان ببیند بزرگ خاندان ابوطالب درگذشته و کسی صاحب نظر و صاحب قدرت در میانشان نیست کار را به مردی از بنی هاشم که خود می‌پسندد وامی‌گذارد، و [در هر حال بر کسی که کار را به او واگذاشته است شرط می‌کند که آب چشمه‌ها را بر همان زمین‌های خود جاری سازد و خرمای حاصل از اراضی و باغ‌ها را در همان مواردی که فرموده شده است؛ یعنی در راه خدا و جهاد برای او و در مورد خویشاوندان؛ یعنی بنی هاشم و بنی مطلب، دور و نزدیک خرج کند. هیچ چیز از این ملک نه فروخته شود، نه هبه داده شود و نه ارث برده شود. ملک محمد صلی الله علیه و آله جداست و ملک دو پسر فاطمه و ملک فاطمه از آنِ این دو پسر است. بردگانم که حمزه در صحیفه خود برایم نوشته است، همه آزادند. این چیزی است که بنده خدا امیر مومنان علی [علیه السلام درباره اموال خود امروز حکم کرده است و خشنودی خداوند و سرای آخرت می‌جوید و در همه حال از خداوند کمک باید خواست. برای هیچ

مسلمانی که به خدا و روز واپسین ایمان دارد روا نیست بگوید چیزی از این ملک را به تصرف او درآورده‌ام و همچنین روا نیست به گونه‌ای دور یا نزدیک با آنچه فرموده‌ام مخالفت شود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۵ اما پس از من کنیزانِ هفده گانه‌ای که در اختیار دارم، برخی دارای فرزندان زنده هستند و برخی فرزند ندارند. اگر برایم پیشامدی رخ داد وصیت من درباره آنان این است که هر کدام که نه فرزند دارد و نه آبستن است برای رضای خدا آزاد شود و هیچ کس بر او دست تملک نداشته باشد، هر کدام که فرزند ندارد ولی آبستن است فرزند خود را نگه دارد و خود سهم فرزندش شود؛ و هر کدام هم که فرزندش بمیرد و خود زنده بماند آزاد است و هیچ کس بر او دست تملک ندارد. این چیزی است که بنده خدا علی امیر مؤمنان درباره ملک خود مقرر فرمود. ابوشمر بن ابرهه، صعصعهٔ بن صوحان، یزید بن قیس و هیاج بن ابی‌هیاج این وصیت را گواهی کردند. بنده خدا علی امیر مؤمنان در روز دهم از جمادی الأولی سال سی و نه هجرت، این را به دست خود نوشت. ۵۸۷- ابن ابی‌خداش موصلی برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنه، از عمرو نقل کرد که گفته است: در [سند] وقف علی [علیه السلام جز عبارت «ابوهیاج و عبیداللَّه بن ابی‌رافع گواهی کرد، و نوشت» چیزی دیگر نبود. ۵۸۸- زهیر بن حرب برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از مغیره، از ضمر، وابسته عباس نقل کرد که گفته است: علی [علیه السلام در وصیت خود چنین نوشت: وصیت من به بزرگترین فرزند من است که در شهوت و شک بر او هیچ تهمتی نباشد. ۵۸۹- عارم و موسی بن اسماعیل برای ما نقل کردند و گفتند: حماد بن سلمه، از یونس بن عبید، از ولید بن ابی‌هشام حدیث کرد که علی بن ابی‌طالب [علیه السلام شماری از بردگان خود آزاد کرد و بر آنان شرط فرمود که شش سال در زمین او کار کنند. ۵۹۰- عارم و موسی برای ما نقل کردند و گفتند: حماد، از سعید بن ابی‌الحکم نقل کرد که گفته است: به مدینه رفتم و در وصیت علی همانند این خواندم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۶

سرای زبیر

اشاره

زبیر واگذاری بقیع را از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به او اقطاع کرد و از همین روی این بقیع «بقیع زبیر» نام گرفت. «۲» در اینجا سرای‌هایی چند از آنِ زبیر است. سرای عروهٔ بن زبیر، و این همان است که مجزره در آن واقع است. سپس در پشت این سرا در سمت شرق سرای منذر بن زبیر است که تا کوچه عروه ادامه دارد و بنی محمدبن فلیح بن منذر در آن سکونت دارند. سرای مُصْعب بن زبیر در همین جاست، و آن همان سرایی است که چون به سوی بنی مازن می‌روید در سمت چپ شما و در کنار سرای حجاره قرار می‌گیرد. این سرا امروز در دست بنی مُصْعب است. سرای آل عکاشهٔ بن مصعب بن زبیر نیز در همین جاست. این سرا در مدخل کوچه‌ای است که مکتب خانه‌ای که از مجاورت آن به سمت- خانه‌های نفیس بن محمد [یعنی وابسته بنی معلی در بنی زریق و در محله‌های انصار] «۳» می‌روید در آن واقع شده است. سرای آل عبداللَّه بن زبیر هم در اینجاست، و صدیق بن موسی زبیری در همین سرا بود و دیرهای این سرا نیز از آن بنی منذر است و خانه ابوعود زبیری و فرزندش هم در این سرای است. سپس به سرای عبداللَّه برمی‌خوریم که تا سرای اسماء دختر ابوبکر ادامه دارد. خانه نافع بن ثابت بن عبداللَّه بن زبیر که در بالای آن یک دوراهی قرار دارد، در همین سرای است. همه اینها وقف زبیر بن عوام بر فرزندان خویش است. زبیر همچنین سرای عروه و سرای عمرو را ساخت و این دو را که در «خوخهٔ القواریر» با هم مجاور می‌شود، جدا جدا بر عروه و عمرو و فرزندانشان وقف کرد و این تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۷ سراها به همین ترتیب امروزه در دست این دو طایفه است. ابوغسان گوید: از یکی شنیدم که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله این دو سرای را- که به گفته راوی یکی بود- به صفیّه دختر عبدالمطّلب اقطاع کرده بود. ۵۹۱- ابوغسان گفت: ابن وهب، از معبد بن عبدالرحمان، از هشام بن عروهٔ بن زبیر نقل کرد که زبیر

بن عوام، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خانه‌هایش را بر فرزندان خود او صدقه کرد که نه فروخته شود و نه ارث برده شود، و [در این وقف دختران هر کس در سرای او سکونت گزینند، نه زیان رساند و نه زیان بیند و چنانچه به واسطه همسر کردن بی‌نیاز شد، در این ملک حقی نداشته باشد. ذؤیب بن حبیب بن تویت بن اسد بن عبدالعزّی- که پس از فتح در شـمار صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمده بود- در مصـلّی، در طرف بازار و میان سرای عبدالملک بن مروان و کوچه‌ای که آن را «زقاق القفاصین» گویند سرایی ساخت و اکنون این سـرای در دست خاندان اوست. حکیم بن حزام سـرای خود را مشـرف بر بلاط و در کنار سرای مطیع بن اسود ساخت. میان این دو سـرای و سـرای معاویـهٔ بن ابی‌سـفیان راه عمومی قرار می‌گرفت که آنها را از هم جدا می‌کرد. حکیم این سرای را وقـف کرد و اکنـون در دست فرزنـدان اوست. ۵۹۲- ابوغسان گفت: واقـدی، از عیسـی بن محمد وابسـته فاطمه بنت عبید، دربـاره حکیم بن حزام نقـل کرد که سـرای خویش را تحبیس کرد تـا نه فروخته شود، نه هبه شود و نه ارث برده شود. هبّار بن اسود اسـدی میـان تحجیر بنی نصـر و بنی زریق سـرایی ساخت که مـدتی در دست فرزنـدانش بود تا این که آن را به عبـداللَّه بن زیاد بن سمعان فروختنـد و امروزه نیز در دست فرزنـدان عبـداللَّه است. نوفل بن عـدی بن ابی‌حُبَیس دو سـرا ساخت؛ یکی در بلاط در جوار رباع، میان سـرای آل منکدر تیمی و سـرای ابوجهم عدوی که امروزه در دست آل نوفل بن عدی است؛ و سـرای دیگر در زریق، در مقابل مکتب‌خانه‌ای که «کتّاب ابی‌ذبان» نامیـده می‌شود. میان منزل ابوبکر بن عبـدالرحمان بن حارث بن هشام که بعدها به بنی عباد بن عبـداللَّه بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۲۸ زبیر رسـیده است، و بر کنار کوچه‌ای که از محله خمّارین می‌گـذرد و سـرای هانی که امروزه در دست آل جبیر است پشت آن قرار می‌گیرد. عبـدالرحمان بن عوام سـرایی سـاخت که بعـدها به «دار الریان» معروف شـد. این سرا سه در داشت: دری به سوی سرای مطّلب بن عبداللَّه مخزومی گشوده می‌شد، دری دیگر به سمت سنگچین شده بزرگی که به سوی بقیع زبیر کشـیده شده است و دری دیگر هم به سـمت سـرای آل سراقه عدوی و سرای ایّوب بن سلمه مخزومی. امروزه این سرای در دست فرزندان عبدالرحمان است.

سرای عَبْد بن قُصَی

طلیب بن کثیر بن عبـد بن قُصَـی در کوچه صـفارین سـرایی سـاخت، ابوکثیر بن زیـد بن کثیر بن عبـد بن قُصَـیّ آن را به ارث برد و بعدها از دست این خاندان خارج شد.

سراهای بنی زهره

عبـدالرحمان بن عوف چند سـرا ساخت. سه غرفه از سـرای او که «قرائن» نامیده می‌شد جزو مسـجد نبوی قرار گرفت. شـنیدم کسـی می‌گفت: «قرائن» سه گنبـد خـانه، از آن عبـدالرحمان بن عوف بوده است. ابوقطیفه «۱» در شـعری از قرائن چنین یاد می‌کند: تاریخ مـدینه منوره، ص: ۲۲۹ الا لَیْتَ شِـعْری هَلْ تَغَیَّرَ بَعْـدَنا جَبُوبُ المصَـلّی أَمْ کَعَهْـدِی الْقَرائِنُ «۱» سـرای عبـدالرحمان بن عوف نیز جزو مسـجد شـد. این سـرا «دار مُلَیْکه» نامیده می‌شد و عمرو مصـعب می‌گفتند: فرزندان عبدالرحمان آن را به عبداللَّه بن جعفر فروختند، عبداللَّه آن را به معاویه فروخت و بدین سان جزو صوافی شد و بعدها مهدی عباسـی آن را جزو مسـجد کرد. این سـرای از آن روی دار مُلَیْکَه نامیـده می‌شـد که عبدالرحمان بن عوف، مُلَیْکَه دختر سـنان بن ابی‌حارث مری را که در روزگار ابوبکر به مدینه آمد، در آن منزل داد. مُلَیْکَه همسـر زبان بن منظور بود و پس از درگـذشت زبان فرزنـدش منظور بن زبان جانشـین پدر شد و می‌خواست بر مُلَیْکَه دست یابـد اما ابوبکر او را به مـدینه آورد و از منظور جـدا کرد و آنگاه گفت: چه کسـی این زن را منزل می‌دهـد؟ در پاسخ، عبدالرحمان او را در سرای خود منزل داد. عبدالعزیز بن مروان «۲» می‌گوید: دار القضاء یکی دیگر از سراهای عبدالرحمان است که امروزه صـحن میانی مسـجد النبی را، که در سـمت غرب آن و پشت سـرای مروان واقع است تشکیل می‌دهد. ۵۹۳- ابوغسان گفت:

عبدالعزیز، از راشد بن حفص، از امّ حکم دختر عبداللَّه بن ثابت، از عمه‌اش سهل، دختر عاصم نقل خبر کرد که گفته است: دار القضاء از آن عبدالرحمان بن عوف بود. از آن روی دار القضاء نامیده شده بود که عبدالرحمان در شب‌های شورا «۳» در این سرا از مردم کناره گزید تا آن که تصمیم نهایی درباره خلافت گرفته شد. بعدها فرزندان عبدالرحمان این سرای را به معاویهٔ بن ابی‌سفیان فروختند. عبدالعزیز گفته است: از آن پس این سرا جزو صوافی شد و دیوان‌های حکومت و بیت المال در آنجا بود. ابوالعباس سفّاح امیر مؤمنان، آن را خراب و صحن مسجد کرد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۰ امروزه نیز این صحن به همان شکل باقی مانده است. ۵۹۴- گفت: از کسانی بیش از یک تن شنیدم که در این باره، جز این می‌گفتند. از آن جمله‌اند محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک که از عمویش برایم نقل خبر کرد که گفته است: رحبهٔ القضاء از آنِ عمر بن خطاب بود. او از فرزندان خود حفصه و عبداللَّه خواسته بود آن را پس از مرگش برای پرداخت بدهیی که داشته است بفروشند تا اگر بهایش آن بدهی را بسنده کند که همان، و گرنه در این باره از بنی عدی بن کعب درخواست کمک کنند تا آنان این بدهی را باز پس دهند. آنان این صحن را که دار القضاء نام داشت، به معاویهٔ بن ابی‌سفیان فروختند. ابن ابی‌فدیک گفته است: از عمر شنیدم که می‌گفت: آنجا پیشتر دار القضاء نام داشت. راوی گوید: معاویه در دوران فرمانروایی‌اش آن را خرید و همچنان در تملک او بود تا هنگامی که به سال صد و سی و هشت، زیاد بن عبداللَّه به مدینه آمد، آنجا را خراب کرد و صحن مسجد قرار داد، و دری را که در کنار دریچه کوچک است گشود. او هزینه تخریب بنا و الحاق آن به مسجد را بر عهده بازاریان قرار داده بود؛ محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک می‌گوید: برای ویران کردن بنا و الحاق آن، از من چهار دانق ستاند. «۱» ابن ابی‌فدیک گوید: چنان که عمویم برایم نقل خبر کرد، عبیداللَّه بن عمر بن عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عمر نیز به من گفت: در این هنگام به صندوقی که در خانه‌اش بود اشاره کرد- سندهایی درباره برائت ذمه عمر از آن بدهی است و خداوند خود حقیقت امر را بهتر داند. یکی دیگر از سرای‌ها سرای عبداللَّه بن جعفر بن ابی‌طالب است که سهیل بن عبدالرحمان بن عوف آن را به وی فروخته بود. این همان سرای است که بعدها از آنِ منیرهٔ وابسته امیر مومنان، سپس از آنِ یحیی بن خالد بن برمک شد و سپس نیز در شمار صافیه‌ها قرار گرفت. سرای عبداللَّه بن مُکَمِّل بن عوف بن عبدالحارث بن زهره از دیگر سرای هاست که تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۱ در غرب دار القضاء بوده است. این سرا به عبدالرحمان [بن عوف «۱» تعلق داشته و وی آن را به‌عبداللَّه بن‌مکمل هبه کرده بود. ابن مکمل نیز آن را به مهدی فروختند و امروزه ویرانه آن در دست فرزندان اوست. ابوزید بن شبه گوید: در این خانه که به صورت خرابه‌ای در جوار مسجد بود می‌خوابیدند. این همان خانه است که گویند ساکنانش گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ما در حالی آن را خریدیم که گرد هم بودیم و ثروتی داشتیم اما از هم پراکندیم و تهیدست شدیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آن را واگذارید که نکوهیده و بدیمن است.» ابوزید بن شبه گوید: قُثَم «۲» می‌خواست آن را بخرد که تب کرد و بیمار شد. سرای حُمَید بن عبدالرحمان بن عوف در حش طلحه یکی از دیگر سرای هاست که آن را «دار الکبری» می‌گفتند. دلیل نامگذاری‌اش به دار الکبری نیز آن بود که این نخستین خانه‌ای بود که یکی از مهاجران در مدینه می‌ساخت. عبدالرحمان میهمان‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این سرا جا می‌داد و از همین روی «دار الضیفان» نامیده می‌شد. یکی از میهمانان در این سرا دزدی کرد و عبدالرحمان بن عوف در این باره نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد. بنابر آنچه اعرج مدعی شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله به دستان خود در این سرا بنا ساخته بود. این سرای امروزه در دست یکی [از فرزندان «۳» عبدالرحمان بن عوف است. سعد بن ابی‌وقاص در بلاط دو سرای روبروی هم ساخت که با یکدیگر ده ذراع فاصله داشتند. سرایی که در هنگام رفتن به مسجد در سمت راست شما قرار می‌گیرد بعدها به ابو رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید؛ وی آن را با دو خانه که در محله بقال داشت مبادله کرده بود. خانه ابو رافع پیشتر ملک سعد بود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۲ ۵۹۵- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: ابن جریج، از ابراهیم بن میسره نقل کرد که عمرو بن شرید برایش نقل خبر کرده و گفته است: در کنار سعد بن ابی‌وقّاص ایستاده

بودم که مسور بن مخرمه آمـد و دست خود بر یکی از شانه‌های من گذاشت. سپس ابورافع وابسته رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای سعد، دو خانه از من بخر و در ازایش این سرای را به من ده، سعد گفت: به خداوند سوگند آنها را نمی‌خرم. مسور گفت: به خداونـد سوگنـد، آنهـا را می‌خری. سـعد گفت: نه به خداونـد سوگنـد بیش از چهار هزار [درهم به صورت نقـد و اقساط نمی‌دهم. ابو رافع گفت: من خود برای خرید آنها پانصد دینار داده‌ام و اگر نه آن که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: المَرْءُ احَقُّ بِسَـقَبِه «۱» آن را به چهـار هزار نمی‌دادم، در حـالی که خود برای آن پانصـد دینار پرداخته‌ام. [ابوزیـد] گویـد: آن سرای دیگر [از دو سـرای سـعد] مقابـل سـرای پیشـین است و هر دو وقف بر اولاـد شـده است. «۲» ۵۹۶- واقـدی به نقـل از بکیر بن مسـمار، از عایشه دختر سـعد آورده است که سعد دختران شوهر کرده را از سرای خویش بیرون راند و به شوهر ناکرده‌ها اجازه داد در آن سـکونت گزینند. ۵۹۷- واقـدی، از محمد بن نجاد بن موسـی- یا از موسـی- از عایشه دختر سـعد نقل کرده است که گفت: صـدقه پـدرم حبس و وقـف است، نه فروخته شـود، نه به کسـی هبه تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۳۳ شـود و نه ارث برده شـود. زنـان بی‌شوهر را [که از این خانداننـد] این حق است که در این سـرای سـکونت گزیننـد، نه ضـرر رساننـد و نه ضـرر بیننـد تا هنگامی که بی‌نیاز شونـد. پس از چنـدی برخی از وارثان او درباره این سـرای گفت و گو کردنـد تا آن را ارث قرار دهنـد و مالک شوند. آنان نزاع خود نزد مروان بن حکم بردنـد. مروان فرزنـدان اصـحاب رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را گرد آورد و وضع این ملـک را بر همـان حـالتی تثبیت کرد که سـعد در آغـاز مقرر داشـته بود. سـعد همچنین در سـمت غرب بلاـط و در قبله سـرای ابراهیم بن هشام مخزومی سـرایی دیگر سـاخت؛ این سـرای در پشت سـرای جُبّی بود و در سـرای جُبّی راه عبوری داشت. امروزه این سـرا در دسـت فرزندان سـعد است. از یکی شنیده‌ام که می‌گفت: سرای جُبّی پیشتر از آن سعد بود و این همان سرای است که گفتیم در قبله سرای ابراهیم بن هشام بوده است. عمر بن خطاب به هنگام برگشت سـعد از عراق مال خود را با او قسـمت کرده و این سـرای، قسیم سرای جُبّی بود. عمر پس از مقاسمه این سرا، آن را به دوازده هزار درهم به عثمان بن عفّان فروخت و پس از مرگ عثمان در اختیار عمرو بن عثمان قرار گرفت. جُبّی همان زنی بود که در خرد سالیِ عمر، او را شـیر داده بود و از همین روی عمر سـرای را به او هدیه کرد. این سرا در دست آن زن بود تا آن که یک روز از سقف اتاقی که در آن می‌نشست صدایی شنید. از کنیز خود پرسید: این چیست؟ گفت: خانه تسبیح خدا می‌گوید! گفت: هیچ چیز نیست که تسبیح خدا گوید مگر آن که سـجده کند. نه، به خداوند سوگند از این پس در این خانه نمی‌نشـینم. پس، از آن خانه بیرون رفت و آشـفته خود را در مصلّی پنهان کرد. سـپس خانه را به یکی از فرزنـدان عمر بن خطاب فروخت و این خانه از آن زمان تا کنون در دست ایشان است. راوی گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت: عثمان خود این خانه را به جُبّی اقطاع کرده بود- و خداوند خود بهتر می‌داند. «۱» سعد، همچنین در مصلی میان سرای عبدالحُمَید بن عبید کنانی و کوچه‌ای که از تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۳۴ میـان بنی کعب می‌گـذرد و به محله حمارین می‌رسـد، سـرایی دیگر ساخت. او از قسـمت پایین این سـرا دری دیگر به کوچه گشود، به گونه‌ای که سـرای او با آن که یکی بیش نبود دو سـرا به نظر می‌رسید. امروزه این سـرای یکپـارچه در دست فرزنـدان او و به صورت وقف اولاـد است. ۵۹۸- گفـت: عبـدالعزیز بن عمران، از سـعید بن یحیی بن حسـن بـن عثمـان زهری، از جـدش حسـن بن عثمـان در پایـان حـدیثی که آن را در صـدقات بنی زهره نوشـته‌ام، نقـل کرد که «آن سرای‌ها به عنوان وقف تثبیت شد.» اینک نسـخه وقف نامه سـعد را درباره سـرای هایش، عیناً به همان صورت که بوده و نوشته شده است، بدون تغییری در ضـبط کلمات از وقف نامه او نقل می‌کنم. این نسخه را هشام بن عبداللّه مخزومی به من داده است. او قاضی بـود و دربـاره برخی از مسائـل این وقف اختلاـف و نزاع داشـته‌اند و از همین روی به او مراجعه کرده و سـند وقف نـامه را هم به او عرضه کرده‌اند و نزد او ثبت شده است. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم «این سـند نبشـته سعد بن ابی‌وقاص است برای دخترش حفص و دو دختر او. سـکونت گاهی که حفص در آن است و سـعد در آن می‌زید، پایین و بالا، همه قسـمت‌ها سـکنی است، نه فروخته شود، نه ارث برده شود و نه هبه شود. تنها سـرای وقف است. حفص و دخترانش حق دارنـد در این سـرای سـکنی گزینند و البته حفص هیچ

مردی را در آن سکونت ندهد مگر با اجازه دختران خویش. سکونت گاهی که اکنون زبراء در آن می‌نشیند، همچنین خانه دُمَیّه- اگر که دُمَیّه بیرون رود یا بمیرد- و نیز خانه‌ای که در جوار آن است، و سرانجام خانه بیر، همه از آن زبراء است، بدین معنی که در آن سکونت گزیده شود، به فروش نرسد، ارث گذاشته نشود و هبه نشود؛ وقف است و حجیر، دختر سعد نیز بتواند در خانه‌ای که مادرش در آن می‌زید، سکنی گزیند. این را برای آن زنان و دخترانی نوشته‌ام که ستم ورزند یا [خاندان را] ترک گویند. هیچ کدام از آن چنانچه شوهر کنند در این سرای حق سکونت ندارند، مگر بر همان شرط که نوشته‌ام. سکونت گاه مادرِ بجیر و مشربه‌ای که بالای این سکونتگاه است، بر همان شرط که تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۵ برای سکنای سرا نوشته‌ام، سکنای بجیر است. جُثَیْم حق سکونت در بیت الخربه دارد، برهمان نحو که برای دیگران نوشته‌ام. عثمان بن سعد حق سکنی در سکونت گاه بقعه دارد، همان جا که مسجد ابن ابی‌قعده در آن است و در بخش پایینی سرای، از نیمه به بعد، واقع است، و این نیز بر همان شرط که برای دیگران نوشته‌ام. خانه رفع، خانه خالد، چشمه و خانه نیروز، نیمی از همه اینها از آن عمر بن سعد است. بر همان شرط که برای دیگران نوشته‌ام. جهمان حق سکنی در همان جایی دارد که اکنون سکونتگاه او است، بر همان شرط که برای دیگران نوشته‌ام. عثمان بن حُنَیف، عبدالرحمان بن عامر، هشیم، عبیداللَّه بن هاشم و مسلم بن ابی‌عبداللَّه بر این سند گواهی کردند». مغیرهٔ بن اخنس ثقفی، هم پیمان بنی زهره، سرای بجیر بن وهب جمحی را که «دار ابن صفوان» نامیده می‌شود در مصلّی ساخت. عمیر بن وهب سرای مغیرهٔ بن اخنس را در محله صفارین از آن خود ساخت. [امروزه سرای مغیره در دست فرزندان او و سرای اسید بن اخنس وقف است. قبر مغیرهٔ بن اخنس که در روز شورش بر ضد عثمان همراه او کشته شد در همین سرای است. قبر او در خانه مغیرهٔ بن اخنس است و این خانه همان است که در گوشه شرقی و یمانی سرا واقع می‌شود. مغیرهٔ بن اخنس، همچنین سرایی در بطحان ساخت، بر تپه‌ای که در غرب وادی است. در سمت یمانی این سرای «دار ولید سمان» و در سمت شامی آن سرای ولیدبن عقبه است که آن را «مرید البقر» گویند. این سرا امروز به عنوان وقف اولاد در دست برخی از فرزندان مغیره است. مقداد بن عمرو بن ثعلبه بهرائی «۱»، هم پیمان بنی زهره دو سرای ساخت یکی در بنی جدیله، که آن را «دار المقداد» می گفتند و امروزه در دست نوادگان دختری او؛ یعنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۶ فرزندان وهب بن عبداللَّه بن زمعه اسدی است؛ و سرایی دیگر میان خانه رباح غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و کوچه عاصم بن عمر بن خطاب قرار دارد. سرای یزید بن عبدالملک که در بلاط است در همین کوچه واقع می‌شود و بعدها که نوادگان دختری مقداد سرای او را به یزید فروختند این سرای جزوی از سرای یزید شد. عامر بن ابی‌وقاص «۱» سرای خود را که در کوچه حُلْوَه، میان سرای حُوَیْطب بن عبدالعُزّی و سنگ چین کوچه‌ای است که به سرای آمنه دختر سعد بن ابی‌سرح می‌رسد، ساخت. امروزه بخشی از این سرا در دست فرزندان او است و بخشی نیز از دست آنان بیرون رفته است. نافع بن عُتْبهٔ بن ابی‌وقاص سرای خود را در بلاط ساخت. بعدها ربیع، وابسته امیر مومنان آن را از فرزندان نافع خرید. این سرای همان است که امروزه دار الربیع خوانده می‌شود و در بلاط رو به روی سرای مُساحق بن عمرو عامری که به «دار خراش» «۲» معروف است، قرار دارد. مَخْرَمَهٔ بن نَوْفَل بن اهَیْب بن عبدمناف بن زهره در گوشه مسجد در جوار مناره جنوب شرقی آن، خانه‌ای ساخت. بعدها مهدی [عباسی بخشی از آن را خرید و جزو صحن پایین مسجد کرد. باقیمانده این سرا نیز بعدها به فروش رفت و در اختیار مردی از آل مطرق قرار گرفت، سپس به یکی از خاندان برمک رسید و امروزه نیز صافیه است. عبدالرحمان بن‌ازهر بن‌عبد عوف نیز سرایی دربازار ساخت و آن را بر بنی ازهر بن عبدعوف وقف کرد و شهاب بن عبداللَّه بن حارث بن زهره را، وصیّ این وقف قرار داد. عبداللَّه بن عوف بن عبد عوف در بلاط، میان کوچه سرای عبدالرحمان بن‌حارث ابن هشام و کوچه سرای ابوامیّهٔ بن مغیره سرایی ساخت در این سرای به سنگفرش گشوده می‌شد. امروزه این سرا «دار طلحهٔ بن عبداللَّه بن عوف» نامیده می‌شود و به عنوان وقف در دست فرزندان اوست، مگر بخشی کوچک که از آن جدا شده است. این بخش از آنِ ابوعبیده و عبداللَّه بن عوف بود که بعدها به یکی از وابستگان این خاندان یعنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۷ طلحهٔ بن سعید رسید و از آن پس در اختیار بکار بن عبداللَّه بن

مصعب زبیری قرار گرفت. ۵۹۹- ابومطرف بن ابی وزیر برای مـا نقـل کرد و گفت: سـفیان بن عُیَیْنه، از عَمْرو بن دینار، از یحیی بن جعده حدیث کرد که گفته است: پس از آن که رسول خدا صـلی الله علیه و آله به مدینه آمد سرای‌ها را به مردم اقطاع کرد. در این هنگـام طایفه‌ای از بنی زهره به نام بنو عبـدزهرهٔ- و البته این نام برای ما ناشـناخته مانـده است- بن امّ عبـد به اعتراض آمدنـد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «پس برای چه خداوند مرا برانگیخته است؟ خداوند امتی را که در میان آنان حق ضعیف به وی داده نمی‌شود، مقدس ندارد». «۱»

سرای بنی تَیْم

ابوبکر سـرایی در کوچه بقیع در مقابل سـرای کوچک عثمان اختیار کرد. او سـرایی دیگر هم در مسـجد برگزیـد، و این همان منزل است که رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله دربـاره‌اش فرمود: «همه این درهـا را که به مسـجد گشوده می‌شود ببندیـد مگر درِ سـرای ابـوبکر را». «۲» ۶۰۰- ابوغسـان گفـت: محمـد بـن اسـماعیل بن ابی‌فـدیک برایم نقـل کرد که عمـویش برایش نقـل کرده است که دریچه‌ای که در سـمت غرب مسجد به دار القضا گشوده می‌شود دریچه ابوبکر است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله درباره آن فرمـود: «همه این درهـا را که بر مسـجد من گشوده می‌شود ببندیـد مگر آن دریچه که از آن ابوبکر صـدیق است.» «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۸ ابوبکر همچنین سـرایی در سُنْح؛ یعنی منطقه‌ای که خانه‌های بنی حارث بن خزرج در آن است داشت. سرای او در میان خانه‌های بنی حارث بود و این همان سـرایی است که به هنگام درگذشت رسول خدا صـلی الله علیه و آله ابوبکر در آن به سـر می‌برد. طلحهٔ بن عبیداللَّه سـرای خود را میان سرای عبداللَّه بن جعفر که بعدها به منیره رسید، و سرای عمرو بن زبیر بن عوام ساخت. پس از او فرزندانش آن را سه قسـمت کردند: سرای شرقی که در جوار سرای منیره واقع است به یحیی بن طلحه رسید، سرای مجاور آن به عیسـی بن طلحه رسـید و سـرای دیگر نیز از آن ابراهیم بن محمد بن طلحه شد. امروزه این هر سه سـرای در دست این خاندان است. اسـماء دختر ابوبکر در کنار سـرای عایشه، سرای خود را اختیار کرد. این سرا در مقابل گوشه سرای عبداللَّه بن ابی‌ربیعه بود و آن را به فرزنـدان خـود از زبیر بن عوام وقف کرد و امروزه نیز در دست ایشـان است. صُـهَیْب بن سـنان، هم پیمـان بنی تیم، سـرایی اختیار کرد که امروزه میان سـرای عیسی ابن موسی بن محمد بن علی و سرای کُرز بن حبیب، وابسته حکم بن عاص، واقع است. این سرا پیشتر، از آن امّ سلمه دختر ابوامیه بود و آن را به وی هبه کرد.

سرای بنی مخزوم

خالد بن ولید بن مغیره سـرای خود را در بُطَیْحاء ساخت. امروزه این سرا همان است که میان سرای اسماء دختر حسین و سنگ چینی کـه در سـرای عمرو بن عـاص است واقع شـده و در دست فرزنـدان ایـوب بن سـلمه از زادگـان ولیـد بن مغیره است. ۶۰۱- گفت: عبـدالعزیز بن عمران، از یحیی بن مغیرهٔ بن عبـدالرحمان، از پـدرش برایم نقل خبر کرد که گفته است خالد بن ولید از تنگی سـرای خود به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۳۹ کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خانه آخرت را توسعه ده». «۱» ۶۰۲- گفت: واقدی، از یحیی بن مغیرهٔ بن عبدالرحمان بن حارث، از پدرش نقل کرده است که خالد بن ولید سرای خود را در مـدینه تحبیس کرد تـا نه فروخته و نه هبه شود. گفت: هشـام بن عـاص بن هشـام بن مغیره سـرای خود را که میان سـرای عبـداللَّه بن عوف زهری در بلاـط، و سـرای عبـدالرحمان بن حـارث بن هشام است ساخت. امروزه این سـرا به عنوان وقف اولاد در دست فرزنـدان او است. عیـاش بن ابی‌ربیعـهٔ بن مغیره سـرای خود را در [محله بنی غُنم میـان سـرای امّ کلثوم دختـر ابوبکر صـدیق و راهی که به سـمت بقیع زبیر می‌رود، اختیار کرد و امروزه این سـرای در دست فرزنـدان او و وقف بر آنان است. ارقم بن ابی‌ارقم بن اسد بن عبداللَّه بن مخزوم سـرای خود را در [محله بنی «۲» زریق ساخت، این سـرای میان سرای ام کلاب، که خود مشرف بر کوچه

است، تا سرای رفاعهٔ ابن رافع انصاری و روبروی مسجد بنی زریق واقع شده و امروزه بخشی از آن در دست فرزندان او است و بخشی دیگر به تنی چند انتقال یافته است. عمار بن یاسر رحمه الله نیز سرای خود را در بنی زریق اختیار کرد، این سرا پیشتر از سراهای ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، درِ آن رو به روی سرای عبدالرحمان بن حارث‌بن هشام گشوده می‌شد. امّ سلمه آن را به وی داده بود و دریچه‌ای از آن به مکتبخانه عروه باز می‌شد. این دریچه را عمار خود گشوده بود. امروزه نیمی از این سرا در دست تنی چند از فرزندان او است. نیمی دیگر از آن عثمان بن عمار بود و وی هنگامی که عطاء بنی مخزوم از خانه‌اش دزدیده شد، این نیمه را به خالد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام فروخت، فرزندان خالد نیز آن نیمه را به عبداللّه بن ابی‌عروه فروختند و بعدها به فضل بن ربیع رسید. اما نیمه دیگر امروزه در دست فرزندان خالد بن عبدالرحمان است. عبیداللّه بن ابی‌عُبَیدهٔ بن محمد بن عمار می‌گفت: عمر بن خطاب چند روزی عمار تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۰ ابن یاسر رحمه الله را ندید از همین روی نزد وی که در سرایش بود رفت و وی را دید که در حال ساختن خانه است و گِل و خشت جا به جا می‌کند. عمر نیز با دستان خود برای او گل و خشت حمل می‌کرد. ۶۰۳- ابن ابی‌یحیی می‌گفت: عمار برای جهاد روانه شام شد. او در حمص فرود آمد و از آنجا برای عمر بن خطاب نامه نوشت که آهنگ حج دارد. او همچنین از عمر خواست پیش از بازگشت وی خانه‌اش را در مدینه برایش بسازد. عمر خود دست به کار ساختن خانه او شد و آن را ساخت. او گاه به دست خود ظرف‌های گل به دست کارگران می‌داد. چون عمار برگشت بنای خانه او به پایان رسیده بود. عمار خانه را بزرگ و وسیع یافت و گفت: من تنها سایه‌بانی می‌خواستم تا در سایه آن بزیم و در گوشه‌ای از آن مرکب خود را ببندم و سپس به همان پایگاهِ جهاد خویش بازگردم. ابن ابی‌یحیی گفت: عمار رحمه الله در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله سرایی دیگر داشت که جزو مسجد شد. خانه او در جای ستون چهار گوش یمانی غربی بود و سرای ابوسیدهٔ بن ابی‌رُهم در جوار آن قرار داشت. اما این هر دو خانه جزو مسجد شدند. ۶۰۴- ابوبکر بن خلاد برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن ابی‌داوود ما را حدیث کرد و گفت: فطر بن خلیفه، از پدرش برای ما نقل کرد که گفته است: از عمرو بن حریث شنیدم که می‌گوید: همراه با پدرم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم. آن حضرت سرایی در مدینه به من واگذار کرد و سپس فرمود: «بر این بیفزایم؟ بیفزایم؟». آنگاه با او بیرون رفتیم و به کودکانی برخورد کردیم که گرد آمده و چیزی می‌فروختند. پیامبر صلی الله علیه و آله رو به عبداللّه بن جعفر کرد و فرمود: «خداوندا! معامله او را مبارک گردان!» «۱» [اشاره به این که او از آنها تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۱ چیزی بخرد]. خراش بن امیهٔ کعبی، هم پیمان بنی مخزوم، سرایی میان سرای اسماعیل بن عمرو ابن سعید بن عاص و کوچه‌ای که میان سرای مغیرهٔ بن اخنس در محله صفارین است اختیار کرد. در این سرای به سوق الخبازین مقابل ضلع شرقی سرای هند دختر سهیل بن عمرو عامری گشوده می‌شود و به عنوان وقف اولاد در دست فرزندان او است. ابو شریح خزاعی، هم پیمان بنی مخزوم نیز سرایی ساخت که از سمت غرب به بُطْحان، از سمت شامی (شمال) به کوچه‌ای که زقاق بنی لیث نام گرفته و از سمت شرق به سرای ساق الفَرْوَیْن «۱» محدود می‌شود، و پس از مرگ شریح از او ارث مانده است.

سراهای بنی عدی بن کعب

عبداللّه بن عمر بن خطاب سرایی در بنی عمرو بن مَبْذَول اختیار کرد. این سرای که به «دار الجَنابَذْ» نامور شد در سمت راست کسی که به سوی مسجد بنی عمرو برود قرار داشت و درش نیز به همین محله گشوده می‌شد. چون عبداللّه درگذشت این سرا ارث ماند. بعدها فرزندانش در نگه داشتن آن کوتاهی کردند. برخی سهم خود را نگه داشتند و برخی دیگر فروختند. نعیم بن جعفر نحام سرایی ساخت که درش از مقابل گوشه صحن دار القضاء گشوده می‌شد و در شرق آن سرایی بود که از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی ستانده شد و پیشتر از آنِ عاتکه دختر یزید بن معاویه بود. سرای نعیم امروزه به عنوان وقف اولاد در دست فرزندانش قرار دارد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۲ کسی به من خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله این سرای را به اقطاع به او واگذاشته است.

گفته می‌شود نعیم در آنجا که اکنون گنبد سرای مروان است سرای داشت. نعمان بن عدی بن عبداللَّه بن اداه سرایی اختیار کرد که بعدها به ملک محمد بن خالد بن برمک در آمد و وی آن را نوسازی کرد. این سرای در سوق الخیاطین به بلاط مشرف است و خود در جوار بازار میوه فروشان قرار دارد. نعمان این خانه را که به عنوان ارث در دست آل نحام و آل ابی‌جهم بود از آنان خرید. گفت: [احتمالًا ابوزید بن شبه : برخی از نسب شناسان به من گفتند: این نعمان، پسر عدی بن فضلهٔ بن عمرو «۱» است. مطیع بن اسود سرای خود را در بلاط ساخت. این سرای که در جوار محله میوه فروشان است به سرای ابومطیع نامور شد و عباس بن عبدالمطّلب آن را با سرای اویس که مالکش بود مبادله کرد. [ابوزید] گفت: فردی مطّلع برایم نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله خود این سرای را به مطیع واگذارد. به ما رسیده است که عبداللَّه بن مطیع و حکیم بن حزام اسدی این سرا را به همراه سرایی که در پشت آن است، به صد هزار درهم خریدند و با هم شریک شدند. حکیم در این شرکت با ابن مطیع نساخت و وی همان سرای را که به سرای مطیع نامور شد به کل این بها از حکیم خرید و در نتیجه سرای حکیم به عنوان سود برای حکیم باقی ماند. به‌حکیم گفتند: او تو را فریب داده است! گفت: سرایی به سرایی و نیز صد هزار دهم. گفتنی است سرای ابومطیع را «عنقاء» نیز می‌نامیدند؛ شاعر گفته است: «اَلی الْعَنْقاءِ دار ابی‌مطیع». شفاء «۲» دختر عبداللَّه بن عبد شمس بن خلف بن صداد سرای خود را در محله تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۳ حکاکین مشرف بر راه ساخت. بخشی از این سرای از دست فرزندانش؛ یعنی بنی‌سلیمان ابن ابی‌حثمه عدوی خارج شد و به ملک فضل بن ربیع درآمد، و بخشی هم در دست این خاندان ماند. ابوجهم سرای خود را میان سرای سعید بن عاص مشهور به «دار ابن عتبه» و سرای نوفل بن عدی ساخت در این سرا در مقابل ضلع غربی سرای ام خالد دختر خالد بن سعید بن عاص، به بلاط گشوده می‌شد. یکی از فرزندان او بخشی از این سرای را فروخت که به ملکیت عیسی بن موسی درآمد و بخشی دیگر در دست برخی از فرزندان وی ماند. سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل سرای خود را در میان سرای حُوَیطب بن عبدالعُزّی و راه خمارین در [بنی «۱» زریق که به سمت سرای ابوعتبه می‌رود ساخت. بخشی از این سرای از دست فرزندانش بیرون رفت و به ملکیت چند تن در آمد. و بخشی نیز در دست آنان ماند. رُوَیشِد ثقفی «۲»- که به واسطه زن گرفتن از بنی عدی در خانه آنان بود- سرایی در کتّاب ابن زبان ساخت که آن را «قمقم» گویند. در شرق این سرای راهی بود که آن را از خانه‌های آن مصبح جدا می‌کرد، از سمت غرب به پایین سرای علی بن عبداللَّه بن ابی‌فَرْوَه متصل می‌شد، در سمت جنوب (یمانی) آن سرای اویسیین بود که منزلگاه خالد بن عبداللَّه اویسی است، و سمت شمال (شامی) آن قبله خانه‌های آل مصبح بود که میان این سرای و سرای موسی بن عیسی واقع شده است. این همان سرای رویشد است که عمر بن خطاب آن را بدان دلیل که در آنجا شراب بود، آتش زد. ۶۰۵- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابن ابی‌ذئب، از صالح بن ابراهیم بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۴ عبدالرحمان، از پدرش نقل کرد که گفته است: عمر بن خطاب سرای رُوَیشد ثقفی را به علت شراب فروشی آتش زد. در این سرای، رویشد دکان شرابی‌داشت و خود دیدم که در گوشه‌های آن، خمره‌های شراب نهاده است و شراب از دیواره‌ها ترشح می‌کند. امروزه این سرای در تملک شماری چند است. «۱» ابوزید بن شبه گفت: رُوَیشد شراب فروش بود.

سراهای بنی جمح

عُمَیْر بن وهب سرایی در صفارین اختیار کرد. این همان سرایی مغیره بن اخنس است. بعدها عمیر سرای خود را با سرایی که مغیره در مصلی داشت و امروزه دار ابن صفوان نامیده می‌شود مبادله کرد. امروزه دار ابن صفوان در دست خاندان صفوان بن امیّه ابن خلف است. محمد بن حاطب سرایی در بنی زریق اختیار کرد که «دار قدامه» نامیده می‌شود. دار الأعراب در شرق، دار الفجیر در غرب و سرای سعید بن عاص که امروزه میدانی در مدینه است در سمت جنوب آن است و از شمال نیز به راه عمومی محدود می‌شود. درِ سرا نیز از همین سمت است. ابن حاطب سرای خود را بر پسرش ابراهیم بن محمد بن حاطب و فرزندان پس از او وقف

کرد، بی آن که زنان از آن سهمی داشته باشند، امروزه این سرا بر همین شرط در دست پسران او است. قدامهٔ بن مظعون سرایی را ساخت که بر دهانه کوچه بنی ضَمْرَه است، مجزره در آن واقع شده، و پشت سرای آل ابی‌ذیب، در سمت راست کسی که به سوی محله بنی ضمره برود قرار دارد. قدامه این سرای را بر سی تن از وابستگان (موالی) خود وقف کرده بود، اما فرزندانش آن را فروختند و آن وابستگان را با پرداخت بهایش خشنود کردند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۵

سراهای بنی سهم

عمرو بن عاص سرایی در بلاط ساخت، میان سرای خالد بن ولید و مکتب خانه‌ای که آن را «کتّاب ابن خصیب» گویند. او سرای خود را بر فرزندانش وقف کرد و امروز بدین عنوان در دست آنان است. یکی از فرزندان عمرو در آن تعمیرهایی کرد؛ عبداللَّه بن عبیداللَّه بن عباس، از ابن [ابی «۱» فدیك نقل کرده است که سرای عمرو در دست فرزندان او و وقف وی برایشان است به شرط آن که آن را آباد کنند و در آن خرج کنند.

سراهای بنی عامر بن لؤی

عبداللَّه بن مَخْرَمَه «۲» سرای خود را در بلاط ساخت. در این سرا از مقابل سرای عبداللَّه بن عوف گشوده می‌شود و بنی نوفل بن مُساحق بن عبداللَّه بن مَخْرَمَه در آن به سر می‌برند. بخشی از این سرا در دست برخی از فرزندان وی مانده و بخشی دیگر از دستشان بیرون رفته و به تملك وارثان عمر بن بُزَیْغ، وابسته امیر مؤمنان درآمده است. «۳» عبداللَّه بن ابی‌سرح سرای اوَیْس را که در بلاط است و درش مشرف بر سرای یزید بن عبدالملك گشوده می‌شود، اختیار کرد. عبداللَّه بن ابی‌سرح آن را به سی هزار درهم از عباس بن عبدالمطلب خرید. بخشی از این سرای امروزه در دست آل اویس، برادرزادگان عبداللَّه بن ابی‌سرح است و بخشی هم از دست آنان خارج شده است. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۶ عبداللَّه بن ابی‌سرح، همچنین سرایی دیگر در سمت بُطْحان العرف اختیار کرد. این سرای که بدان «دار مبیض» گفته می‌شود، در مقابل سرای ولید سمان بوده و امروزه بخشی از آن در دست فرزندان اویس است و بخشی هم از دست آنان خارج شده است. حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی سرای خود را میان سرای عامر بن ابی‌وقاص و عتبهٔ بن ابی‌وقّاص در بلاط- که یکی از اتاق‌های آن مجاور حدّ پایانی بلاط بود- و نیز کوچه‌ای که در سرای آمنه دختر سعد است، و سرانجام سرای ربیع وابسته امیر مؤمنان اختیار کرد. این سرا وقف اولاد شد و امروزه در دست فرزندان وی است. حُوَیطب همچنین سرایی دیگر میان سرای عبداللَّه بن ابی‌امیهٔ بن مغیره، که از آنِ امّ‌سلمه بود و سرای سعید بن زید بن مرو بن نفیل ساخت. در این سرا رو به روی سرای محرز وابسته حکم بن ابی‌العاص گشوده می‌شد و وقف بر اولاد شده و امروزه در دست فرزندان حُوَیطب است. حویطب افزون بر این، سرایی دیگر اختیار کرد که آن را «دار صبح» گویند. حدّ این سرای از سمت قبله رحبهٔ الحکم، از سمت شمال کوچه‌ای که به سمت سرای مطلب می‌رود، از سمت شرق سرای مطلب و از سمت غرب که در نیز از این قسمت گشوده می‌شود، راهی است که به سمت مجلس قضاوت می‌رود. این سرای وقف اولاد بوده و امروزه در دست فرزندان حویطب است. گفت: ابن ابی‌یحیی گفت: ابن سبرهٔ بن ابی‌رُهَم سرایی در جای فعلیِ استوانه چهار گوش داشت که در سمت جنوب غربی مسجد واقع بود و خود مرز سرای عمار نیز محسوب می‌شد. این هر دو سرای بعدها جزو مسجد شده است. گفت: عبد بن زَمْعه سرای خود را در «کتّاب عروه» اختیار کرد- و عروه مردی از یمن بود که تعلیم می‌داد. حد شمالی این سرای، سرای حفصه و حدّ جنوبی آن سرای ابن مشنو بود، درش چسبیده به «کتّاب عُرْوه» بود و امروزه به عنوان وقف در دست فرزندان وی است. عبدالرحمان بن مشنو سرایی در «کتّاب عروه» اختیار کرد. این سرا از سمت قبله به پشت سرای عمار بن یاسر، از سمت شمال به سرای عبد بن زمعه و از شرق به «کتّاب تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۷ اسحاق اعرج» محدود می‌شد و درش چسبیده به «کتّاب عروه» بود. این سرا به عنوان

وقف در دست بنی عمرو بن سهل است و خانـدان عبـد بن زمعه در این باره با آنان نزاع دارنـد. ابن امّ مکتوم، عمرو یا عبـداللَّه، که فردی از بنی عـدی بن معیص است سـرایی اختیـار کرد و امروزه این سـرا همان خانه‌هایی است که میان سـرای آل زمعـهٔ بن اسود و شرق «دار القمقم» واقع است.

سراهای بنی محارب بن فهر

فاطمه دختر قیس بن وهب بن خالد بن وائلهٔ بن ثعلبهٔ بن سفیان بن محارب بن فهر، خواهر ضحاك بن قیس، سرایی میان سرای انس بن مالـك و کوچه جمـل اختیـار کرد. وارثـانش این سـرا را فروختنـد و امروزه به عنوان ملك خریـداری شـده، در دست ابراهیم بن محمـد بن عبداللَّه بن محمد بن علی بن عبداللَّه بن جعفر است. معمر بن عبداللَّه بن عامر بنِ ایاس بن امیهٔ بن حرب بن حارث بن فهر سرایی در بنی زریق ساخت که آن را «دار الکتبه» گوینـد. این سـرای میان سـرای مدرا قیس طبیب و سـرای امّ حسان بود و بعدها به معمر بن عبد العزیز بن عبداللَّه بن عبداللَّه عمری رسید و امروزه به عنوان وقف در دست فرزندان و نوادگان معمر است. «۱»

سراهای هم پیمانان قریش

ابوهریره دَوْسـیّ صـحابی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در بلاط میان کوچه‌ای که سـرای عبـدالرحمان بن حارث بن هشام در آن اسـت و راه اصـلیی که به بلاـط می‌رسـد، سـرایی اختیـار کرد. فرزنـدان وی آن را به عمر بن بزیـع فروختنـد و در نـتیجه چنـد تن از وابسـتگان و غلامان ابوهریره که در آن می‌زیسـتند ناچار به ترك آن شدند و ابن بزیع آنان را راضـی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۴۸ کرد. این بنا امروزه به دست ابن بزیع باز سازی شـده است. ۶۰۶- واقـدی، از یعقوب بن محمد انصاری، از مَعْمَر بن محمد انصاری، از نعیم بن عبداللَّه نقل کرده که گفته است: خود گواه ابوهریره شدم که سـرای خویش را تحبیس کرد. ۶۰۷- ابوغسان گفت: کسی برایم نقل کرد و گفت: سـرایی که در بلاط در مقابل سـرای ربیع بود و «دار حفصه» نام داشت از واگذاری‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله به عثمـان بن ابی‌العـاص ثقفی بود و معاویـهٔ بن ابی‌سـفیان آن را از فرزنـدان وی خریـد. عثمان همچنین مالك سـرای آل خراش، طـایفه‌ای از بنی عـامر بن لؤی بود که در جوار سـرای پیشـگفته قرار داشت. گفته می‌شود این سـرا در پشت سـرای سـعد بن ابی‌وقاص بود که آل مسـمار، وابستگان سعد در آن سکونت داشتند. همچنین گفته می‌شود: سرای آل خراش همان است که عثمان بن ابی‌العـاص در زمینی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله به وی واگـذارده بـود بنـا کرد. ابن خراش در روزگـار کـارگزاری هشـام بن اسماعیل بن هشام مخزومی در مدینه به نیابت از حکومت عبدالملك بن مروان، رییس پاسبانان بود و هشام بن اسماعیل آن سرای را خریده و به هنگام گماشـتن ابن خراش بر پاسـبانان، وی را در آن سکونت داده بود. ابوغسان گفت: عبدالعزیز گفت: اما درست آن است که خراش خود این سـرای را از خانـدان عثمان بن ابن العاص خریـده بود. اما آل حفصه که سـرا به نام او نسـبت داده شده، از وابسـتگان و کنیزان معاویـهٔ بن ابی‌سـفیان بود که در این سـرای سـکونت داشت و به همین دلیل سـرای به نام او، «دار حفصه» نامیده شد. سرای مسمار [که در این خبر از آن یاد شده امروزه جزو صوافی است.

خانه‌های مشرف بن مسجد النبی (ص)

خانه‌های مشـرف بن مسجد النبی صلی الله علیه و آله از آن جمله است سرای عبداللَّه بن مُکَمِّل که به رحبهٔ القضاء مشرف است و به واسـطه آنچه از ساختنش رخ داده است آن را شوم دانند. سـرای عبداللَّه بن عمر نیز در سـمت قبله، از این سـرای‌هاست که در شمار سرای‌های تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۴۹ بنی عـدی از آن سـخن گفـتیم. سـرای مروان [بـن حکم «۱» که کـارگزاران مـدینه در آن می‌نشسـتند و سـرای یزید بن عبدالملك در جوار آن قرار گرفته از این جمله است. امروزه این سـرای جزو صوافی است و سـرایی از

ابوسفیان که بلندایش سر بر آسمان می‌ساییده، جزو این سرا شده است. از دیگر سرای‌ها سرای خاندان ابو امیّهٔ بن مغیره است که یزید [بن عبدالملک «۲» آن را خرید و جزو سرای خود کرد. یکی از مردمان مدینه بر یزید وارد شده و یزید درباره سرای خود از او پرسیده و او نیز در پاسخ گفته بود: در مدینه برای تو سرایی سراغ ندارم! این سخن بر یزید گران آمد و آن مدنی [که این امر را دریافته بود] به وی گفت: ای امیر مؤمنان، این [اشاره به سرای وی سرا نیست، بلکه یک شهر است. مقابل سرای یزید، سرای اوَیس [بن سعد بن «۳» ابی سرح است و در جوار آن نیز سرای مطیع بن اسود عدوی. میان سرای مطیع خانه‌هایی چند از یزید بن عبدالملك است که غسالان در آن می‌نشینند. گفته می‌شود: یزید خواهان خرید سرای مطیع بود و با بالا بردن قیمت بر این کار اصرار داشت، اما آنها از فروش خودداری ورزیدند؛ یزید در مقابل، آن خانه‌ها را ساخت تا جلوی سرای آن مطیع را ببندد. این خانه‌ها که به همین دلیل «ابیات الضِّرار» نام گرفته بعدها به خیزران رسیده است. در غرب مسجد سرای ابن مکمل است که در آغاز از آن سخن گفتیم، و نیز سرای نَحّام عدوی «۴» و آنگاه راه. میان این دو نیز شش ذراع فاصله است. سپس در کنار سرای نَحّام سرایی است که از جعفر بن یحیی بن خالد [بن برمک ستانده شد] «۵» و خانه عاتکه تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۰ دختر یزید بن معاویه و دژهای حسان بن ثابت که فارع نامیده می‌شد جزوی از آن گردید. پس از آن، در جوار سرای جعفر، سرای معین وابسته مهدی است که منزلگاه سکینه دختر [امام حسین بن علی علیهما السلام بود. سپس در جوار آن راهی است که به سرای طلحهٔ بن عبیداللّه می‌رسد- عرض این راه شش ذراع است- و آنگاه در جوار این راه سرای منیره وابسته ام موسی است که پیشتر از آنِ عبداللّه بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است. سپس در جنب آن دریچه‌ای از سرای آل یحیی بن طلحهٔ بن عبیداللّه است که امروزه نیز بدیشان تعلّق دارد. پس از آن حش «۱» طلحه است که امروزه خرابه و جزو صوافی بر جای مانده از خاندان برمک است. سپس راهی است به عرض ذراع و آنگاه در کنار راه خانه‌هایی که از آن خالصه، وابسته امیر مؤمنان بود و وی آن را به پسران حرملهٔ بن اسود غَزّی، وابسته امیر المؤمنین هارون، فروخت. این خانه‌ها زمانی جزو سرای حُباب وابسته عتبهٔ بن غَزَوان بود. در مجاورت این سرای، سرایی است از ابوغیث بن مغیرهٔ بن حُمَید بن عبدالرحمان ابن عوف که امروزه به عنوان وقف در دست بنی غدیر است. سپس در جوار این سرا، باقیمانده سرای عبداللّه بن مسعود است که در اختیار جعفر بن یحیی بود و به عنوان صافیه از او ستانده شد. سپس در سمت شرق به سرای موسی بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبداللّه بن ابی‌ربیعهٔ [بن مغیره «۲» مخزومی بر می‌خوریم. این سرای را او و عبداللّه بن حسین بن علی ابن حسین بن علی [بن ابی‌طالب «۳» با همدیگر خریده بودند و قصد تقسیمش داشتند. عبیداللّه دریافت که موسی سود می‌خواهد و از همین روی سهم خود را به او واگذاشت و کل این‌سرا از آن‌موسی شد. مسجد نبوی در سمت سرای موسی [بن مغیره است. خازم، غلام جعفر بن سلیمان از قسمتی از همین سرا که در تملك موسی بن ابراهیم بود به تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۱ کارهای مسجد می‌پرداخت و موسی به خود نیامده که دید این قسمت جزو مسجد شده است. او برای باز پس ستاندن، آن کاری نکرد. در جوار این سرای خانه‌های قُهْطُم است که میان سرای موسی و سرای عمروبن عاص قرار دارد. این خانه‌ها جزو اوقاف عمرو بوده و امروزه جزو صوافی است. سپس در جوار سرای عمرو، سرای خالد بن ولید است، و آنگاه در جوار آن سرای اسماء دختر حسین بن عبداللّه [بن عبید اللّه «۱» بن عباس [بن عبدالمطّلب . «۲» این سرا در آغاز از آن جبلهٔ [بن عمر ساعدی بود، سپس از آنِ سعید بن خالد بن عمرو بن عاص شد و آنگاه در اختیار اسماء قرار گرفت. در جوار همین سرای، سرای ربطه دختر ابوالعباس است که امروزه در دست فرزندانش است. آنگاه راهی عمومی به عرض پنج ذرع است که تا سرای عثمان بن عفان ادامه دارد. پس از آن، سرای عثمان بن عفان است و پس از سرای عثمان راهی دیگر [در سمت قبله به پهنای پنج ذراع، و آنگاه «۳» سرای ابوایوب انصاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز هجرت به مدینه در آن منزل کرده بود، بعدها مغیرهٔ بن عبدالرحمان [بن حارث بن هشام «۴» آن را خرید [و مخزن آبی را که از آن در مسجد آب می‌دهند در آن‌جا قرار داد] «۵» در مجاورت این سرای، سرای جعفر بن محمد بن‌علی [علیه السلام «۶» است که پیشتر از آنِ حارثهٔ بن نعمان انصاری بود. در مقابل آن

سرای حسن بن زیـد بن حسن [بن علی بن ابی‌طالب «۷» است، که پیشتر دژی بود که حسن آن را خریـد و چون ابوعوف نجاری در این باره با او نزاع کرد، آن را ویران ساخت و به خانه‌ای بدل کرد. راهی که میان این سـرا و سـرای فرج ابو مسـلم خُصّی وابسته امیر المومنین واقع شده پنج ذراع است. سـرای فرج از سراهای ابراهیم بن هشام بوده که در قبله محله جنائز قرار داشت و دارای راهی زیر زمینی بود که به دار التماثیل؛ یعنی همان تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۵۲ سـرایی می‌رسید که یحیی بن حسین بن زید بن علی در آن منزل کرده بود. در جنب این سـرای خانه عامر بن عبـداللَّه بن زبیر [بن عوّام قرار داد و پس از آن دیگر بار به سـرای عبـداللَّه بن عمر می‌رسیم.

منزلگاه‌های قبایل مهاجر

بنی غِفار بن ملیل بن ضَمْرَهٔ بن بکر [بن عبد مناف بن کنانه «۱» در قطعه زمینی سـکونت گزیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیشان واگذار کرد. این زمین میان سـرای کثیر بن صـلت که به دار الحجاره معروف است و در بازار واقع شده، تا کوچه ابن حبین، تا سرای ابوسبره که بعدها از آنِ خالد وابسته عبیداللَّه بن عیسی بن موسی شد، و تا منازل آل‌ماجَشُون بن ابی‌سلمه قرار داشت. بعدها معاویهٔ بن ابی‌سـفیان این منازل را، به استثنای چند قطعه وقفی که از آنِ برخی بود و هنوز نیز در دست ایشان مانده است، خرید. بنی غفار در این زمین، بیرون از منزل ابو رَهْم بن حصـین غفاری مسـجدی داشـتند و رسول خدا صـلی الله علیه و آله در این مسجد نماز گزارد. سـباع بن عُرْفُطَه غفاری «۲» در مصـلی قطعه زمینی اختیار کرد. امروزه این زمین همان سـرایی است که آن را دار عبدالملک بن مروان گوینـد و در مصـلی قرار دارد و روی آن به سـمت محله حجـامین است. دیگر طایفه‌هـای بنی غفـار در محله ویژه خود در مدینه سکونت گزیدند. نام این محله سائله «۳» و بر دامنه کوه جهینه تا بُطْحان بود، میان راهِ سرای کثیر بن صلت که در بطحان است تا بنی غِفار، بنی مُبَشِّر که طایفه‌ای از آل عراک بن مالک هستند در غفار منزل تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۵۳ کردند و سکونت‌گاه آنـان در فاصـله میـان راه سـرای کثیر تـا جهینه بود. بنی ابی‌عمرو بن نعیم بن مهـان، که طایفه‌ای از بنی عبـداللَّه بن غفار هسـتند، در سمت شـمال و غرب بنی مبشـر بن غفـار منزل کردنـد و بنی خفاجهٔ بن غفار هم که طایفه‌ای از مَعْن بن مَعْن هسـتند در جوار ایشان بودنـد. بنی لیـث بـن بکر میـان راه بنی مُبَشِّر بـن غفـار و راه بنی کعـب بـن عمرو بن خزاعه که به سـراهای غطفانیـان می‌رسـد منزل ساختند. بنی احمر بن یعمر [بن لیث «۱» در فاصله میان مسجدشان تا سوق تَمّارین (بازار خرما فروشان) فرود آمدند و مسجد خود را که «مسـجد بنی احمر» نامیده می‌شود ساختند. بنی عمر بن یعمر بن لیث در فاصله میان مسجد خود که «مسجد بنی کدل» نام داشت، تا بُطْحان، تا منزلگاه بنی مبشـر بن غفار، تا کوچه جلادین که سرای ماجَشُون در آن است، تا سرای ابو سبرهٔ بن خلف، تا محله خرما فروشان مسـکن گزیدند. خاندان قسیط بن یعمر بن لیث در فاصله میان شمال بنی کعب؛ یعنی منازل آل نضلهٔ بن عبیداللَّه بن خراش، تا کتّاب نصر، تا خیابان، تا مصلی و تا بطحان منزل کردند. بنی رجیل بن نعیم، که طایفه‌ای از آل عروهٔ بن اذینه و حواس هستند، در کنـار مصـلی، میان سـمت غربی سـرای کثیر بن صـلت تا سـرای [آل «۲» قلیع طـایفه‌ای از اسـد، که مشرف بر بطحـان بود سـکونت گزیدند. بنی عتوارهٔ بن لیث، که همان بنی عضـیده‌اند، در فاصـله میان کناره جنوبی سرای ولید بن عقبه در بُطْحان، تا حره، تا کوچه قـاسم بن غنـام، از سـمت سـرای ولیـد بن عقبه منزل ساختنـد. بنی ضَمْرَهٔ بن بکر- به اسـتثنای بنی غفار- در محله‌ای که به نام همین طایفه؛ یعنی «بنی ضـمره» نامور شد منزل کردند. این محله در سمت مشرق سرای عبدالرحمان بن طلحهٔ بن عمر بن عبیداللَّه بن معمر در ثنیه، تا محله بنی دیل بن بکر، تا سوق الغنم که تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۵۴ مشرف بر سرای ابن ابی‌ذئب عامری است بود. بنی ضمره در این محله برای خود مسـجدی ساختنـد. بنی دیـل در محله‌ای که امروزه نیز به همین نـام است فرود آمدنـد. این محله میـان محله بنی ضَمْرَه تـا سـرایی که حـد آن کوچه حضـارمه است و آن را دار الخرق گوینـد و راهی طولانـی آن را به محلّه بنی ضَمره متصل می‌کند، تا کوهی در مربد ابی‌عمار بن عُبَیس (طایفه‌ای از بنی دیل) که آن را مسـتندر گویند، تا سـرای صلت بن نَوْفَل نوفلی

در جبانه است. ابونمر بن عُوَیف، از بنی حارث بن عبد مناف بن کنانه بر بنی لیث بن بکر وارد شد و در آنجا سرایی که بدان دار آل ابی‌نمر می گفتند و در زمین بنی احمر بن لیث بود اختیار کرد.

منزلگاه‌های اسلم و مالک، پسران افصی

فرزندان اسلم و مالک که خود پسران افصی بن حارثهٔ بن عمرو بن عامر بودند دو منزل اختیار کردند: بنی مالک که افصی، امیه و سهم، فرزندان اسلم، در فاصله میان کوچه ابن حبین، وابسته عباس بن عبدالمطلب و در سمت شمال زاویه یقصان که در بازار واقع است تا جُهَیْنه، تا سمت شمال ثنیه عثعث «۱» منزل کردند؛ دیگر طایفه‌های اسلم یعنی آل بُرَیْدهٔ بن خصیب و آل سفیان در فاصله میان کوچه حضارمه و کوچه قنبله فرود آمدند. اما هذیل بن مدرکه در فاصله میان شمال سائله اشجع در گوشه سرای یحیی بن عبداللّه بن ابی‌مریم تا گوشه جنوبی سرای آل حرام بن مزیلهٔ بن اسد بن عبدالعزّی در ثنیه منزل ساختند. در همین منطقه این طایفه و طایفه اسلم مجاور هم می‌شوند.

منزلگاه‌های مزینه و طوایف قیس که با آنان همراه شدند

بنی هُدْبهٔ بن لاطم بن عثمان بن عمرو، به جز طایفه بنی عامر بن ثور بن ثعلبهٔ بن لاطم بن عثمان و خود عثمان که او را مزینه می گفتند- و مزینه مادر امّ مزنه دختر خالد بن خالد بن وبره بود- در فاصله میان گوشه خانه قروی که مشرف بر بطحان غربی است، تا گوشه شرقی خانه ابوهبّار اسدی که بعدها از آن بنی سمعان شد، تا زمین بنی زُرَیق و تا سرای طائفی که در سمت شرقی بطحان است منزل گزیدند. در این محله طایفه‌های بنی شیطان بن یربوع، از بنی نصر بن معاویه، بنی سلیم‌بن منصور و عدوان بن عمرو بن قیس در کنار مزینه و در سمت شرق منطقه مزینه و سلیم بن منصور فرود آمدند و سعد بن بکر بن هوازن بن منصور نیز در این منطقه تا سرای خلدهٔ ابن مخلد زُرَقی، و نزدیک سرای امّ عمرو دختر عثمان بن عفان تا خانه‌های نفیس بن محمد وابسته بنی معلی، و در بنی زُرَیق (طایفه‌ای از انصار) مسکن گزیدند و منزلگاه‌های آنان تا بنی مازن بن عدی بن نجار ادامه دارد. این طایفه‌ها در کنار مزینه مسکن گزیدند و با آنان درآمیختند. علت این هم منزل شدن در مدینه نیز آن بود که بادیه سرایی مشترک داشتند. بنی ذکوان، طایفه‌ای از بنی‌سلیم، با یهودیان راتج، در میان سرای قدامه تا سرای حسن بن زید در جبانه هم منزل شدند. بنی اوس بن عثمان بن مزینه در کنار سُورَین (دو باروی شهر)، میان سرای ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق تا حدّ پایانی سورین و تا حَمّاریین، کوچه‌ای که قصر بنی یوسف وابستگان آن عثمان در آن قرار دارد، تا بقّال ساکن شدند. اما امروزه کسی از آنان ساکن این محله نیست. بنی عامر بن ثور بن ثعلبهٔ بن هُدْبهٔ بن لاطم در فاصله میان خانه ابن ام کلاب که در زمین بنی زُرَیق [و مشرف بر مصلی است، تا] «۱» سرای مدراقیس طبیب، تا سرای عمر بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۶ عبدالرحمان بن عوف تا سرای عبدالرحمان بن حارث بن هشام تا سرای هشام‌بن عاص مخزومی، منزل ساختند.

منزلگاه‌های جهینه و بلی

جُهَینهٔ بن زید بن سُود بن اسلم بن حارث بن قضاعه، و بلیّ بن عمرو بن حاف‌بن قضاعه، در فاصله میان راه اسلم که میان اسلم و جهینه است، تا سرای حرام بن عثمان سلمی انصاری که در بنی سلمه است، تا کوهی که آن را جبل جُهَینهٔ گویند و تا سمت جنوب ثنیه عثعث که سرای ابن ابی‌حکیم در آنجاست منزل کردند. از کسی شنیدم که می گفت: مسجدی که از آن جُهَینهٔ دانند از آن بلیّ است. ۶۰۸- گفت: ابن ابی‌نجیح، از کسی که از معاذ بن عبداللّه بن خُبَیب، از جابر بن اسامه [جهنی حدیث شنیده است نقلٍ کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مسجد جهینه را برای بلیّ نقشه ریخت. «۱»

منزلگاه‌های قیس

اشْجَع بن رَیْث بن غَطَفان بن سعد بن قیس بن غیلان در دره‌ای که آن را شعب اشجع نامیدند منزل گزیدند. این درّه میان سائله اشجع تا ثنیهٔ الوداع، تا دل شعب سلع واقع است. پیامبر صلی الله علیه و آله بار شترهای خرما برای آنان آورد و در میانشان پخش کرد. ۶۰۹- ابوغسان گفت: عبدالعزیز بن عمران، از زید بن اسامه جهنی- ابوغسان چنین گفت- از ابن شهاب، از عروهٔ بن زبیر نقل خبر کرد که گفته است: اشجع به شمار هفتصد تن و در حالی که مسعود بن رخیله پیشاپیش آنان بود به مدینه آمدند و در شعب خود تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۷ مسکن گزیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله با چند بار شتر خرما به نزد آنان رفت و پرسید: از چه روی بدین سرزمین آمده‌اید؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به واسطه نزدیکی سرزمین‌مان به تو نزد تو آمده‌ایم. از دیگر سوی جنگ با تو را خوش نداشته و پیکار با قوم و قبیله خویش را هم، بدان سبب که شمارمان در برابر آنان اندك است، خوش نداشته‌ایم. درباره این گروه بود که خداوند آیه أَوْ جاءُوکُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ یُقَاتِلُوکُمْ أَوْ یُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ ... سَبِیلًا «۱» را فرو فرستاد. بنی اشجع در محله خود مسجدی ساختند. «۲» ابوغسان گفت: بنی جُشَم بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن [بن منصور بن عکرمهٔ بن حصفهٔ بن قیس «۳» در محله خاص خود که «بنوجُشَم» نام گرفت منزل کردند. این محله در فاصله میان کوچه‌ای که آن را «زقاق سفیان» می‌نامیدند، تا باقیمانده‌های بنایی که آن را «اساس اسماعیل بن ولید» می‌گفتند و تا خوخهٔ الأعْراب، تا سرای زَکْوان وابسته مروان بن حکم قرار داشت. بنی مالك بن حماد، و بنی زُنَیْم و بنی سکین، از طایفه فَزارهٔ بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن عطفان در محله‌ای که آن را «بنوفزاره» گویند مسکن گزیدند. این محله در مقابل خشرم، تا حمام صعبه، تا سوق حطابین که در جبانه است واقع شده بود، و کسی از بنی عدی بن فزاره در آن منزل نکرد.

منزلگاه‌های بنی کعب بن عمرو، و بنی المصطلق

بنی کعب بن‌عمرو بن‌عدی بن‌عمرو بن‌عامر در فاصله میان جنوب بنی لیث بن‌بکر، تا سرای شریح عدوی- منسوب به عدی بن عمرو- تا محل خرما فروشان در بازار، تا زقاق جلادین که به مصلی مشرف است، تا بُطْحان، تا زقاق کُدام، و کُدام چراگاه کوچك تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۸ متروکه‌ای بود- و تا سرای ابن ابی‌سلیم که آن را دار التنویر گویند و در سمت شمال مصلی است منزل گزیدند. بنی المصطلق بن سعد بن عمرو و برادرش کعب بن عمرو، طایفه جویریه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، در پشت حرّه بنی عضیده «۱» تا نزدیك سرای عمر بن عبدالعزیز در حرّه، تا سرایی که آن را دار الخرّازین می‌گفتند منزل کردند.

ثَنِیَّهُٔ الوداع و علت نامگذاری آن بدین نام

۶۱۰- ابوغسان گفت: عبدالعزیز بن عمران، از عامر، از جابر نقل کرد که گفته است: هر کس به مدینه می‌آمد تنها می‌بایست از طریق ثنیهٔ الوداع به شهر درآید و در آنجا تعشیر «۲» کند. اگر تعشیر نمی‌کرد پیش از آن که از مدینه بیرون رود می‌مرد. چون کسی بر این گردنه یا پیچ می‌ایستاد می‌گفتند: وداع کرده است، و از همین روی این پیچ به ثنیهٔ الوداع نامور شد. این وضع ادامه داشت تا هنگامی که عروهٔ بن وَرْد عَبْسی راهی مدینه شد. چون به ثنیهٔ الوداع رسید به او گفتند: تعشیر کن [اما او تعشیر نکرد و] «۳» چنین شعر خواند: لَعَمْری لَئِنْ عَشَّرْتُ مِنْ خشیهَٔ الرَّدی نُهاق الحمیرِ انَّنی لَجَزوُع «۴» وی سپس به شهر آمد و به یهودیان گفت: ای جماعت یهود، شما را به تعشیر چه کار؟ گفتند: هیچ کس از غیر مردمان مدینه بدین شهر در نیاید و تعشیر نکند، مگر آن که بمیرد و هیچ کس از غیر ثنیهٔ الوداع به شهر نیاید مگر آن که سستی و لاغری او را بکشد. اما عروه تعشیر را واگذاشت و پس از او دیگر مردمان نیز این کار را وانهادند و از هر تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۵۹ راهی و هر سمتی به سوی مدینه درآمدند. ۶۱۱- ابوغسان گفت:

عبدالعزیز بن عمران، از ایوب بن سیّار، از عبداللَّه بن محمدبن عقیل، از جابر بن عبداللَّه نقل کرد که گفته است: ثنیهٔ الوداع از آن روی بدین نام شهرت یافت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام بازگشت از خیبر چون بدان‌جا رسید به مسلمانانی که همراه او بودند و زنانی به عنوان متعه در اختیار داشتند فرمود: زنانی را که به عنوان متعه در اختیار دارید واگذارید و رها کنید. بدین سبب آنجا ثنیهٔ الوداع نام گرفت.

سرای هشام بن عبدالملک، قصر خل و قصر بنی جدیله

آنچه هشام بن عبدالملك را به بنای سرایی که در سوق واقع شده است وا داشت، این بود که دایی او ابراهیم بن هشام بن اسماعیل که کارگزار حکومت هشام در مدینه بود، برای وی نامه نوشت و به او یاد آور شد که معاویهٔ بن ابی‌سفیان در بازار مدینه دو سراچه به نام‌های «دار القطران» و «دار النقصان» ساخته و بر آنها خراج قرار داده است. وی همچنین به خلیفه پیشنهاد کرد سرایی بسازد و کل بازار مدینه را داخل آن قرار دهد. هشام این پیشنهاد را پذیرفت و سرای ویژه را ساخت و همه بازار را در داخل آن قرار داد. وی برای این سرا دری شمالی در سمت شمال گوشه سرای عمر بن عبدالعزیز در ثنیه «۱» قرار داد و میان آن تا سرای عمر بن عبدالعزیز سه ذراع فاصله گذاشت. وی سپس دیواری دیگر در موازات این دیوار ساخت و آنگاه پایه‌های این دیوار را به اطراف کشید و در همه جا این دیوار با سراهای موجود سه ذراع فاصله داشت. دیوار را تا کوچه‌ای که آن را زقاق ابن جبین گویند ادامه داد و در اینجا دری گشود و بر کوچه‌ای هم که آن را زقاق بنی ضَمْرَه می‌گفتند و در جوار سرای، آل ابی‌ذئب قرار داشت دری قرار داد. آنگاه بر زوراء در نقطه پایانی بلاط، دری قرار داد و سپس دیوار را ادامه داد تا به حصار غربی تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۰ سرای قطران رسید. همچنان دیوار را ادامه داد تا در مصلی به سرای ابن سباع که امروزه جزو خالصه است رسید، و در اینجا هم دری دیگر گشود. وی سپس همه آنچه را در محدوده این دیوار قرار می‌گرفت خانه ساخت و بازار را در این محدوده قرار داد. ابن هشام، سعد بن عمرو زرقی انصاری را بدین کار گماشته بود و او همه بنا را تمام کرد، مگر قسمتی از درِ آن را که به مصلّی گشوده می‌شد، درهای این بازار را در شام و بیشتر در بلقاء ساختند و به مدینه آوردند. بازار به همین وضع در دوران هشام بن عبدالملك به حیات خود ادامه داد و تاجران در آن به داد و ستد مشغول بودند و هشام از آنان کرایه می‌ستاند. هشام در گذشت و ابن مکدم ثقفی خبر مرگ او را آورد؛ وی چون به آستانه ثنیهٔ الوداع رسید ایستاد و فریاد برآورد که «احول مرد! و امیر مومنان ولید بن یزید خلیفه شد». چون به این سرای [بازار] هشام درآمد مردم از او پرسیدند که «درباره این بازار چه می‌گویی؟» گفت: آن را ویران کنید. مردم دست به کار شدند و آن را ویران کردند؛ درها، چوب‌ها و ستون‌ها غارت شد و سه روز نگذشته بود که به زمینی برهنه بدل گشت. ابومعروف، از طایفه بنی عمرو بن تمیم در این باره چنین سروده است: ما کانِ فِی هَدمْ دار السوق اذْ هُدِمَتٍ سُوقُ الْمَدینَهٔ مِنْ ظُلْم وَ لاحَیَف قام الرِّجالُ عَلَیْها یَضربُون معاً ضرباً یُفَرّق بَیْن السُّور و النّجَف «۱» یَنْحَطُّ مِنْها وَ یَهْوی مِنْ مَناكِبِهاصَخْرٌ تَقَلَّبُ فِی الأَسْواقِ كَالحَلَف اما قصر خلّ که در پشت حرّه، در کنار راهی که به دَوْمَهٔ می‌رسد قرار دارد، قصری تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۱ است که معاویهٔ بن ابی‌سفیان، نعمان بن بشیر را به ساختنش فرمان داد تا دژی برای ساکنان مدینه باشد. گفته می‌شود: واقع امر چنین نیست: بلکه معاویه در روزگاری که در مدینه بود مروان بن حکم را بدین کار فرمان داد و او نیز کار را به نعمان بن بشیر واگذاشت. در این قصر سنگی است و بر آن چنین نوشته است: «لعبد اللَّه معاویه امیر المؤمنین، ممّا عمل النعمان بن بشیر» این قصر از آن روی قصر خلّ نام گرفت که بر کنار راه است و در زبان عربی هر راهی را که از دشت سوخته و یا ریگزار بگذرد «خل» گویند. قصر بنی جُدَیله را هم معاویهٔ بن ابی‌سفیان ساخت تا دژی برای مدینه باشد. این قصر دو در داشت: دری به زمین بنی جُدَیْله گشوده می‌شد و دری دیگر در گوشه جنوب شرقی، نزدیك سرای محمد بن طلحه تیمی بود. امروزه این قصر به عنوان اقطاع از آنِ عبداللَّه بن مالك خزاعی است. طفیل بن ابی کعب انصاری به دستور معاویه کار بنای این قصر را بر عهده داشته، و بئر حاء نیز در

وسط این قصر است. ۶۱۲- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: عطاف بن خالد برای ما نقل کرد و گفت: حسان بن ثابت در دژ خود «فارع» می‌نشست و دوستانش نیز گرد او جمع می‌شدند. وی برای آنان فرشی می‌گسترد و بر آن می‌نشستند. روزی در حالی که فراوانی عرب‌هایی را که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند و سلام می‌کردند می‌دید گفت: اری الْجَلابِیب قَدْ عَزُّوا وَقَدْ كَثُرُوا وَ ابْنُ الْفُريعه امْسى بَيْضَةَ الْبَلَد «۱» این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید فرمود: چه کسی از عهده آن فرش نشینان برمی‌آید؟ صفوان بن مُعَطَّل گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من خود زحمت آنها را کم می‌کنم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۲ پس به نزد آنان روانه شد و شمشیر برهنه کرد. چون او را دیدند که به سمت آنها می‌رود در چهره او خشم را خواندند و گریختند و پراکنده شدند. صفوان حسان را درون خانه‌اش یافت، ضربتی بر او نواخت و سپس درِ خانه‌اش را قفل کرد. در آن ضربت که بر وی نواخت ران پایش شکافت. به من رسیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به حسّان خسارت پرداخت و چهار دیواریی به او داد. وی بعدها آن را در ازای ثروتی فراوان به معاویهٔ بن ابی‌سفیان فروخت و معاویه در آن قصری بنا کرد. این قصر همان است که در مدینه آن را «قصر الداریین» گویند «۱»

چگونگی واگذاشته شدن مدینه از سوی مردم

۶۱۳- محمد بن ابی عدی، از شعبه، از ابوبشر، از ابن شقیق، از رجاء بن ابی‌رجاء باهلی نقل کرد که گفته است: محجن «۲» به مسجد درآمد و بُرَيْدَه را بر در مسجد دید. از او پرسید: چرا آن گونه که سکبه «۳»- مردی از خزاعه- نماز می‌گزارد نماز نمی‌خوانی؟- شعبه می‌گوید: او این سخن را به شوخی گفت. بُرَيْده در پاسخ گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مرا گرفت و با هم بالای احد رفتیم. چون مشرف بر مدینه شد فرمود: زهی آبادی! ساکنانش آن را در بهترین وضع- یا در آبادترین وضع- وامی‌گذارند»- سپس از کوه فرود آمدیم و به مسجد آمدیم. در آنجا مردی را دید که نماز می‌خواند. پرسید: این کیست؟ گفتم: فلانی که چنین و چنان است- او را ستایش گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مباد بشنود، که این ستایش او را نابود می‌کند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۳ [پیش رفتیم و] هنگامی که به حجره‌های زنان پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدیم، دست مرا گرفت و فرمود: «بهترین دینداری شما، آسان‌ترین آن است» «۱» ۶۱۴- عثمان بن عمر برای ما حدیث کرد و گفت: کهمس، از عبداللَّه بن شقیق، از محجن بن ادرع برای ما نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا پی کاری فرستاد. در حالی که از یکی از خیابان‌های مدینه به سمت بیرون شهر می‌رفتم، مرا دید. دست مرا گرفت [و با هم روانه شدیم «۲» و به احد رفتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا رو به مدینه کرد و سخنانی خطاب به این شهر فرمود و از آن جمله گفت: «زهی آبادی! آن روز که ساکنانش آن را در خرم‌ترین و پر بارترین روزگارش رها می‌کنند. پرسیدم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس چه کسی میوه‌های آن را می‌خورد؟ فرمود: «پرندگان بیابانی و درندگان» «۳» ۶۱۵- موسی. بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از جریری، از عبداللَّه بن شقیق، از محجن بن ادرع حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا برای کاری به حومه مدینه فرستاد. چون برگشتم با او روانه شدم تا بر فراز احد رفت. مشرف بر مدینه ایستاد و خطاب به شهر فرمود: وای بر تو ای آبادی! چگونه در حالی که بهترین وضع را داری ساکنانت تو را رها می‌کنند». «۴» ۶۱۶- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از اعْمش، از جعفر بن ایاس یشکری، از عبداللَّه بن شقیق عقیلی نقل کرد که گفته است: با عمران بن حصین راه تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۴ می‌رفتم که به مسجد بصره رسیدیم و بُرَیده را دیدم که نشسته است و سکبه- یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله- را دیدیم که ایستاده است و نماز ظهر می‌خواند. بریده گفت: ای عمران، آیا نمی‌توانی چنان که سکبه نماز می‌خواند نماز بگزاری؟- گویا او با این سخن قصد کنایه به وی داشت. راوی گوید: عمران سکوت گزید و گذشتیم. [پس از چندی عمران گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفتیم که به احد رسیدیم. بر احد بالا رفتیم و رسول خدا صلی الله علیه و

آله رو به مـدینه ایسـتاد و فرمود: «وای بر این شـهر! ساکنانش آن را در بهترین وضـعی که دارد وامی‌گذارنـد!- سه بار این سـخن را فرمود- دجّال آهنگ در آمـدن بـدین شـهر می‌کنـد، اما نمی‌توانـد بـدان درآیـد؛ او بر هر درّه‌ای از درّه‌های اطراف شـهر فرشـته‌ای نگهبان می‌بیند که شمشیر بر کشیده است!» [عمران می‌گوید: سپس از کوه فرود آمدیم و به مسجد آمدیم. در آنجا مردی را دیدیم که نماز می‌خواند. پرسـید: این کیست؟ گفتم: فلانی است و چنین و چنان است- و به سـتایش او پرداختم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمـود: صـدایت را بـه گوشـش نرسـانی که بـدین سـخن کمر او را می‌شـکنی! عمران گفت: سـپس دست مرا بلنـد کرد و فرمـود: « [برترین «۱» دینـداری شـما آسان‌ترین آن است». «۲» ۶۱۷- عبـداللَّه بـن نـافع زبیری برای مـا نقـل کرد و گفت: مالـک بن انس، از یوسـف بن یـونس بن حمـاس، از عمویش، از ابوهُرَیره حـدیث کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: مـدینه را بر بهـترین وضـعش رها شده خواهید گذاشت، تا آن که سگان و گرگان به شـهر درآیند و بر دیوارهای مسجد- یا بر منبر- بول کنند. گفتند: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، در آن زمـان میوه‌هـا و محصولاـت از آن که خواهـد بود؟ فرمود: حیوان‌هـای رها؛ پرنـدگان و درندگان. «۳» تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۲۶۵ ۶۱۸- محمـد بـن حُمَیـد برای مـا نقـل کرد و گفـت: هـارون بـن مغیره، از صالـح بن ابی‌اخضـر، از زهری، از سـعید بن مسـیب، از ابـوهریره از پیـامبر صـلی الله علیه و آله حـدیث کرده است که فرمـود: «این شـهر را در آرامش و در بهترین وضع، برای پرنـدگان و درنـدگان واخواهیـد گـذاشت». «۱» ۶۱۹- میمون بن اصبع برای مـا نقـل کرد و گفت: حکم بن نافع، از شـعیب بن ابی‌حمزه، از زهری نقل کرده که گفت: سـعید بن مسیب برایم نقل خبر کرد که ابوهریره گفته است: از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم که می‌گویـد: «مدینه را در بهترین وضع خود، در آرامش و در حالی واخواهید گذاشت که جز حیواناتِ رها- مقصود درنـدگان است- در آن موجودی نباشد. آخرین کسـی که برانگیخته می‌شود دو چوپان از مزینه است که آهنگ مـدینه می‌کننـد و گوسـفندان خود را می‌چرانند و بناگاه آنها را وحشـی می‌یابند و چون به ثنیّهٔ الوداع می‌رسـند تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۶ به روی در می‌افتند.» «۱» ۶۲۰- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی، از عیسـی بن مغیره و عثمان ابن طلحه نقل کرد که گفته‌انـد: ابن ابی‌ذئب، از ابوالولید وابسته عمرو بن خراش، از ابوهریره، از پیامبر صـلی الله علیه و آله برای ما نقل کرد که فرموده است: «در حالی مردمان مدینه از آن بیرون می‌روند که در بهترین وضعیت خویش است» ابوالولید می‌گوید: عبداللَّه بن عمر این سـخن او را رد می‌کرد. «۲» ۶۲۱- محمـد بن مساحق بن عمرو بن خراش گفته است که وی نزد ابن عمر نشسـته بود که ابوهریره آمد و [به ابن عمر] گفت: چرا سـخن مرا رد می‌کنی؟ به خداوند سوگند من و تو با همدیگر در یک خانه بودیم که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «در حالی ساکنان مدینه آن را وامی‌گذارند که در بهترین وضعیت است». ابن عمر گفت: آری، من و تو در یک خانه با همدیگر بودیم، اما رسول خدا صـلی الله علیه و آله چنین سخنی نفرمود. بلکه فرمود: «... در آبادترین وضعیت». اگر فرمـوده بود: «در بهـترین وضـعیت» بایـد هنگـامی این رخـداد به وقوع می‌پیوست که او و یـارانش زنـده بودنـد. ابوهریره گفت: سوگنـد به آن که جـانم در دست اوست، تـو راست می‌گویی. «۳» ۶۲۲- ابوداوود برای مـا نقـل کرد و گفت: حرب و ابـان بن یزید عطار، از یحیی بن ابی‌کثیر برای ما نقل کردنـد که گفته است: ابوجعفر برایم حـدیث کرد که ابوهریره گفته است: مردمان مدینه در حالی از این شهر بیرون می‌روند که در بهترین وضعیت است و خرماهای آن نیمی نارس و نیمی کامل رسیده است. پرسیده شد: چه کسی مردم را از شهر بیرون می‌کند؟ گفت: حکمرانان بد. «۴» ۶۲۳- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از ابومهزم حـدیث کرد کـه تاریـخ مـدینه منـوره، ص: ۲۶۷ گفتـه اسـت: از ابـوهریره شـنیدم کـه می‌گفت: مردمـان مـدینه در حـالی مـدینه را وامی‌گذارنـد که بهترین وضع را دارد و خرم و زیبـاست. پرسـیده شـد: پس چه کسـی میوه‌های آن را می‌خورد؟ گفت: پرنـدگان و درندگان «۱» ۶۲۴- حکم بن موسـی برای مـا نقـل کرد و گفت: ضَـمْره، از ابن شـوذب، از ابومهزم، از ابوهریره نقـل کرده است که گفت: مردمان مدینه در حالی مدینه را وامی‌گذارند که خرماها رو به رسیدن است. «۲» ۶۲۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از ابو مهزم، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: روباهی می‌آید و در سایه منبر می‌خوابد و سپس می‌رود و

هیچ کس آن را نمی‌راند. «۳» ۶۲۶- موسی بن اسماعیل برای ما حدیث کرد و گفت: حماد، از عطاء بن سائب، از مردی از اشجع، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: آخرین کسانی که برانگیخته می‌شوند دو تن اند: مردی از جهینه و دیگری از مزینه. آنها می‌پرسند: مردم کجایند؟ پس به مسجد می‌آیند و جز روباه نمی‌بینند. آنگاه دو فرشته فرود می‌آیند و این دو را به جلو می‌کشند تا آن که به مردم ملحق می‌سازند. «۴» ۶۲۷- عمرو بن مرزوق برای ما نقل حدیث کرد و گفت: عمران بن قطان، از یزید بن سفیان، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: قیامت بر پا نشود مگر آن که روباهی بیاید و بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بنشیند و کسی آن را نراند. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۸ ۶۲۸- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد برای ما حدیث کرد و گفت: ابومهزم، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: لشکری از سمت شام می‌آید و به مدینه وارد می‌شود. آنان جنگاوران را می‌کشند و شکم‌های [زنان «۱» را می‌درند و می‌گویند: ته مانده بدیها و بدان را بکشید. چون به بیابان ذی الحُلَیفه می‌رسند به زمین فرو برده می‌شوند، نه دنباله سپاه به طلیعه می‌رسد و نه طلیعه دنباله را در می‌یابد. ابومهزم گوید، هنگامی که لشکر [حُبَیش «۲» بن دُلْجَه آمد ما گفتیم این همان لشکر است، اما آن نبود. «۳» ۶۲۹- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش، از ابوهریره نقل کرده که گفته است: سوگند به آن که جانم در دست اوست، در مدینه جنگ و خونریزیی رخ می‌دهد که آن را «حالقه» گویند، نه حالقه‌ای که موی سر بتراشد، بلکه حالقه‌ای که دین را درو کند؛ پس از مدینه بیرون روید و از آن فاصله گیرید، هر چند به اندازه یک برید «۴» ۶۳۰- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: معاویهٔ بن عمرو، از زائده، از اعمش، از عمرو بن مرّه، از عبداللَّه بن حارث بکری، از حبیب بن حماد، از ابوذر رحمه الله حدیث کرد که گفته است: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری بودیم. او در منزلی فرود آمد. گروهی از اصحاب به مدینه شتافتند و خود را زودتر بدانجا رساندند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را سراغ گرفت. گفتیم: آنان به مدینه شتافتند. فرمود: این شهر را در بهترین وضعش واگذارند! کاش می‌دانستم کی آتشی از جبل وراق بیرون می‌زند که گردن شتران بُصری در روشنایی آن، به سان آن تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۶۹ که در برابر روشنایی روز باشد می‌درخشد. «۱» ۶۳۱- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنه، از زهری، از عروه، از اسامهٔ بن زید حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر دژهایی از دژهای مدینه مشرف شد و فرمود: «آیا آنچه من می‌بینم شما نیز می‌بینید؟ من جایگاه‌های فتنه را در میان خانه‌های شما می‌بینم، آن سان که آبگیرهای باران را». «۲» ۶۳۲- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد ما را حدیث کرد و گفت: ابو هارون عبدی، از ابوسعید خُدری نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مردمان مدینه از این شهر بیرون روند و دیگر بار بدان باز گردند. اما پس از آن بیرون روند و بدان باز نگردند؛ مردم، این شهر را در خرم‌ترین حالت رها کنند». پرسیده شد: پس چه کسی میوه‌های آن را بخورد؟ فرمود: پرندگان و درندگان. «۳» ۶۳۳- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: شعبه ما را حدیث کرد و گفت: عدی بن ثابت، از عبداللَّه بن یزید، از حذیفه نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما به سخن ایستاد و ما را از آنچه تا روز قیامت رخ خواهد داد آگاهاند. تنها این نکته را از او نپرسیدم که چه چیز سبب بیرون رفتن مردم مدینه از این شهر خواهد شد. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۰ ۶۳۴- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: عبدالحُمَید بن جعفر، از حاتم بن ابی‌کریب، از کثیر بن مُرّه، از عوف بن مالک حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد درآمد و سپس ما را نگریست و فرمود: «هان، به خدا سوگند این شهر را آرام و تسلیم به مدت چهل سال برای رها شدگان وا خواهید گذاشت ... آیا می‌دانید رها شدگان چیست؟ پرندگان و درندگان». «۱» ۶۳۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: ابان بن یزید، از یحیی- یعنی ابن ابی‌کثیر- حدیث کرد که گفته است: از عوف بن مالک برایم نقل شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «هان، ای مردمان مدینه، این شهر را چهل سال پیش از قیامت، ترک خواهید کرد- و کعب گفت: زمین چهل سال پیش از شام ویران خواهد شد- و رعد و برق به شام خواهد رفت تا جایی که در زمین رعدی و برقی نباشد، مگر میان

عریش و فرات.» راوی گفت: گمان می‌کنیم این چهل سال باشد «۲» ۶۳۶- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: ابویمان حکم بن نـافع، از صـفوان‌بن عمرو، از بزرگـان نقل کرده است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «مردمان مـدینه در حالی آن را ترک گویند که خرماها رسیده است و جز رهاشدگان، پرندگان و درندگان این میوه‌ها را نمی‌خورند». «۳» ۶۳۷- گفت: صفوان، از شریح بن عبیداللَّه نقل کرد که در مکتوبی از کعب خوانده است که «رخدادی بر مردمان مدینه برسد که آنان را بترساند و در نتیجه شهر را که آرام و تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۱ خرم است واگذارنـد تا آن که گربه‌ها بر بالش‌های خز بول کنند و هیچ چیز آنها را نرماند و روباه‌ها در بازارهای شهر پرسه زنند و هیچ چیز آن‌ها را نترساند». «۱» ۶۳۸- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: مسعودی ما را حـدیث کرد و گفـت: ابـن فرات، از ابوطفیـل، از حذیفـهٔ بـن اسَـید نقـل خـبر کرد کـه گفتـه است: آخرین کسـانی که برانگیخته می‌شوند دو مرد از مزینه هستند که چون مردم را نمی‌یابند یکی به دیگری می‌گوید: مدتی است که از مردم نشانی نمی‌یابیم؛ خوب است نزد کسـی از بنی فلان برویم. پس روانه می‌شونـد و آنجا نیز کسـی نمی‌یابنـد. آنگاه یکی می‌گویـد: بیا به مـدینه برویم. روانه می‌شونـد و در آنجـا نیز کسـی نمی‌یابنـد. یکی می‌گویـد: بیا به منازل قریش در بقیع غرقـد برویم. بـدانجا می‌رونـد و در آن نیز جز درندگان و روباه‌های نمی‌بینند. پس به سوی مسـجد الحرام روانه می‌شوند. «۲» ۶۳۹- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: سلام بن مسـکین، از عمران ابن عبـداللَّه بن طلحه حـدیث کرد که گفته است: ابوهریره گفت: بر این منبر زمانی فرا رسد که- گمان می‌کنم گفت روبـاهی- در سـایه آن بنشینـد و هیـچ کس از مردم او را نرمانـد. «۳» ۶۴۰- و گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «مردمان مـدینه در حالی آن را ترک گوینـد که خرماها رسیده است» گفتند: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، چه کسـی آنها را می‌خورد؟ فرمود: درنـدگان و پرندگان. «۴» ۶۴۱- سُـلَیم بن احمـد برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسـلم برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه، از ابوزبیر، از جابر نقل کرد که از عمر بن خطاب شـنیده است که بر منبر می‌گویـد: از رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـنیده است که می‌فرمود: «مردمان مدینه از این شـهر بیرون تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۲ می‌روند، سپس باز می‌گردند و آن را آباد می‌کننـد تا آن که پر از سـکنه و ساخته شود. سـپس دیگر بار از آن بیرون می‌رونـد و هرگز باز نمی‌گردند». «۱» جابر از پیامبر صـلی الله علیه و آله نقل کرد که فرموده است: «روزی می‌رسد که سواری در جوار وادی مدینه بایسـتد و بگوید: در این شـهر جمع فراوانی از مؤمنان بوده‌اند». «۲»

اشعاری که درباره مدینه به اشتیاق آن سروده شده است

عبداللَّه بن عامر بن کریز راه دریا در پیش گرفته و دور شده بود. یکی از همراهان، دلتنگ مدینه شد، و عبداللَّه این اشعار را بر زبان آورد: بکَی صاحبی لمّا رأی الفُلْکَ قَدْ مَضَتْ تهادی بنا فوق ذی لجج خضـر وحَنّ إلی أهل المدینهٔ حنّه لمصـر وهیهات المدینهٔ من مصـر فقلتُ له لاتبـک عینک إنما تقرّ قراراً من جهنّم فی البحر «۳» نُفَیلـهٔ بن منهال ابیات زیر را سـروده است. او از کسانی بود که در سپاه سـعد بن ابی‌وقاص در قادسیه حضور یافتند. برخی نیز نام او را بُقَیله گویند. در کتابی دیدم که این اشعار را به ابومنهال اشجعی اصغر «۴» نسـبت داده و در آغاز و انجام آن چنـد بیتی افزوده است. در آغاز آن چنین زیادتی آورده است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۳ أَرِقتُ وغَـابَ عَنّی مَن یَلوم ولکن لَم أَنم أَنـا و الهُمومُ کَأنّی من تـذکُّر مـا ألاـقی إذا مـا أظلَمَ اللَّیـلُ البَهیمُ سَـقِیمٌ مَـلَّ مِنْهُ أَقربُوهُ وأَسلَمَهُ المُداوِی و الحَمِیمُ «۱» ابیـات فوق زیـادتی بر اصـل شـعر است. امـا ابیات زیر درست و از اصل شـعر است: ولما (أن) دنا مِنّا ارتحالٌ وقُرِّب ناجیاتُ السیر کُومُ تَحاسَر واضِحات اللّون زُهْرٌ علی دیباج أوجها النَّعیمُ وَقائِلهٍ وَ مُثْنِیَهٍ عَلَیْنا تَقوُل و ما لها فینا حَمَیمُ متی ترَ غَفْلَهَ الواشِینَ عَنها تَجُد بِدُمُوعها العَیْنُ السَّجوُمُ تَعُدُّ لَنا الشُّهُور و تَحْتَصیها مَتی هُوَ حائِنٌ مِنهْ قُدُومُ فإن یَکْتُبْ لَنا الرَّحمنُ أوباً و یقدر ذلـک المَلـکُ الحکیمُ فَکَمْ مِنْ حَرَّهٍ بینَ المُنَقَّی إلی أُحُـدٍ إلی ما حاز ریِمُ إلی الجَمَّاء «۲» من خدٍّ أَسیلٍ نقیِّ اللَّون لیس به کُلُوم «۳» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۷۴ همچنین از زیادت‌هـای بر این شـعر است: أتینَ مودِّعاتٍ و المطایا لـدی أکوارها خوصٌ هجومُ مشیعهٔ

الفُؤادتری هَواها وَقُرَّهٔ عینها فِیمَن یُقِیمُ وأخری لُبُّها معنا ولکن تَصَبّرُ فهی واجمـهٌ کظومُ «۱» ۶۴۲- هارون بن عبداللَّه برای ما نقل کرد و گفت: ابن ثـابت شـعر ابن ابی‌عاصیه سُلَمی را برایم نقـل کرد که به هنگامی که در یمن نزد معن بن زائـد بوده در اشتیاق دیـدار مـدینه گفته است: أَهَلْ ناظرٌ مِنْ خلف غُمْـدانِ مُبْصِـرٌ ذُری أُحدٍ رُمْتَ المَدی المُتَراخیا فَلَو أنَّ الیأس بی و أعاننی طَبِیبٌ بأرواح العقِیق شَفائِیا «۲» ابن ابی ثابت گوید: مقصود از این الیاس در شـعر، الیاس بن مُضَـر است که به بیماری سل گرفتار شده بود و عرب، از این روی، بیماری سل را «داء الیأس» می‌نامید. ابویحیی گوید: ابن ابی‌عاصیه آن هنگام که در عراق بوده نیز ابیات زیر را به اشتیاق مدینه گفته است: تَطـاوَل لیْلی بـالعراق ولم یکن علیّ بأکْنـاف الحجـاز یطول فَهَـلْ لی إلی أرض الحجـاز وَمَنْ بِهِ بعاقبـهٔ قبـل الفَوات سَـبِیلُ فَتُشـفَی حزازاتٌ و تنقع أنفسُ وَیُشـفَی جَوی بین الضّـلوع دَخیل تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۷۵ إذا لَمْ یَکُنْ بَینی وبینـک مرسـلٌ فَریحُ الصـبا مِنّی إلیکَ رَسُولُ «۱» ۶۴۳- ابـویحیی گفت: ابراهیم بن محمـد بن عبـدالعزیز برایم نقـل کرد و گفت: عبـدالملک‌بن مروان به یکی از جوان‌های هم سـخن خویش گفت: آیا دلت برای مـدینه تنگ می‌شود؟ گفت: نه. عبـدالملک گفت: اما به خداونـد سوگند اگر برایت این اتفـاق افتـاده بود که در شبی مهتـابی از شـبهای تابسـتان پس از پاسـی از شب در گوشه‌ای از آخر مسـجد و در جمع دوسـتان بنشـینی و گوشه ردای خود را بالش خویش کنی و بگویید و بشنوید، امروز دلت برای مدینه تنگ می‌شد. ۶۴۴- عیسی بن عبـداللَّه برایم نقل کرد و گفت: هنگامی که ولید بن یزید زمامدار شد خطاب به مدینه چنین نوشت: محرَّمکم دیوانکم و عطاؤکم به یکتب الکتاب و الکتب تُطبَعُ ضمنت لکم إن لم تصابوا بمهجتی بأن سماء الضرّ عنکم ستُقْلَعُ «۲» عبداللَّه بن عنبسه بن سعید بن عاص بر ابـان کـه در ایله منزل کرده بـود خرده گرفت که چرا مـدینه را واگذشـته و در ایله منزل کرده است؛ عبـداللَّه خطـاب به او گفت: اترکتَ طیبـهَ رَغْبَهً عن أهْلها وَنزلت مُنْتبِذاً بدیر القُعْنُذِ «۳» ابان در پاسخ او گفت: انزلت ارضا بُرُّها کَتُرابِها والفقرُ مضـربه بقصر الجُنْبُذ «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۶ ۶۴۵- ابوغسان برایم نقل کرد و گفت: مردم در مدینه گرفتار بیماری شدند. زنی بادیه نشین دست فرزنـد خـود را گرفـت و در حـالی که بیت زیر را بر زبـان داشت از این شـهر بیرون رفت. [یـا رب باعـد عنّی مِنْ ضِـرار] مِنْ مَسـجد الرّسول ذی المنار «۱» ۶۴۶- گفت: عبدالعزیز بن عمران، از محرز بن جعفر برایم نقل خبر کرد و گفت: حسان بن ثابت بر حارث بن عمرو بن ابی‌ثمر وارد شد. حارث او را گرامی بداشت و ضـیافت داد و عیشـی برایش فراهم ساخت. حسان گفت: یُغدی عَلیّ بإبْریق ومِسْمَعَهٍ إنّ الحِجاز حَلیفُ الجُوع والبُؤْس «۲» ۶۴۷- گفت: عبـدالعزیز بن عمران برایم حدیث کرد که لبید به مدینه آمد و یک سال در آنجا در میان بنی نضیر اقامت کرد. او هنگامی که مدینه را ترک می‌گفت همانند یک نی باریک بود. بنی جعفر که او را دیدند گفتنـد: ای لَبید، تو در حالی از میان ما رفتی که چون شتری پروار شده بودی و اکنون که باز می‌گردی به سان تیری تراشـیده‌ای! او در پاسـخ این ابیات را بر زبان آورد: یقول بنو أمّ البنین، وَقَـدْ بَـدا لهـم زور جَنبی من قمیصـی وَمِنْ جِلْـدی دفعناک فی أرض الحجاز کأنما دفعناک فحلا فوقه قزع اللّبْد فصافحتَ حمّاه وداء ضـلوعه وخالطتَ عیشاً مسّه طرف الحَصْد فأُبْتَ وَلم نَعْرفک إلا تَوَهُّماً کأنّک نِضوٌ من مزینـهٔ أو نهد «۳» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۲۷۷ ۶۴۸- مصـعب بن عبداللَّه بن مصـعب برایم نقل کرد و گفت: زنی به جبهاء اشجعی «۱» گفت: ای جبهـاء، مـا را بـا خود به مـدینه ببر تـا در آنجـا اقـامت کنیم و سـکونت گزینیم. جبهاء شتر خویش را آورد تا بفروشـد و همراه با زن و فرزنـدش راهی مـدینه شود. او روانه شـد و چون از حرّه گذشت و در آستانه مدینه قرار گرفت شترش یاد وطن کرد و بـازگشت. جبهاء شتر را به سـمت مـدینه برمی‌گردانـد، اما آن همچنان روی برمی‌تافت. وی که چنین دیـد رو به همسر خویش کرد و گفت: چرا این شتر بیش از مـا دلـداده زادگـاه خود است؟ سزاوارتر است که مـا دلتنـگ زادگـاه خود شویم. تو اگر بازنگردی مطلّقه‌ای و خداوند تو را نیامرزد. پس شتر را به سمت وطن خود برگرداند و در حالی که زین و پالان را پشت و رو کرده بود و شتر را به سوی وطن می‌رانـد این ابیات را بر زبان آورد: قالت أنیسهٔ بع بلادک و التمس داراً بیثرب ربّهٔ الأجسام تکتب عیالک فی العطاء و تفترض و کـذلک یَفْعـل حـازمُ الأقوام فهمَمْتُ ثمّ ذکرت لیل لِقاحنا بلوی عنیزهٔ أو بقفّ بشام إذ هنّ عن حسبی مـذاوِدُ کلّما نزل الظلام بعصبهٔ أعتام إنّ المدینـهٔ، لا مدینـهٔ، فالزمی حِقْف السـتار و قبّهٔ الأرحام یُجْلَبُ لک اللّبن الغریض ویُنْتَزَع بالعیس من

یَمَنٍ الیک وشام «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۸ ۶۴۹- احمد بن معاویه، از مردی از قریش، از ابن غزیه نقل کرد که گفته است: بنی قینقاع به روزگار جاهلیت هر ساله چند بار بازاری بر پا می‌کردند. این بازار در کنار مسجد الذبح بود و تا تپه‌هایی که پشت نخلستان است ادامه داشت. یک بار نابغه ذُبْیانی به آهنگ این بازار به سوی این محل روانه شد. در راه ربیع بن ابی‌حقیق را دید که از آبادی خود می‌آید و آهنگ این بازار دارد. با هم پیش رفتند و چون در آستانه بازار قرار گرفتند سر و صداهای فراوانی را شنیدند که از بازار می‌آمد. آنجا بازاری بزرگ بود و مردمان در آن به تفاخر و سرودن اشعار می‌پرداختند. شتر نابغه با شنیدن سر و صدا برگشت. نابغه آن را به سوی بازار گرداند و این شعر را سرود: کادَتْ تهد من الأصوات راحلتی آنگاه پس از گفتن این مصراع رو به ربیع کرد و گفت: ادامه بده. ربیع گفت: و الثَّغْر منها اذا ما أوْجَسَت خلق. نابغه گفت: لولا أنَهْنِهُها بالسَّوط لانتزعت. آنگاه به ربیع گفت: ادامه بده ربیع نیز گفت: مِنّی الزمام وإنّی راکب لبق. نابغه گفت: قد ملَّت الحبس بالآطام واشتعفت. آنگاه به ربیع گفت: ادامه بده ربیع نیز گفت: تزیغ أوطانها لو أنّها علق «۱» ربیع به نابغه گفت: شتاب مکن. به بازار درمی‌آیی و آنجا مردمان و سخنوران را می‌بینی؛ در آنجا شعری خواهی شنید که هیچ شعری بر آن پیشدستی نکند. پرسید: شعر تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۷۹ کی؟ گفت: حسان بن ثابت. راوی گوید: نابغه وارد بازار شد، از شتر خود به زیر آمد، بر دو زانو نشست و به دستان خویش تکیه داد و این شعر را آغاز کرد: عرفتُ منازلًا بعریقناتٍ «۱» فأعلی الجزع للحیّ المبنُّ «۲» حسان گوید: با خود گفتم: این استاد تباه می‌شود! قافیه‌ای دشوار برگزیده است همو گوید: به خداوند سوگند بر همی قافیه به نکویی شعر گفت و سروده خویش به پایان برد. آنگاه فریاد زد: آیا کسی هست که به هماوردی شعر بگوید؟ گوید: در پاسخ قیس بن خطیم «۳» پیش رفت و چنین آغاز کرد: اتَعْرِفُ رَسْماً کاطِّرادِ المَذاهِبِ لَعَمْرَةَ وَحْشاً غَیْرَ مَوْقِفِ راکِبِ «۴» قیس شعر خود به پایان برد و نابغه او را گفت: ای برادر زاده، تو خود شادترین مردمانی! حسان گوید: با آن که در خود برای این رویارویی احساس توان می‌کردم اما تا اندازه‌ای ترس به من راه یافت، پیش رفتم و رو به روی نابغه نشستم. او به من گفت شعر خود بگوی، که به خداوند سوگند، تو پیش از آن که سخن بگویی شاعری. من چنین آغاز کردم: اسأَلْتَ رَسْمَ الدّارِ أمْ لَمْ تَسْأَلِ بَیْنَ الجَوابِی فالبُضَیْعِ فَحَوْمَلِ » تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۰ او همین بیت که شنید گفت: بس است ای برادر زاده. در آنچه میان حسان و نابغه در این اجتماع گذشت سخن بسیار است؛ از آن جمله این که بنا بر آنچه راویی مورد اطمینان از اصمعی نقل کرده وی گفته است: در بازار عکاظ برای نابغه دکه‌ای بر پا می‌شد و شاعران آنجا نزد او گرد می‌آمدند. یک بار که حسان، اعشی و خنساء دختر عمرو بن شرید نزد او آمده بودند و اشعار خویش می‌خواندند پس از آن که خَنْساء این بیت را خواند که: و إنّ صخْرا لتأْتَمّ الهُداةُ بِه کأنّه عَلَمٌ فی رَأْسِهِ نارٌ «۱» نابغه به وی گفت: ای خنیس، به خداوند سوگند، اگر دمی پیش ابوبصیر [منظور أعشی است شعر خود نخوانده بود می‌گفتم: شعری همانند شعر تو نشنیده‌ام و در این سرزمین در میان زنان هیچ شاعری توانمندتر از تو نیست. خنساء گفت: به خداوند که نیست، حتی در میان شاعران مرد. حسان که شنید خشمگین شد و گفت: به خداوند سوگند، من از تو و از پدرت شاعرترم. نابغه به حسان گفت: ای برادر زاده تو نمی‌توانی با توانمندی بگویی: فإنَّکَ کاللَّیل الذی هُوَ مُدْرِکی وَانْ خِلْتَ انَّ المُنْتَأی عَنْکَ واسِعٌ «۲» ۶۵۰- هارون بن عبداللَّه برایم نقل کرد و گفت: یوسف بن عبدالعزیز ماجشون، از پدرش نقل کرد که گفته است: حسان بن ثابت گفت: جبلهٔ بن ایهم غسانی را مدیحه‌ای سرودم و برای عرضه داشتن نزد وی رفتم. مرا اجازه دادند تا بر او وارد شوم. به حضور تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۱ رسیدم و در سمت راست او مردی دیدم که دو گیسوی بلند داشت. او نابغه ذبیانی بود. در سمت چپ وی نیز مردی دیگر بود که او را نمی‌شناختم. پیش روی جَبَلَه نشستم. از من پرسید: آیا این دو را می‌شناسی؟ گفتم: این یکی را می‌شناسم؛ نابغه است. اما آن دیگری را نمی‌شناسم. گفت: او علقمهٔ بن عَبَدَه «۱» است. اکنون اگر دوست داری از این دو می‌خواهم اشعار خود را بخوانند و تو پس از آنها اگر دوست داشتی شعر خود را می‌خوانی و اگر هم دوست داشتی سکوت می‌گزینی. گفتم: باشد، همین. او از نابغه خواست شعر خود را بخواند و نابغه چنین آغازید: کِلِینی لِهَمٍّ یا امَیْمَهْ ناصِبِ وَلَیْلٍ اقاسِیه بَطیءِ الکَواکِبِ «۲» راوی گوید: جبله شعر

نابغه را تا پایان گوش کرد. سپس به علقمه گفت: تو شعر خود را بخوان. او نیز چنین آغاز کرد: طَحابِکِ قلبٌ فی الحَسان طروبُ بُعَیدَ الشّباب عَصْر حانَ مَشیبُ «۳» راوی گوید: جبله به شعر علقمه نیز تا پایان گوش سپرد. آنگاه به من گفت: اکنون که این اشعار را شنیدی اگر دوست دار شعر خود را بخوان و اگر هم دوست نداری می‌توانی شعر نخوانی. حسان گوید: عزم خود را جزم کردم و گفتم: می‌خوانم. گفت: بفرما. من نیز قصیده‌ای را خواندم که برخی از ابیاتش چنین است: أبناءَ جَفْنَةَ حولَ قَبْرَ أبیهمُ قَبْر ابن ماریةَ الکریم المُفْضِلِ یُغْشُونَ حتَّی ما تَهِرُّ کِلابُهُم لا یَسْأَلُونَ عَلَی السَّواد المُقْبِلِ تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۲ بیضُ الوُجُوه کریمةٌ أحْسابُهُم شمُّ الأُنُوف من الطِّراز الأوَّلِ «۱» جبله که این اشعار شنید گفت: ادامه ده، ادامه ده. به آیینم سوگند تو از آن دو کمتر نیستی. سپس فرمود مرا سیصد دینار و ده پیراهن گریبان دار دهند و آنگاه گفت: هر سال نزد ما همین اندازه صله داری. محمد بن عبدالملک فقعسی که از بنی اسد بن خزیمه است درباره مدینه چنین سروده است: ألا لَیْتَ شِعْری هَل أبیتنَّ لَیلةً بِسَلْعٍ، وَلِمْ تُغلق علیَّ درُوبُ وهل أحُدٌ بادٍ لنا، و کأنَّه حصانٌ أمام المقربات جَنیبُ یخبّ السَّراب الضَّحل بینی و بینَهُ فیبدُو لِعینی تارةً و یغیبُ فإنَ شفائی نظرةٌ إن نظرتها إلی أحدٍ و الحرّتان قریب وإنی لأرعی النجم حتی کأننی علی کل نجم فی السماء رقیب وأشتاق للبرق الیمانی إن بدا أزداد شوقاً أن تهبَّ جنوب «۲» ابن نُمَیر حضرمی شاعری کهنسال بود که در سرزمین قبیله خود می‌زیست. او مدت کوتاهی به مدینه آمد و آنجا سکونت گزید. پس از چندی دلتنگ سرزمین خویش تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۳ شد و به آنجا بازگشت و با سختی‌های زندگی دمساز شد. همسرش او را بر این کار نکوهش کرد. او در پاسخ همسر و در پوزش خواهی از این که مدینه را ترک گفته است چنین سرود: ألا قالت أمامة بعد دهر وحلو العیش یذکر فی السنین سکنت مخایلًا و ترکت سلعاً شقاءٌ فی المعیشة بعد لین فقلت لها ذبیت الدین عنی ببعض العیش ویحک فاعذرینی أرجیّ فی المعاش علی خضمٍّ فیکفی و أحسن فی الدرین و غرب الأرض أرض به معاشاً یکفُّ الوجه عن باب الضَّنین «۱» محمد بن عبدالملک بن حبیب اسدی فقعسی که شعری از او گذشت در سروده‌ای دیگر چنین می‌گوید: نفی النوم عنی فالفؤاد کئیب نوائب همٍّ ما تزال تنوب و أحراض أمراض ببغداد جمعت علیَّ و أنهار لهُنَّ قسیب فظلت دموع العین تمری غروبها من الماء دراتٌ لهنَّ شعوب و ما جزعٌ من خشیة الموت أخضلت دموعی و لکن الغریب غریب «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۴ ابوقطیفه «۱» عمرو بن ولید بن عقبة بن ابی‌محیط بن عمرو بن امیه شاعر، به هنگامی که عبداللّه بن زبیر امویان را از حجاز به شام تبعید کرد چنین سرود: ألا لیت شعری هل تغیر بعدناجبوب المصلی أم کعهدی القرائن «۲» أم الدور أکناف البلاط عوامرٌکما کنَّ أم هل بالمدینة ساکن أحنُّ إلی تلک البلاد صبابةًکأنی أسیر فی السلاسل راهن إذا برقت نحو الحجاز غمامةٌدعا الشوق منی برقها المتیامن و ما أخرجتنا رغبةٌ عن بلادناولکنه ما قدر اللّهُ کائن ولکن دعا للحرب داعٍ و عاقنامعائب کانت بیننا و ضغائن لعلَّ قریشاً أن تَئوب حلومهاویزجر بعد الشوم طیر أیامن و تطفأ نار الحرب بعد وقودهاویرجع ناءٍ فی المحلة شاطن فما یستوی من بالجزیره دارهو من هو مسرورٌ بطیبة قاطن «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۵ همو در شعری دیگر گوید: لیت شعری و أین منی لیتأعلی العهد یلبنٌ فبرام «۱» ام کعهدی العقیق أم غیرتهبعدی الحادثات و الایام منزل کنت أشتهی أن أراهما إلیه لمن بحمص مرام حال من دون أن أحلَّ به النأیُ و صرف الهوی و حرب عقام و تبدلت من مساکن قومیو العقور التی بها الآطام کل قصر مشید ذی أواس‌تتغنی علی ذراه الحمام و بأهلی بدلت لخما و عکا وجذاماً و أین منی جذام أقطع اللیل کله باکتئاب وزفیر فما أکاد أنام نحو قومی إذ فرقت بیننا الدارُ وحادت عن قصدها الأحلام حذراً أن یصیبهم عنت الده- ر و حربٌ یثیب منها الغلام و لقد حان أن یکون لهذا الدَّهر عنا تباعد و انصرام ولحی بین العریض وسیع‌حیث أرسی أوتاده الاسلام کان أشهی إلیَّ قرب جوارمن نصاری (فی) دورها الإصنام یضربون الناقوس کل فجرفی بلاد تنتابها الأسقام ففؤادی من ذکر قومی حزین‌ودموعی علی الذری سجام أقر قومی السلام إن جئت قومی‌وقلیلٌ منی لقومی السلام «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۶ همو در شعری دیگر می‌گوید: سقی اللّه أکناف المدینه مسبلًا ثقیل التوالی من معین الأوائل أحس کأن البرق فی حجزاته سیوف ملوکٍ فی أکف الصیاقل ویا لیت شعری هل تغیر بعدنا بقیع المصلی أم بطون المسابل أم الدور أکناف البلاط کعهدنا لیالی لاطتنا بوشک التزایل یجد لی البرق الیمانی صبابه تذکر أیام الصبا و

الخلائل فان تک دار غربت عن دیارنا فقد أبقت الأشجان صفو الوسائل «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۷ باز در شعری می گوید: إن ردی نحو المدینه طرفی حین أیقنت أنه التودیع زادنی ذاک عبرةً و اشتیاقاً نحو قومی و الدهر قدماً ولوع کلما أسهلت بنا العیس بیناً و بدا من أمامهن ملیع ذکر ما تزال تتبع قومی ففؤادی به لذلک صدوع «۱» هم از اوست: بکی أحد کما تحمل اهله فسلع فبیت العز عنه تصدعوا و نرحل نحو الشام لیست بارضنا ولا بدمنها و الانوف تجدع علی اثر البیض الذین تحملوا لمقلیهم منا جمیعا فودعوا «۲» باز می گوید: القصر فالنخل فالجماء بینهما أشهی الی القلب من ابواب جیرون إلی البلاط فما حازت قرائنه دور نزحن عن الفحشاء و الهون تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۸ قد یکتم الناس أسراراً فأعلمها ولا ینالون حتی الموت مکنونی (إنی مررت لما زال منا فی شبیبتنا) مع الرجاء لعل الدهر یدنینی «۱» نیز می گوید: بکی أحد إذ فارق النوم أهله فکیف بذی وجد من القوم آلف من أجل أبی بکر جلت عن بلادها أمیة، و الأیام ذات تصارف «۲» سرانجام از اشعار اوست: أیها الراکب المقحم فی السیر إذا جئت یلبناً فبراما أبلغیه عنی وإن شطت الدّا ر بنا عن هوای الحبیب السلاما ما أری إن سألت ان إلیه یا خلیلی لمن بحمص مراما تلک دار الحبیب فی سالف الده - ر سقاها الآله ربی الغماما زانها اللّه و استهل بها المز ن ولج السحاب فیها و داما ربما قد رأیت فیها حسانا کالتماثیل آنساتٍ کراما خصرات من البهالیل من عب - د مناف معلقات وساما و عشاراً من المهاری رقاقاً و عتاقاً من الخیول صیاما و إذا ما ذکرت دهراً تولی فاض دمعی علی ردائی سجاما «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۸۹ ولید بن عقبه نیز در شعری درباره مدینه چنین گوید: طرب الفؤاد إلی المدینهٔ بعدما نزل المشیب محل غصن شباب ودعی الهوی سدل فداعی ساجعا فانهل دمعی واکف الأتراب سیلًا کما ارفض الجمان أساله أحزانه فی اثر حب رباب ذکر الفؤاد مها برملهٔ حرهٔ فی مونق جعد الثری معشاب نزحت بیثرب أن تزار ودونها بلد یقل مناطق الأصحاب ولقد عمرنا ما کان تفرقا قبل السبات و فرقهٔ الاحباب لا یرجع الحزن الممر سفاههٔ زمن العقیق و مسجد الاحزاب «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۰ همو در شعری دیگر گوید: إذا البرق من نحو الحجاز تعرضت مخایله هاج الفؤاد المتیما وهیج أیاماً خلت و ملاعبا بأکناف سلع فالبلاط المکرما وذکر بیضاً کن لا أهل ریبهٔ یمرون لا یأتین من کان محرما و یبدین حق الود للکفء ذی الحجی و یأبین إلا عفهٔ و تکرما «۱»

محافظان رسول خدا (ص)

محافظان رسول خدا صلی الله علیه و آله ۶۵۱- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن سعید برایمان نقل خبر کرد که از عبداللّه بن عامر بن ربیعه شنیده است که حدیث می کند عایشه می گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از شب‌ها را که در حجره وی بود، بیدار مانده بود. عایشه گوید: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، تو را چه شده است؟ فرمود: کاش فرد صالحی از اصحابم امشب از من پاسداری کند! عایشه گوید: در حالی که در همین اندیشه بودیم، صدای سلاح شنیدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: کیست؟ گفت: من سعد بن مالک. پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آمده‌ام تا تو را حفاظت کنم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۱ عایشه گفت: [پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آرام خفت، چنان که صدای نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله را که خفته بود شنیدم. «۱» ۶۵۲- یحیی بن سعید از عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از عطاء، از جابر نقل کرد که از نماز خوف پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی به میان آورد و آنگاه گفت: چونان بود که امروزه محافظان فرمانروایان می کنند. «۲» ۶۵۳- حرمی بن عماره، از محمد بن ابراهیم هاشمی، از ادریس اودی، از پدرش برای ما نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که در محراب نماز می گزارد عمر بن خطاب با شمشیر بر بالای سر او می‌ایستاد. «۳» ۶۵۴- حبان بن هلال برای ما نقل کرد و گفت: عبدالأعلی [بن عبدالأعلی سامی برای ما حدیث کرد و گفت: سعید جُریری، از عبداللّه بن شقیق نقل کرد که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از او حفاظت می‌کردند تا هنگامی که آیه «وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ» «۴» نازل شد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله به میان مردم آمد و فرمود: «ای مردم، هر کس در پی کار خود برود؛ مرا

خداوند- عزّوجلّ- از آسیب مردمان نگه می‌دارد. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۲ ۶۵۵- عثمان بن عبدالوهاب برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه، از عاصم‌بن محمـد بن زیـد، از محمـد بن کعب قرظی نقل کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله به پاسداری از خود فرمان داد. اما آیه «وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ» نازل شد و از آن پس محافظان را واگذاشت. «۱» ۶۵۶- محمد بن مسـلم برای مـا نقـل کرد و گفت: ابوبکر بن عیـاش، از عاصم بن ابی‌نجود، از حارث بن حسان بکری نقل کرد که گفته است: به مدینه رفتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر منبر دیدم، بلال در آنجا شمشیر به میان بسته بود و در سویی دیگر پرچم‌هایی سیاه دیـدم. پرسـیدم: این پرچم‌های سـیاه چیست؟ گفتند: این عمرو بن عاص است که اینک از غزوه ذات السّلاسل باز گشـته است. «۲» ۶۵۷- حسـین بن ابراهیم بن حرّ برای ما نقل کرد و گفت: سـیف بن هارون برجمی، از عصـمهٔ بن بشـیر حـدیث کرد که گفته است: فرع از نفیع نقل خبر کرد که گفته است: مردم از این سـخن می‌گفتنـد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خالد بن ولید را فرسـتاده است تـا بردگان مصـر را آزاد کنـد. نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رفتم و او را دیـدم که بر شتر خویش سوار است و همراه او سیاهپوستی بلنـد قامت شانه به شانه ایسـتاده و قدری از آن حضـرت بلندتر است. چون به او نزدیک شدم، به سـمت من برگشت. اما پیـامبر صـلی الله علیه و آله او را [از این که آزاری به من رسانـد یا مانع من شود] باز داشت «۳» ۶۵۸- علی بن ابی‌هاشم برای ما نقل کرد و گفت: هُشَیْم، از یحیی بن سـعید، از عمره، از عایشه نقل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در حجره خود نماز خوانـد و مردم در تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۳ پشت حجره ایسـتاده بودند و به نماز او اقتدا داشتند. «۱» ۶۵۹- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: مسعودی، از قاسم حدیث کرد که گفت: عبداللَّه پای‌افزار رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدان حضرت می‌پوشانـد، سـپس عصـایی برمی‌داشـت و پیشـاپیش پیـامبر صـلی الله علیـه و آله حرکت می‌کرد و چـون پیـامبر صـلی الله علیه و آله می‌نشـست عصـا را بـه ایشـان می‌داد، نعلین ایشـان را درمی‌آورد و در دست می‌گرفت و رو به روی ایشـان می‌نشـست. هنگـامی که پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه می‌خـواست برخیرد. عبـداللَّه پـای‌افزار آن حضـرت را بـدیشان می‌پوشانـد، سـپس عصـا را می‌گرفت و پیشاپیش آن حضـرت می‌رفت و جلوتر از رسول خدا صـلی الله علیه و آله به حجره درمی‌آمد. «۲» ۶۶۰- صلت بن مسعود و سلیمان بن احمـد برای ما نقل کردنـد و گفتند: ولید بن مسـلم ما را حدیث آورد و گفت: عثمان بن ابی‌عاتکه، از علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه از کسـی دیگر نقل کرده که خود دیده است پیامبر صـلی الله علیه و آله عازم منا است و بلال در پیشاپیش کجاوه او حرکت می‌کنـد و چوبی در دست دارد و بر سـر آن چوب پـارچه‌ای است و سـایه‌اش پیـامبر صـلی الله علیه و آله را از تابش خورشـید حفظ می‌کند. «۳» ۶۶۱- احمد بن یونس، از عاصم بن محمد، از محمد بن کعب نقل کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله را محافظـان حفاظت می‌کردنـد تا آن که خداونـد آیه یا ایُّها الرَّسُولُ بَلِّغ ما انزِلَ الَیکَ مِنْ رَبِّکَ وَ انْ لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ «۴» را تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۴ نازل فرمود از آن پس که خداوند به پیامبر صـلی الله علیه و آله خویش خبر داد که او را از آسیب مردمان نگه می‌دارد، آن حضرت محافظان را رها کرد. «۱»

بازارهای مدینه در دوران جاهلیت و اسلام

۶۶۲- ابراهیم بن منـذر برای ما نقل کرد و گفت: اسـحاق بن جعفر بن محمد ما را حدیث آورد و گفت: عبداللَّه بن جعفر بن مِسْوَر، از شریک بن عبداللَّه بن ابی‌نَمِر، از عطاء بن یسار نقل کرد که گفته است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست برای مـدینه بازاری قرار دهد، نخست به بازار بنی قینقاع آمد و سپس به بازار مدینه آمد و آنجا پای خویش بر زمین کوبید و فرمود: «این بازار شماست؛ مباد در اینجا سخت بگیرند یا خراج گرفته شود». «۲» ۶۶۳- ابراهیم بن منذر حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن جعفر، از محمـدبن عبـداللَّه بن حسن حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله بازارهای مسـلمانان را به عنوان صـدقه بدانان واگذارد. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۵ ۶۶۴- ابوعاصم، از سـفیان، از عاصم بن عبیـداللَّه، از عبید اللَّه بن ابی‌عبید

وابسته ابورُهْم، از ابوهریره نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جایی گذشت و فرمود: «چه سوگندها که در اینجا به بالا نمی‌رود و به خدا نمی‌رسد». من بعدها دیدم که در همین مکان برده فروشان داد و ستد می‌کنند. «۱» ۶۶۵- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: ابوضَمْره، از عبدالرحمان بن حارث بن عبید، از جدش حدیث کرد که گفته است: همراه با ابوهریره بیرون رفتم. چون به نزدیک سرای ابن مسعود رسیدیم، گفت: ای ابوحارث، حبیب بن ابوالقاسم مرا چنین خبر داد: «چه بسا سوگندها که در این مکان به آسمان نمی‌رود و به خدا نمی‌رسد.» راوی گوید: گفتم: ای ابوهریره، تو از کجا چنین می‌دانی؟ گفت: گواهی می‌دهم که دروغ نمی‌گویم. من گفتم: من نیز گواهی می‌دهم. «۲» ۶۶۶- محمد بن یحیی، از ابن ابی‌فدیک برای ما نقل کرد که گفته است: ابن ابی‌ذئب برایم از کسی که او از ابومغیث حدیث شنیده بود، از ابوهریره نقل کرد که می‌گفته است: دنیا به پایان نرسد تا آن که در میان این بازار مردی به زمین فرو برده شود. ابن ابی‌فدیک گوید: من خود از یکی از پیران شنیدم که می‌گفت:- البته خداوند خود آگاه‌تر است- که این‌جا بر در خانه برّادین بوده است. گفته می‌شود: آنجا آستانه سرای عبداللَّه بن مسعود بوده است. «۳» ابوغسان گوید: در دوران جاهلیت در مدینه بازاری در ناحیه‌ای که یثرب خوانده می‌شد، بازاری در جِسر (پل) در محله بنی قینقاع، بازاری در صفاصف در عصبه «۴»، بازاری دیگر در جای کوچه ابن حبین وجود داشت. این بازار اخیراً در دوره تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۶ جاهلیت و سال‌های آغازینِ ظهور اسلام بر پا می‌شد و آنجا را «مزاحم» «۱» می‌گفتند. ۶۶۷- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب در حدیثی که آورد، از ابن سمعان، از ابن شهاب، از عروه، از عایشه نقل کرد که گفته است: بازار مدینه را «بقیع الخیل» می‌گفتند. «۲» ۶۶۸- ابوغسان از محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک برای ما نقل کرد که گفته است: یحیی بن محمد بن حکم بن میناء برایم نقل خبر کرد و گفت: بازاری را در زوراء به یاد دارم‌که آن را «سوق‌الحرص» می‌نامیدند ومردم برای‌رفتن بدان از پلکانی پایین می‌رفتند. «۳»

سنگ‌های روغن

۶۶۹- خلاد بن یزید برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن زید، از ابوعمران جوفی، از مشعث بن طریف، از عبداللَّه بن صامت، از ابوذر نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید و فرمود: ای ابوذر! گفتم: لبیک، سر به فرمانم، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! فرمود: چه حالی خواهی داشت آنگاه که ببینی سنگ‌های روغنی غرق به خون شده است؟ گوید: گفتم: بر همان حال که خدا و رسول او برایم اختیار کنند. فرمود: «بر تو باد به همراهی کسانی که با آنانی». «۴» ۶۷۰- محمد بن یحیی، از ابن ابی‌فدیک برای ما نقل کرد و گفت: من خود احجار تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۷ الزیت را که سه سنگ بود و در برابر خانه ابن امّ کلاب که امروزه به نام خانه بنی اسد نامور است، قرار داشت دیده بودم. بعدها خاک روی این سنگ‌ها را گرفت و آن‌ها را دفن کرد. ۶۷۱- محمد بن یحیی برایم نقل کرد و گفت: ابوضمره لیثی، از عبدالرحمان بن حارث بن عبید، از هلال بن طلحه فهری برایم نقل خبر کرد که حبیب بن مسلمه فهری برای او نوشته است که «کعب از من خواسته است برای او به مردی از خاندانش که دانشمند زمین شناس باشد، نامه بنویسم». چون کعب به مدینه آمد آن نامه نیز به من [: هلال رسید. او گفت: آیا تو دانشمند زمین‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: چون فردا شود بامداد نزد من آی. [هلال گوید. چون فردا شد ظهرگاهان نزد او رفتم. گفت: آیا جای احجار زیت را می‌دانی؟ گفتم: آری- و آن سنگ‌ها در زوراء بود و روغن فروشان مشک‌های خود را روی آن می‌گذاشتند- رفتم و چون بدان جا رسیدم گفتم: اینها همان «سنگ‌های روغن» است. کعب گفت: نه، به خداوند سوگند، این سنگ‌ها در کتاب خدا بدین وصف نیست. پیشاپیشِ من روانه شو و راه را نشانم ده که تو بیش از من به راه آشنایی. روانه شدیم و چون به محلّه بنی عبدالأشهل رسیدیم گفت: ای هلال، من در کتاب خدا یافته‌ام که آن سنگ‌ها در اینجاست. از مردمان [مقصود وی پیران بوده است - و در آن روزگار هنوز فراوان بودند- در این باره بپرس. من درباره سنگ‌های روغن از مردم پرسیدم. [کعب گفت: در مدینه در

جایی که این سنگ‌هاست فتنه‌ای و کشتاری خواهد بود.

بیابان مدینه

۶۷۲- محمد بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت: ابوضَمْره لیثی، از عبدالرحمان‌بن عبید، از هلال بن طلحه فهری نقل کرد که گفت: کعب الأحبار به من گفت: ای هلال، [برای بیرون رفتن از شهر] آماده شو. [هلال گوید: با همدیگر از شهر بیرون رفتیم و چون در وادی عقیق به دل سیلگاه پایین‌تر از درخت- و آن درخت هنوز پا برجاست- رسیدیم گفت: ای هلال، من اوصاف تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۸ این درخت را در کتاب خدا دیده‌ام. گفتم: این همان درخت است. [هلال گوید: فرود آمدیم و زیر آن درخت نماز خواندیم. سپس بر مرکب‌های خود نشستیم و تا بیابان پیش رفتیم. چون به بیابان رسیدیم گفتم: تو هم اکنون در بیابان مدینه‌ای. گفت: سوگند به آن که جانم در دست اوست، در کتاب خداست که لشکری آهنگ خانه خدا می‌کنند و چون بدین بیابان می‌رسند مؤخره سپاهشان طلیعه داران را بانگ می‌زنند که «از این بیابان بگذرید». اما آنان با همه زاد و توشه و اموال و فرزندان و نسلشان تا قیامت به زمین فرو برده می‌شوند. [راوی گوید:] پس از آن از بیابان بیرون رفتیم تا به جایی رسیدیم که مرکب‌هایمان فرو ماندند. آنجا کعب گفت: من [در کتاب خدا] نشانه‌های روحاء را می‌بینم. گفتم: اکنون ما به روحاء در آمده‌ایم. ۶۷۳- عفان برای ما نقل کرد و گفت: عمران قطان، از قتاده، از ابوخلیل، از عبداللَّه‌بن حارث، از ام سلمه، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرموده است: «در میان رکن و مقام، شماری از سپاهیان بدر، با مردی بیعت کنند. آنگاه گروه‌های رزمنده عراق و بزرگان شام نزد او آیند. پس سپاهی از شامیان آهنگ نبرد ایشان کنند و چون به بیابان برسند، به زمین فرو برده شوند. سپس مردی از قریش که «کلب» دایی‌های او هستند، به نزد ایشان می‌آید. این دو سپاه با همدیگر درگیر می‌شوند و خداوند آنان [: مهاجمان را شکست می‌دهد. آن که از غنیمت‌های کلب بماند و از آن چیزی نصیبش نشود زیانکار است. «۱» ۶۷۴- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه ما را حدیث کرد و گفت: ابومهزم که از ابوهریره نقل کرد که گفته است: لشکری از سمت شام می‌آید و به مدینه وارد می‌شود. آنان جنگاوران را می‌کشند و شکم‌های زنان را می‌درند و می‌گویند: ته مانده بدی‌ها را بکشید. چون به بیابان ذی الحُلَیفه می‌رسند به زمین فرو برده می‌شوند، تاریخ مدینه منوره، ص: ۲۹۹ نه دنباله سپاه بر طلیعه می‌رسد و نه طلیعه دنباله را درمی‌یابد. ابومهزم گوید: هنگامی که لشکر حُبَیْش بن دلجه آمد ما گفتیم: این همان لشکر است، اما آن نبود. «۱» ۶۷۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه ما را حدیث کرد و گفت: علی بن زید، از حسن، از امّ سلمه برایمان نقل خبر کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه خفته بود که بناگاه نشست و «انّا للَّه» گفت. گفتم: پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، چرا آه و اندوه و استرجاع می‌کنی؟ فرمود: لشکری از همین امت من از سمت شام روانه می‌شود و آهنگ خانه خدا می‌کند تا آنجا به سرکوب کسی پردازد که خداوند او را در برابر ایشان نگه می‌دارد. چون به بیابان ذی‌الحلیفه رسند همه به زمین فرو برده شوند در حالی که مقاصد و انگیزه‌هایی گوناگون دارند. پرسیدم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پدر و مادرم به فدای تو، چگونه در حالی که مقاصد و انگیزه‌های گوناگون دارند همه به زمین فرو برده می‌شوند؟ فرمود: «برخی از آنان مجبور شده‌اند». «۲» ۶۷۶- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از ابوعمران جوفی، از یوسف بن سعد، از عایشه حدیث همانند نقل کرد. «۳» ۶۷۷- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: ابولهیعه، از بسر بن لخم معافری نقل کرد که گفته است: از ابو فراس شنیدم که می‌گوید: از عبداللَّه بن عمر شنیدم که می‌گفت: هنگامی که در بیابان مدینه سپاه مهاجم به زمین فرو برده شود، این نشانه قیام مهدی است. «۴»

ماجرای افْک

۶۷۸- حسین بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: فلیح بن سلیمان اسلمی، از ابن تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۰ شهاب، از عروهٔ بن زبیر، از سعید بن مسیب، علقمهٔ بن وقاص لیثی و عبیداللّه بن عبداللّه، همه از عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، آن هنگام که تهمت‌پردازان درباره او تهمت‌هایی مطرح کردند و خداوند او را از آنها تبرئه کرد، نقل کرده‌اند- زهری می گوید: هر یک از این افراد بخشی از این ماجرا را به نقل از عایشه باز گفتند و برخی آن را درست‌تر به خاطر سپرده بودند و کامل‌تر نقل می کردند و من همه آنچه را هر کدام از آنان از عایشه نقل کرده بودند به خاطر سپرده‌ام و روایت هر یک از آنان گواه روایت آن دیگری است. گفته‌اند: عایشه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آهنگ سفر می کرد میان همسران خود قرعه می‌زد و هر یک را که نامش به قرعه بیرون آمده بود با خود همراه می‌برد. عایشه می گوید: در یکی از غزوه‌ها میان ما قرعه زد و نام من به قرعه در آمد. من در این غزوه با او همراه شدم- و در این زمان آیات حجاب نازل شده بود. من در کجاوه‌ای بودم که به گاه رفتن مرکب من و به گاه فرود آمدن جای اقامتم بود. ما روانه شدیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن غزوه را به پایان برد، راه بازگشت در پیش گرفت. هنگامی که به مدینه نزدیک شدیم، شبی فرمان بار گشودن داد. من در این هنگام که فرمان فرود آمدن داده بودند از حرکت باز ایستادم. آنگاه [برای قضای حاجت از لشکر دور شدم و چون کار خود به پایان بردم به سوی کاروان بازگشتم. در این میان دستی بر سینه خود کشیدم و بناگاه دریافتم رشته‌ای از گردن‌بند جَزْع یمانی من پاره شده [و افتاده است. برگشتم و گردن‌بند خود را جستم و این جست و جو مدتی مرا سر گرم داشت. در همین زمان کسانی که کجاوه مرا برمی‌داشتند و بر بالای شتر می‌نهادند به سراغ کجاوه می‌آیند و آن را بر شتری که مرکب من بود می‌نهند، بدین گمان که من نیز در آن کجاوه هستم. در آن روزگار زنان چاق و سنگین نبودند و چون اندکی غذا می‌خوردند سبک بودند. از همین روی، آنان که کجاوه را برداشتند از سبکی آن احساس شگفتی نکردند- چرا که من کم سن و سال و جوان بودم- و آن را به همین وضع بر شتر نهادند و راه خود در پیش گرفتند و شتر را راندند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۱ هنگامی که سپاه این محل را ترک گفته بود من گردن‌بند خود را یافتم. به توقفگاه برگشتم و دیدم که هیچ کس نیست. در همان منزل که بودم ماندم و گمان داشتم آنان نبود مرا حسّ خواهند کرد و برخواهند گشت. در حالی که در آن منزلگاه نشسته بودم چشمانم سنگین شد و خواب مرا فرا گرفت. [از سوی دیگر] صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از لشکر جا مانده و در پی آن در حرکت بود. او چون بدین منزل که من بودم رسید، سایه انسانی را دید که خفته است. نزد من آمد و مرا که پیش از حجاب دیده بود شناخت. من از صدای «انّا للّه» گفتن او به هنگام نشاندن شترش از خواب بیدار شدم. او شتر را بر دو دست بر زمین نشاند و من سوار شدم. آنگاه صفوان شتری را که من بر آن نشسته بودم پیش راند و هنگام ظهر خود را به لشکر رساندیم. آنجا بود که کسانی با سخنان خود، خویش را تباه کردند. سردمدار این تهمت نیز عبداللّه بن ابیّ‌بن سَلُول بود. به مدینه برگشتیم و من در آنجا به مدت یک ماه بیمار شدم. در همین زمان و در حالی که من کاملًا بی خبر بودم مردم از تهمت و تهمت پردازان سخن می گفتند. آنچه در همین حال مرا به تردید می‌افکند، این بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن مهری که همیشه به هنگام بیماری می‌دیدم نمی‌دیدم. او تنها نزد من می‌آمد وسلام می کرد ومی‌پرسید: حالت چطور است. این مرا به تردید وا می‌داشت. اما هیچ از این ماجرا خبر نیافتم تا هنگامی که بهبود پیدا کردم. پس از بهبودی همراه با ام مِسْطَح دختر ابورُهم از خانه بیرون رفتم. در حالی که می‌رفتیم پایش به دامن لباسش بند شد و لغزید. گفت: خاك بر سر مِسْطَح! گفتم: چرا سخنی بد بر زبان آوردی! آیا کسی را که در بدر حضور داشته است، ناسزا می گویی؟ گفت: ای زن! آیا نشنیده‌ای مردم چه گفته‌اند؟ پرسیدم: چه گفته‌اند؟ او همه گفته‌های تهمت پردازان را برایم نقل کرد و بیماری‌ام دو چندان شد. چون به خانه خود برگشتم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: حالت چطور است؟ من گفتم: به من اجازه ده تا نزد پدر و مادر خود بروم- هدف من از این کار آن بود که از طریق آنها از چند و چون این ماجرا اطمینان یابم. مرا اجازه فرمود: نزد پدر و مادرم رفتم و به مادرم گفتم: مردم چه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۲ می گویند؟ گفت: دخترم، به این مسأله اهمیتی مده؛ کمتر زنی هست که زیبا

و نزد شوهرش محبوب باشد و همشویانی نیز داشته باشد و درباره‌اش چیزها نگویند! گفتم: سبحان اللَّه! مردم چنین چیزهایی گفته‌اند؟ عایشه گوید: آن شب را تا صبح به گریه گذراندم تا جایی که نه اشکی در چشمانم ماند و نه خواب با دیدگانم آشنا شد. صبح روز بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله که مدتی وحیی بدو نرسیده بود، علی بن ابی‌طالب [علیه السلام و اسامهٔ بن زید را خواست تا درباره جدایی از همسر خود با آنان رایزنی کند. اسامه در پاسخ به همان برائتی که می‌دانست نظر داد و از همان محبتی که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت سخن به میان آورد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله این همسر تو است و ما- به خداوند سوگند- جز درستی و خیر از او نمی‌دانیم. اما علی [علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خدا بر تو چندان سخت نگرفته است و زن نیز فراوان است. از آن کنیز بپرس تا راستش را با تو بگوید. عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بُریره را خواست و پرسید: ای بُریره، ایا از او [: عایشه چیزی دیده‌ای که تو را به تردید اندازد؟ او گفت: سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، هیچ چیز از او ندیدم که سبب خرده گرفتن باشد، جز آن که دخترکی کم سن و سال است و گاه که او را به نگهبانی خمیر می گمارند می‌خوابد و حیوان‌های خانگی می‌آیند و خمیر را می‌خورند. عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان روز برخاست [و به میان اصحاب رفت و خواست تا کسی شرّ عبداللَّه بن ابیّ‌بن سَلُول را کم کند؛ فرمود: «چه کسی مرا از مردی آسوده می کند که همسرم را آزار رسانده است؟ من از همسر خود جز خوبی سراغ ندارم. از مردی هم نام برده‌اند که از او نیز جز خوبی نمی‌دانم و جز در حضور من با همسرم ملاقات نمی کرد». عایشه گوید: سعد بن معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به خدا سوگند من شرّ او را از سر تو کوتاه می کنم؛ اگر از اوس باشد او را گردن می‌زنیم و اگر از برادران ما از خزرج باشد او را به فرمان تو وامی گذاریم و هر چه درباره‌اش بفرمایی انجام می‌دهیم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۳ سعد بن عباده، بزرگ خزرج نیز برخاست. او پیشتر مردی درستکار بود، اما تعصب او را به آن داشت که بگوید: به دین خدا سوگند، تو دروغ می گویی. نه او را می کشی و نه بر کشتن او توان داری. اسید بن حضیر به پاسخ برخاست و گفت: تو دروغ می گویی. به دین خدا سوگند او را می کشم. تو منافقی و از منافقان دفاع می کنی. راوی گوید: دو طایفه اوس و خزرج در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر بود با همدیگر بگو مگو کردند تا جایی که نزدیک بود دست به شمشیر برند. راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و مردم را به آرامش دعوت کرد تا آن که ساکت شدند و او خود نیز خاموش شد. عایشه گوید: آن روز را هم به گریه سپری کردم تا جایی که نه اشکی در چشمانم ماند و نه خواب با دیدگانم آشنا شد. یک شبانه روز پدر و مادرم نزد من بودند و همچنان می گریستم، به اندازه‌ای که گمان می کردم گریه جگرم را سوراخ کند. در همان حال که نزد پدر و مادرم بودم و می گریستم زنی از انصار اجازه ورود خواست. او را اجازه ورود دادم، در کنار نشست و همراهم گریست. گوید: در همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله به درون آمد و در کنارم نشست. او از روزی که درباره من این تهمت را گفته بودند در بر من ننشسته بود و یک ماه هم می گذشت که هیچ وحیی درباره من به وی نرسیده بود. عایشه گوید: او خدا را گواه گرفت و سپس فرمود: «باری! ای عایشه، درباره تو چنین و چنان به من رسیده است؛ اگر بی گناه باشی خداوند تو را تبرئه خواهد کرد و اگر هم گناهی خرد انجام داده‌ای از خداوند آمرزش بخواه و به درگاه او توبه کن، که بنده چون به گناه خود اعتراف و توبه کند خداوند توبه او بپذیرد». چون سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به پایان رسید سرشک از دیده‌ام فرو نشست و دیگر حتی یک قطره اشک ندیدم. آنگاه به پدرم گفتم: از جانب من آنچه را گفته است پاسخ ده. پدرم گفت: به خداوند سوگند نمی‌دانم به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بگویم. به مادرم گفتم: از جانب من آنچه را گفته است تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۴ پاسخ ده. مادرم نیز گفت: به خداوند سوگند، نمی‌دانم به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بگویم. عایشه گوید: من که دخترکی خرد سال بودم و از قرآن زیاد نمی‌دانستم، گفتم: به خداوند سوگند، می‌دانم که آنچه را گفته‌اند شنیده‌اید و در دلتان جای گرفته و آن را باور داشته‌اید. اینک اگر من به شما بگویم که بی گناهم- خداوند نیز می‌داند که بی گناه هستم- سخن مرا باور نمی‌دارید و اگر به چیزی

اعتراف کنم- در حالی که خداوند می‌داند که از آن مبرّا هستم- گفته‌ام را باور می‌دارید. به خداوند سوگند، من حکایت خود و شما را به هیچ مثل نمی‌توانم بیان کرد، مگر بدان که پدر یوسف گفت: «پس صبری ستوده و خداوند بر آنچه می گویید یاری رسان است». «۱» عایشه گوید: پس روی برگرداندم و در بستر خویش خفتم، بدان امید که خداوند بی‌گناهی مرا بر دیگران آشکار سازد. البته گمان نداشتم درباره من وحیی فرو فرستاده شود؛ چرا که خود را کمتر از آن می‌دانستم که قرآن درباره‌ام سخن گوید: اما امید آن داشتم که خداوند رؤیایی برای پیامبر صلی الله علیه و آله مقدّر سازد و آن رؤیا تبرئه‌ام کند. عایشه گوید: به خداوند سوگند، هنوز بر جای خود ننشسته و هنوز هیچ کس از آنها که در خانه بودند بیرون نرفته بود که بر او وحی نازل شد. همان حالت فشار و لرزشی که به هنگام وحی برایش عارض می‌شد به او دست داد؛ قطره‌های درشت عرق به سان دانه‌های مروارید از بدنش فرو می‌ریخت و به سان کسی که روزی زمستانی را می گذراند، می‌لرزید. چون این حالت برطرف شد در حالی که لبخندی بر لب داشت نخستین سخن که بر زبان آورد این بود که گفت: «ای عایشه، خدای را سپاس گوی که تو را تبرئه کرد». عایشه گوید: مادرم در این هنگام به من گفت: به احترام و سپاس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخیز. گفتم: نه، به خداوند سوگند نه به سپاس او برمی‌خیزم و نه کسی جز خدا را شکر می گویم. خداوند آیات انَّ الَّذینَ جاؤوا بِالافکِ عُصْبَةٌ مِنْکُم «۲» را نازل کرد و چون تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۵ خداوند این آیات را در بی گناهی‌ام فرو فرستاد، ابوبکر که به واسطه خویشاوندی با مِسْطَح بن اثاثه به وی خرجی می‌داد، گفت: به خداوند سوگند، اکنون که مسطح درباره عایشه چنین سخنانی گفته است ذرّه‌ای بر او خرجی نخواهم داد. اما خداوند این آیه را نازل کرد: وَ لایَأتَلِ اولُوا الفَضْلِ مِنْکُم ... «۱» پس ابوبکر گفت: آری، به خداوند سوگند، دوست دارم که آمرزیده شوم. پس همان مقرری را که به مِسْطَح می‌داد ادامه بخشید. عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این ماجرای من از زینب بنت جحش پرسیده بود: «ای زینب، چه می‌دانی و چه دیده‌ای؟» و او در پاسخ گفته بود: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، گوش و چشم خود را نمی‌آلایم؛ من جز خوبی از او ندیده‌ام. عایشه گوید: از میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله تنها همین زن بود که همتایم می‌شد و خداوند او را به پاکی و تقوا نگه داشت «۲» ۶۷۹- فلیح، از هشام بن عروه، از پدرش و عبداللَّه بن زبیر حدیثی همانند آن که گذشت برای ما نقل کرد. «۳» ۶۸۰- فلیح، از ربیعهٔ بن ابی‌عبدالرحمان، و یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد حدیثی همانند نقل کردند. «۴» فلیح گفت: از برخی از اهل علم شنیدم که می گفتند: کسانی که تهمت را برساخته تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۶ بودند، حد خوردند. اما ما چنین خبری نداریم. ۶۸۱- عمرو بن قَسِط برای ما نقل کرد و گفت: عبیداللَّه بن عمرو، از اسحاق بن راشد به سند وی حدیثی همانند نقل کرد. حدیث او تنها در برخی از عبارت‌ها تفاوت داشت، نظیر این تفاوت‌ها: «گردنبندی از جَزَع اظفار»، «زنان را گوشت‌های اضافی چاق و سنگین نکرده بود»، «صفوان در پی لشکر بود، او همه شب را در راه بوده و صبحگاهان به منزلگاهی که من در آن بودم رسید»، «به استرجاع او که چون مرا دید «انّا للَّه» گفت بیدار شدم و همه صورت خود را پوشاندم. به خداوند سوگند او یک کلمه نگفت و من هم از او یک کلمه جز همان استرجاع نشنیدم»، «تا آن که خود را ظهرگاهان به لشکر رساندم» و «امّ مِسْطَح دختر ابورُهْم بن عبدالمطّلب بن عبد مناف.» ۶۸۲- سُوَید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن محمد موقری، از زهری، از عروهٔ بن زبیر، از عایشه حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه بنی مصطلق رفت. او در همین غزوه جُوَیریه دختر حارث بن ابی‌ضرار را به اسارت گرفت. او به عایشه رسید. به ما رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از غزوه بنی مصطلق میان همسران خود قرعه زد تا ببیند نام کدامیک برای همراهی با او از قرعه درمی‌آید. در این قرعه‌کشی نام امّ‌سلمه و عایشه بیرون آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را با خود همراه برد. چون از غزوه بازمی گشتند و تا مدینه دو شب فاصله داشتند، محمل امّ‌سلمه کج شد. از این روی شتر را بر زمین نشاندند تا محمل را درست کنند و بر آن کجاوه‌ای گذارند و ببندند. پس از آن که محمل امّ‌سلمه را مرتب کردند عایشه برای حاجتی پایین آمد. آنگاه گردنبندی که از جزع اظفار یمن داشت افتاد و گم شد. عایشه در جست و جوی آن بازگشت و چون به محل سپاه باز

آمـد دیـد همه رفته‌انـد و بر این گمـان بوده‌انـد که او در کجـاوه خـود است. عـایشه گویـد: بـا خود گفتم: خوب است در همین جا بخوابم، شایـد آنهـا نبـود مرا حسّ کننـد و در پی مـن بـاز گردنـد. در ایـن هنگـام مردی از قریش بـه نـام صـفوان بن معطل که از کاروان‌سالاران بود از آنجا گـذشت و به عایشه برخورد. او بدین گمان که این خفته یک تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۷ مرد است او را بانگ زد. عایشه گوید: سر خود را بلند کردم و او که مرا پیش از نزول حجاب دیده بود استرجاع کرد. سپس شتر خود را خواباند و زانوهای شتر را بست. سـپس گفت: مادر! برخیز، سوار شو و چون مستقر شدی مرا صدا کن. من چون سوار شدم او را آگاهاندم. او سر شتر را گرفت [و پیش رانـد] و حتی یـک کلمه نیز بـا من سـخن نگفت تـا آن که به هنگام نیم روز مرا به حضور رسول خـدا صلی الله علیه و آله رسانـد. عبداللّه بن ابیّ‌بن سَـلُول که آنجا بود گفت: تو فقط برای فلان کار عقب ماندی! مِسْـطَحْ بن اثاثه، حسان بن ثابت و زنی دیگر نیز او را بر این سخن تأیید کردند. عایشه گوید: به مدینه آمدیم و در میان مردم درباره من سخن‌هایی بسیار بر زبان‌هـا افتاد. اما دو تن از صـحابه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله یعنی زیـد بن حارثه و ابوایوب انصاری هنگامی که چیزی از این سخنان می‌شـنیدند می‌گفتنـد: خدایا! تو خود پیراسـته‌ای. این تهمتی بزرگ است. این سـخنان به رسول خدا صـلی الله علیه و آله نیز رسـید. عـایشه گویـد: در ایـن میـان آنچه در رفتـار رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله مرا به تردیـد وا داشت این بـود که همیشه از او مهربانی‌هـای زیـادی سـراغ داشـتم، امـا در این روزهـا مهر و محبت خود را آشـکار نمی‌سـاخت و تنها به همین بسـنده می‌داشت که بگویـد: حـال این زن چطور است. این خود مرا به تردیـد وامی‌داشت، اما ازآنچه مردم گفته بودنـد هیـچ نمی‌دانسـتم. عایشه گویـد: رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون رفت و دو تن از مردان خاندان خود را خواست: علی بن ابی‌طالب [علیه السلام و اسامهٔ بن زیـد، او از آنها پرسـید: درباره عایشه چه صـلاح می‌دانید؟ علی [علیه السـلام گفت: زن بسـیار است و خداوند هم برای تو حلال کرده است؛ او را طلاـق بـده و زنی دیگر اختیـار کن. می‌توانی هم از امّ‌مِسْـطَحْ بپرسـی تا راسـتش را با تو بگویـد. اما اسامهٔ بن زید گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من از همسر تو جز خوبی سراغ ندارم. مردم تهمت فراوان می‌زنند و دروغ می‌گویند. اگر از امّ‌مِسْـطَحْ در این بـاره بپرسـی برایت خواهـد گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در پی امّ‌مِسْـطَحْ فرسـتاد و پرسـید: «عـایشه را می‌گویی چگونه زنی تاریـخ مدینه منوره، ص: ۳۰۸ است؟» گفت: از او جز خوبی سـراغ نـدارم، جز این که او زنی پر خواب است، چونان که خواب او را درمی‌ربایـد و حیوان‌های خانگی می‌آینـد و خمیری را که کسانش آماده کرده‌اند می‌خورد. او از طلای ناب هم ناب‌تر و پاک‌تر است، و اگر آن که مردم می‌گویند درست بود او خود تو را از آن با خبر می‌ساخت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر نشست و فرمود: چه کسی مرا از آن که در مورد خانواده‌ام آزارم داده است آسوده می‌کنـد؟ به خداونـد سوگند آنان درباره مردی ناروا می‌گوینـد که جز با اجازه من به خانه‌ام درنیامد و در هر سـفر که رفتم همراهم شد. عصـرگاهان همان روز، من بی آن که از آنچه در مسـجد گذشته بود خبری داشته باشم بار دیگر زنان برای انجام کارهایی که زنان بدان می‌پردازند از شهر بیرون رفتم. امّ‌مِسْـطَحْ نیز همراهم بود و دلوی بزرگ در دست داشت. ناگاه دامن لباسـش به پایش گرفت و لغزید. گفت: ای خاک بر سـر مسطح. عـایشه گفت: سـبحان اللّه! مردی را دشـنام گفـتی که از مهـاجران حضـور یـافته در بـدر است و فرزنـد تو نیز هست! امّ‌مِسْطَحْ گفت: آیا نمی‌دانی درباره تو چه گفته است؟ عایشه گفت: درباره من چه گفته است؟ گفت: سیل بنیاد تو را برداشته است و هنوز بی خبری! او چنین و چنان گفته است. عایشه گوید: من به خانه خود باز گشـتم، در حالی که آن اندازه رنجور شده بودم که توان بیرون رفتن برای هیچ کاری نداشـتم. از شامگاهان تا صـبح یکسـره گریستم و نه خواب به چشمانم آمد و نه اشک قطع شد. از صبح روز بعد نیز تا شب یکسـره گریسـتم، نه گریه‌ام قطع شد و نه خواب به دیدگانم رسید. چون شب شد [به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، اجازه فرما تا نزد پـدر و مادرم روم. فرمود: «اگر دوست داری، باشـد.» عایشه گویـد: نزد پـدر ومادرم‌رفتم و گفتم: چرا ماجرا رابه من‌نگفتیـد تادلیل آن‌را برای رسول خـدا روشن کنم؟ ابوبکر در پاسخ گفت: به خداوند سوگنـد، دوست داشـتم هرگز تو را نبینم. دوست داشـتم تو یک لکّه حیض بودی! به خداوند سوگند در جاهلیت چنین چیزی گفته

نشده بود؛ چه رسد به دوره اسلام؟ عایشه گفت: به خداوند سوگند، هرگز خوار نشوی. اما مادر امّرومان گفت: دخترم! بدین امر اهمیتی مده؛ هیچ زنی نیست که شوهرش او را دوست داشته باشد و همشویانی داشته باشد، مگر آن که بدی او را تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۰۹ بخواهند. عایشه گوید: در همین زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و در چهره آنان اندوه را دید. فرمود: «ای عایشه، اگر تو کاری از قبیل آنچه می‌گویند کرده‌ای مرا از آن خبر ده تا برایت از خداوند آمرزش بطلبم». عایشه به پدر و مادر خود گفت: از طرف من به رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ دهید. ابوبکر گفت: به خداوند سوگند، نمی‌دانم به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه پاسخ دهم و نمی‌دانم چه بگویم. عایشه گفت: به خداوند سوگند، هرگز از این گناه از خداوند آمرزش نمی‌خواهم، و اگر چنین کرده باشم هرگز خداوند مرا نیامرزد. من برای حکایت خود و شما هیچ مثلی جز داستان پدر یوسف نمی‌یابم، آنگاه که گفت: فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَ اللَّهُ المُستَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ «۱» - و از سراندوه نام یعقوب را به خاطر نیاوردم. عایشه گوید: و پس از این سخن گریستم. ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را همان حالتی فرا گرفت که [به هنگام وحی رخ می‌داد. ابوبکر گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شو. گفتم: به خداوند سوگند، به او دست نمی‌زنم. این حالت از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی برطرف شد که می‌خندید. آنگاه فرمود: «تو را مژده باد! خداوند آیه بیگناهی‌ات را نازل کرد. عایشه گفت: نه از تو و نه از این دو پیروت، بلکه از خداوند سپاسگزارم. ابوبکر گفت: به خداوند سوگند، از این پس هیچ خیری به مِسْطَح نخواهم رساند؛ او بر دخترم تهمت بسته است. اما خداوند این آیه را نازل فرمود: وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُوْلِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۲» پس ابوبکر آن سوگند خو را کفّاره داد و از آن پس همچنان به مسطح عطا داد و بر آنچه پیشتر می‌داد نیز افزود. پس از این فتنه آیات سوره نور إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَاتَحْسَبُوهُ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۰ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنْ الْإِثْمِ وَالَّذِى تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ «۲» درباره عایشه نازل شد. ۶۸۳- ابوعمران حفص بن عمر رازی برای ما نقل کرد و گفت: صالح بن ابی‌اخضر، از زهری نقل کرد که گفته است: عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبه، ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان بن عوف، عروهٔ بن زبیر [و علقمهٔ بن وقاص حدیث عایشه را درباره تهمتی که بر او بسته بودند نقل کردند، هر کدام از آنان بخشی از این ماجرا را حدیث کردند. برخی آن را درست‌تر به خاطر سپرده بودند و برخی آن را کامل‌تر نقل کردند. راوی پس از این یادآوری‌ها حدیثی همانند حدیث فلیح نقل کرد، با این تفاوت که در حدیثش «غزوه بنی مصطلق» را صریحاً نام نبرد و این عبارت را نیز اضافه داشت: «و من دخترکی خرد سال بودم و قرآن زیاد نمی‌خواندم.» ۶۸۴- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عتّاب بن بشیر، از خصیف، از هُشَیم، از عایشه حدیث کرد که گفته است: امّمِسْطَح نزد من آمد و با هم برای چند لحظه به منظور کاری بیرون رفتیم در راه پای ام مسطح به استخوانی- یا به خاری- برخورد کرد. گفت: خاک بر سر مِسْطَحْ. گفتم: بد سخنی گفتی! او فرزند تو و مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است، گفت: گواهی می‌دهم که تو در شمار زنان مؤمن اما غافل هستی، آیا می‌دانی چه بر سرت آمده است؟ گفتم: نه به خداوند سوگند. گفت: از کی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو نیامده است؟ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره زنان خود هر چه دوست دارد انجام می‌دهد، [نوبت هر که را دوست دارد جلو می‌اندازد و هر که را می‌خواهد به تأخیر می‌افکند. او گفت: درباره تو چنین و چنان گذشته است. عایشه گوید: با شنیدن این سخن از هوش رفتم. خبر به مادرم رسید و چون او خبر دار شد که ماجرا به گوش عایشه رسیده است، نزد من آمد و مرا برداشت و به خانه خود برد. خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که عایشه از مسأله آگاه شده است. نزد عایشه آمد، بر او وارد شد و در بَرِ وی نشست و فرمود: «ای عایشه، خداوند درهای توبه را گشوده است» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۱ عایشه گوید: با این سخن بیماری ام افزون شد. در همین حال نیز ابوبکر آمد و بر من وارد شد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، با این زن که به تو خیانت کرده و مرا رسوا ساخته است در انتظار چه‌ای؟ عایشه گوید: این سخن نیز بر بدحالی‌ام افزود. گوید: آنگاه در پی علی [علیه السلام

فرستاد و از او پرسید: ای علی، درباره عایشه چه صلاح می‌دانی؟ گفت: خدا و رسول او آگاه‌ترند. فرمود: باید آنچه را در این باره صلاح می‌دانی بگویی. گفت: خداوند راه ازدواج با زنان را گشوده است. در پی بُرَیره کنیز عایشه بفرست و از او بپرس. شاید به پاره‌ای از این مسأله آگاهی یافته باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله در پی بُرَیره فرستاد. او آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا گواهی می‌دهی که من رسول خدایم؟ گفت: آری. فرمود پس از تو در باره چیزی می‌پرسم: مباد بر من بپوشانی. گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، از هر چه بپرسی به تو پاسخ می‌دهم و به خواست خداوند هیچ چیز را کتمان نمی‌کنم. پرسید: آیا تو از او چیزی دیدی که خوشایندت نیفتد؟ گفت: سوگند به آن که تو را به نبوت برانگیخته است، نه من از زمانی که نزد اویم هیچ چیز جز یک ویژگی ندیده‌ام. پرسید آن چیست؟ گفت: قدری خمیر ساختم و به او گفتم: ای عایشه، مواظب این خمیر باش تا آتشی آماده کنم و آن را بپزم. اما او در همین هنگام به نماز برخاست و از آن خمیر غافل ماند و گوسفندی آمد و خمیر را خورد. عایشه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه در پی اسامهٔ بن زید فرستاد و پرسید: ای اسامه، درباره عایشه چه می‌گویی؟ گفت: خداو رسول اوآگاه‌ترند. فرمود: باید آنچه‌رادرباره وی صلاح می‌دانی بگویی. گفت: عقیده من آن است که درباره او سکوت گزینی تا خداوند با تو در این خصوص سخن گوید. عایشه گوید: چیزی نگذشت که وحی نازل شد. پس از نزول وحی شادی در چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده شد و معذور بودن عایشه از جانب خداوند رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عایشه، تو را مژده باد- سه بار- که خداوند عذر تو را آورده است. گفتم: بدون سپاس تو و سپاس پیرو تو. عایشه گوید: در این هنگام بود که سخن گفتم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۲ همچنین گوید، وقتی‌پیامبر صلی الله علیه و آله به‌دیدن من‌می‌آمدمی‌پرسید: حال‌این‌زن‌چطوراست. «۱» ۶۸۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه برای ما حدیث کرد و گفت: هشام بن عروه، از عروه حدیث کرد که عایشه گفته است: مردم از این مسأله سخن می‌گفتند و این شایعه در میانشان گسترده بود. در حالی که من خبر نداشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره برای مردم سخن گفت. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با تنی چند از اصحاب خویش بر کنیزی نوبی که در اختیار من بود وارد شد و از او پرسید: فلانی! از عایشه چه می‌دانی؟ او گفت: از او تنها همین یک عیب را می‌دانم که می‌خوابد و گوسفند می‌آید و خمیر او را می‌خورد. فرمود: هیچ چیز جز این نیست؟ از تو می‌پرسم. گفت: می‌توانی بپرسی، بپرس. آن کنیز هنگامی که پی برد از وی چه می‌خواهند، گفت: سبحان اللَّه! از عایشه جز آن نمی‌دانم که زرگر از طلای ناب می‌داند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه مسجد شد و آنجا خداوند را سپاس و ستایش گفت و سپس فرمود: «باری، ای جماعت مسلمانان، درباره آن طایفه که بر خانواده‌ام که هرگز از آنان بدی ندیده‌ام تهمت زده‌اند به من نظر دهید. آن تهمت آفرینان طرف دیگر اتهام را نیز کسی قرار داده‌اند که هرگز درباره او بدیی نشنیده‌ام. هر جا بوده‌ام با من بوده است و جز در حضور من به خانه‌ام وارد نشده است.» سعد بن معاذ در پاسخ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مصلحت می‌دانم که گردن زده شوند. از آن سوی مردی از خزرج برخاست و گفت: به خداوند سوگند، دروغ می‌گویی. به خداوند سوگند، اگر آن کسان از طایفه تو بودند به کشتنشان فرمان نمی‌دادی. نزاع آن اندازه بالا گرفت که نزدیک بود میان اوس و خزرج فتنه‌ای درگیرد. در این میان حسان بن ثابت، مِسْطَحْ بن اثاثه، حَمْنَه دختر جحش تعدادی دیگر که نام برده نمی‌شوند آتش افروزان این تهمت بودند که نزد عبداللَّه بن ابی از آن سخن می‌گفتند و او آن را پخش می‌کرد. عایشه گوید: شبی در حالی که امّمِسْطَحْ همراهم بود برای کاری بیرون رفتم. در راه پای وی لغزیده، گفت: خاک بر سر مِسْطَحْ! گفتم: سبحان اللَّه! چرا فرزند خود را که از تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۳ مهاجران نخستین است و در بدر نیز حضور داشته ناسزا می‌گویی؟ او اندکی راه رفت و دیگر بار پایش لغزید. باز هم گفت: خاک بر سر مِسْطَحْ! من نیز همان سخن پیشین را به وی گفتم. او گفت: به خداوند سوگند، تنها به واسطه تو او را دشنام می‌دهم. گفتم: قضیه با من چه ارتباطی دارد؟ او در پاسخ همه ماجرا را با من در میان نهاد. من رفتم که قضای حاجت کنم، اما هیچ مزاجم اجابت نکرد. برگشتم و تب کردم. در همین هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله بر

من وارد شد و گفت: ای عایشه، تو را چه شده است؟ گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، تب کرده‌ام. اجازه فرما تا نزد پدر و مادر خود بروم. او مرا اجازه فرمود رفتم و دیـدم که مادرم در پایین خانه و پدرم بر بام آن نماز می‌خواند. مادرم گفت: به چه سبب بدین جا آمده‌ای؟ گفتم: امّمِسْطَحْ به من چنین و چنان خبر داد. مادرم پرسید، یعنی تا کنون نشنیده‌ای؟ گفتم: نه. عایشه گوید: پس مادرم گریست و من نیز گریستم. پدرم صدای گریه را شنید و به زیر آمد و گفت: دخترم را چه شده است؟ مادر در پاسخ گفت: او هم اکنون از ماجرا خبر یافته است. پـدرم گفت: دخترم! به خانه خود برو تا فردا آنجا دیـدنت آییم. چون فردا شـد پـدرم آمـد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا بود و یک زن از انصار نیز حضور داشت. حتی حضور این زنان او را از این که چیزی بگوید باز نداشت؛ خدای را سپاس و ستایش گفت و سپس چنین سخن آورد: «باری، ای عایشه، اگر تو بدی و خطایی کرده‌ای از پروردگارت آمرزش بخواه و به درگاه او توبه کن». من به پـدرم گفتم: سخنی بگوی. گفت: چرا چیزی بگویم؟ به مادرم گفتم: تو سخنی بگوی. گفت: چرا سخن بگویم؟ من خود خداوند را سپاس و ستایش گفتم و آنگاه چنین افزودم: «باری! به خداوند سوگند، اگر به شما بگویم چنان کاری کرده‌ام- در حالی که خداونـد خود می‌دانـد که نکرده‌ام- در پاسخم می گویید: اقرار کردی! و اگر بگویم نکرده‌ام می گویید: «دروغ می گویی. به خداوند سوگند برای حکایت خود و شما مثلی جز سخن آن بنده صالح خدا نمی‌یابم که گفت: فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَ اللَّهُ المُستَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ «۱» آنگاه به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله تاریخ مـدینه منوره، ص: ۳۱۴ وحی نازل شد. چون حالت وحی به پایان رسید شادی را در چشمان او دیدم. سپس گفت: «ای عایشه، مژده‌ات باد که بی گناهی تو نازل شد». آنگاه آیات سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا ... «۱» را تا به آخر خواند. پدر و مادرم که آنجا بودند گفتند: برخیز و پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببوس. گفتم: من خداوند را سپاس می گویم، نه شما را. آن مردی هم که طرف دیگر تهمت بود گفت: سبحان اللَّه! من هرگز دامن هیچ زنی را بالا نزده‌ام. او بعدها در راه خدا شهید شد. عایشه گوید: مِسْطَحْ ازبستگان ابوبکر بود ویتیمی در دامن او. ابوبکر سوگنـد یادکرد که ازاین پس اورا خرجی ندهـد. پس خداونـد این آیه را نـازل‌کرد: وَلَـا يَأْتَلِ أُوْلُواالْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ، تا آنجا که فرمایـد: أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۲» حسان‌بن ثابت [که یکی دیگر از تهمت پردازان بود]، هرگاه نزد عایشه به او دشنام داده می‌شد، عایشه می گفت: او را دشنام مگویید که از رسول دفاع می کرد. همچنین می گفت: برای او چه کیفری از این سخت‌تر که چشمان خود را از دست داده است؟ «۳» ۶۸۶- علی بن ابی‌هاشم برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن ابراهیم، از محمد بن اسحاق حدیث کرد که گفته است: زهری، از علقمهٔ بن وقّاص و از سعید بن مسیّب و از عروهٔ بن زبیر، و از عبیـداللَّه بن عبداللَّه نقل کرده و گفت: همه این حدیث را برایم نقل کرده‌اند. برخی از آنان حدیث را درست‌تر به خاطر داشته‌اند و من همه آنچه را یک یک آنان گفته‌انـد در حدیث خود گرد آورده‌ام. «۴» ۶۸۷- محمد بن اسحاق گفت: یحیی بن عباد بن عبداللَّه بن زبیر، از پـدرش از عـایشه نقـل کرد، و عبـداللَّه بن ابی‌بکر بن محمـد بن حزم انصاری، از عمره، از عایشه نقل کرد- و این راویان همه حـدیث عایشه را درباره آن تهمتی که بر ضـدّ وی برساختند یکنواخت و تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۵ همانند نقل کرده‌اند. بنا براین روایت‌ها، عایشه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه آهنگ سفر داشت میان زنان خود قرعه می‌زد [و هر کدام را که نـامش از قرعه درمی‌آمـد بـا خود می‌برد. هنگامی که غزوه بنی مصـطلق پیش آمـده بود، میان همسـران خود قرعه زد]، آن سان که همیشه می کرد. از این قرعه نـام من بیرون آمـد و مرا با خود به همراه برد. عایشه گویـد: در آن روزگاران زنان به انـدازه رمقی غـذا می‌خوردند و بر آنان گوشت ننشسته بود تا سنگین شوند. من در آن سفر، هنگام سوار شدن چون شترم می‌نشست، به درون کجاوه می‌رفتم و می‌نشستم. سـپس مردم می‌آمدنـد، پایین کجاوه را می گرفتنـد، آن را بلنـد می کردنـد، بر پشت شتر می‌نهادنـد و آن را با ریسـمانی می‌بسـتند. سـپس مهار شتر را می گرفتند و آن را راه می‌بردند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله غزوه خود را به پایـان برد راه بـازگشت در پیش گرفت. چون به نزدیـک مـدینه رسـید در منزلگـاهی فرود آمـد و پاره‌ای از شب را در آنجا خفت. سپس اعلام داشت که مردم آماده حرکت شونـد، و مردم نیز به راه افتادنـد. در این میان من که گردن‌بنـدی از جَزَع ظفار در گردن

داشتم برای حاجتی از منزلگاه بیرون رفتم و در همان حال بی‌آن که متوجه شوم گردن‌بند از گردنم افتاد. چون به منزلگاه برگشتم به زیورهای خود دستی کشیدم و آن گردن‌بند را نیافتم- و در این هنگام مردم آماده رفتن می‌شدند- به همان جایی که رفته بودم بازگشتم و گردن‌بند را می‌جستم و سر انجام یافتم. درهمین زمان آن گروهی که کجاوه مرا بر شتر می‌نهادند پس از فراغت از روانه ساختن دیگر کاروانیان، به سراغ کجاوه من آمدند و بدین گمان که من در آن نشسته‌ام آن را برداشتند و بر شتر نهادند و هیچ شک نکردند که من در آن نباشم. سپس مهار شتر را گرفتند و به سان همیشه آن را روانه ساختند. من به اردو باز گشتم و دیدم که نه صدای کسی می‌آید و نه کسی پاسخی می‌دهد، و مردم همه رفته‌اند. عایشه گوید: جامه خویش به خود پیچیدم و در همان جا خفتم. می‌دانستم که اگر متوجه فقدانم شوند در پی من باز خواهند گشت. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۶ به خداوند سوگند، در همان حال که خفته بودم صفوان بن معطل که او هم برای کاری از اردو عقب مانده و شب را با دیگران در این منزلگاه نبود به من برخورد کرد. او سایه مرا از دور دید، بدان سوی آمد و بالای سرم ایستاد. وی که پیش از وجوب حجاب مرا می‌دید، چون چشمش به من افتاد گفت: «انا للّه و انا الیه راجعون»؛ این همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است!- من هنوز در جامه خود پیچیده بودم و او رو به من کرد- و گفت: خدا تو را بیامرزد، چرا عقب مانده‌ای؟ عایشه گوید: من با او سخنی نگفتم و او شتری را پیش آورد و گفت: سوار شو. آنگاه خود فاصله گرفت و من سوار شدم. پیش آمد و مهار شتر را گرفت و شتابان روانه شد تا به مردم برسد. به خداوند سوگند، نه ما به مردم رسیدیم و نه آنان متوجه غیبت من شدند تا آن که روز شد در جایی دیگر اردو زدند. پس از اردو زدن آنان، آن مرد از دور بر ایشان پدیدار شد که مهار شتر مرا در دست دارد. از همین جا بود که تهمت پردازان آنچه خواستند گفتند و در لشکر زلزله‌ای افتاد و البته- به خداوند سوگند- من هیچ از این مسأله خبر نداشتم. سپس به مدینه آمدیم و دیری نپایید که من به سختی بیمار شدم و هنوز هم از آنچه می‌گذشت بی خبر بودم. خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر و مادرم رسید، اما هیچ کدام ذره‌ای در این باره برایم نگفتند. تنها در رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله قدری کم لطفی می‌دیدم؛ پیشتر اگر بیمار می‌شدم مرا تیمار و دلجویی می‌کرد و به من مهر می‌ورزید. اما این بار همانند همیشه رفتار نکرد. من این را رفتاری تازه می‌دیدم. او این بار در حالی که مادرم نزد من بود چون می‌آمد تنها [از مادرم می‌پرسید: این زن چطور است؟ و هیچ بر این نمی‌افزود. من از این برخورد دلگیر شدم و چون بی‌مهری او را دیدم، گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اجازه بفرمایی نزد مادرم بروم و او مرا تیمار کند! او فرمود: ایرادی نیست. عایشه گوید: در حالی که هنوز از آنچه گذشته بود هیچ خبری نداشتم نزد مادرم رفتم و او مرا تیمار کرد و پس از بیست و اندی شب بهبود یافتم. ما در آن روزگاران در خانه‌های خود به سان غیر عرب‌ها آبریزگاه نمی‌ساختیم؛ با این پدیده آشنایی نداشتیم و آن را دوست نداشتیم، بلکه برای قضای حاجت به بیابان‌های تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۷ اطراف مدینه می‌رفتیم. زنان شب به شب برای قضای حاجت می‌رفتند. شبی برای قضای حاجت بیرون رفتم، در حالی که امّمِسْطَحْ، دختر ابورُهْم بن عبدالمطّلب بن عبد مناف همراهم بود. مادر این زن دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم و خاله ابوبکر بود. عایشه گوید: در همین حال که با امّمِسْطَحْ می‌رفتیم دامن جامه وی به پایش بند شد و لغزید. گفت: خاك بر سر مِسْطَحْ! گفتم: به دین خدا سوگند، نسبت به مردی از مهاجران که در بدر نیز حضور داشته است، بد سخنی بر زبان راندی. گفت: ای دختر ابوبکر، آیا آن خبر به تو نرسیده است؟ گفتم: کدام خبر؟ او مرا از همه آنچه تهمت پردازان گفته بودند آگاه ساخت. گفتم یعنی چنین خبرهایی بوده است؟ گفت: آری. چنین خبرها بوده است. عایشه گوید: به خداوند سوگند، دیگر نتوانستم قضای حاجت کنم و برگشتم. به خداوند سوگند از همان دم به بعد آن اندازه گریستم که گمان بردم از گریه جگرم سوراخ خواهد شد. [پس از بازگشت به مادرم گفتم: خداوند تو را بیامرزد! مردم آن همه سخن می‌گویند و تو هیچ چیز در این باره به من نمی‌گویی! گفت: دخترم، اهمیتی بدین مسأله مده؛ چه، به خداوند سوگند، کمتر زنی است که زیبا باشد و شوهرش او را دوست داشته و همشویانی نیز داشته باشد و آنگاه درباره‌اش، این همشویان و دیگر مردم سخن‌ها نگویند. عایشه گوید: در همان

هنگام که من هنوز از ماجرا بی‌خبر بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مردم در این باره خطبه ایراد کرد و [خداوند را سپاس و ستایش گفت و سپس فرمود: «ای مردم، چه خبر است که برخی مرا درباره خانواده‌ام آزار می‌دهند و در مورد آنان به ناروا سخن می‌گویند؟ به خداوند سوگند، جز خوبی سراغ ندارم. این تهمت را [درآن سوی به مردی متوجه می‌سازند که- به خداوند سوگند- از او جز خوبی نمی‌دانم و جز همراه من به خانه‌ای از خانه‌هایم در نیامده است.» عایشه گوید: سرچشمه این فتنه عبداللّه بن ابیّ‌بن سَلُول همراه با تنی از مردان خزرج و مِسْطَحْ و نیز حَمنه دختر جحش بود. حمنه نیز از آن روی شرکت داشت که خواهرش زینب از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و هیچ کدام از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۸ منزلتی همانند من نداشتند. اما زینب، خداوند او را به دینداری‌اش حفظ کرده بود و درباره من جز خوبی نگفت، ولی خواهرش حمنه برای خوشایند خواهرش این شایعه را بر ضد من می‌گستراند و بدین سبب نیز تیره‌بخت شد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خود را ایراد کرد و آن سخنان را فرمود، اسَید بن حُضَیر، از طایفه بنی عبدالأشهل، در پاسخ آن حضرت گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اگر آنان [که فرمودی از اوس باشند، خود آنان را عهده‌دار می‌شوند و اگر از خزرج باشند در این باره هرگونه که می‌خواهی ما را فرمان ده. به خداوند سوگند آنان سزاوار آن هستند که گردن زده شوند. سعدبن عباده- که پیشتر مردی درستکار بود- پاسخ داد و گفت: به دین خدا سوگند که دروغ می‌گویی. تو این سخن را تنها از آن روی گفتی که می‌دانی آن گروه از خزرج هستند. دروغ می‌گویی، اگر آنان از طایفه تو بودند هرگز چنین نمی‌گفتی. اسید ابن حضیر در پاسخ او گفت: به دین خدا سوگند، تو خود دروغ می‌گویی. تو منافقی و از منافقان دفاع می‌کنی. عایشه گوید: مردم همین گونه بگو مگو کردند تا جایی که نزدیک بود میان این دو طایفه اوس و خزرج جنگی درگیرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و در همان زمان علی [علیه السلام وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله علی‌بن ابی‌طالب و اسامهٔ بن زید را خواست و با آنان رایزنی کرد. اسامهٔ بن زید خوب گفت و خوب ستود، او گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خانواده، خانواده تو است و ما از آنان جز خوبی نمی‌دانیم و این که گفته‌اند دروغ و بی‌پایه است. اما علی [علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، زن فراوان است و می‌توانی زنی دیگر جایگزین او کنی. از آن کنیز بپرس تا راستش را با تو در میان نهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بُرَیره را خواست تا از او بپرسد. علی [علیه السلام به او گفت: راستش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوی. اما او همچنان می‌گفت: به خدا سوگند جز خوبی از او سراغ ندارم و هیچ عیبی برای او نمی‌دانم جز این که گاه خمیر می‌کردم و از او می‌خواستم از آن مراقبت کند، اما او می‌خوابید و گوسفند می‌آمد و خمیر را می‌خورد. عایشه گوید: سپس در حالی که پدر و مادرم در برم بودند و زنی از انصار نیز آنجا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۱۹ بود و با هم می‌گریستیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد. نشست، خدای را سپاس و ستایش گفت و سپس فرمود: «ای عایشه، خود می‌دانی که مردم چه می‌گویند. از خدا پروا کن، و اگر آن سان که مردم می‌گویند کار بدی انجام داده‌ای به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگانش را می‌پذیرد». عایشه گوید: [به خداوند سوگند] هنوز این سخن را به پایان نبرده بود که اشکم خشکید و دیگر حتی یک قطره اشک ندیدم. منتظر ماندم تا پدر و مادر پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله را بدهند، اما آنان هیچ سخنی نگفتند. گوید: به خداوند سوگند، من خود را کمتر از این می‌دانستم که درباره من آیاتی از قرآنی نازل شود که در مسجدها و در نمازها خوانده می‌شود. اما امید داشتم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب چیزی ببیند که خداوند که خود بی‌گناهی مرا می‌داند به گونه‌ای در آن خواب دروغ بودن این خبر را بنمایاند، یا آن که به او الهام کند. اما این که درباره من آیه‌ای از قرآن نازل شود، به خداوند سوگند، خود را از این کمتر و بی‌مقدارتر می‌دانستم عایشه گوید: چون دیدم پدر و مادرم چیزی نمی‌گویند به آنها گفتم: آیا پاسخ رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی‌دهید؟ گفتند: به خدا سوگند، نمی‌دانیم او را چه پاسخ گوییم. گوید: به خداوند سوگند، هیچ خاندانی را سراغ ندارم که در این چند روز به سان خاندان ابوبکر بر آن گذشته باشد. گوید: چون پدر و مادرم خاموش نشستند و از جانب من هیچ پاسخی

ندادنـد اشـک در چشـمانم حلقه زد [و گریسـتم و] سـپس گفتم: به خداونـد سوگنـد هرگز از آنچه می‌گـویی به درگـاه خـدا تـوبه نمی‌کنم و خدا خود می‌داند که بی‌گناهم. می‌خواهید چیزی را بگویم که هیچ واقعیت نداشته است! اما اگر آنچه را می‌گویند انکار کنم مرا باور نمی‌دارید. گوید: سپس به ذهن خود فشار آوردم تا اسم یعقوب را به یاد آورم، اما آن را به یاد نیاوردم و گفتم: اینک همان سخنی را می‌گویم که پدر یوسف گفت: فَصَبْرٌ جَميلٌ وَ اللَّهُ الْمُستَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۰ گوید: به خداونـد سوگنـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از همـان مجلس نرفته بود که حـالت نزول وحی او را در برگرفت و خود را در جـامه پیچیـد و بالشـی از چرم زیر سـر وی نهادنـد. امـا مـن کـه این حـالت را دیـدم نه ترسـیدم و نه نگران شـدم؛ من می‌دانسـتم که بی‌گناهم و خداونـد به من سـتم نمی‌کنـد. اما پـدر و مادرم، به خداوند سوگند، ترسـیدم پیش از آن که حالت رسول خدا صـلی الله علیه و آله بر طرف شود، از این بیم که مباد آیه‌ای بر او نازل شود و آنچه را مردم می‌گوینـد تأییـد کنـد از غصه و اندوه جان دهند. گوید: حالت نزول وحی پایان یافت و رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست، در حالی که قطره‌های درشت عرق سرد به سان روزی زمسـتانی از او فرو می‌ریخت. او عرق از پیشـانی پـاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای عایشه، تو را مژده باد. خداونـد بی‌گناهی تو را نازل کرد!» می‌گفتم: البته به منت خداونـد، نه منت شـما. پیـامبر صـلی الله علیه و آله سـپس به میـان مردم رفت و برای آنان خطبه‌ای ایراد فرمود و آنچه را در قرآن درباره من نازل شده بود تلاوت کرد. آنگاه فرمود مِسْطَحْ بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش را کـه صـریح‌تر از دیگران ایـن تهمـت را می‌گسترانـدنـد، حـد زننـد. آنـان نیز حـد زده شدنـد. «۱» ۶۸۸- محمـدبن اسـحاق گفت: ابن‌اسـحاق‌بن یسـار، ازیکی از مردان بنی‌نجـار نقـل کرد که ام ایـوب همسـر ابوایوب خالـد بن زیـد از وی پرسـید: ای ابوایّوب، آیا نمی‌شـنوی که مردم درباره عایشه چه می‌گوینـد؟ اوگفت: چرا. اماآن دروغ‌است آیا تو چنین کاری می‌کنی؟ گفت: نه، به خـداوند سوگنـد هرگز چنین نمی‌کنم. گفت: عایشه که ازتوبهتراست. هنگامی که خداوند آیاتی از قرآن در این باره نازل کرد، از آن اشاعه کننـدگان فحشا که هر چه خواسـته گفته بودند و از تهمت پردازان یاد کرد و گفت: إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَاتَحْسَبُوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۱ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِی تَوَلَّی كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ «۱» که اشـاره به حسـان بن ثـابت و دیگر همدسـتان اوست که آن تهمت‌هـا را برساختنـد و گفتنـد. سپس فرمود: لَولا اذ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ المُؤمِنُونَ وَ المؤمِناتُ بانْفُسِهِم خَیراً «۲» یعنی چرا آن گونه نگفتنـد که ابوایوب و همسـرش گفتنـد. آنگاه فرمود إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ «۳» چون این آیه‌هـا درباره عایشه و کسانی که بر او تهمت بسـته بودنـد نـازل شـد ابـوبکر، که به دلیـل خویشاونـدی بـا مسـطح و همچنین نیازمنـدی وی او را خرجی می‌داد گفت: به خـداوند سوگنـد، دیگر مسطح را هیـچ خرجی نمی‌دهم و اکنون که درباره عایشه این دروغ‌ها را گفته و به او آزار رسانده است هیچ سودی به او نمی‌رسـانم. اما خداونـد این آیه را نازل کرد: وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُوْلِی الْقُرْبَی وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ ... «۴»، و ابوبکر گفت: آری. به خدا سوگند به خدا سوگند، من دوست دارم که آمرزیـده شوم. پس همان خرجی را که به مسـطح می‌داد دیگر بار برقرار کرد و گفت: به خدا سوگند هیچ گاه این خرجی را قطع نمی‌کنم. «۵» ۶۸۹- ابوحـذیفه برای مـا نقـل کرد و گفت: سـفیان دربـاره آیه وَ لایَأْتَـلِ اولُوا الفَضْلِ مِنْکُم وَ السَّعَهِٔ «۶» چنین حدیث کرد که امّ‌مِسْطَحْ نزد عایشه بود و گفت: خاک بر سر مسـطح. عایشه گفت: چرا برای یکی از مهاجرین چنین می‌گویی؟ او گفت: آیـا نمی‌دانی که چه گفته است؟- مسطح در شـمار کسـانی بود که به عایشه تهمت زده بودنـد و در عین حال یتیمی بود که ابوبکر او را سرپرستی می‌کرد. ابوبکر گفت: از این پس ذره‌ای به او خیر نمی‌رسانم. ابوبکر گوید: پس از این سخن بود که خداوند ایـن آیه را نـازل کرد: وَلَـا یَأْتَـلِ تاریـخ مـدینه منـوره، ص: ۳۲۲ أُوْلُـوا الْفَضْـلِ مِنْکُـمْ وَ السَّعَـهِٔ أَنْ یُؤْتُـوا أُوْلِی الْقُرْبَی وَ الْمَسَـاکِینَ وَ الْمُهَاجِرِینَ فِی سَبِیلِاللَّهِ «۱» ابوبکر پس از نزول این آیه گفت: برای آن یتیم بهترین پـدر خواهم بود. «۲» ۶۹۰- عمران بن عون برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن معول، از ابوحصین، از مجاهـد حدیث کرد که گفته است: پس از آن که بی‌گناهی عایشه نازل شـد

ابوبکر برخاست و پیشانی او را بوسید. عایشه به او گفت: به منت و سپاس خداونـد، نه منت تو؛ پدرا! تو چرا از بی گناهی من سـخن نگفتی؟ ابوبکر گفت: دخترکم چگونه بـدانچه نمی‌دانم تو را تبرئه کنم؟ آن روز که بدانچه نمی‌دانم دهان گشایم کدام زمین مرا به دامن گیرد و کدام آسمان بر سرم چتر گستَرَد؟ «۳» ۶۹۱- هارون بن عبداللّه برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرزاق بن همام، از معمر، از زهری نقل کرد که گفته است: نزد ولیـد بن عبدالملک بودم و او گفت: الَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ (آن که سرچشـمه این فتنه شد) علی بن ابی‌طالب بود. گفتم: نه، ای امیر مؤمنان؛ سـعید بن مسـیب، عروهٔ بن زبیر، عبیـداللّه بن عبـداللّه بن عتبه و علقمـهٔ بن وقاص، از عایشـه حـدیث کردنـد که گفته است: آن که سرچشـمه این فتنه شـد عبـداللّه بن ابیّ بود. گفتم: گنـاه او چه بود؟ گفتم: کسـانی از قوم تو. ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث از عایشه نقل کردند که گفته است: او در ماجرای من گناهکار بود. «۴» ۶۹۲- ابن ابی‌عـدی، از محمـد بن اسـحاق، از عبداللّه بن ابی‌بکر، از عمره، از عایشه نقل کردند که گفته است: چون برائت من نازل شـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بر منبر رفت، این امر را یادآور شد و آیات قرآن را تلاوت فرمود. چون از منبر فرود آمد فرمان داد دو مرد و یک زن را حـد زدند. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۳ ۶۹۳- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از کلبی، از ابن عباس حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله آن کسانی را که در مورد عایشه آن سخنان را گفته بودند، حسان بن ثابت، مسطح بن اثاثه و حمنه دختر جحش را هشتاد تازیانه زد. «۱» ۶۹۴- زهیر بن حرب برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از اشعث بن اسحاق قمی حدیث کرد که کسانی که به عایشه تهمت زدند حسان بن ثابت، عبداللّه بن ابی، حمنه دختر جحش و مِسْطَح بن اثاثه بودنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله بر آنان حد جاری ساخت. «۲» ۶۹۵- ابوعـاصم نبیل برای ما نقل کرد و گفت: حسن بن زید علوی، از عبداللّه بن ابی‌بکر نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسان و مسطح را حد زد. ابوعاصم گوید: از او پرسـیدم. آن زن را چطور؟ گفت: زن را هم حـد زنند. «۳» ۶۹۶- هارون بن معروف برای ما حدیث کرد وگفت: عَتّاب بن بشـیر، ازحصـیف، از سـعید نقل کردکه آیه انَّ الَّذینَ یَرْمُونَ المحْصَـنات «۴» اختصاصـاً درباره عایشه نازل شـده است. «۵» ۶۹۷- ابوحـذیفه برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان، از حصـیف برای ما حدیث کرد که گفته است: از سـعید بن جبیر پرسیدم که آیه إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ درباره چه کسی نازل شده است؟ گفت: اختصاصاً درباره عایشه. «۶» ۶۹۸- ابوحذیفه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از سـلمهٔ بن نبیط، از ضـحاک حدیث تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۴ کرد که گفته است: آیه اختصاصاً درباره همسـران پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شـد. «۱» احمـد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: هشـیم، از عوام، از پیری از بنی اسد، از ابن عباس نقل کرد که سـوره نـور را تفسـیر کرد و چون بر آیه إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَـنَاتِ الْغَافِلَـاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِی الـدُّنْیَا وَالْـآخِرَةِ «۲» رسید گفت: این آیه درباره عایشه و همسـران پیامبر صـلی الله علیه و آله نازل شده و عایشه از ایشان است. آنان که تهمت زده‌اند توبه‌شان پذیرفته نشود. اما آیه وَالَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَـنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُـهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِینَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَـهَادَةً أَبَداً وَأُوْلَئِکَ هُمْ الْفَاسِقُونَ ا ۴ إِلَّا الَّذِینَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ وَأَصْلَحُوا ... «۳» برای آنها که به زنان شوهر دار تهمت زنا می‌زنند راه توبه قرار داد، اما برای آنها که به همسـران پیامبر صـلی الله علیه و آله نسـبت بد می‌دهند راهی نگشود. راوی گوید: از آن روی که این سوره را چنین خوب تفسـیر کرد، یکی از کسان قصـد داشت برخیزد و پیشانی ابن عباس را ببوسـد. «۴» ۶۹۹- محمـد بن حُمَید برای ما نقل کرد و گفـت: علی بـن مجاهـد، از شـعبی، از ابومعشـر، از افلـح بن عبـداللّه، از زهری، از عروهٔ بن وقـاص و سـعید بن مسـیب و عبیـداللّه‌بن عبـداللّه، از عایشه حـدیث کرد که گفته است: زیـد بن حارثه و ابوایوب هرگاه چیزی از این ماجرا می‌شـنیدند می گفتنـد: خدایا! تو پیراسـته‌ای، این تهمتی بزرگ است. «۵» تاریـخ مدینه منوره، ص: ۳۲۵ ۷۰۰- احمـد بن عیسـی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن وهب، از عبـدالرحمان بن زیـد بن اسـلم، از پـدرش نقـل کرد که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خطبه ایراد کرد و فرمود: «چه نظر می‌دهید درباره کسـی که میان اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله اختلاف می‌افکند و نسبت به خانواده رسول خدا صـلی الله علیه و آله تهمت‌هـایی نـاروا بر زبـان می‌آورد که خداونـد آنان را از آنها برکنار داشـته است؟ حضـرت پس از این سـخن، آنچه را

خداوند در برائت عایشه نازل کرده بود تلاوت فرمود. در این هنگام سعد بن معاذ گفت: اگر این کس از ما باشد او را می‌کشیم و اگر از غیر ما باشد با او پیکار می‌کنیم. پس سعد بن عباده برخاست و گفت: به خداوند سوگند، نه توان این کار را داری و نه از تو ساخته است. محمد بن سلمه به او گفت: آیا در دفاع از منافقی که دشمن خداست سخن می‌گویی؟ اسید بن حضیر از آن سوی دیگر پاسخ داد: درباره چه کسی این همه داد سخن سر داده‌اید؟ این سخن را واگذارید. میان ما و او [سعد بن عباده همین فاصله است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان خود را بدهد، بعد می‌بینیم که آیا او مانع وی [: سعد بن معاذ] می‌شود؟ همچنان بگو مگو جریان داشت و کار بدان جا رسید که اوس و خزرج را فرا خواندند. در این هنگام آیه قرآن نازل شد که: فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَ اللَّهُ ارْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا تُریدُونَ انْ تَهْدُوا مَنْ اضَلَّ اللَّهُ «۱» پس از این آیه، دیگر نه پرس و جویی بود و نه کسی در این باره سخن می‌گفت. [کار سعد نیز به آن جا رسیده بود که گاه کسی از بنی‌ثعلبه می‌آمد و ریش او را که در مسجد نشسته بود می‌گرفت و می‌گفت: از میان ما برو که مایه کاستی و زبونی‌مان شدی. او می‌گفت: آیا هیچ کس نیست که مرا در برابر این شیران بنی ثعلبه یاری دهد؟ اما کسی در این باره با او سخن نمی‌گفت. «۲» ۷۰۱- قَعْنبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن زید بن اسلم، تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۶ از ابن سعد بن رفعه حدیث کرد که چون آیه فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ «۱» نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم سخن گفت و فرمود: «چه کسی به حساب آن می‌رسد که مرا می‌آزارد و در خانه خود کسانی را گرد می‌آورد که مرا می‌آزارند؟» سعد بن معاذ در پاسخ برخاست و گفت: اگر آن شخص از ما باشد او را می‌کشیم و اگر از برادران ما از خزرج باشد تو فرمان ده، ما از تو فرمان می‌بریم. سعد بن عباده که شنید برخاست و گفت: ای پسر معاذ، تو و فرمانبری از رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ من خود همه آنچه را تو درگذشته داشته‌ای می‌دانم. اسَیْد بن حُضَیر از آن سو گفت: ای پسر عباده، تو منافقی و منافقان را دوست داری. محمد بن مَسْلَمه برخاست و گفت: ای مردم، خاموش شوید! رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ماست و او ما را فرمان می‌دهد و فرمانش رواست. پس خداوند این آیه را نازل کرد: فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَ اللَّهُ ارْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا تُریدُونَ انْ تَهْدُوا مَنْ اضَلَّ اللَّهُ. «۲» ۷۰۲- علی بن هاشم برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن ابراهیم، از محمد بن اسحاق حدیث کرد که گفته است: چون به صفوان بن معطل خبر رسید که حسان درباره او چه شعر گفته است با شمشیر متعرض او شد. حسان پیشتر شعری گفته و در آن به ابن معطل و دیگر عرب‌های مُضَر که اسلام آورده بودند طعنه و کنایه زده بود. او در آن شعر چنین گفته بود: أمْسی الجَلابیب قد عزوا و قد کثروا وابن الفُرَیعه أمسی بیضهٔ البلد ما البحر حین تهب الریح شامیهٔ فیغطئلُّ و یرمی العِبْر بالزَّبد یوماً بأغلب منّی حین تُبصرُنی أفری من الغیظ فری العارض البرد أما قریش فإنی لن أسالمهم حتّی ینیبوا من الغَیّات للرشد ویترکوا اللات و العزّی بمعزلهٔ و یسجدوا کلهم للواحد الصمد و یشهدوا أن ما قال الرسول لهم حقٌّ و یوفوا بعهد اللّه و الولد أبلغ عبیداً بأنی قد ترکت له من خیر ما یترک الاباء للولد تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۷ الدار واسطهٔ و النخل شارعهٔ و البیض ترفل فی الثنی کالبرد «۱» راوی گوید: صفوان که این شعر را شنید با شمشیر به سراغ او رفت ضربه‌ای به او زد و سپس گفت: فرجامِ تو همان است که یعقوب بن عتبه می‌گوید: تلقَّ ذباب السیف عنی فإننی غلام إذا هوجیت لست بشاعر «۲» ابن شَبّهَ گوید: در شعر حسان ابیات دیگری نیز وجود داشته که در روایت اسماعیل‌بن ابراهیم نیست. آن ابیات چنین است: جاءت مزینهٔ من عمق لتخرجنی أخسا مزین ففی أعناقکم قدر ما للقتیل الذی أعدوا فآخذه من دیَّةٍ فیه یعطاها و لاقدد «۳» شاعر همچنین گوید: جائت مزینهٔ من عمق لتنصرهم أخسا مزین و فی أستاهک الفتل فلک شیء سوی أن یدرکوا أمراً أو تدرکوا شرفاً من شأنکم جلل تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۸ قوم مدانیس لا یمشی بعقوتهم جار ولیس لهم فی موطن بطل «۱» ۷۰۳- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفته است: عبداللّه بن وهب، از یونس، از ابن شهاب حدیث کرد که گفته است: سعید بن مُسَیّب برایم نقل خبر کرد که در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله صفوان بن معطل حسان بن ثابت را به سبب هَجْوی که گفته بود به شمشیر زد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را قطع نکرد. حسان پس از آن که بهبود یافت، خواستار قصاص شد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله به قصاص حکم

نکرد و فرمود «تو سخنی ناروا گفته‌ای». اما این جراحت را از بیت المال عوض داد. «۲» ۷۰۴- علی بن ابراهیم برای ما نقل کرد وگفت اسماعیل بن ابراهیم از محمد بن اسحاق حدیث کرد که گفته است: محمد بن ابراهیم حارث تیمی برایم نقل کرد که ثابت ابن قیس بن شمّاس، از بنی حارث بن خزرج، هنگام که صفوان بر حسان ضربت شمشیر فرود آورد، بر او حمله برد و او را دستگیر کرد و دستانش را با ریسمانی به گردن بست. سپس به سرای حارث بن خزرج رفت. آنجا عبداللَّه بن رواحه او را دید و پرسید: این چیست؟ گفت: نمی‌دانی که چه‌سان بر حسان شمشیر فرود آورد! به خداوند سوگند جز به آهنگ کشتن او را نزد. عبداللَّه بن رواحه به او گفت: آیا رسول خدا از این کار که تو کرده‌ای خبر دارد؟ [ثابت بن قیس گفت: نه، عبداللَّه گفت: به خداوند سوگند، جسارت ورزیده‌ای. سپس افزود: آن مرد را آزاد کن. ثابت نیز او را آزاد کرد و سپس نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله آمد و آنچه را گذشته بود به اطلاع رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله حسان و ابن معطل را فرا خواند. ابن معطل گفت: ای رسول خدا، او مرا آزار رساند و هجو گفت و خشم مرا برانگیخت و او را زدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسان فرمود: «آیا این را بر مردم زشت تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۲۹ می‌نمایانی که خداوند آنان را به اسلام راه نموده است؟» سپس افزود: «ای حسان، درباره آن که تو را ضربت زده است نیکی کن». حسان گفت: ای رسول خدا، او را به تو بخشیدیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در عوض «بئر حاء» را که امروزه همان قصر بنی حَدِیله در مدینه است به او بخشید. این چشمه پیشتر از املاک ابوطلحهٔ بن سهل بود. وی آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله هبه کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را به عنوان جبران خسارت به حسان داد. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین کنیزی قبطی به نام سیرین به او بخشید و این کنیز بعدها از او صاحب فرزندی شد که وی را عبدالرحمان بن حسان نامیدند. عایشه می‌گفت: درباره ابن معطل پرسیده شده دیدند از خواجگان است و با زنان کاری ندارد. او بعدها شهید شد. راوی گوید: حسان در شعری دیگر از آنچه درباره عایشه گفته بود چنین عذر خواست: حصان رزان ما تزن بریبهٔ وتصبح غرثی من لحوم الغوافل فان کنت قد قلت الذی قد زعمتم فلا رفعت سوطی الی أناملی فکف وودی ما حییت و نصرتی لال رسول اللَّه زین المحافل فان الذی قد قیل لیس بلائط ولکنه قول امری بی ما حل «۱» راوی گوید: یکی از مسلمانان درباره مضروب شدن حسان و دوستانش به دلیل تهمتی که زده بودند چنین گفته است: لقد ذاق حسان الذی کان اهله وحمنهٔ إذا قالوا هجیراً و مسطح تعاطوا برجم الغیب زوج نبیهم وسخطهٔ ذی العرش الکریم فأترحوا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۰ و اذوا رسول اللَّه فیما فجللوا مخازی تبقی عمموها و فضحوا وصبت علیهم محصدات کأنها شآبیب قطر من ذرا المزن تسفح «۱» همچنین ابوبکر خطاب به مِسْطَحْ که نام اصلی‌اش «عوف» و مِسْطَحْ لقبش بود گفته است: یا عوف ویحک هلا قلت عارفهٔ من الکلام و لم تتبع بها طمعا وأدرکتک حمیا معشر أنف ولم یکن قاطعاً یا عوف من قطعا أما حدیث من الاقوام إذ حشدوا فلا تقول و لو عاینته قذعا لما رأیت حصاناً غیر مقرفهٔ أمینهٔ الجیب لم یعلم لها خمعا فی من رماها و کنتم معشراً أفکا فی سیء القول من لفظ الخن شرعا فأنزل اللَّه عذراً فی براءتها و بین عوف و بین اللَّه ما صنعا فإن أعش أجز عوفاً عن مقالته شر الجزاء بما ألفیته صنعا «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۱ ۷۰۵- محمد بن حُمَید برای ما نقل کرد و گفت: سلمهٔ بن فضل، علی بن مجاهد و ابراهیم‌بن مختار، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد، از پدرش، از عایشه نقل کرده‌اند که گفته است: پس از آن که آن ماجرای گردنبند رخ داد، تهمت پردازان، آن سخنان گفتند. در سفری دیگر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و این بار نیز گردن‌بندم گم شد و جستن آن به درازا کشید و سپیده دمید. پس از ابوبکر در این باره سخن‌ها شنیدم. گفت: در هر سفری تو مایه بلا و رنجی و مردم در سفر آب به همراه ندارند. پس خداوند تیمم را اجازه فرمود و آیات تیمم را نازل کرد. آنگاه ابوبکر گفت: ای دخترم، اینک به خداوند سوگند دانستم که تو مبارکی. «۱» ۷۰۶- عثمان بن عمار برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از زهری، از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبه نقل کرد که عمار بن یاسر می‌گفته است: اجازه‌ای که خداوند درباره جواز تیمم به خاک نازل فرمود در شبی بود که عایشه- که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود- به جست و جوی گردن‌بند جزع اظفار خود مشغول شد و این کار تا پاسی از شب به درازا کشید و مردم از ادامه مسیر بازماندند، در

حالی که آبی برای وضو و خواندن نماز همراه نداشتند. ابوبکر نزد عایشه آمد و بر او تغیر کرد و گفت: تو مردم را از رفتن بازداشته‌ای و آنها آبی برای وضو گرفتن ندارند. پس خداوند رخصت شرعی مبنی بر تیمم بر خاک پاک را نازل کرد. آنگاه که آیه نازل شد ابوبکر به عایشه گفت: دخترم! تو چنان که من دانستم مبارکی. «۲» ۷۰۷- ابوعمران داری برای ما نقل کرد و گفت: معمر بن میسرهٔ بن اسحاق، از سعید بن جبیر حدیث کرد که گفته است: نزد عایشه از حسان نامی برده شد و حاضران از او به بدی یاد کردند. عایشه گفت: او را دشنام مگویید. گفتند: ای مادر مومنان، آیا او از آنها تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۲ نیست که خداوند درباره‌شان فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ «۱» ؟ گفت: آیا این عذاب سخت نیست که چشمانش کور شده است؟ «۲»

داستان عبداللّه بن ابیّ بن سَلُول

۷۰۸- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه، از ابن شهاب حدیث کرد که گفته است: در غزوه بنی مصطلق، عبداللّه بن ابیّ در رأس گروهی از منافقان با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه شد. چون دید گویا خداوند رسول خود و اصحاب او را پیروز می‌کند در یکی از منزلگاه‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمده بود، گروه عبداللّه بن ابیّ درباره آن حضرت سخنانی ناروا بر زبان آوردند. در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی- که تصور می‌کردند- از بنی ثعلبه است به نام جعال و نیز مردی دیگر از بنی غفار بود که او را جهجاه می‌گفتند. این دو صدا به نزاع بلند کردند و جهجاه بر منافقان پرخاش کرد و به گفته‌های آنان پاسخ گفت. نقل می‌کنند جهجاه که اجیر عمر بن خطاب بود، اسب او را برای آب خوردن آورد و از آن سوی، جعال نیز اسب عبداللّه بن ابیّ را آورده بود. چون به آب رسیدند برای این که کدام زودتر اسب خود را به کنار آب ببرد و سیراب کنند با همدیگر به نزاع پرداختند و دست به گریبان شدند. عبداللّه بن ابیّ [که این صحنه را دید] گفت: این پاداشی است که به ما دادند! ما آنان را پناه دادیم و از ایشان دفاع کردیم و اینک همین‌ها با ما می‌جنگند. آنچه میان جهجاه غفاری و جوانان انصار رخ داده بود، به حسان بن ثابت رسید او خشمگین شد و همان شعر خود را که با بیت: تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۳ امسی الجلابیب قد عزوا و قد کثروا و ابن الفریعهٔ امسی بیضهٔ البلد «۱» آغاز می‌شود در کنایه به قبایلی که برای اسلام آوردن، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند گفت. مردی از بنی سلیم که این شعر را شنید خشمگین از آنچه حسان گفت. آهنگ او کرد و بر او ضربت شمشیر نواخت، تا جایی که برخی گفتند او را کشت. این ماجرا را نیز کسی جز صفوان بن معطل ندید. به ما رسیده است که آن مرد سلمی حسان را به شمشیر زد، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را بدین سبب قطع نکرد. تنها فرمود: او را بگیرید و اگر حسان بمیرد بکشید. او را گرفتند. اسیر کردند و دربند کشیدند. خبر به سعد بن عباده رسید. همراه با کسان خاندان خود بیرون آمد و گفت: این مرد را رها کنید. اما سخن او را نپذیرفتند. عمر [که شاهد بود] گفت: آیا کسان رسول خدا صلی الله علیه و آله را ناسزا می‌گویید و می‌آزارید و آنگاه مدعی می‌شوید که او را یاری داده‌اید؟ سعد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او خشمگین شد و به یاریشان برخاست و [خطاب به کسانی که آن مرد سلمی را در بند کرده بودند] گفت: آن مرد را رها کنید. اما باز هم نپذیرفتند تا جایی که نزدیک بود میان آنها جنگی درگیرد. سرانجام او را رها کردند. سعد او را نزد خاندان خود برد، او را جامه پوشانید و سپس رها کرد. به ما رسیده است که آن مرد سلمی برای نماز خواندن به مسجد رفت. آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید و فرمود: «هر کس تو را جامه پوشانده است خداوند از جامه‌های بهشت بر تن او بیاراید». گفت: سعد بن عباده این جامه را بر من پوشانده است. اما عبداللّه بن ابیّ [در این ماجرا به مردم گفت: اگر شما برای این سبک‌خردان که هیچ چیز نداشتند خرج نمی‌کردید، امروزه بر گرده شما سوار نمی‌شدند! هیچ کس همراهی‌شان نمی‌کرد و به طوایف خود می‌پیوستند و پی زندگی می‌رفتند. اگر ما به مدینه برگردیم، آن که عزیزتر است آن را که

خوارتر است از این شهر بیرون خواهد راند. خداوند این سخن عبداللَّه را در نامه عمل او نوشت. مردی از بنی حارث بن خزرج؛ یعنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۴ زید بن ارقم نیز این گفته‌های عبداللَّه بن ابی را شنید و به عمر اطلاع داد. عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا نمی‌خواهی به حساب ابن ابیّ برسی؟ او دمی پیش گفته است: اگر شما برای این سبک‌خردان که هیچ چیز نداشتند خرج نمی‌کردید امروزه بر گرده شما سوار نمی‌شدند، هیچ کس از او پیروی نمی‌کرد و همه به طوایف خود می‌پیوستند و پی زندگی می‌گرفتند. اگر ما به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از این شهر بیرون خواهد راند. زیدبن ارقم به من خبر داده که خود این سخنان را از او شنیده است. ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اینک عباد بن بشر را که از طایفه بنی عبدالأشهل است، یا معاذ بن عمرو بن جموح را بفرست تا او را بکشند. رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن عمر را نپسندید. عمر که چنین دید سکوت گزید. اما از آن سوی لشکریان رسول خدا صلی الله علیه و آله این گفته عبداللَّه بن ابیّ را دهن به دهن چرخاندند و هر کدام در این باره چیزی گفتند. بدین سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان جا اعلام داشت که لشکریان روانه شوند و در آن منزل نمانند. این در حالی بود که هنوز تازه اردو زده بودند. مردم چون روانه شدند گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را چه خبر شده است؟ او را وحیی رسیده است؟ یا آن که بدو خبر رسیده که مدینه را به تاراج برده‌اند؟ [از دیگر سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی عبداللَّه بن ابیّ فرستاد و درباره آنچه گفته بود از او پرسید. او به خداوند سوگند یاد کرد که چنان سخنانی نگفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر به هر حال چیزی گفته‌ای توبه کن». او باز هم انکار کرد و سوگند خورد. در این هنگام برخی با زید بن ارقم درآویختند و گفتند: تو با عموزاده‌ات بد کرده‌ای و بر او ستم رانده‌ای و اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته‌های تو را تأیید نکرده است. کاروانیان در همین حال که پیش می‌رفتند دیدند که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی می‌شود. چون خداوند خواسته خود با پیامبر صلی الله علیه و آله در میان نهاد و حالت وحی پایان یافت، پیامبر صلی الله علیه و آله دیده خود را گشود و زید بن ارقم را پیش روی دید. گوش او را نوازش داد و مردمان دیدند که چه کرد، اما نمی‌دانستند از چه روی و به چه معناست. آنگاه فرمود: «تو را مژده باد که خداوند گفته‌ات را تأیید کرد». پس سوره منافقان را بر او خواند تا بدین آیات رسید که خداوند درباره ابن ابی نازل کرده است: هُمْ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَاتُنْفِقُوا عَلَی مَنْ عِنْدَ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۵ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا ... تا آنجا که می‌فرماید: وَلکِنَّ الْمُنافِقِینَ لایَعْلَمونَ. «۱» هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از طریق وادی عمق به قبا رسید و آنجا منزل کرد، مردم مرکب‌های خود را رها کردند. بناگاه در آنجا بادی سخت وزیدن گرفت که مردمان را ترساند. مردم گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این باد چیست و چرا چنین می‌وزد؟ مدعی شده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «امروز منافقی سخت پر نفاق مرده و از همین روی توفان وزیده است. به خواست خدا، شما را از این توفان باکی نیست». مرگ او برای منافقان سخت بود- و جابر بن عبداللَّه گوید: به مدینه باز گشتیم و دیدیم که منافقی سرسخت در همان روز درگذشته است- و توفان عصر گاهان فرو نشست. مردم مرکب‌های خود را گرد آوردند. اما از میان همه شتران شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله گم شده بود. تنی چند در جست و جوی آن روانه شدند و در این هنگام یکی از منافقان که در جمع انصار بود پرسید: این مردان کجا می‌روند؟ همراهان وی گفتند: به جست و جوی مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روند. آن منافق گفت: چرا خداوند جای مرکبش را به او نمی‌گوید. همراهانش با این سخن او به مخالفت پرداختند و گفتند: خدا تو را بکشد؛ منافق شده‌ای! تو که چنین نفاقی در دل داری چرا برای جهاد بیرون آمده‌ای؟ از این پس دمی نیز با ما همراه مباش. آن منافق لحظاتی درنگ کرد و سپس همراهانش را واگذشت و به سراغ رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آنچه را گذشته بود با او باز گفت. اما دید خداوند پیشتر او را از این سخنان آگاهانده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این هنگام به گونه‌ای که آن مرد هم بشنود فرمود: «یکی از منافقان چنین شماتت کرده که ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله گم شده است و چرا خداوند جای ناقه‌اش را به او نمی‌گوید. خداوند جای آن

شتر را به من خبر داده- و البته جز خداوند کسی غیب نمی‌داند- و آن در این دره مقابل است و مهارش به درختی گیر کرده است». کسانی [در همان جا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود] به سراغ شتر رفتند و آن را آوردند. در این هنگام آن مرد منافق به سرعت خود را به همان‌ها که این سخنان را با ایشان در میان نهاده بود رساند و دید همه در جای خود نشسته‌اند و هیچ کدام از آنجا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۶ برنخاسته‌اند. به آنان گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا کسی از شما نزد محمد رفته و او را از آنچه گفته بودم آگاهانده است؟ گفتند: به خداوند، نه. ما هیچ کدام هنوز از همین جا که نشسته بودیم برنخاسته‌ایم. گفت: شگفتا! که من [خبر] همه آنچه را گفته بودم نزد آن گروه دیگر [: مقصود گروهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنها بود] یافتم. به خداوند سوگند من که تا امروز درباره او تردید داشتم گویا همین امروز اسلام آورده‌ام؛ گواهی می‌دهم که او رسول خداست. پس همراهان وی گفتند: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو تا برایت از خداوند آمرزش بخواهد. مدعی شده‌اند که او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، به گناه خود اعتراف کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله خدا نیز برای او آمرزش طلبید. مدعی اند که او ابن لصیت است و- بنابر ادعا- تا پایان عمر همچنان نااهل و دوروی بود. «۱» ۷۰۹- ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه حدیث کرد که گفته است: عبداللَّه بن فضل برایمان نقل کرد که در پاسخ پرسش خود درباره زید بن ارقم، از انس بن مالک شنیده که گفته است: هموست که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: «او کسی است که خداوند شنیده‌هایش را گواهی کرد»؛ او هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می‌خواند شنید که یکی از منافقان می‌گوید: اگر این مرد راست می‌گوید ما از خر بدتریم. زید بن ارقم [که این را شنید به او] گفت: به خداوند راست می‌گوید و تو براستی از خر بدتری. سپس این خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساند. گویند آن منافق [در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله گفته خود را انکار کرد و خداوند این آیه را بر پیامبر خویش فرو فرستاد: یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اسْلامِهِمْ «۲» مفهوم این آیه که خداوند نازل فرمود تأیید خبر زید بود. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۷ ۷۱۰- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: عباد بن عباد، از هشام بن عروه، از پدرش حدیث کرد که جلّاس بن سُوَید گفت: اگر آنچه محمد می‌گوید حق باشد ما از خرهم بدتریم. عمیر بن سعد که فرزند خوانده و بزرگ شده در خانه او بود به وی پاسخ داد که به خداوند سوگند آنچه او می‌گوید حق است و تو از خر هم بدتری. عُمَیر آنگاه این خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساند. اما جلاس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفته او را تکذیب کرد و گفت: به خداوند سوگند من آن سخن را نگفته‌ام و او بر من دروغ بسته است. پس خداوند این آیه را نازل کرد: یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اسْلامِهِمْ «۱» جلاس آنگاه گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این راست است. من آن سخن را گفته‌ام و اینک خداوند راه توبه را فرا رویم نهاده و از خداوند آمرزش می‌طلبم و به درگاه او از آنچه گفته‌ام تو به می‌کنم. آن مرد خسارتی را عهده دار بود یا بدهیی داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پرداخت. این است تفسیر کلام خداوند که گوید: وَ ما نَقَمُوا الّا انْ اغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ. «۲» پس از نزول این آیات پیامبر صلی الله علیه و آله به عُمَیر فرمود: «گوشهایت درست شنیده و پروردگارت تو را تأیید کرده است». عُمَیر هم به جلّاس گفت: به خداوند سوگند، اگر بیم آن نداشتم که درباره من آیه‌ای یا وحی و الهامی نازل شود و کتمان مرا بر ملأ سازد، آن را از تو کتمان می‌کردم. «۳» ۷۱۱- میمون بن اصبغ برای ما نقل کرد و گفت: حکم بن نافع ما را حدیث کرد و گفت: شعیب بن ابی‌حمزه از زهری برای ما حدیث آورد که گفته است: عروة بن زبیر برایم نقل خبر کرد که اسامة بن زید برایش نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی پیش از غزوه بدر بر الاغی نشست که پالان داشت و بر روی پالان قطیفه‌ای فدکی بود. آنگاه اسامه بن زید را نیز پشت سر خود سوار کرد و با هم به عیادت سعد بن عباده در بنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۸ حارث بن خزرج رفتند. در راه به جمعی برخوردند که عبداللَّه بن ابیّ بن سَلُول در میان آنها بود- و در آن زمان هنوز عبداللَّه بن ابّی اسلام نیاورده بود- و آمیخته‌ای از مسلمانان، مشرکان، بت پرستان و یهودیان نیز آنجا بودند. عبداللَّه بن رواحه از مسلمانانی

است که آنجا حضور داشت. از آن سوی، هنگامی که صدای نزدیک شدن چهارپا بدان جمع رسید، ابن ابیّ بینی و صورت خود را پوشاند و گفت: با ما کاری نداشته باشید. اما پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان سلام کرد و سپس در کنار آن جمع ایستاد و ایشان را به خداوند دعوت کرد و بر آنان قرآن خواند. عبداللَّه بن ابیّ گفت: ای مرد، این سخنان تو اگر حق باشد هیچ سخنی از آن برتر نیست. اما جمع ما را بر هم مزن و ما را میازار. به منزلگاه خود برو و هر کس نزد تو آمد برایش آنچه خواهی بگوی. اما عبداللَّه بن رواحه گفت: نه، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدار ما در جمع‌هایی که داریم بیا، که این را دوست داریم. در پی این گفته، مسلمانان و مشرکان و یهودیان به ناسزاگویی یکدیگر پرداخته تا جایی که نزدیک بود درگیر شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آنان را به آرامش می‌خواهند تا آن که ساکت شدند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مرکب خود نشست و نزد سعد بن عباده رفت. آنجا فرمود: «ای سعد، آیا نمی‌شنوی که ابوحبّاب- مقصود عبداللَّه بن ابی است- چه می گوید؟ او چنین و چنان گفته است». سعد گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، از او درگذر او را ببخش؛ سوگند به آن که کتاب را می‌فرستاد، زمانی خداوند آن پیام حق را بر تو فرو فرستاد که مردمان این آبادی با همدیگر توافق کرده بودند تاجِ فرمانروایی بر سر او نهند و پیرامون او به فرمانبری گرد آیند. اما خداوند با ریاستی که به تو داد او را از این جایگاه بی‌بهره ساخت و از این روی کارهایی می کند که خود دیده‌ای. پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را بخشید. پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب او، آن سان که خداوند فرموده بود، بر مشرکان و اهل کتاب می‌بخشیدند و بر آزارها شکیبایی می کردند. خداوند فرموده است: وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ مِنَ الَّذینَ اشْرَکُوا اذیً کَثیراً «۱» و نیز وَدَّ کَثیرٌ مِنْ اهْلِ الکِتابِ لَوْ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۳۹ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ کُفّاراً حَسَداً «۱» پیامبر صلی الله علیه و آله در بخشودن و عفو، همان فرمانی را که خداوند داده بود عملی می‌ساخت، تا آن هنگام که خداوند اجازه بر خورد با آن مشرکان و اهل کتاب را داد. پس از غزوه بدر و هنگامی که خداوند شماری از سران کافر قریش را به هلاکت رسانده بود ابن ابیّ بن سَلُول و دیگر مشرکان بت پرست همراه او گفتند: این کاری است که از جانب خداوند بدان توفیق و فرمان یافته است. پس با رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آیین اسلام بیعت کردند و بدین آیین در آمدند. «۲» ۷۱۲- احمد بن عبدالرحمان قرشی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: سعید بن عبدالعزیز و برخی از دیگر شیوخ دمشق، از زهری، از عروه، از اسامهٔ بن زید نقل کرده‌اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله روزی بر الاغی که پالانی داشت و بر روی پالان قطیفه‌ای فدکی انداخته بودند سوار شد و اسامهٔ بن زید را نیز پشت سر خود نشاند تا با هم به عیادت سعد بن‌ابی عباده در محله بنی حارث بن خزرج بروند. راوی در ادامه، همان حدیث پیشین را نقل کرد تا آنجا که گفته است: و خداوند به واسطه آن حقی که بر تو نازل کرد او را از این جایگاه بی‌بهره ساخت. «۳» ۷۱۳- حبان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس حدیث کرد که در تفسیر آیه وَ انْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤمِنینَ اقْتَتَلُوا فَاصْلِحُوا بَیْنَهُما فَانْ بَغَتْ احْدَیهُما عَلَی الْاخْری فَقاتِلُو الَّتی تَبْغِی حَتّی تفیءَ الی امرِ اللَّهِ «۴» گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر الاغ خود روانه جایی بود. در میانه راه نزد عبداللَّه بن ابیّ‌بن سلول، از بنی حبلی توقف کرد. در این هنگام از الاغ بویی خارج شد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۰ عبداللَّه بینی خود را گرفت و گفت: ای خر خود را از سمت وزش باد دور کن، که به خداوند سوگند، بوی بد ما را فرا گرفت. عبداللَّه بن رواحه که آنجا بود گفت: آیا نسبت به الاغ رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می گویی؟ به خداوند سوگند او از تو با همه آنچه داری خوشبوتر است. گفت: ای پسر رواحه، آیا به من چنین می گویی؟ گفت: آری به خداوند سوگند، و حتی از پدرت. این بگو مگو میان آن دو ادامه یافت تا جایی که طایفه هر کدام از آنها آمدند و با مشت و کفش با همدیگر درگیر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست میان آن‌ها فاصله افکند و آیه وَ انْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤمِنینَ ... تا جایی که می گوید حَتّی تَفیءَ الی امْرِ اللَّهِ «۱» نازل شد. چون آیه نازل شد دریافتند که این درگیری گناه است و از آن دست کشیدند. در این هنگام بشیر بن سعد ابونعمان بن بشیر، که از طایفه عبداللَّه بن رواحه بود، شمشیر به میان بسته، بدانجا آمد. او

هنگامی رسید که مردم درگیری را واگذاشته بودند. گفت: ای پسر ابوسعد. ابیّ کجاست؟ آیا بر روی من شمشیر می‌کشید؟ پس افزود: به خداوند سوگند، اگر پیش از صلح به شما می‌رسیدم تو را- خطاب به عبداللّٰه‌بن ابی بدین شمشیر می‌زدم. «۲» ۷۱۴- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: ابن جریج برای ما حدیث کرد و گفت: عروهٔ بن دینار برای ما نقل کرد که از جابر بن عبداللّٰه شنیده است که می‌گوید: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه‌ای شرکت کردیم و شمار فراوانی از مهاجران برای این کار گرد آمده بودند. در این میان، یکی از مهاجران که مردی شوخ طبع بود به پشت سرین یکی از انصار زد، آن مرد انصاری به سختی خشمگین شد و با همدیگر نزاع آغازیدند و هر کدام از طایفه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۱ خویش کمک خواست؛ مرد انصاری بانگ برآورد که «ای انصار، ای انصار، به فریاد رسید!» و مرد مهاجر نیز بانگ زد «ای مهاجران، ای مهاجران به فریاد رسید.» پیامبر صلی الله علیه و آله که شنید، فرمود: «این دعوت جاهلیت چیست؟ اینها را چه می‌شود؟». بدان حضرت اطلاع دادند که مردی از مهاجران به پشت سرین یکی از انصار زده است. فرمود: «این کار را واگذارید که کاری زشت است». عبداللّٰه بن ابیّ نیز از آن سوی گفت: اینان همدیگر را برای نزاع به کمک خواسته‌اند. اگر به مدینه باز گردیم، آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از این شهر بیرون براند. عمر با شنیدن این سخنان گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا این ناپاک را نمی‌کشی؟ فرمود: «مباد مردم بگویند او اصحاب خود را می‌کشد.»» ۷۱۵- ابوزبیر برایم نقل خبر کرد که از جابر بن عبداللّٰه شنیده است که همین مسأله را می‌گوید. البته راوی در این روایت [به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین افزوده است: «ای جماعت مهاجران، انصار به واسطه شما آزمایشی الهی را گذرانده‌اند؛ آنان رفتاری کرده‌اند که خود می‌دانید؛ شما را پناه داده‌اند و یاری رسانده‌اند. اینک شما هم در رفتار با آنها آزموده می‌شوید؛ خود بنگرید که چه خواهید کرد». «۲» ۷۱۶- غندر برای ما حدیث کرد و گفت: شعبه، از حکم، از محمد بن کعب قرظی، از زید بن ارقم نقل کرد که گفته است: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوه‌ها بودم. آنجا عبداللّٰه بن ابیّ گفت: اگر به مدینه بازگردیم، آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۲ بیرون خواهد راند. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و او را از این خبر آگاهاندم. عبداللّٰه بن ابیّ سوگند یاد کرد که هیچ چنین چیزی نبوده است. پس خاندانم مرا نکوهش کردند و گفتند: تو از این کار چه می‌خواستی؟ زید گوید: من پی کار خود رفتم و افسرده یا اندوهگین- تردید از راوی است- شدم. پیامبر خدا که شنید در پی من فرستاد- یا من به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم- فرمود: خداوند معذور بودن تو را نازل کرده و تو را تأیید فرموده است. زید بن ارقم گفت: سپس این آیه نازل شد که فرموده است: هُمُ الَّذینَ یَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتّی یَنْفَضُّوا تا آنجا که می‌گوید: مِنْهَا الاذَلَّ. «۱» ۷۱۷- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: شجاع بن ولید، از زهیر، از ابن اسحاق، از زید بن ارقم نقل کرد که- بنابر آنچه از او شنیده است- می‌گوید: در یکی از سفرها با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که به مردم سختیی رسید و در تنگنا افتادند. عبداللّٰه بن ابیّ، آنجا، به همراهان خود گفت: به کسانی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند کمک نکنید تا از گرد او بپراکنند. او همچنین گفت: «اگر به مدینه باز گردیم، آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون خواهد راند». من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و او را از این خبر آگاهاندم. آن حضرت در پی عبداللّٰه بن ابیّ فرستاد و از او در این باره پرس و جو کرد. او تا توانست [در انکار این سخن سوگند خورد. پس مردمان گفتند: زید به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ گفته است. من از آنچه مردم گفته بودند دلگیر و اندوهگین شدم تا آن که خداوند آیه اذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ «۲» را فرو فرستاد و مرا تایید کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین‌نزد آن منافقان رفت تا برایشان آمرزش بطلبد، اما آنها روی برتافتند. درباره این آیه که فرموده است کَاَنَّهُم خُشُبٌ مُسَنَّدةٌ «۳» گفته‌اند: آنان با قیافه‌های آراسته می‌ایستادند. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۳ ۷۱۸- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس بن محمد، از شیبان بن عبدالرحمان، از قتاده درباره آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَاسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ «۱» نقل کرده که گفته است: این آیه درباره عبداللّٰه بن ابیّ نازل شد، و ماجرا چنین بوده است: غلامی از بستگان او نزد

رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و سخنانی تند و تکذیبی سخت از او برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را خواست. اما او پیوسته سوگند خورد و از بی‌گناهی خود سخن به میان آورد. انصار به سراغ آن غلام رفتند و او را نکوهیدند و تنبیه کردند. پس به عبداللّه گفته شد: خوب است نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بروی تا برایت آمرزش بطلبد. او روی برگردانید و گفت: من چنین کاری نکرده‌ام و آن غلام بر من دروغ بسته است. اما خداوند این آیات را نازل کرد که می‌شنوید: هُمُ الَّذینَ یَقُولُونَ لا- تُنْفِقُوا عَلی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتّی یَنْفَضُّوا تا آنجا که می گوید: لا-یَفْقَهُونَ «۲» [قتاده گوید: این سخن اوست که گفته بود: به محمد و اصحاب او کمک نکنید تا او را واگذارند؛ چه، اگر شما به آنها کمک نمی‌کردید او را رها می‌کردند و از اطراف او پراکنده می‌شدند. «۳» ۷۱۹- عفان برای ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزلگاهی در فاصله یک مرحله یا دو مرحله از مدینه اردو زد. در آنجا دو تن به رویارویی هم آمدند: مردی از مهاجران و مردی از انصار: جهجاه بن قیس غفاری، و سنان بن وَبْره جهنی، هم پیمان بنی خزرج. راوی گوید: خداوند جهجاه را بر جُهَنی چیرگی داد. عمر بن خطاب نوکری داشت که چون سپاهیان در جایی اردو می‌زدند اسب او را به اطراف می‌برد و برای تمرین و استراحت می‌دواند. نوکر که برای همین کار از اردو دور شده بود، این دو را دید که با همدیگر درگیر شده‌اند. راوی گوید: جهجاه بر جهنی پیروز شد و از این روی ابن وبره فریاد کمک خواهی تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۴ سر داد و کسان خویش را به یاری طلبید تا جایی که عبداللّه بن ابی را به کمک خواستند و او را فریاد زدند که «ای ابو حبّاب!». عبداللّه بن ابی آمد و آن دو را باز داشت. آنگاه در اطراف نگریست و جز طایفه خود کسی دیگر ندید. رو به آنان کرد و گفت: ای اوسیان، شما را مبارک باد! مزینه و غفار، راهزنان کاروان‌های حج را به خود ملحق کردید تا حاصل کار شما بخورند و در خانه هایتان شما را سرکوب کنند. هان، به خداوند سوگند، اگر به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون می‌راند و محصول خود را خویش در اختیار می‌گیریم تا اینها گرسنه شوند و از پیرامون سرکرده خود بپراکنند! راوی گوید: آن نوکر عمر که شنید اسب را به جولان دادن نبرد و برگشت. عمر گفت: چه شده است؟ چرا اسب مرا به بیابان نبردی؟ گفت: کاری شگفت دیدم. به جهجاه و جهنی برخورد کردم که با یکدیگر نزاع می‌کردند و جهجاه بر جهنی پیروز شد. پس ابن وبره خاندان خود را به یاری طلبید. ابن ابیّ بدانجا آمد و آن دو را از همدیگر جدا کرد. آنگاه به چهره‌های مردمان نگریست و جز طایفه خود کسی دیگر ندید. به آنان گفت: ای اوسیان، شما را مبارک باد! مزینه و غفار راهزنان کاروان‌های حج را به خود ملحق کردید تا حاصل کار شما بخورند و در خانه‌هایتان شما را سرکوب کنند. هان، به خداوند سوگند، اگر به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون می‌راند. محصول خویش را در اختیار می‌گیریم تا اینها گرسنه شوند و از پیرامون سرکرده خود بپراکنند! راوی گوید: چنین شنیده‌ام. هم گوید: عمر از جای خود برخاست و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت. شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که چون در جایی اردو می‌زد نماز مغرب را می‌خواند، آنگاه ردا یا دست خود را بالش می‌کرد و تا هنگام نماز عشا در همان جا می‌ماند و پس از نماز عشا دیگر بار روانه می‌شدند. عمر اجازه حضور خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به درون آی. عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من نوکری دارم که به گاه اردو زدن لشکر اسب مرا به تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۵ اطراف می‌برد و می‌دواند. او اکنون که بدین هدف از [محل اردو] بیرون رفته، جهجاه و ابن وبره را دیده است که با همدیگر گلاویز شده‌اند- و تا پایان این ماجرا و آنچه را عبداللّه بن ابیّ گفته بود به عرض رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا واقعا چنین چیزی گفته شده است؟ پس فرمود که در میان سپاهیان اعلام دارند که روانه شوند. سپاهیان روانه شدند و به مدینه رفتند. اما مردم با همدیگر می گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منزل که اردو زده بود روانه نشد مگر آن که چیزی او را ترسانده یا خبری به وی رسیده و خواسته است به موقع با آن برخورد کند. راوی گوید: مردم از این مسأله می گفتند و درباره آنچه شده بود، گفت و گو داشتند. خبر این گفت و گوی مردم به رسول خدا صلی الله

علیه و آله رسید و او بر ایشان چنین ایراد سخن فرمود: «آنچه سبب شد از منزلگاهی که در آن اردو زده بودیم، کوچ کنیم گفته مردی از شما- عبداللّه بن ابیّ- بود که چنین و چنان گفته بود». راوی گوید: پس از این سخنان، ورقه از جا پرید و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، تنها گفته یکی از ما سبب شده است منزلگاهی را که در آن اردو زده بودی ترک گویی! به خدایی که کتاب را بر تو نازل کرده است سوگند، اگر اراده فرمایی بی‌درنگ سر او را بیاوریم و پیش رویت گذاریم. راوی گوید: ورقه پسر عموی عبداللّه بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله- از همین روی- سخن او را نپذیرفت و فرمود: «این کار برای تو روا نیست. اما شما دیگران بروید و او را بیاورید». رفتند و بر عبداللّه بن ابیّ وارد شدند و او را گفتند: ای پسر ابی، از تو سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده که او را دل آزرده کرده است. اینک اگر به حضور او برسی و از آنچه گفته‌ای پوزش بطلبی و از او بخواهی که برایت آمرزش بخواهد، او را مهربان خواهی یافت. او گفت: من هیچ گناهی نکرده‌ام. مگر نه آن است که اگر به جهاد می‌روید با شما همراه می‌شوم و اگر خرجی می‌کنید با شما خرج می‌کنم؟ در حالی که همین سخنان را می‌گفت او را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۶ پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای پسر ابیّ. آیا تویی که گفته‌ای: اگر به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از این شهر بیرون می‌راند؟ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، تو خود عزیزتری. بر مرکب ننشستیم مگر آنگاه که تو نشستی و پیکار نکردیم مگر آن که تو خود پیشوا بودی. دیگر بار پرسید: آیا تو همانی که گفته‌ای محصول خویش را خود در اختیار می‌گیریم تا اینها گرسنه شوند و از پیرامون سر کرده خود بپراکنند؟ یعنی این تویی که ما را خرجی می‌دهی؟ گفت: سوگند به آن که تو خود به او سوگند یاد می‌کنی، من هرگز چنین نگفته‌ام. اینجا بود که آیات اذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ را تا آنجا که فرموده است: وَلکِنَّ المُنافِقِینَ لایَعْلَمُونَ «۱» نازل کرد. «۲» ۷۲۰- حارثه برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش برایمان حدیث کرد که عبداللّه پسر عبداللّه بن ابیّ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله. آیا پدر خود را بکشم؟ فرمود: «پدر خود را مکش». «۳» ۷۲۱- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از شیبان، از قتاده نقل کرده که درباره آیه لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْا عَزُّمِنْها الْاذَلَّ «۴» گفته است: این سخن را منافقی سرسخت در هنگامی گفته است که دو تن؛ یکی از غفار و دیگری از جهینه با یکدیگر گلاویز شدند و غفاری بر جهنی پیروز شد. میان جهینه و انصار پیمان [دفاع مشترک وجود داشت و از همین روی یکی از منافقان؛ یعنی عبداللّه بن ابی گفت: ای اوسیان، ای خزرجیان، هم پیمان خود را دریابید. سپس افزود: به خداوند سوگند حکایت ما و محمد آن است که گویند: سگ بپرور تا تو را آستین گیرد. به خداوند سوگند، اگر به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون براند. برخی این تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۷ خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساندند. عمر به آن حضرت گفت: ای پیامبر خدا، معاذ را بفرمای تا این منافق را گردن زند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مباد مردم بگویند محمد اصحاب خود را می‌کشد.» «۱» ۷۲۲- مسلم بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: عقبهٔ بن ابی‌صهباء برای ما حدیث کرد و گفت: از محمد بن سیرین شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از جهاد باز می‌گشت که میان مردی از انصار و مردی از قریش بگو مگوی درگرفت و با هم درگیر شدند و کار بدان جا رسید که هر کدام گروهی از یاران و هم طایفه‌های خویش را به یاری خواستند. خبر به عبداللّه بن ابی رسید. فریاد زد: کسی که هیچ طایفه‌ای ندارد بر طایفه من چیره شده است! هان، به خداوند سوگند اگر به مدینه برگردیم آن‌که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون براند. این خبر به عمر بن خطاب رسید. شمشیر خود را برداشت و دوان دوان به سوی او روانه شد. در راه آیه یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ «۲» را به یاد آورد و به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «عمر! تو را چه خبر است؟ گویا خشمگینی!» گفت: نه. فقط این هست که این منافق عربده می‌کشد و می‌گوید: کسی که هیچ طایفه‌ای ندارد بر طایفه من چیره شده است! اگر به مدینه برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون

براند. پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «ای عمر، چه قصد داشتی؟» گفت: می‌خواستم با شمشیر بر بالای سر او بایستم تا خاموش شود. فرمود: «این کار را نکن بلکه به سپاهیان خبر ده آماده کوچیدن شوند». عمر بانگ زد که آماده شوند». عمر بانگ زد که آماده شوید و روانه شوید. درفاصله یک روزمانده تامدینه، فرزندعبداللَّه‌بن ابیّ شتاب گرفت ودرجایی که همه راه‌های ورودی مدینه [از آن سمت به همدیگر می‌رسید شتر خویش را خواباند و توقف کرد- سپس مردم آمدند و از راه‌های مختلفی روانه شهر بودند- تا آن که پدر وی عبداللَّه بن ابیّ رسید. فرزند عبداللَّه به وی گفت: نه، به خداوند سوگند حق نداری به تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۸ مدینه وارد شوی تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را اجازه فرماید و خود بفهمی که امروز چه کسی خوارتر و چه کسی عزیزتر است. عبداللَّه بن ابیّ از فرزند خود پرسید: تو هم جزو مردمی؟ گفت: من هم جزو مردمم. بدین سان عبداللَّه بن ابی از فرزند خود نومید شد و او را ترک گفت [و منتظر ماند] تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید و از آنچه فرزندش با او کرده، به آن حضرت شکایت کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند او پیغام داد که او را واگذار. پس عبداللَّه بن ابیّ وارد مدینه شد و آنجا ماند. «۱» ۷۲۳- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: یونس، از ابن شهاب زهری برایم نقل خبر کرد که گفت: [عمر بن ثابت «۲» انصاری برایم نقل کرد که در نبرد بدر مردی از کافران قریش اسیر شد. او نزد عبداللَّه‌بن ابی بن سلول بود. عبداللَّه نیز خود پیشتر کافر بود و بعدها اسلام آورد و نفاق در دل پنهان کرد. آن اسیر هوس کنیزکی مسلمان از کنیزان عبداللَّه به نام معاذه کرد. کنیز از آن روی که مسلمان بود از تن دادن بدین خواسته اسیر قرشی خودداری ورزید. چون خبر به عبداللَّه ابن ابیّ رسید او را زد تا به بدکاری وا دارد، بدان امید که او خواسته اسیر کافر قرشی را بپذیرد و این فدیه‌ای برای فرزند وی شود. پس خداوند این آیه را نازل کرد کرده که فرموده است: وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ انْ ارَدْنَ تَحَصُّنا «۳» ۷۲۴- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: زکریا از عامر حدیث کرد که گفته است: آن زنی که درباره شوهرش ستیز کرد «۴» خوله صامت بود. مادر او معاذه همان زنی است که آیه وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ انْ ارَدْنَ تَحَصُّنا درباره‌اش نازل شده است. راوی گوید: او کنیز عبداللَّه بن ابیّ منافق بود و عبداللَّه او را به دامن آلودن اکراه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۴۹ می‌کرد. پس توبه [ای که در آیه از آن سخن به میان آمده تنها برای اوست. «۱» ۷۲۵- عمرو بن عون برای ما نقل کرد و گفت: هشیم، از زکریا، از عامر درباره زنی که در مورد شوهرش [با رسول خدا صلی الله علیه و آله مجادله کرده بود نقل کرد که او خوله دختر حکیم بوده و مادر او نیز معاذه؛ و او همان است که کنیز عبداللَّه بن ابیّ‌بن سلول بود و وی او را به دامن آلودن وامی‌داشت، و توبه تنها از او پذیرفته است، نه از عبداللَّه، آنجا که فرمود: فَانَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ اكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «۲» ۷۲۶- ابی‌بن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از عمرو، از عکرمه نقل کرد که گفته است: مسیکه «۳» کنیز عبداللَّه بن ابیّ بود و وی او را به دامن آلودن وامی‌داشت. او خود گفته است: اگر آن کاری شایسته بود که فراوان انجام دادم و اگر هم نبود اکنون وقت آن رسیده که آن را واگذارم. پس این آیه نازل شد: وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ.» «۴» ۷۲۷- حبان برای ما نقل کرد و گفت: یزید- مقصود ابن زریع است- برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن اسحاق، از عمر بن ثابت برایمان نقل کرد که گفته است: معاذه کنیز عبداللَّه بن ابیّ و از مسلمانان بود. عبداللَّه او را به دامن آلودن وا می‌داشت. پس خداوند این آیه را فرو فرستاد: وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ». «۵» ۷۲۸- حبان برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن سعید ما را حدیث کرد و گفت: از اعمش شنیدم که گفته است: بوسفیان درباره آیه وَلاـ تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» از جابر نقل کرده است که گفت: عبداللَّه بن ابی کنیزی به نام مسیکه داشت و او را به دامن آلودن وادار می‌کرد. پس خداوند این آیه را نازل کرد: وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ انْ ارَدْنَ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۰ تَحَصُّنا لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الحَياةِ الدُّنْيا وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَانَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ اكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «۱» - راوی گوید: وی آیه را چنین می‌خواند. «۲»

مرگ عبداللَّه بن ابَیّ بن‌سَلُول

۷۲۹- سلمهٔ بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: عتبهٔ بن ابی‌صهباء برای ما حدیث کرد و گفت: از محمد بن سیرین شنیدم که می گوید: عبداللّٰه بن ابیّ بیمار شد و بیماری‌اش شدت یافت. پس به فرزند خود گفت: علاقه‌مند آن شده‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینم. اگر خواستی او را به دیدنم بیاور. فرزند وی روانه شد و [به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبداللّٰه بن ابی به سختی بیمار است و درد می کشد و گمان ندارم که او را جز مرگ فرجامی باشد. اما او اینک علاقه‌مند شده است که شما را دیدار کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «باشد، منت هم داریم». پس به همراه تنی چند از صحابه روانه شد و بر عبداللّٰه بن ابی وارد شدند. عبداللّٰه گفت: مرا بنشانید. او را نشاندند. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: «ای عبداللّٰه، نگرانی؟» او گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، تو را نخواندم که مرا ملامت کنی، بلکه تو را خواستم تا بر من مهر بورزی. دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله [از این سخن اشک‌آلود شد و پرسید: حاجتت چیست؟ گفت: حاجتم این است که چون مردم بر من گواهی دهی، و سه پاره از جامه‌های خویش بر من کفن کنی، جنازه‌ام را تشییع کنی و خود بر من نماز بخوانی. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله این کارها را انجام داد، تنها در این تردید دارم و نمی‌دانم که آیا بر او نماز خواند یا به درون قبر رفت و یا نرفت. تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۱ سپس این آیه نازل شد: وَلَا تُصَلِّ عَلَی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَلَا تَقُمْ عَلَی قَبْرِهِ». «۱» ۷۳۰- غندر برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر حدیث کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به عیادت عبداللّٰه بن ابی رفت و از او پرسید: ای ابوحُباب، دوستی با یهودیان تو را چه سودی بخشید؟ عبداللّٰه گفت: ورقه نیز آنان را دوست می‌داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ورقه خدا و رسول او را دوست می‌داشت». عبداللّٰه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: یکی از جامه‌های خود را به من ده. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز جامه‌ای به او داد. او گفت: همان پیراهنی را به من ده که به بدن تو خورده است پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همان پیراهن را به او داد. «۲» ۷۳۱- مسلمهٔ بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: ابواشهب برای ما از حسن حدیث کرد که عبداللّٰه بن ابی از پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهنی خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهن خود به او داد. گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پیراهن خود را به عبداللّٰه بن ابی دادی؟ فرمود: «شما چه می‌دانید. شاید خداوند [به همین کار] فلان تعداد از بنی خزرج را به آیین اسلام بگرواند». «۳» ۷۳۲- وهب بن جریر برای ما نقل کرد و گفت: پدرم برایم نقل کرد و گفت: از حسن شنیدم که می گوید: عبداللّٰه بن ابَی از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست پیراهن خود را به او دهد تا او در آن کفن شود و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن پیراهن را به او داد. عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا پیراهن خود را به این منافق می‌دهی تا در آن کفن شود؟ فرمود: «ای پسر خطاب، تو چه می‌دانی! بر من هیچ گناهی نیست که دل‌های بنی نجار را به واسطه همین پیراهن خود به اسلام متمایل سازم». «۴» ۷۳۳- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: هشیم، از مغیره، از شعبی ما را حدیث کرده که گفته است: چون عبداللّٰه بن ابی در بستر مرگ افتاد فرزندش به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله روانه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۲ شد و گفت: عبداللّٰه در حال جان کندن است و دوست دارد تو او را ببینی و بر او نماز بخوانی. پیامبر صلی الله علیه و آله با فرزند عبداللّٰه روانه شد، او را دیدار کرد، جامه خود را که به عرق او تبرک شده بود به وی پوشاند و خود بر او نماز گزارد. به آن حضرت گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا بر او نماز می‌خوانی؟ فرمود: «خداوند خود فرموده است: انْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» «۱» «من برای او هفتاد و هفتاد بار آمرزش خواهم طلبید»- ابومعاویه گوید: شک دارم که کلمه «هفتاد» را برای بار سوم تکرار فرموده باشد. هنگامی که پسر عبداللّٰه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله از نام او پرسیده و وی گفته بود: حباب، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به وی فرموده بود: بلکه تو عبداللّٰه بن عبداللّٰه هستی. حباب نام شیطانی است. «۲» ۷۳۴- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: ابوهلال، از قتاده حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر عبداللّٰه بن ابَی نماز گزارد و یکی از پیراهن‌های خود را به او داد. بدان حضرت گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر این منافق نماز می‌خوانی و پیراهن خود بر او می‌پوشانی؟ فرمود: «امید

آن دارم که به همین پیراهن من هزار تن از بنی نجار به اسلام گروند». قتاده گوید: پس این آیه نازل شد: وَ لاتُصَلِّ عَلی احَدٍ مِنْهُمْ ماتَ ابَداً. «۳» ۷۳۵- ابن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از عمرو بن دینار، از جابر بن عبداللَّه حدیث کرد که گفته است: پس از آن که عبداللَّه بن ابی را در قبر گذاشتند پیامبر صلی الله علیه و آله بدان جا آمد. فرمود او را از قبر درآوردند. آنگاه او را بر روی دو زانوی خود گرفت، پیراهن خود بر او پوشاند و به نفس خود بر او دمید. خداوند خود آگاه‌تر است. «۴» ۷۳۶- زکریا بن ابی‌خالد برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن عیسی طباع ما را حدیث تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۳ کرد و گفت: سفیان، از عمرو بن دینار، از جابر حدیثی همانند نقل کرده است. «۱» ۷۳۷- گفت: سفیان از ابوهارون مدنی نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله دو پیراهن داشت و همان پیراهن زیرین را که با بدنش تماس داشت بر او پوشاند. «۲» ۷۳۸- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: ابوهلال ما را حدیث کرد و گفت: محمد برای ما نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر عبداللَّه منافق نماز خواند. راوی گوید: عمر بعدها خود را نکوهید و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اصحاب خود مهرمی ورزد و من او را باز می‌دارم! «۳» ۷۳۹- حازم برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از یسار بن سائب، از عامر شعبی حدیث کرد که عمر گفته است: من در کار اسلام به لغزشی گرفتار شدم که هرگز به مانند آن گرفتار نشده بودم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت بر عبداللَّه بن ابی نماز بخواند و من جامه او را گرفتم و گفتم: خداوند تو را چنین فرمان نداده است. خداوند فرموده است: اسْتَغْفِرْلَهُمْ اولاـ تَسْتَغْفِرْلَهُمْ انْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. «۴» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پروردگارم مرا مخیر داشته و فرموده است: انجام بده یا انجام نده.» راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بر کنار قبر نشست و مردم به فرزند عبداللَّه بن ابیّ می گفتند: ای حباب، چنین کن، ای حباب چنان کن. پیامبر صلی الله علیه و آله که شنید فرمود: «حبان نام یک شیطان است». آنگاه او را عبداللَّه نامید. «۵» ۷۴۰- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برای ما حدیث کرد و گفت: تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۴ ابوضَمْره از عبیداللَّه بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل کرد که گفته است: هنگامی که عبداللَّه ابن ابی درگذشت پسرش عبداللَّه بن عبداللَّه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. آن حضرت پیراهن خود به او داد و فرمود عبداللَّه بن ابی را در آن کفن کنند. سپس برخاست تا روانه شود و خود بر او نماز بخواند، عمر بن خطاب دست آن حضرت را گرفت و گفت: آیا در حالی که او منافق است و خداوند تو را از این که برایش آمرزش‌طلبی نهی کرده است بر او نماز می‌خوانی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند فرموده است: «برای آنان آمرزش بخواه یا آمرزش مخواه. اگر برای آنان هفتاد بار آمرزش بطلبی خداوند آنان را نخواهد آمرزید» «۱» اما من بیش از هفتاد بار برایش آمرزش خواهم خواست. عمر گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و ما نیز همراه وی نماز خواندیم. اما سپس خداوند این آیه را نازل کرد: وَ لاتُصَلِّ عَلی احَدٍ مِنْهُمْ ماتَ ابَداً وَ لاتَقُمْ عَلی قَبْرِهِ انَهُم کَفَروا بِاللَّهِ وَ رَسولَه. «۲» ۷۴۱- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: لیث بن سعد، از عمر وابسته عفره و نیز از دیگران برایم نقل خبر کرده است که آن آیه که درباره سخن عبداللَّه بن ابی نازل شد در جریان غزوه بنی مصطلق- تیره‌ای از خزاعه- نازل شد. علّت اصلی آن بود که آب آوران مهاجران و انصار برای برداشتن آب تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۵ رفتند و چون آب کم بود بر سر آن نزاع کردند و سرانجام مهاجران بر انصار چیره شدند و آب را در اختیار گرفتند. پس برخی از انصار خشمگین شدند و نزد عبداللَّه بن ابی‌رفتند و آنچه را رخ داده بود با او در میان گذاشتند. او گفت: این کرده خود شماست! اگر بر آنان که همراه اویند خرج نمی‌کردید از پیرامون او می‌پراکندند. ما اگر به مدینه بازگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون براند. خبر به عمر رسید و او آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود سپاهیان آماده کوچیدن شوند، تا بدین طریق درگیری با هم را از یاد ببرند و به کاری دیگر مشغول گردند. مردم آماده کوچیدن شدند و آب را واگذاشتند. [از آن سوی پیامبر صلی الله علیه و آله عبداللَّه پسر عبداللَّه بن ابی را که به خواست خدا مردی درستکار بود، به حضور خواست و به او فرمود: «آیا نمی‌دانی از پدرت به من چه خبری رسیده است؟ او گفته است: اگر به مدینه

برگردیم آن که عزیزتر است آن را که خوارتر است از شهر بیرون براند. عبداللَّه گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، در نقل این خبر راست گفته‌اند. اما او [: پدرم دروغ می‌گوید؛ عزیزتر تویی و او خود خوارتر است. اگر اراده بفرمایی سر او را به حضور می‌آورم. انصار می‌دانند هیچ فرزندی آن اندازه که من به او خوبی کنم به پدر خود خوبی نکرده است، اما اگر تو بفرمایی او را می‌کشم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من تو را به ناخرسندی و نافرمانی پدرت فرمان نمی‌دهم». سپس او را در این باره هشدار داد. اینجا بود که خداوند آیات اذا جَاءَکَ الْمُنافِقُون ... «۱» را فرود فرستاد. «۲» ۷۴۲- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی نقل کرد که حباب پسر عبداللَّه بن ابَیّ به درون قبر او رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله بر کنار قبر نشسته بود. مردم می‌گفتند: حباب! فلان کار را بکن. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «حباب یک شیطان است تو عبداللَّه هستی». «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۶ ۷۴۳- ابراهیم بن منذر، از ابووهب برای ما نقل کرد که گفته است: لیث گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از پسر عبداللَّه بن ابی‌پرسید: نام تو چیست؟ گفت: حباب. فرمود «حباب نام یک شیطان است، نام تو عبداللَّه است». هنگامی که کاروانیان به مدینه نزدیک شدند عبداللَّه مهار شتر عبداللَّه بن ابی را گرفت و گفت: به خداوند سوگند نمی‌توانی به مدینه وارد شوی مگر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را اجازه فرماید، تا خود بدانی که چه کسی عزیزتر و چه کسی خوارتر است. مردم همچنان می‌آمدند و در آنجا توقف می‌کردند، تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پرسید: این تجمع برای چیست؟ ماجرا را با او گفتند. فرمود: «به او فرمان دهید راه وی را باز کند». راوی گوید: چون مردم به مدینه آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله بلال را خواست و به وی فرمود: «ای بلال، برخیز [و به مسجد برو] و پسِ گردن منافقان را بگیر و آنان را از مسجد بیرون بینداز». گفت: باشد، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابن ابی بن سلول و فلانی و فلانی» بلال این کار را انجام داد، پس گردن عبدالله بن ابی را گرفت و او را از مسجد بیرون انداخت. عمر عبداللَّه را بیرون مسجد دید که رنگ از صورتش پریده و پریشان حال است. گفت: ای عبداللَّه، تو را چه شده است؟ گفت: نمی‌دانم ما و شما چه مسأله‌ای داریم. ما آن گونه که نماز می‌خوانید نماز می‌خوانیم، همان گونه که قرآن می‌خوانید قرآن می‌خوانیم و آن سان که انفاق می‌کنید انفاق می‌کنیم! عمر گفت: پس چرا این گونه؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده و [بلال پس گردن مرا گرفته و مرا از مسجد بیرون رانده است. عمر گفت: برگرد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله برایت آمرزش بطلبد. اما او روی برگرداند و گفت: عجب! از چه چیزی برایم آمرزش بخواهد؟ آیا سخن ناروایی گفته‌ام تا در مورد آن برایم آمرزش بخواهد؟ آنجا خداوند آیات وَ اذا قیلَ لَهُمْ تَعالَوا یَسْتَغْفِرْلَکُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوا رُؤُوسَهُمْ «۱» را تا آخر نازل کرد. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۷

مسأله لعان

۷۴۴- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: عباد بن منصور ما را حدیث آورد و گفت: عکرمه، از عباس برای ما نقل کرد که گفته است: چون این آیه «۱» نازل شد. سعد بن عباد گفت: ای رسول خدا، آیا همین گونه نازل شده است؟ اگر زنی را ببینم که مردی به ران‌های او پیچیده است حق ندارم که به شما خبر دهم یا آن مرد را برانم، مگر آن که چهار شاهد بیاورم؟ به خداوند سوگند، تا من آن چهار شاهد را بیاورم آن مرد کار خود را تمام کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله [رو به انصار کرد و] فرمود: «ای جماعت انصار، نمی‌شنوید که مهتر شما چه می‌گوید؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را نکوهش مکن که مردی با غیرت است؛ به خداوند سوگند، او هرگز با غیر دوشیزه ازدواج نکرده و هیچ زنی را طلاق نداده است که کسی جرأت کند با او پیمان ازدواج بندد. این همه، از غیرت اوست. سعد گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به خداوند سوگند، من می‌دانم که این آیه حق است و از جانب خداوند آمده است. اما در شگفتم [که چگونه خداوند تو را چنین فرموده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند جز این را نمی‌خواهد» سعد نیز گفت: خدا و رسول او راست گفته‌اند]. راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله

بر همین فرمان الهی بود که هلال بن امیّه واقفی نزد آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله دیروز شامگاهان از باغ خود به خانه برمی‌گشتم و مردی را همراه زنم دیدم. من به چشم خود دیدم و به گوش خود نیز شنیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله این خبر را که آورده بود خوش نداشت. گفته‌اند: فرمود هلال را شلاق زنند و در حضور مسلمانان تنبیه کنند. هلال گفت: ای رسول خدا، در چهره‌ات می‌بینم که از آنچه آورده‌ام ناخشنودی! امیدوارم که خداوند برای من راه چاره‌ای قرار دهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین حال بود که وحی بر او نازل شد. هنگامی که وحی نازل می‌شد رنگ چهره آن حضرت دیگرگون می‌گشت و بدنش سرد می‌شد. چون حالت تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۸ وحی پایان یافت، رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «ای هلال، تو را مژده باد! خداوند برایت چاره‌ای ساخته است». سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آن زن را بخوانید». او را حاضر کردند. سپس فرمود: «خداوند می‌داند که یکی از شما دو تن دروغ می‌گویید. آیا کسی از شما توبه می‌کند؟ هلال گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من جز راست نگفته‌ام و حق گفته‌ام. زن او نیز بی‌درنگ گفت: دروغ می‌گوید. پس از هلال خواسته شد خدا را گواه بگیرد. او چهار بار خداوند را گواه گرفت که از راستگویان است. پیش از سوگند پنجم به او گفتند: ای هلال، از خدا پروا کن که کیفر الهی از کیفری که مردم دهند سخت‌تر است و اگر این سوگند پنجم را یاد کنی موجب عذاب خدا بر تو می‌شود. هلال گفت: نه، خداوند مرا بر این سوگند کیفر نمی‌دهد، چنان که تا کنون بر این خبر تازیانه نصیبم نکرد. از این روی پنجمین سوگند را نیز یاد کرد که اگر از دروغگویان باشد لعنت خداوند بر او باد. آنگاه به زن گفتند: سوگند بخور. او نیز چهار بار خداوند را گواه گرفت که آن مرد [: شوهر وی دروغگو است. پیش از پنجمین سوگند به آن زن گفته شد: ای زن، از خدا پروا کن، که کیفر خداوند سخت‌تر از کیفری است که مردمان دهند و این سوگند است که اگر یاد کنی موجب عذاب خداوند بر تو شود. راوی گوید: زن دمی گریست و آنگاه گفت: به خداوند سوگند، خاندان خود را رسوا نمی‌کنم. پس پنجمین سوگند را یاد کرد که اگر شوهر او از راستگویان باشد خشم خداوند بر وی [: خود آن زن باد. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین داوری کرد که نه آن زن متهم می‌شود. نه فرزندش متهم می‌شود، هر کس او یا فرزندش را متهم کند تازیانه می‌خورد. همچنین آن زن بر شوهر خود حق خرجی ندارد و حق مسکن ندارد؛ زیرا بدون طلاق و بی آن که مرد درگذشته باشد از همدیگر جدا می‌شوند. پس فرمود: «بنگرید بچه‌ای که به دنیا می‌آورد چگونه است: اگر میانه قامت، مو بور، لاغر اندام باریک ساق باشد، از آنِ هلال بن ایمه است، و اگر درشت ساق، درشت ران، سیه چرده و دارای موهای مجعد و شانه‌های درشت باشد از آنِ آن مرد دیگر است». زن فرزند خود را به دنیاآورد و او را درشت ساق، درشت ران سیه چرده و دارای موهای مجعد و شانه‌های درشت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آن تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۵۹ سوگندها نبود می‌دانستم با آن زن چه کنم». عباد گوید: از عکرمه شنیدم که می‌گفت: آن کودک را بعدها دیدم که امیر یکی از شهرهاست در حالی که پدر خود را نمی‌شناخت. «۱» ۷۴۵- عبدالاعلی برای ما نقل کرد و گفت: هشام، از محمد حدیث کرد که گفته است: از انس بن مالک، که او را در این باره دارای آگاهی می‌دانستم، در این خصوص پرسیدم. گفت: هلال بن امیه به همسر خود تهمت زد که با شریک بن سمحاء برادرِ مادری براء بن مالک رابطه داشته است. او اولین مردی بود که بر پایه آیین اسلام ملاعنه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنگرید آن زن چگونه کودکی به دنیا می‌آورد: اگر کودکی که آورد سفید چهره، چشم بور و دارای موهای صاف بود از آن هلال بن امیه است و اگر دارای چشمان سیاه، موهای مجعد و پاهای باریک بود از آن شریک بن سمحاء. گوید: به من خبر دادند که کودکی که به دنیا آورده دارای چشمان سیاه، موهای موج‌دار و پاهای باریک بوده است «۲» ۷۴۶- معاذ بن هشام برای ما نقل کرد و گفت: پدرم، از قتاده، از سعید بن جبیر «۳»، از سعید بن مسیب حدیث کرده است که مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: شبانگاه بر پشت تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۰ خود چوب درختان خرما حمل می‌کردم و چون سحر شد نزد خانواده‌ام برگشتم و بناگاه مردی را همراه همسرم دیدم. چشمانم دید و گوش‌هایم شنید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به

خداوند سوگند، خدا مرا وانمی‌گذارد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله خود ستم روا نمی‌دارد». پس خداوند آیات وَالَّذینَ یَرْمُونَ ازْواجَهُمْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءَ الَّا انْفُسَهُمْ تا الصادِقین «۱» را نازل کرد. پیش از آن که این زن و مرد ملاعنه کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «یکی از شما دو تن دروغ می‌گوید. آیا کسی از شما توبه می‌کند؟» اما آنها به اصرار و انکار خود ادامه دادند و لعان کردند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر فرزندی که به دنیا آورد سیاه چشم، دارای موهای موجدار، ران‌های درشت و ساق پای درشت بود از آن همان مردی است که متّهم شده است و اگر ریز چشم و دارای موهای صاف، ران صاف و ضعیف و ساق پاهای باریک بود از آن او [: همسر شرعی است». آن زن بعدها فرزند خود را به دنیا آورد و او دختری سیاه چشم و دارای موهای موجدار، ران‌های درشت و ساق پای پر گوشت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن هنگام فرمود: «اگر آن سوگندهای گذشته نبود می‌دانستم با این دو چه کنم». «۲» ۷۴۷- محمد بن حُمَید برای ما نقل کرد و گفت: هارون بن مغیره، از عمرو بن ابی‌قیس، از حجاج، از منهال بن عمرو، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان هلال بن امیه و همسر وی که آبستن بود، ملاعنه برگزار کرد. «۳» ۷۴۸- سلیمان بن داوود هاشمی برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از سهل بن سعد حدیث کرد که گفته است: عُوَیْمِر نزد عاصم بن عدی آمد و به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرس: به نظر شما اگرمردی مردی دیگررا با همسر خود ببیند، آیا او را بکشد و به قصاص وی کشته شود، یا این که چه کند؟ عاصم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۱ و آن حضرت بر پرسنده خرده گرفت. پس از چندی عویمر عاصم را دید. پرسید: چه کردی؟ گفت: همین اندازه می‌دانم که تو با من کار خوبی نکردی؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم و او پرسنده را نکوهید. عویمر گفت: به خداوند سوگند به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسم. پس برای پرسش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت اما دید در این باره بر او وحی نازل شده است. آن زن و مرد را خواست و با همدیگر ملاعنه کردند. عویمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من آبروی او را بردم. من بر او دروغ بستم. عویمر پیش از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به جدایی از همسرش فرمان دهد از او جدا شده بود، و همین کار بعدها در مورد مرد و زنی که می‌خواهند لعان کنند رسم شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنگرید چگونه فرزندی به دنیا می‌آورد؛ اگر فرزندی که آورد سیه چهره، سیاه چشم و درشت چشم و دارای ران‌های درشت بود آن مرد [: شوهر او] راست گفته است و اگر این فرزند سرخ و سفید و به رنگ وحره «۱» بود آن مرد دروغ گفته است. راوی گوید: آن زن فرزند خود را بر همان اوصاف نخستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود به دنیا آورد. «۲» ۷۴۹- گفت: ابراهیم، از پدرش برایم نقل خبر کرد که گفته است: سعید بن مسیب و عبیداللَّه بن عبداللَّه برایم نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: اگر فرزندی که به دنیا آورد سیاه چشم بود، از آنِ همان مردی است که متهم شده و اگر بور بود از آن شوی آن زن است». بعدها که فرزند به دنیا آمد سیاه چشم بود. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۲ ۷۵۰- عبداللَّه بن نافع برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن انس، از ابن شهاب حدیث کرد که سهل بن سعد ساعدی برایش نقل خبر کرده است که عُوَیْمِر عَجلانی نزد عاصم ابن عدی عجلانی رفت و از او پرسید: ای عاصم، به نظر تو اگر مردی مرد دیگری را همراه همسر خود ببیند آیا او را بکشد و در این صورت او را می‌کشید یا این که کاری دیگر باید کرد؟ ای عاصم، در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرس. عاصم در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید. آن حضرت این پرسش را خوش نداشت و آن را نکوهید. آنچه عاصم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید بر او سنگین آمد. چون نزد خاندان خود برگشت عویمر نزد او آمد و گفت: ای عاصم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو چه فرمود؟ عاصم گفت: تو با من کار خوبی نکردی. رسول خدا صلی الله علیه و آله این مسأله را که تو درباره‌اش پرسیدی خوش نداشت. عویمر گفت: دست برنمی‌دارم تا آن که خود در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسم. پس در حضور مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به نظر شما اگر مردی، مردی دیگر را با همسر

خود ببینـد آیـا او را بکشـد و در این صورت او را بکشـید یا این که کاری دیگر بایـد کرد؟ رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «خداونـد دربـاره مسأله تو و همسـرت آیه نازل کرده است؛ برو و او را بیاور». سـهل می‌گویـد: در حالی که من هم در میان مردمی بودم که نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بودنـد آن زن و شوهر بـا همـدیگر لعـان کردنـد. چون ملاعنه را به پایان بردنـد عویمر گفت: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، اگر او را نزد خود نگه دارم بر او دروغ بسته‌ام. [او بـا همین توهّم پیش از آن که رسول خدا صـلی الله علیه و آله از او بخواهد که از همسـرش جدا شود همسـر خود را سه طلاقه کرد. مالك گوید: ابن شـهاب گفته است: این رسم زنان و مردان بود که با همـدیگر ملاعنه می‌کردند. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۳ ۷۵۱- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللّه بن وهب ما را حـدیث کرد و گفت: عِیاض بن عبداللّه، از ابن شـهاب، از سـهل بن سـعد همانند آن برایم نقل خبر کرده است. در روایت او آمـده که گفت: وی زن خـود را نزد رسول خـدا سه طلاقه کرد و پیـامبر صـلی الله علیه و آله نیز این طلاق را تأیید فرمود. سـهل گوید: در زمان نوجوانی خود شاهد این ماجرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. از آن پس رسم بر این قرار گرفت که مرد و زنی که با همدیگر لعان می‌کنند، از هم جدا شوند و هیچ گاه به همدیگر باز نگردند. زن عُوَیْمِر آبستن بود، اما عویمر آن را نپـذیرفت. بعدها فرزند او «پسـر مادرش» خوانده می‌شد. سـپس رسم بر این شد که این فرزند از مادر و مادر از این فرزند ارث ببرد و خداوند برای مادر سهم ارث معین کرد. ابن شهاب گفته: عویمر در این هنگام گفته است: عجب بنده بد اقبال هسـتم! نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله یك دروغ گفتم و تاوان غیرت او را متحمّل شـدم. «۱» ۷۵۲- سلیمان بن داوود هاشمی برای مـا نقـل کرد و گفت: ابن ابی‌زناد، از پـدرش، از قاسم بن محمـد حـدیث کرد که گفته است: عبـداللّه بن عباس برایم نقل خبر کرد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله میان عجلانی و همسرش ملاعنه برگزار کرد. عجلانی گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به خداونـد سوگنـد، از هنگـام نخستین آبیـاری نخل‌ها پس از گشن دادن نخل‌ها با او نزدیك نشـده‌ام- نخستین آبیاری نخل‌ها پس از گشن دادن آنها، با دو ماه فاصـله صورت می‌گرفت. ابن عباس گویـد: مـدعی شده‌اند که رسول خدا صـلی الله علیه و آله در این هنگام فرمود: «خداوندا! تو خود مسأله را روشن فرما». مردی که در آن ماجرا طرف اتهام بود ابن سـمهاء نام داشت و همسـر آن زن که متهم شـده بود نیز مردی دارای موهای بور و ساق و ران باریك و لاغر بود. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۳۶۴ مردی پرسید: ای ابوعباس، آیا این زن همان است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: «اگر بدون بیّنه کسی را رجم می‌کردم این زن را سـنگسار کرده بـودم»؟ گفت: نه. آن زن که پیـامبر صـلی الله علیه و آله دربـاره‌اش چنین فرمود، زنی دیگر بود که آشـکارا میـان مسـلمانان بـدکارگی می‌کرد. مردی دیگر از دورتر فریـاد زد: ای ابوعبـاس، چـه گفـتی؟ گفـت: آن زن «۱» فرزنـد خود را بر همـان اوصـاف که تهمت را اثبات می‌کرد به دنیا آورده بود. «۲» ۷۵۳- شـریح بن نعمان برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌زناد، از پدرش، از قاسم بن محمـد، از ابن عباس حدیث همانندی نقل کرد. گفت: آن مردی که طرف دیگر اتهام بود پسر سوداء بود. راوی گوید: ابن شداد بن هاد به او [: ابن عباس گفت: آیا این همان زن است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: «اگر کسی را بـدون بیّنه رجم می‌کردم او را سـنگسار کرده بودم»؟ گفت: نه، آن زن [که می‌پرسـی زنی دیگر بود که آشـکارا در میان مسـلمانان بدکاری می‌کرد. «۳» ۷۵۴- عفان برای ما نقل کرد و گفت: وهیب، از ایوب، از سـعید بن جبیر حدیث کرد که گفته است: در کوفه هرگاه درباره چیزی اختلاف می‌کردیم آن را می‌نوشـتم تا درباره‌اش از ابن عمر بپرسم. از جمله، درباره ملاعنه از او پرسیدم. گفت: پیـامبر صـلی الله علیه و آله زن و مردی عجلانی را از هم جـدا کرد و سه بار فرمود: «خداونـد می‌دانـد که یکی از شـما دو تن دروغ می‌گویید. آیا کسـی از شما توبه می‌کند؟» ایوب گفت: این حدیث را برای عمرو بن دینار گفتم و او گفت: در مدینه دنباله‌ای برای این حـدیث روایت کننـد و می‌بینم که تو آن را برای من حـدیث نمی‌کنی، آن دنباله این است: آن مرد گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله مال «۴» من چه می‌شود؟ فرمود: «اگر راست بگویی مالی نـداری [و تو را حق مطالبه نیست ؛ زیرا با او همبستر شده‌ای. اگر هم دروغ بگویی به تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۵ طریق اولی مال نداری». «۱» ۷۵۵- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبدهٔ

بن سلیمان، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبداللّٰه نقل کرد که گفته است: شب جمعه در حالی که در مسجد نشسته بودیم، مردی گفت: اگر کسی مردی دیگر را همراه زن خود ببیند و او را بکشد آیا او را می‌کشید و آیا اگر از آوردن گواهان عاجز ماند و نکول کند او را شلاق می‌زنید؟ این پرسش را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان خواهم نهاد. راوی گوید: سپس آن را با رسول خدا در میان گذاشت و خداوند آیات لعان را نازل کرد. این مرد پس از آن به همسر خود نسبت زنا داد و رسول خدا میان آنها لعان برگزار کرد و فرمود: «شاید فرزندی که به دنیا بیاورد سیاه و دارای موهای موج‌دار باشد». چنین نیز شد و فرزندی که به دنیا آورد سیاه و دارای موهای موج‌دار بود.» ۷۵۶- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن اسحاق سَیْلَحینی، از لیث بن سعد، از یحیی بن سعید، از عبدالرحمان بن قاسم، از پدرش، از ابن عباس نقل کرد که گفته است: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردان لعان کننده سخن به میان آمد. عاصم در این زمینه چیزی گفت و سپس از گفته خود برگشت. ابن عمر به او گفت: وی مردی را با زن خود دیده است. عاصم گفت: من جز به سخن خود گرفتار نشده‌ام. پس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به آن حضرت یاد آور شد مردی که با همسر خود دیده مردی جوانسال و چاق و دارای موهای موج‌دار بوده است. او خود مردی کهنسال و لاغر اندام بود. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله همسر وی را خواست. آنگاه با همدیگر لعان کردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد که «خداوندا! حقیقت را آشکار ساز». پس آن زن کودک خود را بر تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۶ همان اوصافی به دنیا آورد که شوهر آن زن مدعی دیده شدن او با زن خویش بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این هنگام فرمود: «اگر آن لعان نبود من می‌دانستم که با تو چه کنم». ابن عباس گوید: زنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان او و همسرش لعان برگزار کرد، زنی بود که آشکارا در میان مسلمانان بدکاری می‌کرد. «۱» ۷۵۷- گفت: ابن لهیعه از ابواسود، از قاسم بن محمد برای ما حدیث کرد که مردی از ابن عباس پرسید: آیا آن زن که پیامبر صلی الله علیه و آله میان او و همسرش لعان برگزار کرد، همان است که درباره او فرموده است: «اگر بدون بیّنه کسی را رجم می‌کردم این زن را سنگسار کرده بودم» ابن عباس گت: نه، او زنی دیگر است که در میان مسلمانان آشکارا کارهای زشت می‌کرد. «۲»

مسأله ظِهار

۷۵۸- علی بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: داوود بن ابی‌هند، از ابوالعالیه ریاحی برایمان حدیث کرد که گفته است: خوله دختر دلیج «۳» همسر یکی از انصار بود. اوهم کور و هم‌بدخلق وتهیدست بود. درآن روزگار آیین طلاق همسران بدین سان بود که مرد چون می‌خواست از زن خود جدا شود می‌گفت: انْتَ عَلَیَّ کَظَهْرِ امّی. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۷ خوله بر سر چیزی با همسر خود نزاع کرد و او نیز خشمگین شد و گفت: انْت عَلَیَّ کَظَهْرِ امّی. آن زن که از این مرد یک یا دو فرزند- قاعدتاً تردید از راوی است- داشت به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله که در خانه عایشه بود و عایشه یک طرف سر آن حضرت را می‌شست، آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، همسر من مردی کور، بدخوی و تهیدست است. من بر سر مسأله‌ای با او نزاع کردم. او خشمگین شد و گفت: «تو بر من به سان پشت مادر منی». اما ای رسول خدا، او قصد طلاق نداشت. پیامبر صلی الله علیه و آله سر بلند کرد و فرمود: «خبری برای تو جز این ندارم که تو بر او حرام شده‌ای». آن زن گفت: از آنچه بر سر من و فرزندانم آمده است به خداوند شکایت می‌برم. در این هنگام عایشه به شستن طرف دیگر سر پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول شد، آن زن هم با عایشه در آن طرف دیگر قرار گرفت و همان سخن پیشین را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همان پاسخ پیشین را فرمود و او هم گفت: از آنچه بر سر من و فرزندانم آمده است، به خداوند شکایت می‌برم. در همین زمان، چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگرگون شد. عایشه بدان زن گفت: عقب‌تر برو، عقب‌تر برو! آن زن فاصله گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله لختی در این حالت بود و چون وحی به پایان رسید و به حالت نخستین خود بازگشت فرمود: «ای عایشه، آن زن را برگردان». عایشه او را خواست و او

برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «برو و همسر خود را بیاور». زن دوان دوان نزد شوهر رفت و او را آورد. او همان گونه که وی گفته بود نابینا، بدخوی و تهیدست بود. چون به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت فرمود: «به خداوند شنونده دانا، از شیطانِ رانده شده پناه می‌برم. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم، قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها وَ تَشْتَکی الَی اللَّهِ وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما ...- پایان آیه. «۱» سپس از آن مرد پرسید: «آیا برده‌ای می‌یابی که آزاد کنی؟» گفت: نه، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله. پرسید: «آیا می‌توانی دو ماه پی در پی روزه بداری؟» گفت: بیمار می‌شوم. پرسید: «آیا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۸ می‌توانی به شصت بینوا خوراک دهی؟ گفت: نه، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مگر آن که مرا یاری رسانی. راوی گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را یاری رساند و طلاق را به ظهار بدل کرد. علی گوید: مقصود راوی آن است که بیشتر ظهار نزد عرب به معنای طلاق بود. اما پیامبر صلی الله علیه و آله این را بابی جداگانه قرار داد [که به معنای طلاق نیست . «۱» ۷۵۹- زهیر بن حرب برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از اعْمش، از تمیم بن سلمه، از عروة بن زبیر حدیث کرد که گفت: عایشه گفته است: سپاس خدایی را که شنوایی او همه صداها را دربرگیرد. خوله از همسر خود «۲» به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت می‌کند و خبر بخشی از آنچه او می‌گوید بر من پنهان می‌ماند، اما خداوند- عزّوجلّ- این آیه را نازل می‌کند: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها. «۳» ۷۶۰- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: علی بن حسن ما را حدیث کرد و گفت: خلید بن دعلج، از قتاده نقل کرده که گفته است: عمر به همراه جارود عبدی از مسجد بیرون رفت. در میانه راه با زنی برخورد کردند. عمر بر او سلام کرد و او پاسخ داد- یا او سلام کرد و عمر پاسخ داد- سپس آن زن گفت: لختی درنگ کن ای عمر، من تو را به خاطر دارم که کودکی خردسال بودی و عمیر نامیده می‌شدی و در بازار عکاظ با کودکان بازی می‌کردی. زمانی نگذشت که عمر نامیده شدی و سپس زمانی نگذشت که تو را امیرالمؤمنین نامیدند. در کار رعیت از خدا پروا کن و بدان که هر کس از وعده عذاب الهی تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۶۹ بترسد بی کسان را به خود نزدیک کند و هر کس از مرگ بهراسد از این که فرصت‌ها را از دست بدهد بترسد. عمر با شنیدن این سخنان گریست. جارود گفت: ای زن، بس کن، زیاد حرف زدی و امیرمؤمنان را گریاندی. عمر به جارود گفت: آیا این زن را نمی‌شناسی؟ این خوله دختر حکیم و همسر عبادة بن صامت است که خداوند در آسمان گفته‌های او را شنید و اینک عمر، به خداوند سوگند، به طریق اولی باید به سخن او گوش سپارد. «۱» ۷۶۱- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از ابن اسحاق، از یزید بن زید نقل کرد که درباره آیه قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها «۲» گفت: آن زن خوله دختر صامت است که همسرش بیمار بود. این همسر او را خواند، اما پاسخ نداد، دیگر بار او را خواند و باز هم پاسخی نداد. پس گفت: تو بر من به سان پشت مادر مِنی. ۷۶۲- محمد بن بکار برای ما نقل کرد و گفت: جُرَیج بن معاویه، از ابن اسحاق، از یزید بن زید، درباره خوله حدیث کرد که شوهرش بیمار بود. در حالی که به نماز مشغول بود شوهرش او را صدا زد و وی از همین روی در پاسخ دادن دیر کرد. شوهر گفت: تو برای من به سان پشت مادر منی، اگر که با تو همبستری کنم، زن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و در این باره به آن حضرت شکایت کرد، در آن زمان هنوز در این مورد برای پیامبر صلی الله علیه و آله وحیی نیامده بود. سپس آن زن یک بار دیگر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. این بار شوهر آن مرد را خواست و به او فرمود: «برده‌ای آزاد کن». گفت: ثروتی ندارم. فرمود: «دو ماه پی در پی روزه بدار» گفت: نمی‌توانم. فرمود: «شصت بینوا را خوراک ده، هر کدام را سی صاع» گفت: توان این کار ندارم مگر آن که تو خود مرا یاری دهی. پیامبر صلی الله علیه و آله خود به او پانزده صاع کمک کرد و دیگر مردمان نیز کمک کردند تا آن که سی صاع فراهم شد. آنگاه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۰ رسول خدا فرمود: «شصت بینوا را خوراک ده» گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، از خود و خانواده‌ام کسی نیازمندتر به این خوراک نمی‌بینم. فرمود: «تو خود و خانواده‌ات آن را بردارید». او نیز آن را برداشت «۱» ۷۶۳- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از محمد بن عمرو بن عطاء، از سلیمان بن یسار، از سلمة بن صخر بیاضی زرقی حدیث

کرد که گفته است: من مردی بودم که زیاد از زنان بهره می‌بردم و سراغ ندارم که مردی دیگر به اندازه من از زنان بهره برده باشد. چون ماه رمضان فرا رسید با همسر خود ظهار کردم تا این ماه به پایان رسد. اما شبی از شب‌ها چشمم به جایی از بدن وی افتاد و برخاستم و با او در آویختم و همبستری کردم. صبح که شد نزد طایفه خود رفتم و آنچه را شده بود با آنان در میان نهادم و گفتم: در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسید. گفتند: ما این کار را انجام نمی‌دهیم تا آیه‌ای از قرآن درباره ما نازل شود یا پیامبر صلی الله علیه و آله خود در مورد ما سخنی بگوید و ننگ بر ما بماند. اما در عین حال راهی برای رهایی‌ات از این گرفتاری می‌گوییم: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو و مسأله خود را با او درمیان گذار. [او می‌گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و او را از این ماجرا آگاهاند. پرسید: «واقعاً این کار را کرده‌ای؟» گفتم: آری این کار را کرده‌ام. دیگر بار پرسید: «واقعاً این کار را کرده‌ای؟» گفتم: واقعاً این کار را کرده‌ام و] اینک ای رسول خدا، در برابر آنچه خداوند حکم فرماید شکیبایم. فرمود: «آزاد کن [برده‌ای. گوید: من دستی بر پشت گردن خود زدم و گفتم: نمی‌شود؛] سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت، من جز خود مالک کسی دیگر نیستم. فرمود: «دو ماه پی در پی روزه بدار». گفتم: ای رسول خدا، آیا هیچ چیز به اندازه روزه برایم گرفتاری آفریده است؟ فرمود: تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۱ صدقه بده؛ شصت بینوا را خوراک ده». گفتم: سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، ما همین دیشب بی‌شام سر بر بالش نهادیم. فرمود: «نزد ناظر وقف بنی زریق برو و به او بگو تا این مبلغ را در اختیارت قرار دهد و آنگاه خود با این مال [شصت وَسْق خرما] به شصت بینوا اطعام کن و باقیمانده را هم برای خود بردار». [گوید: نزد طایفه خود برگشتم و گفتم: نزد شما سختگیری و بداندیشی دیدم، اما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گشایش و برکت. او فرموده است از حاصل اوقاف شما به من دهند. آنچه را او فرموده است به من بدهید. آنان نیز آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بود به من دادند] «۱» ۷۶۴- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس بن محمد برای ما حدیث کرد و گفت: یونس بن محمد برای ما حدیث کرد و گفت: شیبان، از قتاده نقل کرده که درباره آیه قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها وَ تَشْتَکی الَی اللَّهِ «۲» گفته است: به ما گفته‌اند: آن زن خویله دختر ثعلبه، همسر اوس بن صامت بوده است که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و از همسر خود شکایت کرده و خداوند نیز این آیه را درباره ماجرای او فرو فرستاده است. «۳» ۷۶۵- عبدالأعلی بن حماد برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه برای ما حدیث آورد و گفت: هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل کرد که جمیله همسر اوس بن صامت بود و همسرش نیمه جنونی داشت. یک روز که دیوانگی‌اش شدت یافت با تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۲ همسر خود ظهار کرد. پس خداوند آیه کفاره ظهار را نازل کرد. «۱» ۷۶۶- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: زکریا، از عامر برای ما حدیث کرد و همچنین عمرو بن عون برای ما حدیث کرد و گفت: هشیم، از زکریا، از عامر نقل کرد که گفته است: آن زنی که درباره همسر خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله چانه زنی کرد خوله بود. به روایت ابونعیم او دختر صامت است و به روایت هشیم دختر حکیم. ۷۶۷- سعید بن منصور برقی برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن عیاش، از جعفربن حارث، از محمد بن اسحاق، از معمر بن عبداللَّه بن حنظلهٔ بن ابی‌عامر، از یوسف‌بن عبداللَّه بن سلام حدیث کرده است که گفت: خوله دختر مالک برایم نقل کرد و من از دهان او شنیدم که می‌گوید: من در خانه اوس بن صامت بودم. او مردی پیر بود. روزی درباره چیزی با من سخنی گفت و من او را پاسخ دادم. پس گفت: تو بر من به سان پشت مادر منی. آنگاه از خانه بیرون شد و به جمع دوستان خویش رفت. پس از چندی که برگشت، خواست به او تن دهم. اما من خودداری ورزیدم. اما او بر من چیره شد، آن سان که هر زن ضعیفی از مردی ضعیف شکست خورد. به او گفتم: تو مردی نیستی که با من خالصانه دوستی کنی، ماجرای من و تو باید به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله برسد و او درباره من و تو داوری کند. من نزد یکی از همسایگان رفتم و از او جامه‌ای عاریه کردم و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و از آنچه دیدم به او شکایت کردم. او فرمود: «پسر عموی تو و شوهر تو است؛ درباره او از خدا پروا کن! من همان جا بودم که خداوند درباره او و من آیه نازل کرد: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها. «۲» سپس

این حکم نازل شد که در این مورد باید یک برده آزاد کرد، هر کس برده‌ای نیابد دو ماه پی در پی روزه بگیرد و هر تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۳ کس این نیز نتواند شصت بینوا را خوراک دهد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «به او بگو یک برده آزاد کند» گفتم: او برده‌ای ندارد که آزاد کند. فرمود: «پس دو ماه روزه بگیرد» گفتم او پیرمرد است و قدرت روزه ندارد. فرمود: «پس صدقه بدهد». گفتم: چیزی ندارد. فرمود «من نیمی از خرما را خواهم داد». گفتم: من نیز نیمی دیگر به او کمک خواهم کرد. فرمود: «کاری درست می کنی». به اندازه خوراک سی نفر خرما او کمک کرد و به اندازه سی نفر نیز من کمک کردم و از جانب شوهرم شصت بینوا را خوراک دادم، به هر بینوایی یک صاع خرما. «۱»

داستان ابن صائد

۷۶۸- ابن ابی‌جهینه برای ما نقل کرد و گفت: علی بن منصور ما را حدیث کرد و گفت: عبدالواحد بن زیاد برای ما حدیث آورد و گفت: حارث بن حصیره، از زید بن وهب نقل کرد که گفته است: از ابوذر شنیدم که می گوید: اگر ده سوگند بخورم که ابن‌صیاد همان دجال است، برایم بهتر از آن است که یک سوگند بر خلاف این بخورم؛ چه، خود در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی شنیده‌ام؛ و مرا نزد مادر صیاد فرستاد و فرمود: از او بپرس چند ماه این کودک را آبستن بوده است؛ از او پرسیدم و گفت: دوازده ماه بوده که او را در شکم داشته‌ام. نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و این را به او خبر دادم. فرمود: از او بپرس به هنگام به دنیا آمدن چگونه گریه کرده است؟ [از او پرسیدم و] گفت: چنان گریه کرده تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۴ است که کودکی یک ماهه گریه کند. راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله [بعدها] به او فرمود: «من برای تو چیزی پنهان کرده و نگه داشته‌ام» او گفت: تو برایم استخوان گوسفندی خاکی رنگ پنهان کرده‌ای. وی همچنین خواست بگوید: و آن دود. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو نمی‌توانی بر تقدیر پیشی جویی.» «۱» ۷۶۹- مسلم بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: شعبه ما را حدیث کرد و گفت: عبدالملک بن عمیر، از عمر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام نقل کرد که از ام سلمه شنیده است که می گوید: مادر ابن صائد برایم نقل کرد که این فرزند را مسخ شده، دیوانه و بد یُمن به دنیا آورده است. ۷۷۰- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث آورد و گفت: یونس، از ابن شهاب برایمان نقل کرد که سالم برای او از عبداللَّه بن عمر نقل خبر کرده که عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله و گروهی از اصحاب به طرف ابن صائد روانه شدند و او را دیدند که با کودکان به بازی مشغول است- او در آن هنگام در آستانه بلوغ بود. وی نزدیک شدن آن گروه را متوجه نشد تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله دستی بر پشت او زد و سپس فرمود: «آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر صلی الله علیه و آله خدایم؟» ابن صائد در آن حضرت نگریست و گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول امیّینی. آنگاه به پیامبر صلی الله علیه و آله روکرد وگفت: آیا تو گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او رو کرد و فرمود: «من به خدا و پیامبران او ایمان دارم». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «چه می‌بینی؟» گفت: راستی و دروغی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «برای تو همه چیز به هم درآمیخته است». سپس افزود: «من برای تو رازی پنهان دارم». گفت: «همان دود! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خاموش! تو نمی‌توانی بر تقدیر خود پیشی جویی». در این هنگام عمر گفت: ای رسول خدا، اجازه بفرما تا او را گردن زنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر او همان باشد که تو نمی‌توانی بر وی چیره شوی و اگر هم همان نباشد تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۵ کشتنش برای تو سودی ندارد.» «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۶ ۷۷۱- محمد بن خالد بن حتمه برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌زناد، از پدرش، از خارجهٔ بن زید نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله به باروی مدینه آمد. او را گفتند: این ابن صائد است که در کنار دیواری خفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « [می‌روم و] بر من است که اگر او را خفته بیابم شما را از آن بیاگاهانم». چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد مادرش او را از خواب بیدار کرد و گفت: ای صائد، برخیز، این پیامبر صلی الله

علیه و آله امیّن است. او برخاست و در حالی که چشم‌های خود را می‌مالید و به آسمان می‌نگریست نشست. رسول خدا صلی الله علیه و آله- در مورد آن زن- فرمود: «او را چه می‌شود! مرگش باد!»، و به آن پسر فرمود: «به چه می‌نگری؟ آیا چیزی در آسمان می‌بینی؟» گفت: آری، بسیار می‌بینم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او همه چیز را در هم آمیخته، خداوند برای او همه چیز را در هم آمیخته است». [سپس رو به او کرد و ادامه داد:] «آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر صلی الله علیه و آله خدایم؟» گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبر صلی الله علیه و آله امیّن هستی. آیا تو گواهی می‌دهی که من رسول خدایم؟ فرمود: «من به خدا و پیامبران او ایمان آورده‌ام». سپس‌رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من‌برای تورازی پنهان‌ساخته‌ام؛ آن چیست؟» ابن صیاد گفت: دود! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «خاموش! که‌تونمی‌توانی برتقدیر خویش پیشی بگیری- آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله برای او پنهان داشت همین راز بود که آیه یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ. «۱» بدان تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۷ اشاره دارد. «۱» ۷۷۲- علی بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: جریری، از ابونضره، از ابوسعید خدری برایمان حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ابوبکر و عمر همراهش بودند، نزد ابن صائد رفت. به او فرمود: «آیا گواهی می‌دهی که من رسول خدایم؟» ابن صائد به آن حضرت گفت: آیا تو گواهی می‌دهی که من پیامبر خدایم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من به خدا، فرشتگان او، کتاب‌های او و فرستادگان او ایمان دارم- دو بار- ای، ابن صائد بگو که چه می‌بینی؟ گفت: گاه دو دروغ و یک راست می‌بینم و گاه یک دروغ و دو راست می‌بینم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «درست و نادرست برای او به هم درآمیخته است؛ او را واگذارید». سپس فرمود: «ای پسر صائد، چه می‌بینی؟ گفت: کرسیی از آهن بر کناره دریا می‌بینم. فرمود: «آن کرسیِ ابلیس است». «۲» ۷۷۳- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبیداللّه بن موسی، از سفیان، از اعمش، از شقیق، از عبداللّه نقل کرد که گفته است: با رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفتیم که به کودکانی برخوردیم که بازی می‌کردند. آنان چون پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند از هم پراکندند، اما ابن صائد نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد و به او فرمود: «خیر نبینی! تو را چه می‌شود! آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر صلی الله علیه و آله خدایم؟» او گفت: آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر صلی الله علیه و آله خدایم؟ عمر که آنجا بود گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به من اجازه ده تا این ناپاک را بکشم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او را واگذار؛ چه، اگر او همان باشد که بیم اوست، تو نمی‌توانی وی را بکشی». «۳» ۷۷۴- حجاج بن نصیر برای ما نقل کرد و گفت: قره، از قتاده، از نضر بن انس نقل کرد که گفته است: ابن صیاد نزد ما آمد و بر ما وارد شد. پس مردم به سوی خانه ما هجوم آوردند و گفتند: دجال در خانه انس است. آن اندازه مردم مشتاق دیدن او بودند که اگر بر در اتاق او از آنان باج یا رشوه می‌خواستم می‌توانستم این کار را بکنم [و آنها رشوه تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۸ می‌دادند]. او در اتاقی در طبقه بالای سرای ما سکونت گزید. او [پایین می‌آمد و هنگامی که کسی را نمی‌دید دست خود را دراز می‌کرد و از بالا- خانه جامه خود را برمی‌داشت، اما چون کسی را می‌دید خود بالا می‌رفت و جامه را برمی‌داشت! ۷۷۵- خالد بن عمرو، از ولید بن جمیع، از جهم بن عبدالرحمان برای ما حدیث کرد که گفته است: به ابن صائد گفتم: مردم درباره تو فراوان گفته‌اند؛ تو خود درباره خویش به من بگو. گفت: من دو گوساله از جن داشتم که یکی از آنها به من راست می‌گفت و دیگری دروغ می‌گفت. اما چون اسلام آوردم هر دو از برم رفتند.

داستان ابن ابیرق «۱»

۷۷۶- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه، از جویبر، از ضحاک نقل کرد که گفته است: مردی یهودی، زرهی‌آهنین نزد یکی‌ازانصار امانت گذاشت. مدتی براین بگذشت وپس از چندی آن‌را مطالبه کرد. مرد انصار آن را انکارکرد. یهودی آن مرد انصاری را خائن خواند. خاندان آن مرد انصاری به خشم آمدند و همراه او نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و

آله روانه شدنـد و گفتنـد: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، آن‌مرد یهودی هم طـایفه مـا را خـائن خوانـده است؛ تو دوست ما را بی گنـاه اعلاـم بـدار و از او دفاع کن. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله- که در آن هنگام ماجرا را نمی‌دانست- برخاست، آن مرد را بی گنـاه اعلاـم بـداشت و از او دفاع کرد. پس خداونـد این آیات را درباره آن مرد انصاری نازل کرد: إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً «۲» یعنی بر پایه آنچه خداوند بر تو فرو فرسـتاده و به تو وحی کرده اسـت حکم کن. همچنین خداونـد تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۷۹ فرموده است: انَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ انْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مـا دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ «۱» یعنی می گوید: اگر توبه کنی و از شرک به اسلام باز گردی توبه‌ات پذیرفته شود. اما آن مرد از توبه خودداری ورزید تا آن که در کنار مشـرکان کشـته شد. پس خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله خود فرمود: هر کس همانند کرده او انجام دهد و هر کس به فرموده قرآن وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ- یعنی با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله دشـمنی ورزد- مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً «۲» ۷۷۷- فلیح بن محمد برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل از هشام بن عروه برای مـا حـدیث کرد که ابن ابیرق ظفری از یکی از یهودیـان، زرهی دزدیـده بود. یهودی آن زره را از او مطالبه کرد و او نیز کسـی دیگر را متهـم کرد. ایـن مؤاخـذه یهـودی خانـدان ابن ابیرق را به خشم آورد و گفتنـد: این یهـودی خواسـته است تبـار مـا را نکوهش کنـد. پس در این بـاره با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله سـخن گفتنـد تا بی گناهی ابن ابیرق را اعلام بـدارد. چون از نزد رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه برگشـتند خداونـد در ایـن بـاره بر پیـامبر صـلی الله علیه و آله وحی فرسـتاد و او را از حقیقت امر آگاهانـد. فرمود: وَلَا تُجَادِلْ عَنْ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَايُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً «۳» همچنین دربـاره او فرمود: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرْ اللَّهَ يَجِدْ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً* وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً* وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً «۴» بنابراین، اگر تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۳۸۰ آن مرد از کرده خود توبه می‌کرد به خواست خـدا از او پـذیرفته می‌شد. اما او غیرتی شد و به قریش پناه برد و در میان آنان ماند. بعدها او را به جرم سرقت پرده کعبه دسـتگیر کردند و کشتند «۱». ۷۷۸- حسن بن احمـد بن ابی‌شـعیب سـمرقندی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن سلمه حرانی ما را حـدیث کرد و گفت: محمـد بن اسـحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از پـدرش، از جدش قتادهٔ بن نعمان نقل کرد که گفته است: در میان ما خاندانی بودند که بنی ابیرق نام داشـتند و بشـیر، بشـر و مبشّر مردان این خاندان بودند. مبشر مردی منافق بود که در هجای اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـعر می گفت: و آن را به شاعران عرب نسـبت می‌داد و می گفت: فلانی چنین گفته است، فلانی چنان گفته است. چون اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله شعر او را می‌شنیدند، می گفتند: به خداوند سوگند، تنها این مرد است که این شـعر را می گوید. او در پاسخ گفت: اوَکلّما قال الرجال قصـیدهٔ اضِموا وَ قالوُا ابن الأبیرق قالها «۲» راوی گویـد: این خانـدان در دوران جاهلیت و دوران اسـلام در فقر و تنگدستی بودند. در آن روزگاران یگانه خوراک مردم مدینه خرمـا و جـو بود و اگر کسـی توانگر بود و قـافله‌ای از شـام می‌آمـد و آرد می‌آورد، قـدری آرد گنـدم می‌خریـد و خود می‌خورد و همچنان زن و فرزنـدانش جو و خرما می‌خوردنـد. [روزی قافله‌ای از شام آمد و عموی من رفاعهٔ بن زید یک بار آرد گندم خرید و آن را در مشـربه [: انبار یا پسـتو] یی که داشت گذاشت. او در این مشـربه ابزارهای جنگی تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۱ خود، یعنی دو سپر، دو شمشـیر و نیز ادواتی را که به کار تعمیر و آماده کردن این ابزار می‌آید نگه می‌داشت. اما شبانه به این مشربه دستبرد زده شد؛ دیوار مشربه را سوراخ کرده و خوراکی و سلاح‌ها را برده بودند. عمویم رفاعه چون نزد من آمد گفت: ای برادر زاده، می‌دانی که دیشب به ما دستبرد زده‌اند، دیوار مشربه ما را سوراخ کرده و خوراکی و سلاح ما را برده‌اند؟ راوی گوید: در آن سرای جست و جو کردیم و پرسـیدیم. گفتنـد: دیشب دیـده‌ایم که بنی ابیرق در تنور شـان آتش کردنـد. تنها گمان ما این است که برای پختن آن آردهای شـما بوده است. راوی گوید: در همان حال که در این سرای در پرس و جو بودیم، بنی ابیرق گفتند: به خداوند سوگند، به گمان ما کسی جز لبید بن سهل که هم طایفه شماست این کار را انجام نداده است. اما مردان ما درستکار و مسلمانند. چون لبید این

سخن را شنید شمشیر برکشید و گفت: من دزدی می‌کنم! به خداوند سوگند، یا با این شمشیر به جانتان می‌افتم و یا این دزدی روشن می‌شود. پس به او گفتند: ای مرد، تو برو ما را با تو کاری نیست؛ به خداوند سوگند تو این کار را نکرده‌ای. ما از دیگر کسانی که در آن سرای بودند پرسیدیم تا آن که هیچ تردیدی نماند که همان خاندان این کار را کرده‌اند. عمویم به من گفت: ای برادر زاده، چطور است که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بروی و داستان را با او درمیان گذاری؟ قتاده گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و ماجرا را با او درمیان نهادم و گفتم: ای رسول خدا، خاندانی از خاندان‌های ما که ستمکار است، به مال عمویم رفاعهٔ بن زید دستبرد زده و دیوار مشربه او را سوراخ کرده و سلاح و خوراك او را برده‌اند؛ اینك بفرمایید سلاح ما را برگردانند و ما را به آن خوراك حاجتی نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دراین‌مسأله می‌نگرم». از دیگر سوی، چون بنی ابیرق این خبر را شنیدند نزد مردی از طایفه خود به نام اسید بن عروه رفتند و در این باره با او سخن گفتند. شماری از افراد ساکن آن سرای نیز در بَر او گِرد آمدند و همه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند: ای رسول خدا، قتاده و عمویش با خاندانی از ما که اهل اسلام و درستکاری اند درآویخته‌اند و بی‌هیچ گواه و سندی آنان تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۲ را به دزدی متهم کرده‌اند. قتاده گوید: من به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و او فرمود: «با خاندانی که از اسلام و درستکاری آنان سخن است در آویخته‌ای و آنان را بی‌هیچ سند و گواهی به دزدی متهم کرده‌ای!». گوید: من به خانه برگشتم و آرزو کردم ای کاش در پی کاری رفته بودم و چنین نمی‌شد که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله برسم و در این باره سخنی گویم. عمویم نزد من آمد و گفت: ای برادر زاده، چه کردی؟ او را از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود آگاهاندم. گفت: به خداوند توکل کنیم. قتاده گوید: دیری نگذشت که آیات قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد: إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً که مقصود بنی ابیرق است وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ یعنی از آنچه به قتاده گفتی، که إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً* وَلَا تُجَادِلْ عَنْ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ یعنی بنی ابیرق، إِنَّ اللَّهَ لَايُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّاناً أَثِيماً* يَسْتَخْفُونَ مِنْ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنْ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنْ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً* هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا* وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً یعنی اگر آنان از خداوند آمرزش بخواهند، خداوند آنان را می‌آمرزد وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً* وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً- اشاره به تهمتی که به لبید زدند- فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً* وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ یعنی همان اسید و یارانش وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً* لَاخَيْرَ فِی كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۳ قتاده گوید: چون این آیات قرآن نازل شد، سارق سلاح را به رسول خدا صلی الله علیه و آله تحویل داد و حضرت نیز آن را به رفاعه برگرداند. چون آن سلاح را نزد عمویم بردم- او پیرمردی بود که عُمْر خود را در دوره جاهلیت سپری کرده بود و گمان می‌کردم اسلام آوردن وی دروغین و ظاهری است- گفت: ای برادر زاده، این سلاح برای جهاد در راه خدا! پس دریافتم که مسلمانی او راستین بوده است. قتاده گوید: پس از آن که این آیات قرآن نازل شد بشیر به مشرکان پیوست. او بر سلافه دختر سعد بن شهید وارد شد. خداوند درباره وی [: بشر] آیات زیر را نازل فرمود: وَمَنْ يُشَاقِقْ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيراً* إِنَّ اللَّهَ لَايَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيداً «۱» چون بر سلافه وارد شد، حسان در نکوهش این زن شعری گفت: زن توشه بشیر را برداشت و بر سر گرفت و سپس بیرون رفت و آن را به دره افکند. آنگاه گفت: آیا شعر تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۴ حسان را برایم هدیه آوردی؟ به خداوند سوگند دلم آرام نمی‌گیرد؛ اکنون دریافته‌ام که تو با خود خوشی نیاورده‌ای، بلکه هجو حسان را برایم هدیه آورده‌ای! به هر روی، آن زن توشه

او را برداشت و به دره افکنـد. بشیر راه طائف در پیش گرفت. او در جایی به کندن اتاقی [در کوه و تپه مشغول شد. اما آن اتاق بر روی او ویران شـد و مرد. پس مکیان گفتنـد هیـچ کـدام از اصـحاب محمـد نیست که از او جدا شود و در او خیر و نیکی باشد. «۱» ۷۷۹- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: علی بن ثابت برای ما حدیث کرد و گفت: وازع، از سالم، از ابن عمرو امّ ولید نقل کرد که گفته‌اند: رسول خدا صـلی الله علیه و آله روانه غزوه‌ای شد. آنجا زرهی از یکی از انصار به سـرقت رفت و کسـی که آن را دزدیده بود ثعلبهٔ بن ابیرق نام داشت. خاندان این مرد در برابر صاحب زره چیره شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتنـد: ای رسول خـدا این دوست ما را بی‌گناه اعلام بـدار و از او درگـذر؛ که اگر خداونـد به دست تو به داد او نرسد نابود است. پیامبر صـلی الله علیه و آله تصـمیم داشت او را بی‌گناه اعلام بـدارد و از او درگذرد. اما اراده خداوند آن بود که حقیقت امر را بر او آشکار کنـد. از این روی آیه نـازل کرد: إِنَّا أَنزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ اللَّهُ وَلا تَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصِیماً تا آنجا که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ لَایُحِبُّ مَنْ کَانَ خَوَّاناً أَثِیماً. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۵ ۷۸۰- معاذ بن سعد، از عبید بن زید برای ما نقل کرد و گفت: پـدرم، از پدرش، از حسن نقل کرد که مردی از انصار زرهی آهنین داشت. یکی از برادرزادگانش آن را دزدید. وی او را متهم کرد و زره خود را خواست. امـا او انکار کرد و مـدعی شـد بی‌گناه است. اما صاحب زره همچنان بر درخواست خود اصـرار می‌ورزید. موضوع را به عرض رسول خدا صـلی الله علیه و آله رساندند. حضرت در پی آن برادر زاده فرستاد. از دیگر سوی او نیز از تنی چنـد کمک خواست تا نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله از بی‌گناهی او سـخن گویند و به دفاع از او با آن حضـرت صحبت کنند. چون آنان به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله رسیدند، حضرت به آن جوان دستور داد زره را به عموی خویش پس دهـد. امـا او انکار کرد و به اقرار تن نـداد. دیگر مردمان [: همان کسانی که جوان از آنان درخواست وساطت کرده بود] در دفاع از او سـخن گفتنـد تـا جـایی که نزدیـک بود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از سـخن آنان اثر پـذیرد. اما خداونـد این آیات را بر او فرسـتاد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللَّهُ وَلَا تَکُنْ لِلْخَائِنِینَ خَصِیماً* وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ کَانَ غَفُوراً رَحِیماً* وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِینَ یَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَایُحِبُّ مَنْ کَانَ خَوَّاناً أَثِیماً* یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لَایَرْضَی مِنَ الْقَوْلِ وَکَانَ اللَّهُ بِمَا یَعْمَلُونَ مُحِیطاً* هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فَمَنْ یُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلًا وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً. «۱» حسن گوید: خداوند لغزش او را بخشـید. امـا او همچنـان از پـذیرش این اتهـام خـودداری ورزیـد و زره را نزد مردی یهودی که ریخته‌گر بود برد و به او سپرد. سـپس نزد دیگران بازگشت و گفت: چرا مرا متهم می‌کنیـد؟ زره نزد فلان مرد یهودی است. نزد یهودی رفتند و او گفت: آن مرد زره را نزد من آورده و به من داده است. در این باره، خداونـد این آیات را نازل کرد: وَمَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا یَکْسِبُهُ عَلَی نَفْسِهِ وَکَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً* وَمَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِیناً* وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوکَ وَمَا یُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۶ یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیْءٍ وَأَنزَلَ اللَّهُ عَلَیْکَ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَکَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً* لَاخَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَیْنَ النَّاسِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَلِکَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً چون آن جوان دیـد که رسوا شـده است به غیرت آمـد و به طـایفه‌ای از کافران پیوست. او آنجا برای دزدی از خانه‌ای، دیواری را سوراخ می‌کرد که دیوار بر روی او خراب شـد و او را کشت پس خداونـد این آیات را نازل کرد: وَمَنْ یُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدَی تا آنجا که می‌فرماید: وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِیداً «۱» حسـن تمـام آیه را خوانـد. «۲» ۷۸۱- محمـد بـن حـاتم برای مـا نقـل کرد و گفت: یـونس بن محمـد، از شـیبان بن عبـدالرحمان، از قتـاده حـدیث کرد که دربـاره آیه إِنَّا أَنزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللَّهُ وَلَا تَکُنْ لِلْخَائِنِینَ خَصِیماً «۳» گفته است: به مـا گفته‌انـد: این آیـات در شـأن طعمـهٔ ابن ابیرق و این که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، قصـد اعلام بی‌گناهی او را داشت نازل شده است. خداوند در این آیات حقیقت مسأله طعمه را بر پیامبر صـلی الله علیه و آله آشکار ساخت و او

را انـدرز داد. طعمه مردی از انصار و از بنی ظفر بود که زرهی را از عموی خود که نزد او امانت بود دزدیـد. سـپس آن را به مردی یهودی داد که در مدینه با آنان آمد و شدی داشت و او را زید بن سـمیر می‌نامیدند. آن مرد یهودی نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آلـه آمـد و گفـت که آن زره نزد اوست. خانـدان آن مرد انصـاری، طـایفه بنی ظفر که چنین دیدنـد نزد پیـامبر صـلی الله علیه و آله آمدنـد تا بی‌گناهی طعمه را ثابت کننـد. رسول خدا صـلی الله علیه و آله سـخن آنان را پذیرفته و آنان را باز گردانده بود. تا آن که خداونـد دربـاره آن مرد این آیه را نازل کرد: وَلَا تُجَادِلْ عَنْ الَّذِینَ یَخْتَانُونَ أَنفُسَـهُمْ إنَّ اللَّهَ لَایُحِبُّ مَنْ کَانَ خَوَّاناً أَثِیماً «۴» آنگاه به طایفه و عشـره او فرمود: هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُم عَنْهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فَمَنْ یُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلًا* وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْـتَغْفِرْ اللَّهَ یَجِدْ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً وَمَنْ تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۷ یَکْسِبْ إثْماً فَإنَّمَا یَکْسِبُهُ عَلَی نَفْسِهِ وَکَانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً* وَمَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَإثْماً مُبِیناً. «۱» طعمه پیشتر بر بی‌گناهی، چنین تهمتی بسته بود و چون خداوند با نزول این آیه‌ها از کار او پرده برداشت با مسلمانان مخالفت ورزید و در مکه به مشرکان پیوست. پس خداونـد این آیه را دربـاره او نـازل فرمود: وَمَنْ یُشَاقِقْ الرَّسُولَ مِنْ بَعْـدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُـدَی وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِیراً «۲» ۷۸۲- محمد بن منصور برای ما نقل کرد و گفت: جعفر بن سلیمان ما را حدیث کرد و گفت: حمید بـن قیس اعرج، از مجاهـد نقـل کرد که گفته است: مجمـوعه‌ای که همه طایفه‌هـای انصـار را در خـود گرد می‌آورد دو تیره بزرگ اوس و خزرج بود. این دو تیره در روزگار جاهلیت با همدیگر جنگ و پیکار و درگیریهایی سـخت داشتند. تا آن که خداوند اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله را فرستاد. از آن پس با همدیگر صلح کردند و آرامش یافتند. روزی مردی از اوس با مردی از خزرج با هم نشسـته بودند و یکی از یهودیان نیز با آنان بود. این یهودی به یادآوری گذشته آنها و جنگ‌هایی که داشته‌اند پرداخت تا جایی که آنها به ناسزا گویی یکدیگر ومنازعه پرداختند. این یکی طایفه خود، وآن یکی نیز طایفه خودرا طلبید. اوسیان و خزرجیان سلاح برگرفتند و صف آراسـتند. خبر به رسول خدا صـلی الله علیه و آله رسـید. بیرون آمد و میان دو اردو ایسـتاد. گاه اینان و گاه آنان را انـدرز داد تـا آن که بازگشـتند و سـلاح بر زمین نهادنـد. خداونـد در این بـاره آیه نازل کرد: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إنْ تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنْ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ یَرُدُّوکُمْ بَعْـدَ إیمَانِکُمْ کَافِرِینَ تا بـدان جا که فرمود: وَلَا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ الْبَیِّنَاتُ وَأُوْلَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۸ مجاهد گفت: خداوند این آیات را درباره این دو انصاری و آن یهودی فرستاد. «۱» ۷۸۳- عثمـان بن موسـی برای مـا نقـل کرد و گفت: جعفر، از حمیـد، از مجاهـد هماننـد این حـدیث را نقل کرد، با این تفاوت که در حدیث وی مجاهد تا آیه إذْ کُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ «۲» را خواند و سپس سختی و اختلافی را که اوس و خزرج پیشتر بـدان گرفتار بودند، یادآور شد و آنگاه این آیه را خواند: أُوْلَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ. «۳» ۷۸۴- عبدالصمد بن عبدالوارث برایم نقـل کرد و گفت: عبـداللَّه بن مثنّی، از ثمـامه، از انس برایمان حـدیث کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله چون بر کسی سلام می‌کرد سه بار سلام می‌کرد و چون سخنی می‌گفت آن را سه بار تکرار می‌فرمود. «۴»

داستان خالد بن سنان

۷۸۵- یوسف بن عطیه صـفار برای ما نقل کرد و گفت: ثابت، از انس برای ما حدیث کرد و گفت: زنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت می‌کردند. در این میان زنی برای بیعت آمد و پیامبر صـلی الله علیه و آله از او پرسـید: «تو دختر که‌ای؟» گفت: من دختر خالد بن سـنان هسـتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این دختر پیامبری است که قومش او را تباه کردند؛ او از آنان خواسته بود که پس از آن که وی را به خاک سپردنـد دیگر بار قبر بشـکافند تا زنـده بیرون آید، بنابراین، این دختر پیامبری است که قومش او را تباه کردند.» «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۸۹ ۷۸۶- محمد بن عبداللَّه بن زبیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از سالم افْطس حـدیث کرد که گفت: از سـعید بن جـبیر شـنیدم که می‌گویـد: دختر خالـد بن سـنان عبسـی [نزد پیـامبر صـلی الله علیه و آله آمـد و

حضـرت فرمود: «خوش آمـدی، ای دختـر برادرم، و ای دختر پیـامبری که قومش او را تبـاه کردنـد». «۱» ۷۸۷- سـلیمان بن ایوب از اصحاب حسن بصری برای ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه، از ابویونس، از عکرمه، از ابن‌عباس حدیث کرد که مردی از بنی عبس که او را خالـد بن سـنان می‌نامیدند، به قومش گفت: من برای شـما آتش حدثان را خاموش می‌کنم. در پاسخ، عمارهٔ بن زیاد، مردی از همـان قوم به او گفت: به خداونـد سوگنـد، ای خالـد، تو هرگز به مـا جز حق نگفته‌ای. امـا اینـک تو را با آتش حـدثان چه کار که مدعی هستی آن را خاموش می‌کنی؟ راوی گوید: خالد با عماره و شـماری از مردم روانه شدند و به کنار این آتش آمدند آتش از شکاف کوهی در حرّه اشجع بیرون می‌زند. راوی گوید: خالد محدوده‌ای بر زمین رسم کرد و همراهان را آنجا نشانید و گفت: اگر دیر کردم مرا به نامم نخوانید. راوی گوید: آتش در هیأت کاروانی از اسبان سرخ موی که پشت سر هم حرکت تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۰ می‌کردند بیرون آمد. خالد به سوی آن رفت و به عصای خود بر این شتران می‌نواخت و می‌گفت: از هم بپراکنید و در هر راه و گـذر دور شویـد. پسـر آن زن چوپـان مـدعی است که من نمی‌توانم از این آتش بیرون بیـایم و جامه‌ام تر می‌شود. او همچنان پیش رفت تا با آن کاروان به درّه داخل شـد. او دیر کرد و عمارهٔ بن زیـد در این هنگام بدان مردم گفت: اگر او زنده بود به میانتان باز می‌گشت. به او گفتند: او ما را از این نهی کرده است که وی را به نام بخوانیم. گفت: او را به نام بخوانید که، به خداوند سوگند اگر زنـده بود تا کنون به میان شـما باز می‌گشت. راوی گویـد: او را به نام خواندند. از آن دره بیرون آمد، در حالی که سر خود را در دست گرفته بود. آنگـاه گفت: مگر نگفتم که مرا به نـام نخوانیـد؟ اینـک به خداونـد سوگنـد، مرا کشتیـد. مرا ببریـد و به خاک بسپارید و پس از آن که خرانی از کنار شـما گذشـتند و خری دم بریده در میان آنها بود قبر مرا بشکافید؛ مرا زنده خواهید یافت [و خبر آنچه را گذشـته است به شـما خواهم داد]. راوی گوید: او را به خاک سپردند و پس از چندی گله خران که خری دم بریده در میان آنها بود عبور کرد. گفتند: او را قبر می‌شـکافیم؛ او خود به ما گفته است وی را قبر بشـکافیم. عماره گفت: مباد مُضَر بگویند ما قبر مردگانمان می‌شـکافیم. به خداونـد سوگنـد، هرگز نباید قبر او را بشـکافید. راوی گوید: خالد پیشتر به مردم خبر داده بود که در انبان همسر او دو لوح است. [گفته بود:] چون چیزی بر شما مشکل آید در این دو لوح بنگرید که پاسخ آنچه را از آن می‌پرسید در آنها خواهیـد یافت. البته هیچ نباید زن حائضـی بدان دست زند. چون نزد همسـر او رفتند درباره آن دو لوح پرسـیدند. وی در حالی که حـائض بود آن لوح‌ها را بیرون آورد و در نتیجه همه علمی که بر آنها ثبت بود از میان رفت. ابویونس گویـد: سـماک بن حرب گفته است: درباره او از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش شد. فرمود: «او پیامبری بود که قومش وی را تباه کردند». سماک بن حرب همچنین گفته است: پسر یا دختر خالـد نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمـد و آن تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۱ حضرت فرمود: «برادر زاده‌ام! خوش آمـدی.» «۱» ۷۸۸- علی بن الصـباح برای مـا نقل کرد و گفت: هشام بن محمـد، از پـدرش، از [ابو] «۲» صالـح، از ابن‌عباس حـدیث کرد که گفته است: محیاهٔ دختر خالـد بن سـنان بر پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد شد. حضـرت فرمود: دختر برادرم خوش آمـده است! دختر پیامبری که قومش او را تباه کردند.» «۳» ۷۸۹- حکم بن موسی برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌رجال، از عبدالرحمان بن ابی‌زناد، از پدرش نقل کرد که می‌گفت: «پیامبری بود که قومش درباره او کوتاهی کردند». [آتشی از حرهٔ النار در ناحیه خیبر به سوی مردمان سـرازیر شد و مردم را در محاصـره تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۲ گرفت.] آتش از دو سوی پیش می‌آمـد و مردم به سـختی از آن بیمناک شدند. دراین‌حال، عبسـی به مردم گفت: کسـی را با من همراه کنید تا آن آتش را از بُن خاموش کنم. راوی گویـد: مردی چوپان که چوپان زاده نیز بود، همراه او بیرون شـد. رفتنـد تا به آن غاری رسـیدند که آتش از آن بیرون می‌زد. عبسـی به آن مردِ چوپان گفت: این جامه‌های مرا بگیر. سپس خود به درون غار رفت و گفت: آرام شو، آرام شو و در هر سوی بپراکن، که آن چوپـان زاده مـدعی است در حـالی از [این غـار] بیرون می‌شوم که جامه‌ام تر نمی‌شود. راوی گویـد: او عرق از پیشانی خود پاک می‌کرد و می‌گفت: عودی بدا کلّ شَیءٍ مودی لَأخرجنّ منها و جسدی یندی «۱» چون او را هنگام مرگ رسـید به خویشان و نزدیکان گفت: چون مرا به خاک سپردید و سه روز گذشت الاغی خواهید دید که بر سـر قبرم می‌آید و با سـم

خود مرا می‌جوید. هنگامی که این نشانه را دیدید مرا قبر بشکافید تا همه آنچه را تا روز قیامت رخ خواهد داد با شما بگویم. راوی گوید: شنیدم که می‌گفت [یعنی ابوزناد] نام او خالد بن سنان است. «۲» ۷۹۰- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن مجالد برای ما حدیث کرد و گفت: مجالد از شعبی نقل کرده است که در روزگار جاهلیت مردی از بنی عبس که او را خالد بن سنان می‌نامیدند خاندان خود را به اسلام فرا خواند و از آنان خواست نبوّت او را بپذیرند اما آنها نپذیرفتند. در آن روزگار در نزدیکی سرزمین بنی‌عبس آتشی بود که از زمین بیرون می‌زد. خالد به مردم گفت: اگر این آتش را برای شما خاموش کنم، آیا گواهی می‌دهید که من تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۳ پیامبرم؟ گفتند: آری. راوی گوید: پس شاخه نخلی تر برداشت و به درون آتش رفت. آنگاه با آن شاخه که در دست داشت بر آتش می‌زد و می‌گفت: به نام پروردگار بلند مرتبه. هر راهی رسیدنی است. پسر آن چوپان مدعی است من نمی‌توانم در حالی که جامه‌ام تر است از این آتش بیرون آیم. او همچنان می‌گفت و پیش می‌رفت و هر جا آن شاخه خرما به آتش می‌رسید آتش فرو می‌نشست. بدین سان آن را خاموش کرد و سپس مردم را به ایمان آوردن به خود فرا خواند، اما نپذیرفتند و برای دومین بار او را دروغگو خواندند. او این بار به آنان گفت: من به مدّت فلان روز دیگر می‌مانم. پس چون مرا به خاك سپردید و سه روز گذشت نزد قبرم آیید. آن هنگام که ماده الاغی وحشی در پی یک الاغ نر پیش آمد قبر مرا بشکافید؛ من برمی‌خیزم و شما را از آنچه تا روز قیامت رخ خواهد داد می‌آگاهانم. سه روز پس از به خاك سپردن او، سر قبر آمدند. ماده الاغی وحشی نیز در حالی که در پی الاغ نر می‌دوید آشکار شدند. در این هنگام گروهی از خاندان و عمو زادگان وی برخاستند و گفتند: اجازه نمی‌دهیم قبر این هم طایفه ما را بشکافید و بعدها بر آن سرزنش شویم. شعبی می‌گوید: یکی از فرزندان او از پیامبر صلی الله علیه و آله [در این باره پرسید. فرمود: «او پیامبری بود که قومش تباهش کردند». «۱» ۷۹۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از هلال و حارث، از عبدالرحمان بن عمرو اوزاعی نقل کردند که گفته است: دختر خالد بن سنان بن جابر بن مریطهٔ بن قطیعهٔ بن عبس به جمع ما آمد و شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را می‌خواند: قُلْ هُوَ اللَّهُ احَدٌ. «۲» گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من از شما سخنی می‌شنوم که پیشتر از پدر خود می‌شنیده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پدر تو پیامبری بود که قومش او را تباه کردند. او در هنگام مرگ، شما را به چه چیز سفارش کرد؟» گفت: او به ما گفت: چون مرا تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۴ به خاك سپردید الاغی خاکستری که رمه‌ای از خران وحشی در پی او دوانند می‌آید و در کنار قبر من خود را به خاك می‌مالد. چون این نشانه را دیدید قبر مرا بشکافید تا شما را از آنچه تا کنون در دنیا گذشته است و از آنچه تا روز قیامت مانده است آگاه سازم. چون او را به خاك سپردند آن الاغ در جلو آن رمه الاغان آمد و در کنار قبر او در خاك غلتید. برخی از ما برخاستیم تا او را نبش قبر کنیم. اما قیس بن زهیر گفت: اگر چنین کنیم بر ما ننگ و عار خواهد بود؛ او را واگذارید. ما نیز او را واگذاشتیم. «۱» ۷۹۲- عبدالعزیز به نقل از عبدالرزاق بن فرات بن سالم گفت: ابن قعقاع بن خلید عبسی، از پدرش، از جدش حدیث کرد که خداوند خالد بن سنان را به پیامبری خود در میان بنی عبس برانگیخت. او مردم را دعوت کرد. اما وی را باور نداشتند. قیس بن زهیر به او گفت: اگر خدای خود را بخوانی و از این حرّه بر ما آتشی سرازیر کنی- که تو ما را همیشه به آتش بیم می‌دهی- از تو پیروی می‌کنیم. اما اگر آتش را سرازیر نکنی تو را دروغگو می‌دانیم. گفت: میان ما و شما همین پیام باشد. گفتند: باشد. راوی گوید: خالد وضو ساخت و سپس چنین دعا کرد: خداوندا! قوم من، مرا دروغگو دانسته و به من ایمان نیاورده‌اند و ایمان نیاورند مگر آن که از این دشت سوخته بر آنان آتشی سرازیر کنی. خدایا! بر آنان آتش سرازیر کن! راوی گوید: در پی آن دعا آتش به سان سر هزارپایی بیرون زد و سپس رو به فزونی نهاد و در وسعتی به اندازه یک میل گسترد و بر آنان سرازیر شد. گفتند: ای خالد، آتش را برگردان که ما به تو ایمان آوردیم. او عصایی برگرفت و پس از سه شب به سراغ آتش رفت. به میان آتش وارد شد و با عصا بر آن می‌زد و می‌گفت: آرام شو و در هر سوی بپراکن. پسر آن چوپان پنداشته است که از این آتش بیرون نمی‌آیم و گریبانم تر می‌شود. او همچنان بر آتش زد تا آن که

آتش باز گشت. راوی گوید: آن آتش بدان اندازه بزرگ بود که شب‌ها در روشنایی آن می‌توانستیم تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۵ در میان دو کوه ربذه «۱» که به اندازه سه شب راهپیمایی با همدیگر فاصله دارند، شتران خود را بچرانیم. «۲» ۷۹۳- ابوغسان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز، از طلحهٔ بن منظور بن قتادهٔ بن منظور بن زبان بن سیار فزاری حدیث کرد که گفته است: پیرانی از خاندان من و از جمله پدرم، برایم نقل کردند که خالد بن سنان گفت: ای بنی عبس، اگر دوست دارید که بر عرب چیره شوید و آنان هرگز بر شما چیرگی نیابند این صخره را بردارید و با خود ببرید و چون با دشمن رو در رو شدید آن را میان اردوی خود و اردوی آنان قرار دهید؛ تا هنگامی که صخره آنجاست شما پیروزید. این صخره رماس نام داشت و بنی عبس نسل به نسل آن را در میان خود نگه داشتند. چون جنگی روی می‌داد، یک نوجوان می‌توانست آن را بردارد و چون جنگی نبود آن اندازه وزن می‌یافت که چهل مرد به سختی می‌توانستند آن را از جای بردارند. راوی گوید: یک بار که نوبت جا به جا کردن این صخره با بنی بجاد، طایفه‌ای از بنی عبس بود، قیس بن زهیر به آنان گفت: ای بنی عبس آیا عرب ما را به چیزی جز سنگی که خالد بن سنان برایمان به ارث گذاشته است می‌شناسد؟ آن را به کناری افکنید و با خود جا به جا مکنید، مردم گودالی کندند و سنگ را در آن به خاک سپردند. از آن پس بنی فزاره با این خاندان رویاروی شدند و بر آنان غلبه یافتند و آنان را کشتند. از این روی مردم دیگر بار زمین را کندند و به جست و جوی آن صخره پرداختند. اما چون زمین را کندند آتشی از دل زمین بیرون زد و از توان آنان بیرون شد. حطیئه در این هنگام در هجو این خاندان چنین گفت: تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۶ لَعَنَ الإله بَنی بَجادٍ انَّهُم لایُصْلِحُون و ما استطاعوا افسدوا برد الحمیهٔ واحد مولاهم جُمُدٌ علی من لیس فمه مجمد «۱» ۷۹۴- ابوغسان می‌گوید: عبدالعزیز برایم نقل کرد و گفت: سلیمان بن اسید، از معمر، از ابن شهاب و از شعیب جبائی نقل کرد که گفته است: نماینده‌ای از عبس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد- عبدالعزیز گفته: منظور بن طلحه برایم نقل کرده که وی حارث بن جزی عبسی بود. راوی سپس به حدیث خود ادامه داده و گفته است: مسلم برای ما نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «طایفه‌ات در چه حالند؟» او گفت: من خود آنها را کفالت می‌کنم اینک این اسب من در نزد شما گرو باشد تا آنان را به حضور برسانم. راوی گوید: او از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و به میان قوم خود رفت. در ضلیع فرود آمد و مردم را دعوت کرد. اما از او نپذیرفتند. آنان را سوگند داد. اما باز هم نپذیرفتند. پس گفت: خذوا ما قال صاحبکم فانی لما فعلت بنو عبس بصیر فهم دفنوا الرماس فاعقبتهم مخازی ما تعب و لاتطیر فلما غاب غیهم تناهوا و قد بانت لمبصرها الامور فکروا نادمین ینحتوها ففاجأهم لهالهب سعیر «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۷ ۷۹۵- زریق بن حسین بن مخارق، رئیس بنی عبس در سال دویست و ده گفت: شنیدم که اصحاب ما بنی عبس به جست و جوی چشمه‌ای روان شدند. آنان قدمگاه‌هایی یافتند و آنها را در دیواره‌های اطراف چشمه گذاشتند وآنگاه راه خود را گرفتند و به عیش و نوش مشغول شدند. چون برگشتند آن قدمگاه‌ها را ندیدند. در این هنگام مردی از بنی عبس به نام نیار بن ربیعهٔ بن مخزوم به میدان آمد و مدعی شد به پیامبری رسیده است. او گفت: من آنها را برایتان بیرون می‌آورم. همچنین گفت: آن همان سنگ رماس است که تنها به سرپنجه تدبیر توان به سراغش رفت. اما با همه تلاش بدان قدمگاه‌ها دست نیافتند. داستان این قوم با پیامبر صلی الله علیه و آله در میان نهاده و در این باره از او پرسیده شد. فرمود: «خالد بن سنان پیامبری بود که قومش او را تباه کردند، اما نیار دروغگویی است که خدا او را لعنت کند». منجاب، یکی از افراد بنی ربیعهٔ بن مخزوم که به لقب منقار خوانده می‌شد در دوران اسلام در این باره چنین شعر گفته است: اما نیار فان اللّه یلعنه و کل من یلعن الرحمن فی النار «۱» ۷۹۶- زریق بن حسین گفت: از شماری از اصحاب و از جمله پدرم شنیدم که از پدرش نقل می‌کرد که آتش حدثان در دشت سوخته‌ای که آن را حرّهٔ النار می‌نامیدند از زمین بیرون زد و آن سان بزرگ بود که شتران در دور دست‌هایی به فاصله یازده شب راهپیمایی در پرتو نور آن می‌رفتند. خالد بن سنان به رویارویی آن آتش شتافت و با تازیانه بر آن می‌نواخت تا هنگامی که همان شکافی که از آن بیرون زده بود بازگشت، در تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۸ حالی که جامه‌اش [از عرق بدن او] تر بود و هیچ آتشی به او یا جامه‌اش نرسیده

بود. او برای راندن آتش می گفت: پسر آن چوپان بزها (ابن راعیهٔ المعزی) دروغ گفته است؛ من در حالی که جامه‌ام تر است از این آتش بیرون خواهم آمد. ۷۹۷- کسی که او را باور دارم، از هشام بن محمد، از پدرش، از ابیّ بن عمارهٔ بن مالک بن جزء بن شیطان بن حدیم بن جزیمهٔ بن رواحل [بن ربیعهٔ بن مازن بن حارث بن قطیعهٔ بن عبس عبسی نقل کرد که گفته است: در سرزمین حجاز و در حرّه‌ای در اراضی بنی عبس آتش بود که آن را نار الحدثان می‌نامیدند. آتش به اندازه‌ای بود که شتران در فاصله هشت شب راهپیمایی تا آن نقطه، در نور آن راه می‌پیمودند. گاه نیز زبانه‌هایی از این آتش بر زمین جاری می‌شد و هر چه را بر راه خود می‌یافت از میان می‌برد و آنگاه فرو می‌نشست. خداوند خالد بن سنان بن غیث بن مریطهٔ بن مخزوم بن مالک بن غالب بن قطیعهٔ بن عبس را به نابود کردن این آتش فرستاد و او به قوم خود گفت: خداوند مرا فرمان داده است این آتش را که به شما زیان رساننده خاموش کنم، باید که از هر کدام از تیره‌های شما یک نفر با من همراه شود. ابی گفت: یکی از کسانی که به همراهی او بیرون شد مردی به نام ابن عماره از طایفه بنی جزیمه بود. او گفت: او ما را برد تا بدان آتش رسید. آنگاه بر گرد کسانی که با او بودند خطی بر زمین رسم کرد و گفت: مباد کسی از شما از این خط بیرون رود؛ چرا که در این صورت بسوزد و مباد کسی مرا به نام بخواند، که در این صورت نابود شوم. راوی گوید: در این هنگام زبانه‌ای از آتش [: شاخه‌ای از گدازه‌های آتشفشان بیرون زد و ما را در محاصره گرفت. گویا که در درون یک کفه ترازو قرار گرفته‌ایم. آتش به ما نزدیک می‌شد تا جایی که چیزی نمانده بود ما را خفه کند. من گفتم: ای خالد، سرانجام ما را به کشتن دادی! گفت: نه. آنگاه بر آتش می‌زد و در این حال می گفت: خاموش شو و بپراکن؛ هر راه که خداوند نموده باشد بدان رسیم. او این کار را ادامه داد تا هنگامی که آتش به همان جا که بیرون آمده بود بازگشت. او همچنان آتش را تعقیب کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۳۹۹ و سرانجام آن را به چاهی که در میان حرّه بود و این آتش از آن بیرون می‌زد باز گرداند. خالد در حالی که شلاقی در دست داشت به درون آن چاه شد و در آن زیر سگانی دید. سگ‌ها را به سنگ راند و آتش را نیز سرکوب کرد تا آن که خداوند آن را به کلی به دست او خاموش ساخت. در گروه همراهان او عموزاده‌ای از عموزادگانش حضور داشت که او را عروهٔ ابن سنان بن غیث می گفتند و مادرش نیز دختر صباح و از بنی ضبّه بود. هنگامی که خالد به درون آتش رفته بود وی پیوسته می گفت: خالد کشته شد. اما بناگاه خالد بیرون آمد، در حالی که دو حوله تن‌پوشِ او از عرق تر شده بود و می گفت: خاموش شو و بپراکن؛ هر راه که خداوند نموده باشد بدان رسیم. من بنده خدایم من خالد بن سنانم. ابن راعیه معزی دروغ گفته است. در حالی که بدنم تر است از این آتش بیرون خواهم آمد. از آن روی، بنی عروه را بنی راعیهٔ المعزی نامیدند و امروزه این خاندان به همین نام خوانده می‌شوند. خالد سپس عبس را گرد آورد و به آنان گفت: ای خاندان من، در این دشت زمین را بکنید. پس زمین را کندند و از آن سنگی بیرون آوردند که به خطی ریز آیات سوره توحید بر آن نوشته شده بود. آنگاه گفت: این سنگ را نگه دارید و اگر گرفتار خشکسالی و قحطی شوید آن را به جامه‌ای بپوشانید، که تا بدان جامه پوشیده باشد در سرزمین شما باران می‌بارد. بدین سان هر گاه آن مردم گرفتار خشکسالی و قحطی می‌شدند آن سنگ را بیرون می‌آوردند و به جامه‌ای می‌پوشاندند و تا آن پوشیده بود باران می‌آمد و چون آن را برهنه می کردند باز می‌ایستاد. خالد سپس گفت: این همسر من به فلان مدت آبستن است. در فلان ماه و در فلان جا فرزند خود را به دنیا می‌آورد. او از برکت این مولود جایگاهی بلند یابد. درباره این مولود سفارش خوشرفتاری کنید که او شاهد صحنه‌ها و پیکارها خواهد بود. او به سان تازیانه‌ای سرخ رنگ است. سرپرستان و وابستگان خود را از زیان ایمن می‌دارد. یلی میدان دار است و تا او در میان شما باشد نه از دشمنی به شما آسیبی می‌رسد و نه قحطی تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۰ بر شما می‌رسد. هنگامی که مرگ خالد فرا رسید گفت: در این تپه برایم قبری بکنید و مرا در آن به خاک بسپارید و سه روز درنگ کنید. پس از آن، چون رمه‌ای بر شما بگذرد که در میان آن خری دم بریده است و چون بر گِرد قبر بگردد قبر را بشکافید که مرا زنده خواهید یافت و شما را از آنچه تا پایان هستی روی دهد خبر خواهم داد. او مرد و مردم وی را همان جا که گفته بود به خاک سپردند. سپس سه روز صبر کردند و آنگاه همان الاغ با

همان نشانه‌ها که او خود گفته بود هویدا شد. پس خواستند او را نبش قبر کنند. اما بنی عبس گفتند: به خداوند سوگند قبر مرده را نمی‌شکافیم که بعدها عرب ما را بر آن سرزنش کند. هنگامی که برخی بر همدیگر پیشی جستند تا سرانجام کار را انجام دهند مردی به نام سلیط بن مالک بن زهیر بن جزیمه برخاست و گفت: شکافتن قبر این مرد را واگذارید تا وضع بر شما بهبود یابد و جانتان محفوظ بماند. چنین شد که از آن کار دست کشیدند. یک بار فرزند او به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در کنار خود نشاند و فرمود: «ای برادر زاده، نزدیک آی. تو پسر پیغمبری هستی که قومش او را تباه کردند.» گفته می‌شود: محیاهٔ دختر خالد بود که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آن حضرت عبایش را برای او پهن کرد و فرمود: «ای دختر برادر، نزدیک آی. تو دختر پیغمبری هستی که قومش او را تباه کردند». «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۱

سریّه‌های رسول خدا (ص)

سریّه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله ۷۹۸- عاصم بن علی بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: لیث بن سعد برای ما از سعید- مقصود سعید مقبری است- از ابوهریره حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی از سواران را روانه نجد کرد. آنان مردی از بنی حنیفه را به نام ثُمامَهٔ بْن اثال که پیشوایشان بود با خود آوردند و به یکی از ستون‌های مسجد بستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد او رفت و پرسید: «ای ثمامه، چه داری؟» گفت: ای محمد، خیر و خوشی! اگر بکشی گنهکار کشته‌ای، اگر منت گذاری و ببخشی بر سپاسگزاری منت نهاده‌ای و اگر هم ملک و مالی می‌خواهی بخواه تا آنچه خواستی به تو داده شود. پیامبر صلی الله علیه و آله او را واگذاشت و چون فردا شد دیگر بار نزد او آمد و پرسید: «ای ثُمامه چه داری؟» گفت: همان که گفتم: اگر منت نهی بر سپاسگزاری منت می‌نهی و اگر بکشی گناهکاری می‌کشی و اگر هم مالی می‌خواهی بخواه تا آنچه خواستی به تو داده شود. پیامبر صلی الله علیه و آله او را واگذاشت و فردای آن روز دیگر بار از او پرسید: «ای ثُمامه، چه داری؟» گفت: همان که پیشتر گفته‌ام؛ اگر منت نهی بر سپاسگزاری منت می‌نهی و اگر بکشی گناهکاری را می‌کشی و اگر هم مالی می‌خواهی بخواه تا آنچه خواستی به تو داده شود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ثُمامه را آزاد کنید». او آزاد شد و آنگاه به نخلستانی که نزدیک مسجد بود رفت و غسل کرد و سپس به مسجد درآمد و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمد رسول خداست. ای محمد، برای من درروی زمین چهره‌ای ناخوشایندتر ازچهره تونبود اماامروز چهره تو برایم محبوب‌ترین چهره شده است. به خداوند سوگند، برای من هیچ دینی منفورتر از دین تو نبود، اما امروز دین تو برایم دوست داشتنی‌ترین دین شده است. به خداوند سوگند، هیچ شهری برای من منفورتر از شهر تو نبود، اما امروز شهر تو برایم محبوب‌ترین شهر شده است. سپاهیان تو مرا در بند کرده‌اند و من قصد عمره دارم؛ چه می‌فرمایی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود به عمره رود. چون به مکه رفت کسی به او گفت: سبک خردی کرده‌ای! گفت: نه، بلکه مسلمان تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۲ شده و به آیین محمد درآمده‌ام. از این پس، به خداوند سوگند، حتی یک دانه گندم از یمامه برای شما نخواهد آمد مگر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه فرماید. «۱» ۷۹۹- فلیح بن محمد یمامی برای ما نقل کرد و گفت: سعید بن سعید بن ابی‌سعید مقبری برای ما حدیث کرد و گفت: برادرم، از جدش، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: سوارانی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شدند و مردی از بنی حنیفه را، بی‌آن که بشناسند، اسیر کردند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. پرسید: «آیا می‌دانید چه کسی را به اسارت گرفته‌اید؟» گفتند: به خداوند نه، ای رسول خدا. فرمود: «این ثُمامهٔ بن اثال است. این پیشوا و یَلِ نامدار [بنی حنیفه است- وی در آن زمان بیمار بود- در اسارت با او خوب رفتار کنید». حضرت این را فرمود و به نزد خانواده خود برگشت و به آنان گفت: هر اندازه می‌توانید مواد خوراکی گرد آورید و برای او بفرستید. همچنین دستور داد شتر شیرده او را که هر صبح و شام، از شیر آن تغذیه می‌کرد، برای ثُمامه ببرند اما هیچ یک از این کارها در ثُمامه تأثیری بر جای ننهاد و ... روزی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ثُمامه را آزاد کنید». چون او را آزاد کردند به کنار نخلستان کوچکی که آنجا بود رفت، طهارتی نیکو ساخت و سپس [به مسجد] آمد و با رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مسلمانی بیعت کرد. چون شامگاهان شد، از همان خوراکی که معمولًا می‌آوردند برای او آوردند، اما جز اندکی نخورد. آن شتر را نیز آوردند، اما از شیر آن نیز اندکی خورد و مسلمانان از این در شگفت شدند. چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید فرمود: «چه شگفتی می‌کنید از کسی که در آغاز روز بر حالت کفر غذایی خورده و در پایان روز بر حال مسلمانی غذا خورده است. کافر هفت معده غذا می‌خورد. اما مسلمان تنها با یک معده غذا می‌خورد. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۳ ۸۰۰- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: علی بن ثابت برای ما حدیث کرد و گفت: عکرمهٔ بن عمار برایمان نقل خبر کرد و گفت: ابوزمیل عبداللّه بن عبید بن عمیر برایم نقل کردند که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ثمامه را که آزاد بود و آهنگ پیکار با بنی‌قشیر داشت گرفتند و در بند کردند و به عنوان اسیر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. فرمود او را به زندان افکندند. سه روز او را در زندان نگه داشتند و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله او را بیرون آورد و به وی فرمود: «ای ثمامه، من یکی از این سه کار را با تو انجام می‌دهم: یا تو را می‌کشم، یا برای رهایی خود فدیه می‌پردازی و یا تو را بدون فدیه آزاد می‌کنیم.» او گفت: اگر بکشی پیشوای قومی را می‌کشی. اگر فدیه بخواهی آنچه خواهی بدهیم، و اگر بدون فدیه آزاد کنی سپاسگزاری را آزاد کرده‌ای. فرمود: «تو را آزاد کردم. گفت: می‌توانم بر هر دینی که خواستم باشم؟ فرمود: «آری». ثُمامه گوید: پس نزد زنی که نزد او زندانی بودم، رفتم و از او پرسیدم: اسلام آوردن چگونه است؟ آن زن دستور داد برایم تشت آبی آوردند و غسل کردم. سپس آنچه را باید بگویم به من آموخت. من آنگاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و تو رسول خدایی. پس از آن به مکه رفتم. در مکه گفتم: ای مکیان، من گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. از این پس از یمامه برایتان هیچ گندم یا خرمایی نخواهد رسید مگر آن که به خدا و رسول او ایمان آورید. در پی این سخن مشرکان از مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه نوشتند و آن حضرت را به خداوند و خویشاوندیی که داشتند سوگند دادند که اجازه نفرماید مکه حرم خدا و جایگاه امن الهی در مواد غذایی تحریم شود. من به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم. فرمود: «ای ثُمامه، مسلمانان را نتوان به قصاص کافر کشت. اما تو، به میان خاندانت برو و آنان را به اسلام فرا خوان. آنگاه همراه با کسانی به دعوتت پاسخ گفتند و با تو همراه شدند آهنگ بنی قشیر کن. اما با آنها به جنگ میرداز، مگر این که آنان را به گواهی دادن به این که خدایی جز اللّه نیست و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است، دعوت کنی، اگر پس از آن دعوت با تو بیعت کردند ریختن خونشان بر تو حرام است، ولی اگر با تو بیعت نکردند با آنان بجنگ.» ثمامه به میان خاندان خود رفت، آنان را به اسلام دعوت کرد و آنها نیز اسلام تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۴ آوردند. آنگاه آهنگ پیکار با بنی قشیر کرد و انتقام فرزند خود را از آنان گرفت. «۱» ۸۰۱- محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از ابن غَزیَّه انصاری، از مقبری، از پدرش، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی فرستاد تا ثُمامهٔ بن اثال حنفی را به حضور وی آورند. عبدالعزیز گفته: جعفر از پدرش برایم نقل خبر کرد که گفته است: محمد بن مسلمه انصاری بود که او را در نخلستان دید و در بند کرد و به مدینه آورد. عبدالعزیز پس از نقل این عبارت به همان حدیث ابن غَزیّه انصاری بازگشت که به نقل گفته است: او را به ستونی در مسجد بستند. ابراهیم بن جعفر در حدیث خود گفته: او را به همان ستونی بستند که ابولبابه خود را بدان بست. ابوهریره گوید: در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد رفت و او را دید. فرمود: ای ثُمامه، گمان می‌کنی تا با تو چه خواهم کرد؟ «گفت: اگر منت بگذاری بر سپاسگزاری منت می‌نهی، اگر بکشی گناهکاری را می‌کشی و اگر مال بخواهی به تو داده شود. ابوهریره گوید: در این هنگام من با خود گفتم: خدایا! او این راه را بر روی خود بست که در برابر پرداخت فدیه آزاد شود. به خداوند سوگند، یک وعده از گوشت قربانی [که او به عنوان فدیه بدهد] برایم از خون ثمامه دوست داشتنی‌تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و دیگر بار شب باز آمد و همان پرسش پیشین را تکرار

فرمود. ثمامه نیز همان سخن پیش را باز گفت. برای سومین بار پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد او آمد و همان پرسش را تکرار کرد و او نیز همان پاسخ پیشین را. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای باری دیگر به نزد او آمد و او را آزاد کرد. سپس ثمامه قضای حاجت کرد، غسل نمود و جامه‌های خود را شست و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. آنگاه برای مکیان- که در آن روزگار با پیامبر صلی الله علیه و آله در حالت جنگ بودند و مواد غذایی آنان نیز از یمامه تأمین می‌شد- چنین نوشت: بدانید، به خدایی که هیچ خداوندی جز او تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۵ نیست سوگند، از این پس از یمامه هیچ گندم و خرمایی به شما نخواهد رسید مگر آن که به خدا و رسول او ایمان آورید. این اقدام مکیان را به سختی افکند و از همین روی در حالی که با پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بودند برای آن حضرت نامه نوشتند و از آنچه پیش آمده بود شکایت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای ثُمامه نوشت که آن مواد غذایی را که برای مکیان می‌رفته است، از آنان قطع مکن. او نیز همین کرد. «۱» ۸۰۲- عفان برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه، از ابومهلب، از عمران بن حصین نقل کرد که گفته است: «عضباء» «۲» پیش از آن که در اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گیرد، از آن مردی از عقیل و از شتران طلیعه دار کاروان‌های حج بود. اما آن مرد را در بند کردند و عضباء را از او گرفتند. در هنگامی که در بند بود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر الاغی نشسته بود و آن الاغ به قطیفه‌ای پالان شده بود، از کنار او گذشت. آن مرد فریاد زد: ای محمد، مرا به چه جرمی می‌گیرید و به چه حقی عضباء را در اختیار می‌گیرید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو را به گرو جرم خاندان و هم پیمانانت، ثقیف می‌گیریم» راوی گوید: ثقیف در آن زمان دو مرد از مسلمانان را به اسارت گرفته بودند. آن مرد همچنین در سخنان خود گفت: من مسلمانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «اگر در حالی که هنوز در بند نبودی این را می‌گفتی یکسره رهایی یافته بودی». راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد، اما آن مرد دیگر بار فریاد زد. ای محمد، من گرسنه‌ام، غذایم ده. تشنه‌ام آبم ده. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «این هم خواسته است». آن مرد در ازای آزادی آن دو [مسلمانی که در بند ثقیف بودند] آزاد شد، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله عضباء را به عنوان مرکب شخصی نگه داشت. [راوی گوید: پس از چندی مشرکان به چراگاه مدینه یورش آوردند و حیوان‌هایی را که در چراگاه بودند؛ از جمله تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۶ عضباء را بردند و] زنی از مسلمانان را نیز اسیر کردند. عادت آنان بر این بود که چون در جایی اردو می‌زدند شتران خود را در آستانه منزلگاه بر زمین می‌نشاندند. شبی به هنگامی که خفته بودند آن زن که وی را اسیر کرده بودند برخاست و به سراغ شتران رفت [تا بر یکی سوار شود و بگریزد]. اما به سراغ هر شتری که رفت آن را نافرمان می‌یافت تا آن که به عضباء رسید و آن را شتری آرام و فرمانبر دید. بر آن نشست و به سمت مدینه راند. او در راه نذر کرد که اگر خداوند او را بر این شتر نجات دهد شتر را قربانی کند. چون به مدینه رسید شتر را شناخت و دریافت که این مرکب سوارِی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. از آن سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را از نذری که آن زن کرده بود آگاهاندند. آن زن خود نیز به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و ماجرای نذر خود را باز گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «چه پاداش بدی بدان شتر می‌دهی!- یا می‌دهد!- نذر می‌کند که اگر خداوند او را بر آن نجات داد آن را بکشد!» سپس فرمود: «در آنچه نافرمانی خداوند است و در آنچه شخصی مالك آن نیست وفای به نذر نتوان کرد». عفان گفت: وُهَیب به من گفت: قبیله ثقیف هم پیمان بنی عقیل بود. عفان گفت: حماد بن زید افزوده و گفته است: وقتی عضباء به سراغ آب یا گیاهی می‌رفت آن را مانع نمی‌شدند. «۱» ۸۰۳- [مکرر]- عبدالوهاب برای ما نقل کرد و گفت: ایوب، از ابوقلابه، از عمران‌بن حصین به همین مضمون حدیث کرده و افزوده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در ازای آزادی آن دو مسلمان آزاد کرد. «۲» ۸۰۴- عتاب بن زید برای ما نقل کرد و گفت: ابن مبارك، از معمر، از ایوب، از ابوقلابه، از ابومهلب، از عمران بن حصین حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او را غذا دهند. سپس او را در برابر آن دو مسلمان آزاد کرد. «۳»

تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۷ ۸۰۵- عتاب بن زیاد برای ما نقل کرد و گفت: ابن مبارک، از معمر، از ایوب، از ابوقلابه، از ابومهلب، از عمران بن حصین حدیث کرد که گفته است: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود برای او غذایی بیاورند. «۱» ابن شبه گوید: مروان بن قیس دوسی به قصد پیوستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان خاندان خود بیرون آمده بود. او در راه با شتران ثقیف بر خورد کرده و آنها را رمانده بود و در مقابل، ثقیف نیز بر او جمله برده و پسر، دو زن و نیز شتر او را گرفته بودند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حنین برمی‌گشت و آهنگ طائف داشت مروان از آنچه ثقیف با او کرده بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:- البته اگر چنین فرموده باشد- نخستین دو نفری را که از هوازن می‌یابی به اسارت بگیر. او از این روی ابیّ بن مالک و به روایتی ابن سلمهٔ بن معاویهٔ بن قشیر و نیز فردی دیگر به نام حیده راکه از بنی جریش بود به اسارت گرفت. آنهارا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و نام و نسبشان را گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابیّ فرمود: «اما این یکی، برادرش مدعی است و درباره او ادعا می‌شود که جوانمرد مردمان مشرق زمین است. ای ابوبکر، در این باره شاعر چه گفته است؟» ابوبکر گفت: گفته است: ان نهیکا «۲» ابی الا- خلیقته حتی تزول جبال الحَرّهٔ السود «۳» یا خالَ دَعْنی ومالی ما فَعَلْتُ به وخُذْ نصیبک مِنّی انَّنی مُودِی «۴» پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابن حیده نیز فرمود: «او از خاندانی است که نسبی استوار دارند و قدرتی بسیار». [آنگاه افزود: «] این دو را نزد خود نگه دار تا ثقیف زن و فرزند تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۸ و مال تو را باز پس دهد». ابی گفت: ای محمد، آیا تو مدعی نیستی که به جهاد برخاسته‌ای و برای برپا داشتن حق مردمان را گردن می‌زنی؟ فرمود: «چرا». گفت: به خداوند سوگند تو به ثقیف بیش از من نزدیک و سزاواری؛ در سرایی که در آن نشینند، در زمین‌هایی که آباد کنند و در زنانی که به همسری گیرند تو با آنان شریکی. فرمود: «بلکه تو خود بیش از من به ثقیف نزدیکی. تو برادر خونی آنانی و تا زمانی که کوه صالف «۱» بر جای است- و البته تا زمین و آسمان برجاست این کوه نیز برجای است- با ایشان به نام خدا پیمان داری». آنگاه به مروان فرمود: در بر این دو اسیر بنشین. گویا وی این کار را نکرد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را اجازه فرمود و وی درباره زن و فرزند و اموال مروان با ثقیف گفت و گو کرد و آنها را بدو بخشیدند. مروان نیز آن دو مرد را آزاد کرد. بعدها ضحاک بر سر مسأله‌ای که میان او و ابیّ بن‌مالک پیش آمد او را سرزنش کرد و از منتی که پیشتر بر او داشت و از این که او را از رنج رهانیده است سخن به میان آورد و گفت: اَتَنْسی بَلائی یا ابیّ بن مالک غداهٔ الرسول مُعْرَضٌ عَنْکَ اشوس یقودک مروان بن قیس بحبله ذلیلًا کما قید الذلول المخیّس فعادت علیک من ثقیف عصابهٔ متی یأتهم مستقبس الشر یقبسوا «۲» گفته می‌شود: نهیک بود که به میان بنی ثقیف رفت و با آنان گفت و گو کرد و همو است که این ابیات را در مورد برادر خود ابیّ بن‌مالک و همراهانش گفته است: وکانوا هم المولی فنادوا بحلمهم علیک وکادت بک النفس تیأس تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۰۹ لعمر ابیک یا ابی بن مالک لغیر الذی تأتی من الامر اکیس «۱» ۸۰۶- عفان برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از یزید بن عبداللّه بن قسیط، از [قعقاع بن عبداللّه بن ابی‌حَدْره اسلمی، از پدرش نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را به همراه ابوقتاده و محلّم بن جَثّامه «۲» برای سریه‌ای به سوی اضَم «۳» گسیل داشت. راوی گوید: در آنجا با عامر بن اضْبط اشجعی برخورد کردیم. عامر بر طبق آیین اسلام به آنان سلام کرد و از همین روی ابوقتاده و ابوحَدْره دست از او بداشتند. اما محلّم بن جثّامه بر او حمله برد و او را کشت و شتر او و قدری کالا- و نیز خیک ماستی از او تاراج برد. چون این گروه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند او را از آنچه کرده بودند آگاه ساختند. فرمود: «آیا تو او را پس از آن که گفت به خدا ایمان آورده‌ام کشته‌ای؟» آنگاه این آیه نازل شد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ. «۴» ۸۰۷- محمد بن اسحاق گفت: ابن جعفر برایم نقل کرد و گفت: از زیاد بن ضُمَیرهٔ بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۰ سعد ضمری «۱» شنیدم که [از] «۲» عروه، از پدرش و جدش- که هر دو در حنین حضور یافته بودند- حدیث می‌کرد که گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را خواند. پس برخاست و

به زیر سایه درختی رفت و آنجا نشست. در این هنگام عُیَیْنَهٔ بن [حصن بن حذیفهٔ بن «۳» بـدر به حضور رفت و قصاص خون عامر بن اضْبط اشْجعی را، که پیشوای قیس بود، کرد. از آن سوی، اقرع بن حابس پیش آمد و از محلّم بن جثّامه که پیشوای خندف بود دفاع کرد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به خاندان عامر بن اضـبط فرمود: «آیا می‌توانید هم اکنون از ما پنجاه شتر بگیرید و پنجاه شتر نیز هنگامی که به مدینه بازگردیم؟» عُیَیْنَهٔ [بن حصن بن حذیفهٔ] بن بدر گفت: نه، به خداوند سوگند این مرد [: محلّم بن جثّامه را وا نمی‌گـذارم تا این که همان انـدوهی را بر دامن زنان و دختران او بنشانم که وی بر دامن زنان خانـدان من نشانـد. از آن سوی، مردی از بنی لیث که او را مکیتـل «۴» می‌گفتند- و مکیتل به معنای مرد کوتاه قد است- برخاست و گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، برای این مرد در آغازین سال‌های اسـلام هیـچ مثلی سـراغ نـدارم مگر مانند آن گلّه‌ای که گوسـفندی از آن رانده شد و گوسـفندی دیگر گریخت. امروز سـنتی بگـذار و فردا آن را تغییر ده! رسول خدا صـلی الله علیه و آله [بی‌اعتنا به سـخن او دیگر بار] فرمود: «آیا می‌توانیـد هم اکنون از ما پنجاه شتر بگیریـد و پنجاه شتر نیز هنگامی که به مدینه باز گردیم؟» پیامبر صـلی الله علیه و آله همچنان بر آن خانـدان اصـرار کرد تا آن که به دیه رضایت دادنـد. پس خانـدان محلّم گفتنـد: او را بیاورید تا رسول خدا صـلی الله علیه و آله برایش آمرزش بطلبد. راوی گوید: در این هنگام مردی بلند قامت و اسـتخوانی که کفنی بر تن کرده و آماده کشـته شدن بود آمـد و در پیشـگاه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نشـست و گفت: خداونـدا، محلّم را نیـامرز، خداونـدا محلّم را نیـامرزا! راوی گویـد: او سـپس در حالی که اشک‌هایش به پایین لباسـش رسیده بود برخاست. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۴۱۱ محمد [بن اسـحاق گویـد: خاندان وی مدعی‌اند که از آن پس گناه او آمرزیده شد. «۱» ۸۰۸- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از یزید، از عبداللَّه بن ابی‌حَدْره اسلمی، از پدرش همانند این حدیث را نقل کرده و زیاد بن ضمیره گفته است: گفت: در آغازین روزگار اسـلام. «۲» ۸۰۹- موسـی بن اسـماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از خالد حذاء، از ابوقلابه حـدیث کرد که سپاهی از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به پیکار قومی از بنی تمیم رفتنـد و [به «۳» مردی از آنـان حمله کردند. او گفت: من مسلمانم. اما با این حال او را کشتند. خالد گوید: نصر بن عاصم لیثی برایم نقل کرد که محلّم بن جثّامه بود که آن مرد را که اظهـار مسـلمانی کرد کشت. خانـدان او پس از آن که اسـلام آوردنـد نزد رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله آمدنـد و گفتنـد: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، محلّم بن جثّامه در حـالی هم طایفه‌ای ما را کشت که او گفته بود: من مسـلمانم. پیامبر صلی الله علیه و آله [از محلّم پرسـید: «آیا پس از آن که گفت مسـلمانم او را کشتی؟» گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، او تنها برای در امان ماندن چنین گفت. فرمود: «چرا دل او را نشـکافتی تا حقیقت این گفته خود را بدانی؟» گفت: من خود می‌دانستم! فرمـود: «پس چرا او را کشـتی؟» آنگـاه افزود: «من بـا هر کس که کتـاب خـدا آ بپـذیرد بر پـایه همین کتـاب برخورد می‌کنم. برای قصاص آماده شو». چون خواسـتند او را بکشند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گران آمد؛ چرا که از سربازان جنگاور پیامبر صلی الله علیه و آله بود. از همین روی بـا خانـدان مقتول گفت و گو کرد و به آنان دیه داد. محلّم خود نیز به آنان دیه‌ای دیگر داد و آنان هر دو دیه را گرفتنـد. «۴» ۸۱۰- احمـد بن عبدالرحمان بن بکار برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسـلم ما را حدیث کرد و گفت: عبـداللَّه بن زیاد سـمعان و برخی دیگر از ابن شـهاب زهری، از عبـداللَّه ابن موهب، از قبیصهٔ بن‌ذؤیب کعبی نقل کرده‌اند که گفت. پیامبر صـلی الله علیه و آله سـریه‌ای را اعزام کرد. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۴۱۲ آنـان به مشـرکان که در اضَم یـا نزدیک آن بودند برخورد کردند. خداوند شـکست را نصیب مشرکان ساخت. [در این گیر و دار] محلّم بن جثّامه لیثی بر عامر بن اضبط اشجعی حمله برد. چـون بـه او رسـید، وی گفت: گـواهی می‌دهم که خـدایی جز اللَّه نیست. هنـوز این سـخن را به پایـان نرده بـود که محلّم او را کشت. این خبر را به رسول خدا صـلی الله علیه و آله باز گفتند: در پی محلّم فرسـتاد و به او فرمود: «آیا او را پس از آن که لا اله الا اللَّه گفت کشتی؟» گفت: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله اگر او این را گفته، تنهـا برای رهایی یافتن گفت، اما واقعاً کافر است. رسول فرمود: «چرا دل او را نشـکافتی؟» گفت: خـدا خود بهتر می‌دانـد. امـا زبـان از دل خبر می‌دهـد. ابن سـمعان گفته: به خـداوند

سوگند، محلم او را به امید به چنگ آوردن سلاحش کشت و این آیه درباره او نازل شد: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً. «۱» ولید گوید: ابوسعید ما را از این خبر داد و برایمان نقل کرد که از حسن شنیده است که می‌گفت: این آیه درباره قتل مِرْداس فَدَکی نازل شده است.» ۸۱۱- ابن لهیعه برایم از ابوزبیر، از جابر نقل کرد که گفته است: این آیه درباره قاتل مِرداس فَدَکی نازل شد. «۳» ۸۱۲- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس بن محمد ما را حدیث کرد و گفت: شیبان از قتاده نقل کرد که درباره آیه فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذلِكَ كُنتم مِنَ قَبل «۴» گفته است: شما همه کافر بودید تا آن که خداوند با اسلام بر شما منت نهاد. همچنین درباره آیه فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً «۵» گفته است: بنا بر آنچه برای ما نقل شده این آیه درباره مِرداس که مردی از غطفان بود نازل شده است. به ما گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را به فرماندهی غالب لیثی به سوی ساکنان فدک اعزام کرد. خاندان مِرداس در تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۳ کوهستان بر سر راه این گروه آشکار شدند و صبحگاهان این گروه بدانجا رسید. مرداس به مردان خود گفت: من مسلمانم و از شما پیروی نمی‌کنم. پس مردان او به کوهستان گریختند. گروه اعزامی، آنان را تعقیب کرد و بامدادان به مرداس رسید. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چون به مرداس رسیدند او را کشتند و هر چه را همراه داشت گرفتند. خداوند در این باره این آیه را نازل کرد: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً «۱» قتاده گفت: تحیت مسلمانان با واژه «سلام» بود و با همین واژه همدیگر را دیدار می‌کردند و با هم آشنایی می‌جستند. «۲» ۸۱۳- سعید بن موسی برای ما نقل کرد و گفت: اشعث، از محمد درباره مردی از قریش حدیث کرد که یکی از مشرکان را پس از آن که گفته بود من مسلمانم، کشت. پس کسانش نزد اقرع بن حابس و وکیع به خونخواهی آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله به قاتل فرمود: «آیا او را پس از آن که گفت مسلمانم کشتی؟» گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله او تنها برای در امان ماندن چنین اظهار کرد. فرمود: «پس چرا سینه او را نشکافتی؟». راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله قاتل را برای قصاص به خونخواهان سپرد. آنان در چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله آثار ناخشنودی دیدند. از دیگر سوی اقرع و وکیع نیز برای پذیرش دیه به جای قصاص به اولیای دم اصرار کردند. تا هنگامی که آنها به دیه رضایت دادند. پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اینان به دیه رياضت دادند. راوی گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از آن دو تن یا هر دوی آنان را به سقایت گماشت و این سمت را در دسترس او قرار داد. «۳» ۸۱۴- ابن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از عمرو، از عکرمه نقل کرد که گفته است: کعب بن اشرف و حُیَی بن اخطب به مکه آمدند. قریش به آنان گفتند: شما اهل کتاب و اهل دانشید. درباره ما و محمد به ما بگویید. گفتند: شما و محمد با همدیگر چه تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۴ مشکلی دارید؟ گفتند: ما شترانی درشت کوهان قربانی می‌کنیم، گرفتاری از دیگران برمی‌گشاییم، به جای آب به مردم شیر می‌دهیم، حاجیان را آب‌رسانی می‌کنیم و با خویشان پیمان خویشاوندی پاس می‌داریم. پرسیدند: محمد چه؟ گفتند: مردی بی‌دنباله است که پیوندهای خویشاوندی را نیز بر هم زده است و بنی غفار، راهزنان کاروان‌های حج از او پیروی کرده‌اند. اینک آیا ما راه یافته‌تریم یا محمد راه یافته‌تر است؟ گفتند: شما. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنْ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنْ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا «۱» ۸۱۵- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه فزاری، از جویبر، از ضحاک نقل کرد که درباره آیه أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنْ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ «۲» گفت: مقصود از این آیه، یهودیان است که کعب بن اشرف و حُییّ بن اخطب را به داوری گرفتند و حکم آنها را در آنچه خلاف کتاب خدا و یا موافق کتاب خدا باشد پذیرفتند و کتابی را که خود داشتند واگذاشتند. آنان و پیروان آیینشان مدعی شدند که کافران مکه از محمد و اصحاب او راه یافته‌ترند و راه آنان درست‌تر است. این در حالی بود که خود می‌دانستند محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز اصحاب او بر همان راه درستی‌اند که خداوند بدیشان نموده است. خداوند در این باره فرمود: أُوْلَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُم وَ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً. «۳» جویبر گوید: حُییّ بن اخطب همان «جبت» و کعب نیز همان «طاغوت» است. «۴» تاریخ مدینه

منوره، ص: ۴۱۵ ۸۱۶- ابن ابی‌عدی، از داوود، از عکرمه، از ابن‌عباس برایمان نقل کرد که گفته است: چون ابن اشرف به مکه رفت قریش بدو گفت: آیا تو دانای مدینه و مهتر مردمان آنی؟ گفت: آری. گفتند: آیا این بچه بریده از قوم خود را نمی‌بینی که ادعا می‌کند از ما برتر است، در حالی که ما خدمتگزاران حاجیان و صاحبان مناصب سدانت [پرده‌داری و سقایتیم؟ گفت: اما شما از او برترید. پس این آیه نازل شد که: إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ «۱» همچنین این آیات نازل گشت: أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا* أُوْلَئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ یَلْعَنْ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً. «۲» ۸۱۷- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از شیبان، از قتاده درباره آیه یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ نقل کرده است که گفت: به ما می‌گفتند: جبت، شیطان و طاغوت، کاهن است. همو درباره آیه وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا گفته: مقصود دشمان خدا کعب بن اشرف و حُیَیّ بن اخطب است که از اشراف یهود بنی نضیر بودند و در موسم حج با قریش ملاقات کردند. مشرکان از آنان پرسیدند: آیا ما راه یافته‌تریم یا محمد راه یافته‌تر؟ ما کلیدداران حرم و صاحبان منصب سقایت حاجیان و همسایگان حرمیم. آنها در پاسخ گفتند: بلکه شما از محمد و اصحاب او راه یافته‌ترید. این در حالی بود که آنها خود می‌دانستند دروغ می‌گویند و این گفته شان از سر حسادت ورزی نسبت به محمد و اصحاب اوست. پس خداوند در این باره آیه نازل فرمود: أُوْلَئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً. «۳» ۸۱۸- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: فلیح بن محمد، از موسی بن عقبه، از تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۶ ابن شهاب حدیث کرد که گفته است: کعب بن اشرف، یکی از یهودیان بنی نضیر بود که با هجو کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزار رسانده بود. او نزد قریش رفت و از این خاندان در مقابل محمد صلی الله علیه و آله یاری خواست. ابوسفیان بن حرب به او گفت: تو را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا آیین ما نزد خداوند دوست داشتنی‌تر است یا آیین محمد؟ و آیا ما که شتران درشت کوهان را قربانی می‌کنیم و اطعام می‌کنیم و به مردم شیر می‌دهیم و تا گیتی برپاست مردم را خوراک می‌رسانیم، از دیدگاه تو راه یافته‌تر و به حق نزدیک‌تر نیستیم؟ او گفت: شما از او راه یافته ترید. کعب سپس در حالی که مشرکان را بر جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله مصمم کرده و دشمنی و هجو را آشکار ساخته بود، از مکه خارج شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی شرّ کَعب را از سر ما کوتاه می‌کند؟ او دشمنی با ما و بدگویی ما را آشکار ساخته، به میان قریش رفته و آنان را به جنگ ما برانگیخته است و سپس زشت‌ترین کاری را که قریش از او انتظار داشته برای آنان بر عهده گرفته و به ما برگشته و اینها همه را خداوند به من خبر داده است». پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه آیاتی را که خداوند درباره او و این که چگونه است نازل کرده، بر مسلمانان خواند. فرمود: أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا «۱» و نیز آیاتی دیگر به همراه آن که خداوند درباره او و قریش نازل کرده است. «۲» ۸۱۹- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی درباره «بالجبت و الطاغوت» پرسید. گفت: جبت شیطان، و طاغوت کعب بن اشرف است. ۸۲۰- ابن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عُیَیْنه، از عمرو [بن دینار]، از جابر نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی شر کعب بن اشرف را از سر ما کوتاه می‌کند؟ او خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزرده است». محمد بن مَسْلَمه گفت. آیا تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۷ دوست داری او را بکشم؟ فرمود: «آری». به من اجازه بده تا بگویم. فرمود: «بگو». پس محمد او را کشت. «۱» ۸۲۱- گفت: ابن شهاب در سخنان خود گفت: به ما گفته‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوندا! خود همان گونه که می‌خواهی ابن اشرف را به جای من عهده‌دار شو و به حسابش برس». محمد بن مَسْلَمَه که شنید گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من او را عهده‌دار می‌شوم. آیا او را بکشم؟ فرمود: «آری». محمد به نزد خاندان خود روانه شد. در راه سلکان بن سلامه را در گورستان دید که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رود. به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرموده است کعب بن اشرف را بکشم. تو در روزگار جاهلیت همدم او بودی و به غیر تو اطمینان نخواهد کرد. او را برای من از

سرای خود بیرون آور تـا او را بکشم. سِلْکان گفت: اگر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مرا بـدین کـار فرمان دهـد انجام می‌دهم. محمد [همراه با سِلْکان نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله بازگشت. سـلکان از آن حضـرت پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا تو به قتل کعب بن اشـرف فرمان داده‌ای؟ فرمود: «آری». گفت: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آیا آنچه در این کار به ابن اشـرف بگـویم برایم رواست؟ فرمـود: «آنچه گویی بر تو حلال است». پس سِلْکان، محمـد بن مسـلمه، عبـاد بن بشـر بن وقش، حـارث بن اوس بن معـاذ و ابوعبس بن جبر روانه کـار شدنـد. آنان در شبی مهتابی به نزد کعب رفتنـد و در سایه تنه‌های نخل پنهان شدنـد. آنگـاه سلکان به کنـار دژ کعب رفت و صـدا زد و او را خـواست. کعب گفت: کیست؟ سـلکان گفت: ای ابولیلی، ابونـائله است- ابـولیلی کنیه کعب بـود- زن کعب به او گفت: ای ابولیلی، پـایین مرو که او تو را می‌کشـد. کعب گفت: او هیـچ گـاه جز به قصـد خیر نزد من نمی‌آمـده است. و اگر جوانمرد را برای این که بر او خنجر زنند بخواهند باید پاسخ دهد. کعب پایین آمد و چون درِ اقامتگـاه را گشود دیگر بار پرسـید: تو کیستی؟ گفت: تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۴۱۸ برادرت. گفت: پس سر خود را [از پشـت دری دیگر که آنجا بوده است تکان بده او نیز سـر خود را تکان داد و کعب او را شـناخت و بیرون آمد. سـلکان با او به سوی جایی کـه دیگر همراهـان بودنـد قـدم زد. آنگـاه گفت: مـا گرسـنه شـده‌ایم و در جـوار آن مرد که رهبریمـان می‌کنـد در سـختی و تنگنا افتاده‌ایم. اینک نزد تو آمده‌ام تا با تو گفت و گو کنم و این سپر خود را نزد تو گرو بگذارم و در برابر جو بگیرم. کعب به او گفت: من هم پیشتر گفته بودم که چنین گرفتار خواهید شد. ما جو داریم، اما شـما تا کنون نزد ما نیامده‌اید، شاید کمکی می‌کردیم. راوی گوید: سـلکان سپس دست خود را به میان موهای کعب برد سر او را بویید و گفت: عجب این عطر شما خوشبوی است! او یکی دو بار این کار را انجام داد تا این که کعب اطمینان یابد. سـپس دیگر بار دست خود را به میان موهای او برد و سـر او را محکم گرفت. دشـمن خدا فریادی بلند کشـید و همسـرش از درون فریاد زد: وای شوهرم! سلکان او را در آغوش گرفت و [خطاب به یاران گفت: بکشـید دشـمن خـدا را. آنـان از هر سو بر او شمشـیر نواختنـد و سـرانجام یکی شمشـیری در شـکم وی فرو برد و روده‌هـایش بیرون ریخت. در این هنگام که سِلْکان کعب را گرفته بود و بر او شمشیر فرود می‌آوردند ضربتی هم ناخواسته بر پا یا صورت عباد بن بشر فرود آمد. آنان سپس شتابان راه بازگشت در پیش گرفتند و چون بر جُرْف بُعاث رسیدند متوجه شدند یکی از دوستانشان نیست. به عقب برگشـتند و دوست خود را که از زخمش خون جاری بود یافتند. او را برداشـتند و همان شب به خانه‌های خود برگشتند. بدین سان خداونـد ابن اشـرف را به سـزای دشـمنی با خدا و رسول و ناسـزاگویی آن حضـرت و نیز برانگیختن قریش بر ضد او و آشـکار ساختن کینه و دشـمنی با آن حضرت رساند. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۱۹ ۸۲۲- حزامی گفت: ابن وهب، از حَیْوَهٔ بن شُـریح، و ابن لهیعه، از عقیل بن خالـد، از ابن شـهاب نقل کرده‌اند که گفت: عبدالرحمان بن عبداللَّه بن کعب بن مالک برایم حدیث کرد که کعب بن اشـرف یهودی شاعر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصـحاب آن حضـرت را هجو می‌کرد و در شـعر خود کافران قریش را بر ضـد آنـان برمی‌انگیخت. مـدینه، هنگـامی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله به آن شـهر مهاجرت فرمود، آمیخته‌ای از چند طایفه مردم بود: شـماری مسـلمان بودند و دعوت پیامبر صـلی الله علیه و آله آنان را گرد هم آورده بود، شماری مشرکان بت پرست بودند و شماری نیز یهودیان که دژ و بارو داشتند و هم پیمان اوس و خزرج بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله که به مدینه آمده بود قصـد برقراری صـلح و آرامش میان این تیره‌ها را داشت و وضع بـدان گونه شـد که امکان داشت مردی مسـلمان باشد و پدرش مشـرک، یا مردی مسلمان باشد و برادرش مشرک. در این میان یهودیان مدینه و مشرکان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او را به سختی آزار می‌دادند. اما خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله خود و مسلمانان را به بردباری و خویشتنداری و گذشت در برابر این آزارهـا فرمـان داده بود خداونـد در این بـاره آیه نازل کرده بود: لَتَسْـمَعُنَّ مِنْ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَمِنْ الَّذِینَ أَشْـرَکُوا أَذیً کَثِیراً وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِـکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «۱» وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْـلِ الْکِتَابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْـدِ إِیمَانِکُمْ کُفَّاراً حَسَـداً مِنْ عِنْدِ أَنفُسِـهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُمْ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْـفَحُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «۲» از آنجا که کعب از آزار

رسول خدا صلی الله علیه و آله و آزار مسلمانان دست نمی‌کشید رسول خدا صلی الله علیه و آله معاذ را در رأس گروهی پنج نفره فرمود به سراغ وی روند. آنان شبانگاه به سرای او در عوالی رفتند. کعب چون آنان را دید در حالی که می‌ترسید چنین وانمود کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۰ که از آنان و هدفشان اطلاعی ندارد. از این روی گفت: به چه کار آمده‌اید؟ گفتند: حاجتی ما را بدین جا آورده است. گفت: یکی از شما پیش آید و آنچه هست بگوید. یکی از افراد پیش رفت و به او گفت: نزد تو آمده‌ایم تا چند زره به تو بفروشیم و با بهای آن چاره زندگی خود کنیم. او گفت: به خداوند سوگند، اگر چنین کاری انجام دهید بدان معنی است که به تنگنا و سختی در افتاده‌اید. شما از آن زمان که این مرد در میانتان منزل کرد به تنگنا و سختی افتاده‌اید. کعب آنگاه با این گروه وعده گذاشت شامگاهان که مردم در آرامش هستند نزد او روند. آن گروه نزد او رفتند و یکی از افراد او را بانگ زد. کعب برخاست تا بیرون آید. اما همسرش به وی گفت: در این هنگام از شب برای کاری که تو بدان علاقه‌مند باشی نزد تو نیامده‌اند. گفت: نه، آنان پیشتر درباره آنچه می‌خواهند با من سخن گفته‌اند. بدین سان نزد آن گروه آمد. محمد بن مَسْلَمه او را گرفت و به همراهان گفت: اگر مجبور شدید من و او را با هم بکشید این کار را بد مشمرید. راوی گوید: یکی از مهاجمان ضربتی به لگن خاصره او وارد آورد. چون او را کشتند یهودیان و مشرکان که همدستانشان بودند، نگران و بیمناک شدند و صبحگاهان به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و گفتند: دیشب به سراغ دوست ما که یکی از بزرگانمان بود رفته‌اند و او را کشته‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ، هجوی را که وی در اشعارش متوجه مسلمانان می‌ساخت و آزاری را که از این طریق به آنان می‌رساند یادآور شد و آنان را بدان دعوت کرد که میان ایشان و مسلمانان سندی نوشته و در آن اختلاف‌ها حل شود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن را نوشت «۱» ۸۲۳- عمرو بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از علی بن یزید، از سعید بن مُسَیّب حدیث کرد که ابن نامین یهودی به نکوهش رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد کشته شدن کعب بن اشرف پرداخت. در این هنگام محمد بن مَسْلَمه فریاد زد: شمشیری نیست؟ شمشیری بدهید! پس شمشیری برداشت. اما آن مردی یهودی را پنهان کردند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۱ محمد، آنگاه به مروان گفت: مگر ندیدی که نزد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله را نکوهش می‌کند؟ «۱» ۸۲۴- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه از محمد بن عبدالرحمان نقل کرد که گفته است: ابن اشرف، آن دشمن خدا که از بنی نضیر بود از جنگ این طایفه کناره گزید و مدعی شد آنان را بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله یاری نرسانده است. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز او را واگذاشت. اما او پس از چندی به هجو گویی آن حضرت و مؤمنان و نیز ستایش دشمن آنان؛ یعنی قریش پرداخت و آنان را در برابر مسلمانان برمی‌انگیخت. او بدین هم بسنده نداشت و به نزد قریش رفت و آنان را در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله به یاری خواست. ابوسفیان و مشرکان از او پرسیدند: شما را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا آیین ما نزد خداوند محبوب‌تر است یا آیین محمد و یارانش، و آیا از دیدگاه تو آیین ما راه یافته‌تر و نزدیک‌تر به حق نیست؟ او در پاسخ به قرشیان گفت: شما از او راه یافته‌تر و برترید. سپس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او دشمنی آشکار ساخت. در این هنگام بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی شر ابن اشرف را کم می‌کند؟ او دشمنی با ما و بدگویی از ما را آشکار ساخته، نزد قریش رفته و آنان را بر جنگ با ما متحد کرده و این همه را خداوند به من خبر داده است. او همچنین بدترین کاری را که قریش از او انتظار داشته بر عهده گرفته است». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله این آیات را که خداوند بر او نازل کرده بود تلاوت فرمود: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنْ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ تا پنج آیه «۲» که درباره او و نیز قریش است. «۳» ۸۲۵- عمرو بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از زهری، از عبدالرحمان بن کعب بن مالک حدیث کرد که گفته است: یکی از منت‌های خداوند بر رسول خود منتی است که درباره این دو تیره از انصار؛ یعنی اوس و خزرج بر او نهاد. این دو تیره پیشتر، همواره به سان دو قوچ به جان یکدیگر می‌افتادند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۲ زمانی که محمد بن مَسْلَمه، کعب بن اشرف را کشت خزرجیان گفتند:

چگونه می‌توانیم ما هم افتخارهایی به سان اوس داشته باشیم؟ پس به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به سراغ ابن ابی‌حقیق بفرست. پس پیامبر صلی الله علیه و آله ابوقتاده، از ابوعتیک، ابْیض بن اسود و عبداللَّه بن انیس را روانه کرد و به آنان فرمود: «مباد زن یا کودکی را بکشید». آنان رفتند و به سرا محله یهودیان درآمدند و درهای همه خانه‌ها را بر روی صاحبانشان بستند تا اگر فریاد کمک خواهیی به آنان برسد نتوانند بیرون آیند. سپس آهنگ خانه او کردند و از نردبانی که بود به بالا خانه‌ای که او در آن بود رفتند. او را که همچون کاغذ سفید بود، در خواب دیدند پس با شمشیر به جان او افتادند و بر او ضربت وارد آوردند. همسرش فریاد کشید. خواستند او را بکشند اما سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد آوردند که فرموده بود: «مباد زنی یا کودکی را بکشید». در این میان پای یکی از آنان در رفت. او را برداشتند و بردند و به یکی از رودخانه‌ها درآمدند. از دیگر سوی مردمان بانگ برآوردند که ابن حقیق کشته شد! ابن حقیق کشته شد! پس برای جست و جو آتشی آوردند. در این هنگام عبداللَّه بن انیس گفت: می‌ترسم او را کاملًا نکشته باشید. پس گفت: برمی‌گردم و می‌نگرم که آیا او مرده است یا نه. او در میان مردم به بالاـ خانه رفت. دید همسرش دقایقی بر روی او خم شد و آنگاه گفت: خدایا! او جان باخته است. این زن همچنین در سخنان خود گفت: جز این گمان نمی‌برم که صدای عبداللَّه بن انیس را شنیده‌ام. «۱» ۸۲۶- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب، از عمرو بن حارث حدیث کرد که سعید بن ابی‌هلال برایش نقل کرد که یزید بن عیاض به او گفته است: درباره یهودیان خیبر به وی چنین خبر رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله خانواده و کسان ابن تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۳ ابی‌حقیق را خواست و درباره پوست شتر و نیز دو خمره که در آنها اموالی بوده و به هنگام بیرون رفتن از مدینه آنها را با خود برده بودند، از ایشان پرسید. آنها این اموال را پنهان و انکار کردند. تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان خود را در مورد [کنانه وحُیَیّ دو پسر ابوربیع بن ابی‌حقیق، یا یکی از آنها، همان که شوی صفیه بود صادر کرد. مدعی‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی از خاندان ابوحقیق پرسید. و او جای این اموال را به حضرت خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه یکی از این دو [: پسران ابوربیع بن ابی‌حقیق را به محمد بن مسلمه و دیگری را به زبیر سپرد که تا مرگ شکنجه شوند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل نیرنگ این طایفه قتل کنانهٔ بن ربیع بن ابی‌حقیق، همسر صفیه و نیز حُیّی بن ربیع برادر او را روا دانست. «۱» ۸۲۷- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه، از ابن شهاب برایمان حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله عبداللَّه بن عتیک، از عبداللَّه بن انَیْس، مسعود بن سنان بن اسود، ابوقتادهٔ بن ربعی بن بلدمه، اسود بن خزاعی از هم پیمانان آنان- گفته می‌شود: در غیر این نوشته نام او را ندیده‌ایم- و نیز اسعد بن حرام را که از ترکان و هم پیمان بنی سواد بود به فرماندهی عبداللَّه بن عتیک روانه مأموریت کرد. آنان در خیبر به سراغ ابورفیع بن ابی‌حقیق رفتند و او را در خانه‌اش کشتند. ابن شهاب گوید: [ابیّ «۲» بن کعب گفته است: این گروه به هنگام بازگشت در حالی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند که بر منبر بود. فرمود: «رویتان سفید!» گفتند: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خداوند تو را رو سفید کند!» پرسید: آیا او را کشتید؟ گفتند: آری. فرمود: «آن شمشیر را به من بدهید». پس شمشیر را برکشید و فرمود: «این لبه شمشیر خوراک اوست». «۳» ۸۲۸- ابن شهاب گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنانهٔ بن ابی‌ربیع بن ابی‌حقیق درباره تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۴ گنجی که جزو اموال ابوحُقَیْق بوده و نسل به نسل در اختیار بزرگ‌ترین پسر قرار می‌گرفته و «مَسْک الْجَمَل» (پوست شتر) نام داشته است پرسید. وی همراه با کنایه، از حیی بن ابی‌ربیع بن ابی‌حقیق نیز پرسید. هر دو گفتند: ما آن را در جنگ خرج کرده‌ایم و چیزی از آن نمانده است. آنها بر این گفته خود سوگند نیز یاد کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آن [گنج نزد شما باشد از پیمان خدا و پیمان رسول او خارجید»- یا سخنی به همین مضمون فرمود- گفتند: باشد. پس کسانی بر آنان در این باره گواه گرفت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را فرمود تا کنانه را شکنجه دهد. او کنانه را شکنجه داد و ترساند، اما وی به چیری اعتراف نکرد، نمی‌دانم که حُییّ را هم شکنجه دادند یا نه. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آن گنج از جوانی

از این خانـدان به نام ثعلبهٔ [بن سـلام بن ابی‌حُقَیْق «۱» که تا حـدی ضـعیف بود پرسـید و او گفت: من در این باره آگاهی چنـدانی ندارم، و جز این که کنانه را می‌دیدم که هر روز به این خرابه سری می‌زند؛ اگر چیزی باشد در همین جاست. رسول خدا صـلی الله علیه و آله کسانی فرستاد و در آن خرابه جست و جو کردند، گنج را یافتند و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. پس از آن فرمود آن دو مرد را بکشـند: کنانه را به محمدبن مسلمه داد و او وی را به قصاص برادرش محمود بن مَسْلَمه که گفته می‌شود کنانه او را کشـته بود، به قتل رسانـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله همچنین زنان خاندان ابی‌حقیق را بر پایه پیمانی که سپرده و شـرطی که گذاشته بودند به اسارت درآورد. صفیه، خود، یکی از این اسیر شدگان بود. بنابر آنچه می‌دانیم جز اینان کسی دیگر از یهودیان خیبر اسیر نشد. «۲» ۸۲۹- محمد بن سلیمان بن ابی‌رجاء برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از عبدالرحمان بن عبـداللَّه بن کعب بن مالک برای ما حدیث کرد که گروهی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله به کشـتن ابن ابی‌حُقَیق فرسـتاد او را کشتند و سپس در روز جمعه در حالی تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۵ که پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر بود آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله چون آنان را دید فرمود: «رویتان سـفید!» گفتند: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، خداوند تو را رو سـفید کند! پرسید: آیا او را کشتید؟ گفتند: آری. راوی گوید: پس در همان حال که بر منبر بود شمشـیری را که وی را بدان کشـته بودند خواست. آن را در دست گرفت و فرمود: «این لبه شمشـیر خوراک او بوده است». گروهی که او را کشـتند عبـارت بودنـد از: عبـداللَّه بن عتیک، عبـداللَّه بن انیس، اسودبن خزاعی هم پیمـان آنـان و ابوقتاده- به گمان ابراهیم. ابراهیم می‌گویـد: نفر پنجم را به خاطر نـدارم. ۸۳۰- ابوعـاصم، از جریـج برای ما نقل کرد که گفته است: یکی از مردمان مـدینه برایم نقل خبر کرد که بر بنی حُقیق شـرط شـده بود آن گنج را پنهان نکنند، اما آنها آن را کتمان کردند و بدین سبب ریختن خونشان حلال شد. «۱» ۸۳۱- عتاب بن زیاد برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللَّه بن مبارک، از معمر، از زهری حدیث کرد که گفت: عبدالرحمان بن عبداللَّه بن کعب بن مالک برایم نقل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله هنگامی که کسانی را به‌سوی بنی حقیق در خیبر فرسـتاد از کشـتن زنان و کودکان نهی فرمود. «۲» ۸۳۲- حزامی برای مـا نقل کرد و گفت: ابن وهب برای ما حـدیث کرد و گفت: مالک بن انس برایم نقل کرد و گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله عبداللَّه بن اَنَیس را به سـراغ ابن نبیح فرسـتاد. عبداللَّه گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، من او را نمی‌شـناسم، نشانه‌هایش را برایم بازگوی. رسول خدا صـلی الله علیه و آله نشانه‌های او را بیان کرد و سپس فرمود: «چون او را ببینی از او خواهی ترسید». گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من هرگز از چیزی نترسیده‌ام. راوی گوید: عبداللَّه روانه شد و او را بیرون مکه در حالی که آهنگ عُرَنَه «۳» داشت تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۶ دید. چون ابن نُبَیْح با او برخورد کرد از او پرسید: اینجا چه می‌کنی و چه می‌خواهی؟ گفت: در پی بچه شترهـای خود آمـده‌ام- ابن انیس قبلًا در همـان جـا شتر خود را خوابانـده و پنهـان کرده بود. ابن انیس مـدتی با ابن نبیـح قدم زد و دراین‌حال از او پرس و جو می‌کرد. سـپس چنین وانمود که کاری دارد، و انـدکی عقب‌تر کشـید. آنگاه از پشت سـر بر او حمله برد، ضـربتی بر او فرود آورد و پایش را قطع کرد. ابن اَنَیس گوید: او پای خود را برداشت و به سمت من پرتاپ کرد. اگر آن به من می‌خورد مرا آسـیب می‌زد. راوی گویـد: ابن اَنَیْس پس از کشـتن وی سـرش را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. «۱» ۸۳۳- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسـی بن عقبه، از ابن شهاب حدیث کرد گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله عبداللَّه بن اَنَیس سـلمی را به کشـتن سفیان بن عبداللَّه نُبَیح هُذَلی لحیانی که در عُرَنَه در پشت مکه- یـا در عرفه- بود و مردم برای جنـگ با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بر گرد او جمع شـده بودنـد فرسـتاد. عبـداللَّه از رسول خدا صـلی الله علیه و آله پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، نشانه او چست؟ فرمود: «هنگامی که او را ببینی هیبتی در دلت افکنـد و از او بترسـی». گفت: من هرگز از چیزی نترسـیده‌ام. عبـداللَّه روانه شـد، در حـالی که خود را از منسوبـان قـبیله خزاعه می‌نمایانـد و می‌کوشـید بـا گرم گرفتن بـا مردم، به آنان نزدیک‌تر شود. او به هر کسـی که برخورد می‌کرد می‌گفت: قصـد دارد به سفیان بپیوندد و در کنار او باشد. سـرانجام در بطن عُرَنَه با سـفیان که احابیش «۲» مکه پشت سـر وی گرد آمده بودند برخورد کرد.

تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۷ عبداللَّه گوید: چون او را دیدم هیبتی در دلم افتاد و از او ترسیدم. با خود گفتم: خدا و رسول او راست گفته‌اند. سپس قدری کمین کردم تا مردم آرام گرفتند. پس بناگاه بر او تاختم و او را کشتم. مدعی شده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از باز گشت عبداللَّه بن انیس خبر این قتل را به مردم داد. همچنین گفته‌اند- و البته خداوند خود بهتر می‌داند- که رسول خدا صلی الله علیه و آله عصای خود را به او داد و فرمود: «بر آن تکیه زن، یا آن را در دست گیر» [تردید از راوی است این عصا- آن گونه که مدعی اند- نزد او ماند و وی به هنگام مرگ سفارش کرد آن را در کفنش، میان کفن و جسد او، گذاشتند. ما نمی‌دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله از کجا عبداللَّه بن انَیس را به سراغ ابن‌نُبَیْح فرستاد؛ آیا از مدینه یا از جایی دیگر؟ «۱» ۸۳۴- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه، از ابن شهاب برایم حدیث کرد که گفته است: چون مردم به امیریِ ابوبکر حج خود را گزاردند عروهٔ بن مسعود ثقفی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورد. سپس از آن حضرت اجازه خواست که به میان خاندان خود برگردد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بیم آن دارم که تو را بکشند». او گفت: آنان حتی اگر مرا خفته ببینند بیدارم نمی‌کنند. بدین‌سان حضرت او را اجازه فرمود و او نیز به طائف بازگشت. شبانه به طائف رسید. ثقیفیان به نزد او آمدند و سلام کردند و خوشامد گفتند: وی آنان را به اسلام فرا خواند و اندرزشان داد. اما او را نافرمانی کردند، متهم ساختند و سخنانی ناروا بر زبان آوردند که هیچ گمان آن نداشت. آنگاه از نزد او رفتند. چون سحر شد و سپیده دمید عروه به اتاقی که در طبقه بالا داشت رفت و اذان گفت و شهادتین بر زبان آورد. پس مردی از ثقیف او را به تیر زد و کشت. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۸ مدعی شده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که خبر قتل عروه به آن حضرت رسید فرمود: «حکایت عروه حکایت آن صاحب یاسین است که خاندان خود را به خدا دعوت کرد، اما او را کشتند». «۱» ۸۳۵- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب ما را حدیث کرد و گفت: لیث بن سعد برایم نقل کرد که عروهٔ بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست که به میان خاندان خود برگردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «می‌ترسم تو را بکشند». او به سبب جایگاهی که برای خود نزد آن خاندان می‌دید گفت: من برای آنان از فرزندانشان دوست داشتنی‌ترم. پیامبر صلی الله علیه و آله او را اجازه فرمود. او چون به میان خاندان خود برگشت پیش از این که آنها را از آنچه گذشته است آگاه سازد به نماز فرا خواند. اما آنها او را کشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره فرمود: «حکایت عروه، حکایت صاحب آل یاسین است». همچنین فرمود: صاحب یاسین مردی به نام حبیب بود- و نجّار نام داشت- که به خاندان خود گفت: يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَايَسْأَلُكُمْ أَجْراً وَهُمْ مُهْتَدُونَ و نیز گفت: وَمَا لِي لَاأَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِي الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَاتُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنقِذُونِي إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ «۲» اما آن مردم برخاستند، پس گردن او را گرفتند، سر او را به رو، بر زمین کوبیدند و او را کشتند. پس او را گفتند: «به بهشت درآی!» چون به بهشت درآمد آنجا قوم خود را به یاد آورد و گفت: يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۲۹ الْمُكْرَمِينَ. «۱» ۸۳۶- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه، از ابواسود، از عروهٔ بن زبیر برایم نقل خبر کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله عروهٔ بن مسعود ثقفی را به نزد خاندانش فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. اما او را کشتند- به تیری کشته شد- این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. فرمود: «حکایت او در میان خاندان خود همان حکایت صاحب یاسین در میان قوم خویش است.» «۲» عمر بن خطاب در شعری، عروه را چنین مرثیه گفته است: فازَتْ ثقیف بامر غیر محمود واصبحت وهی فی اثم و تفنید بقتلهم رجلًا کان یخبرهم عن النبی بأمر غیر مردود فکذّبوه اضَلّ اللَّه سعیهم بغیا ولم یثبتوا منه بموعود وقال کافرهم هذا یریدکم شرّا فقوموا الیه بالجلامید فلو شهدت اضل اللَّه سعیهم اذ یرجمونک یا عُروَ بْن مسعود لَو افقُوا مرهفات لایزال لها یوماً قتیلًا علیه الطیر بالبید «۳» ۸۳۷- احمد بن معاویه برای ما نقل کرد و گفت: ابوالفتح رُقیّ، از عبدالملک بن ابی‌القاسم برای ما حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله عروهٔ بن مسعود را نزد قبیله خود فرستاد تا آنان را [به اسلام

دعوت کند. اما او را کشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۰ صاحب یاسین تشبیه کرد. «۱»
۸۳۸- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه، از ابن شهاب برای ما حدیث کرد که گفته است: چهارده ماه از اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه می‌گذشت که عبداللَّه بن جحش را در رأس گروهی از مهاجران به سریّه‌ای اعزام کرد. وی فرمانی نوشت و به عبداللَّه سپرد و از او خواست دو شب راه بپیماید و سپس نامه را بخواند و هر چه در آن فرموده شده اجرا کند. در آن سریّه ابوحذیفه بن عتبهٔ بن ربیعه، عمرو بن سراقه، عامر بن ربیعه، سعد بن ابی‌وقاص، عتبهٔ بن غزوان، واقد بن عبداللَّه و صفوان بن بیضاء نیز شرکت داشتند. عبداللَّه پس از آن که دو شب راه پیمود نامه را گشود و در آن دید که به راه خود ادامه بده تا به نخله برسی. چون نامه را خواند گفت: بر دیده و دل طاعت فرمان خدا و رسول است. اینک [ای همراهان ، هر کدام از شما که خواهان مرگ در راه خداست با من روانه شود که من آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است اجرا می‌کنم. او با همراهان به راه خویش ادامه داد و هیچ کس از او جدا نشد. آنان راه حجاز را در پیش گرفتند و چون بالاتر از «فرع» به معدنی به نام بُحران رسیدند سعد بن ابی‌وقاص و عتبهٔ بن غزوان شتر خود را گم کردند و در تعقیب آن، از دیگر همراهان عقب ماندند. از دیگر سوی، عبداللَّه بن جحش و دیگر همراهانش همچنان پیش رفتند تا به نخله رسیدند. در این میان کاروانی از کاروان‌های تجارتی قریش که کشمش و پوست و دیگر کالاهای بازرگانی قریش را حمل می‌کرد و عمرو بن حَضْرَمی در شمار نگهبانان آن بود، از این منطقه گذر کرد. ابن هشام گوید: نام کامل حضرمی عبداللَّه بن عباد [و به قولی دیگر مالك بن عباد]، از تبار صدف است و نام صدف نیز عمرو بن مالك و او خود از طایفه سکون بن اشرس بن کنده است و کندی هم گفته می‌شود. ابن اسحاق می‌گوید: در آن کاروان عثمان بن عبداللَّه بن مغیره مخزومی و برادرش تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۱ نَوْفَلْ بن عبداللَّه و نیز حکم بن کیسان وابسته هشام بن مغیره حضور داشتند. گروه اعزامی به این کاروان نزدیک شده بود و کاروانیان که آنان را دیدند ترسیدند. اما چون عکاشهٔ بن محصن با سر تراشیده به سراغ آنان رفت و او را دیدند اطمینان خاطر یافتند و گفتند: اینان قصد عمره دارند و خطری از جانب ایشان متوجه ما نیست. از آن سوی گروه اعزامی درباره چگونگی برخورد با این کاروان به مشورت با همدیگر پرداختند. آخرین روز از ماه رجب بود و آنان به همدیگر گفتند: اگر امشب این کاروانیان را واگذارید به حرم وارد می‌شوند و در پناه حرم از تعرض مصون می‌مانند و اگر نیز همین امشب آنان را بکشید در ماه حرام کسی را کشته‌اید. بدین سان به تردید افتادند و از تعرض به کاروانیان بیم داشتند. اما سرانجام بر این ترس و نگرانی چیره شدند و تصمیم گرفتند هر کدام از آنان را که می‌توانند بکشند و اموالی را که همراه دارند به غنیمت گیرند. پس واقد بن عبداللَّه تمیمی تیری به‌سوی عمرو بن حضرمی افکند و او را کشت. عثمان بن عبداللَّه بن حکم بن کیسان را نیز اسیر کردند و نَوْفَل بن عبداللَّه نیز از چنگشان گریخت و نتوانستند بر او دست بیابند. عبداللَّه بن جحش و همراهانش با در اختیار گرفتن کاروان و آن دو اسیر رو به مدینه نهادند و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. یکی از افراد خاندان عبداللَّه بن جحش گفته است: در حالی که آن زمان هنوز خمس در مورد غنائم واجب نشده بود، عبداللَّه بن جحش به همراهان خویش گفته بود: یك پنجم آنچه به چنگ آورده‌ایم از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود. وی بدین سان خمس اموال کاروان را کنار گذاشته و باقیمانده را میان افراد گروه قسمت کرده بود. ابن اسحاق گوید: چون در مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند فرمود: «من شما را به جنگ در ماه حرام فرمان نداده بودم». پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین اموال کاروان و آن دو اسیر را به کناری گذاشت و از پذیرش چیزی از آنها خودداری ورزید. چون این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به گروه اعزامی رسید، پشیمان شدند و گمان کردند تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۲ که با این اقدام خود را به نابودی افکنده‌اند. دیگر مسلمانان نیز به سرزنش آنان پرداختند و قریشیان نیز گفتند: محمد و اصحاب او حرمت ماه حرام را پاس نداشته‌اند، در این ماه خون کسان ریخته‌اند، اموالی را به غنیمت گرفته‌اند و کسانی نیز به اسارت درآورده‌اند. البته برخی از مسلمانانی که در مکه بودند به این سخن قرشیان چنین پاسخ دادند که آنان هر چه

کرده‌اند در ماه شعبان بوده است. در این میان، یهودیان نیز آنچه را شده بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به فال بد گرفتند و گفتنـد: عمرو بن حضـرمی را واقـد بن عبـداللَّه کشـته است؛ عمرو یعنی آن که جنگ فرا گیر و پایدار است؛ حضـرمی، یعنی آن که جنگ هم اکنون برپاست؛ و واقد بن عبداللَّه یعنی آن که شعله‌های جنگ برافروخته است. «۱» اما خداوند این فال بد را که یهودیان زدنـد متوجه خود آنان ساخت. به هر روی، هنگامی که مردم در این باره فراوان پرس و جو و گفت و گو کردند خداوند این آیه را بر پیامبر صـلی الله علیه و آله فرو فرسـتاد: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْـجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ «۲» یعنی اگر شـما در ماه حرام جنگ کرده‌اید آنان پیش از این به خداوند کافر شده و شما را از راه او و از مسـجد الحرام باز داشـته‌اند و با آن که ساکنان سرزمین مسجد الحرام بوده‌اید شما را از آنجا بیرون رانده‌اند و این کار در برابر آن که شـما کسـی از آن را کشـته‌اید گرانـتر و سـنگین‌تر بوده است، و الْفِتْنَةُ اكْبَرُ مِنَ القَتـل؛ یعنی آنـان مسـلمانان را آزار می‌رساندنـد و از دین خود بـاز می‌داشـتند تا پس از مسلمانی به کفر باز گردنـد. این در نزد خداونـد از قتل گرانتر است. وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْـتَطَاعُوا؛ یعنی آنان انـدیشه‌هایی گناه آلوده‌تر و بدتر از این در سـر دارند و نه توبه می‌کنند تاریـخ مدینه منوره، ص: ۴۳۳ و نه به راه خداونـد بـاز می‌گردنـد. چون این آیـات قرآن نـازل شـد و خداونـد آن دل‌پریشـیی را که مسـلمانان بـدان گرفتـار بودنـد برطرف سـاخت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آن کاروان و اسیران را تحویل گرفت. از آن سوی قرشـیان برای رهایی عثمان بن عبداللَّه و حکم بن کیسان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند. آن حضرت فرمود: «این دو را به فـدیه رها نمی‌کنیم تا هنگامی که آن دو سـرباز ما- یعنی سـعد ابن ابی‌وقاص و عتبهٔ بن غزوان- باز گردند؛ چرا که بیم جان آنان داریم؛ اگر آنهـا را بکشـید مـا این دو تن را از شـما می‌کشـیم». پس از آن که سـعد و عتبه آمدنـد، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله اسیران قریش را آزاد کرد. از این رو دو تن، حکم بن کیسان اسلام آورد و به درستی بدین آیین پایبند شد. او در جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله ماند و سـرانجام در بئر معونه شـهید شد. اما عثمان بن عبداللَّه به مکه رفت و در آنجا بر کفر مرد. در پی برطرف شـدن تهمت از عبـداللَّه بن جحش و یـاران او با نزول آیات قرآن کریم، آنان به امیـد پاداش الهی افتادنـد و گفتنـد: ای رسول خـدا صلی الله علیه و آله، آیـا می‌توانیم امیـد وار باشـیم که این کـار برای مـا یـک پیکـار شـمرده شود و در آن از پـاداش جهـاد رفتگـان برخوردار شویم؟ خداونـد این آیـات را در پاسـخ آنهـا نـازل فرمود: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَـاجَرُوا وَجَاهَـدُوا فِي سَبِيـلِ اللَّهِ أُوْلَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱» بدین سان خداوند در برابر این کارشان آنان را به دریافت پاداشی بزرگ امیدوار ساخت. در این باره از زهری و یزیـد بن رومان از عروهٔ بن زبیر حدیث رسـیده است. ابن اسـحاق گوید: یکی از افراد خاندان عبداللَّه بن جحش گفته است: پس از آن که خداونـد این غنـایم را حلال اعلام فرمود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آن را پنـج قسـمت کرد: چهار پنجم را از آن کسـانی که غنیمت را به چنـگ آورده‌انـد و یـک پنجم را، از آنِ خـدا و رسول قرار داد، و بـدین سـان کـاری را که عبـداللَّه بن جحش دربـاره اموال این کـاروان انجـام داده بود رسـمیت بخشـید. تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۴۳۴ ابن هشـام گویـد: این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به چنگ آورند، چنان که عمرو بن حضرمی نیز نخستین کسی بود که مسلمانان کشتند و عثمان بن عبـداللَّه و حکم بن کیسان نیز نخستین کسانی بودنـد که مسـلمانان اسـیر کردنـد. ابن اسـحاق گویـد: پس ابوبکر صدیق شـعر زیر را درباره سـریّه عبداللَّه بن جحش گفت. گفته می‌شود: چنین نیست، بلکه عبداللَّه بن جحش خود، به هنگامی که قرشیان گفتند محمد و اصـحابش ماه حرام را برای خود حلال دانسـته‌اند، در این ماه خون کسان ریختـه‌انـد، مالی به غنیمت گرفته‌انـد و مردانی به اسارت درآورده‌انـد، این ابیـات را گفته است. ابن هشـام هم می‌گویـد: ابیـات از عبـداللَّه بن جحش است. به هر روی، آن ابیات از این قرار است: تعدّون قتلا فی الحرام عظیمهٔ واعظم منه لَوْ یَرى المرشد راشد صدودکم عمّا یقول محمّد وکفر به، واللَّه راءٍ وشاهد واخراجکم من مسـجد اللَّه أهله لئلّا یرى للَّهفی البیت ساجد فانّا وان عیّرتمونا بقتله وأرجف بالإسـلام باغٍ وحاسدٍ سـقینا من ابن الحضـرمی رماحنا بنخلهٔ لما اوقد الحرب واقد دما وابن عبداللَّه بن عثمان بیننا ینازعه غُلّ من القدِّ عانِدُ «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۵ ۸۳۹- سعید بن

نصر برای ما نقل کرد و گفت: قاسم بن اصبغ برای ما حدیث آورد و گفت: جعفر بن محمد صائغ ما را حدیث کرد: عفان بن مسلم برای ما حدیث کرد: عبدالوارث برای ما حدیث کرد: قاسم برای ما حدیث کرد: احمد بن زهیر و موسی بن اسماعیل برای ما حدیث کردند و گفتند: حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیّب نقل کرد که گفته است: صهیب به آهنگ پیوستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه هجرت گزید. تنی چند از مشرکان به تعقیب او پرداختند. او در مقابل این گروه تیرهایی را که داشت از تیردان بر زمین ریخت و گفت: ای جماعت قریش، می‌دانید که من از بهترین تیراندازان شمایم. به خداوند سوگند دستتان به من نخواهد رسید مگر پس از آن که هر چه تیر دارم به سویتان بیفکنم و سپس با شمشیر با شما پیکار کنم و تا هنگامی که چیزی از شمشیر در دستم مانده است بجنگم. اما اگر [با من کاری ندارید و] مال مرا می‌خواهید شما را بدان راهنمایی می کنم. گفتند: ما را به اموال خود راهنمایی کن؛ ما نیز راه را بر تو باز می گذاریم. بر این کار توافق کردند و او آنان را به اموالش راهنمایی کرد و خود نیز به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای ابویحیی، داد و ستدی سودمند کرده‌ای!» پس خداوند این آیه را درباره او فرو فرستاد: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۶ بیشتر مفسّران گفته‌اند: این آیه درباره صهیب بن سنان رومی نازل شده است که مشرکان او را به همراه گروهی از دیگر مسلمانان گرفتند و شکنجه دادند. صهیب به آنان گفت: من پیرمردی فرتوتم و برای شما هیچ زیانی ندارد که از شما باشم یا از دشمنانتان: گفتند: راست می گویی. گفت: پس می توانید زن و فرزند و ثروت مرا بگیرید و من و دینم را واگذارید. آنان نیز چنین کردند. پس این آیه درباره‌اش نازل شد. هنگامی که وی به مدینه رسید ابوبکر او را دید و بدو گفت: ای صهیب، داد و ستدی سود آور کرده‌ای! گفت: داد و ستد تو نیز ضرر ندهد! پس ابوبکر آیه‌ای را که نازل شده بود برایش خواند و او نیز شادمان شد. [از آن جمعی که شکنجه شدند] بلال، خباب، جبر و عمار [بر خلاف صهیب تا جایی شکنجه شدند که گفتند: آنچه را مشرکان می‌خواهند انجام می‌دهیم. مشرکان پس از شکنجه‌ها این گروه را هم آزاد کردند و آیه زیر درباره آنان نازل شد: وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ «۱» ۸۴۰- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: نافع بن یزید، از عمر وابسته غفره برایم نقل خبر کرد که به وی رسیده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرد مشرکان عمار بن یاسر و عبداللّه بن سعد را گرفتند. عبداللّه «۲» کفر را پذیرفت. اما عمار را آن اندازه شکنجه کردند که نزدیک بود جان دهد. اما تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۷ چون خودداری او از پذیرش کفر را دیدند به وی گفتند: باید پیامبر صلی الله علیه و آله را ناسزا گویی تا تو را رها کنیم. چون چنین کرد آنها نیز او را آزاد کردند. وی از مکه هجرت کرد و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله چون او را دید، فرمود: «ابویقظان رو سفید باد!» گفت: نه رو سفید باد و نه روی سعادت بیند! پرسید: «ای ابویقظان، مگر تو را چه رسیده است؟» گفت: مرا آن قدر زدند تا تو را ناسزا گفتم. پرسید: «دلت چگونه است؟» گفت: از دوستی و ایمان به تو آکنده است. فرمود: با این وصف، اگر از تو بیش از این هم خواستند انجام ده. «۱» ابوزید بن شَبّه گوید: این گونه روایت کرده‌اند، اما درست‌تر از این روایت آن است که عمار پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه رفت. این خبر اخیر را شعبه، از ابن اسحاق، از براء نقل کرده و همو با همین سند این را نیز نقل کرده است که عمر پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را به مدینه رساند. آنچه شعبه روایت کرده است سندی قوی‌تر دارد و با واقعیت سازگارتر است؛ زیرا عمار و عمر بن خطاب معمولًا از رسول خدا صلی الله علیه و آله عقب نمی‌ماندند. ۸۴۱- محمد بن صباح برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن زکریا، از عاصم احول، از ابوعثمان حدیث کرد که گفته است: شنیدم هرگاه به ابن عمر گفته می‌شد: پیش از پدرش هجرت کرده است خشمگین می‌شد و می گفت: من و عمر پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را به مدینه رسانده بودیم. هنگامی که خواستیم به حضور او برسیم وی را خفته دیدیم. به منزل خود برگشتیم و از آنجا پدرم مرا دیگر بار فرستاد و گفت: برو و ببین که آیا بیدار شده است. من به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله روانه شدم، به

حضور رسیدم و با او بیعت کردم. سپس به نزد عمر برگشتم و به او خبر دادم که پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب برخاسته است: آنگاه با همدیگر دوان دوان به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافتیم. عمر بر او وارد شد و با او دست داد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۸ و من نیز پس از او دیگر بار دست دادم. ابن عمر بدین سان، هرگاه به وی گفته می‌شد که پیش از عمر هجرت کرده‌ای برمی‌آشفت. «۱» ۸۴۲- حبان بن هلال برای ما نقل کرد و گفت: وُهَیْب برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن فاروق طاووس، از پدرش، از صفوان بن امیه نقل کرد که به وی گفتند: جز آنان که هجرت کرده‌اند کسی به بهشت نرود. گفت: به خداوند سوگند، به سرای خود نمی‌روم تا آن که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله برسم و در این باره از او بپرسم. صفوان گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنان می‌گویند جز هجرت کردگان کسی به بهشت نرود! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پس از فتح مکه هجرت نیست، آنچه هست جهاد است و پایداری و این که اگر به پیکار فرا خوانده شدید روانه شوید». «۲» ۸۴۳- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن اسحاق، از ابن جعفر برایمان نقل خبر کرد که صفوان بن امیه پس از فتح مکه [در مدینه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «ای ابوامیه، از چه روی بدین جا آمده‌ای؟» گفت: مردم می‌گویند کسی را که هجرت نکند پاداشی نیست. فرمود: «هم اکنون به تو فرمان می‌دهم برگردی و برای همیشه در دل درّه‌های مکه منزل گزینی». از این سخن معلوم شد که پس از فتح هجرتی نیست. «۳» ۸۴۴- محمد بن حاتم گفت: حزامی، از محمد بن طلحه برایمان نقل خبر کرد که گفت: اسحاق- مردی از فرزندان حارثهٔ بن نعمان- از پدرش، از جدش حدیث کرد که گفته است: چون صفوان بن امیه به مدینه آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید: بر چه کسی وارد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۳۹ شده‌ای؟ گفت: بر عباس بن عبدالمطّلب. فرمود: «بر کسی وارد شدی که در میان قریش بیش از همه به قرشیان مهر می‌ورزد» «۱» ابوزید بن شبه گوید: نعیم بن عبداللَّه نحّام «۲» به تنگدستان بنی عدی کمک می‌رساند. هنگامی که او خواست به مدینه هجرت کند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله بپیوندد خاندانش از او خواستند در میانشان بماند، آنها به وی گفتند: تا ما زنده‌ایم کسی نخواهد توانست به تو آزاری برساند. او از همین روی در میان آنان ماند. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید فرمود: «خاندان تو از خاندان من بهتر بودند؛ خاندان من مرا بیرون راندند و خاندان تو، تو را باز داشتند و در میان خود نگه داشتند». گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خاندان تو، تو را به سوی هجرت راندند و خاندان من مرا از هجرت باز داشتند. ۸۴۵- ابوالولید قرشی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: ابومهدی سعید بن سنان، از ابوزاهریه حدیر بن کریب، از جبیر بن نُضَیر نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که نماز جماعت را به پایان می‌برد و سلام می‌داد برمی‌خاست و مردم را یک یک به نگاه خود می‌جست و احوال می‌پرسید و چون کسی تازه می‌دید درباره‌اش پرسش می‌کرد. جبیر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در میان مردم کسی تازه دید. پرسید: «ای بنده خدا، تو کیستی؟» آن مرد سر خود را بلند کرد و گفت: من واثلهٔ بن اسْقَع لَیْثی‌ام. پرسید: «از چه روی بدین جا آمده‌ای؟» گفت به سوی خدا و پیامبرش هجرت کرده‌ام. پرسید: «هجرت تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۰ کرده‌ای که بمانی یا هجرت کرده‌ای که باز گردی؟»- راوی گوید: در آن روزگار برخی از کسانی که به مدینه می‌آمدند اسلام می‌آورند و سپس به سرزمین خود برمی‌گشتند و برخی دیگر پس از اسلام آوردن در همان جا می‌ماندند. او گفت: نیامده‌ام که بروم، بلکه هجرت کرده‌ام که بمانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دست خود را به من بده». پس دست خود نیز گشود و با او بر این پیمان که «گواهی می‌دهی که خدایی جز اللَّه نیست و او یگانه و بی‌نیاز است و محمد بنده و فرستاده اوست، و نماز به پای می‌داری و زکات می‌دهی و تا آنجا که می‌توانی از خدا و رسول او فرمان می‌بری» دست داد. او پذیرفت و گفت: آری، و بر این پیمان دست آن حضرت فشرد. در آن روزگار بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با مهاجران بر همین شرط بود که «تا آنجا که می‌توانی». «۱» ۸۴۶- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برایمان حدیث کرد و گفت: عاصم بن حکیم، از یحیی بن ابی‌عمر

شیبانی، از ابن دیلمی، از واثلهٔ بن اسْقَع نقل کرد که گفته است: من به آهنگ اسلام آوردن، خاندان خود را ترک گفتم و در مدینه در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز مشغول بود به حضور رسیدم. در آخرین صف ایستادم و همراه با مردم نماز خواندم. پیامبر صلی الله علیه و آله چون نماز خود را به پایان رساند به واثله که در آخر صف‌ها بود نگریست و پرسید: «حاجتت چیست؟» واثله می گوید: گفتم: اسلام. فرمود: «همان برایت بهتر است». سپس افزود: «هجرت هم می کنی؟» گفتم: آری. پرسید: «هجرت رهگذر یا هجرت الهی شدن؟» گفتم: کدام بهتر است؟ فرمود: «هجرت تألّه».- راوی گوید: هجرت تأله آن است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بماند و هجرت رهگذر آن است که به همان بادیه که می‌زیسته است باز گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و بر تو در تنگدستی و توانگری و در گشایش و سختی است که فرمان بری». گفتم: آری. واثله گوید: پس آن حضرت دست خود را پیش آورد و من نیز دست خود را پیش بردم. چون دید هیچ شرطی برای تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۱ خود نمی گذارم فرمود: «البته در آنچه می توانی». گفتم: در آنچه می‌توانم. پس دست خود را بر سینه‌ام زد. «۱» ۸۴۷- عمرو بن عون برای ما نقل کرد و گفت: خالد بن عبداللَّه، از داوود بن ابی‌هند، از ابوحرب- یعنی ابن ابی‌الأسود دیلی- از طلحه- ابوزید بن شَبَّه گوید: این، طلحهٔ بن عمرو نضری است- حدیث کرد که گفته است: هر کس به مدینه هجرت می کرد، اگر در آنجا آشنایی داشت بر او وارد می‌شد و اگر آشنایی نداشت به صُیفّه می‌رفت. من از کسانی بودم که در صُیفه منزل می گزیدند. آنجا با دو تن دیگر همراه شده بودم و هر روز از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله برایمان یک مد خرما می‌رسید. یک روز چون رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت کرد مردی از اصحاب صُفّه بانگ زد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خرما شکم‌های ما را سوزانده و این کهنه کتان‌ها بر تنمان پاره شده است! پس پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر رفت، خدای را سپاس و ستایش گفت: و آنگاه آنچه را از قومش [قریش دیده بود یادآور شد و این را نیز یادآور گشت که گاه بر من و همراهانم بیش از ده روز می گذشت و خوراکی جز بریر «۲» نداشتیم. پس بر برادران خود، انصار، وارد شدیم و آنان که عمده خوراکشان خرما بود با ما همدردی و همراهی کردند. من اگر گندم و گوشت می‌یافتم از آن به شما خوراک می‌دادم. اما زمانی فرا خواهد رسید که همه شما- یا کسانی از شما که آن زمان را درک کنید- جامه‌هایی به‌سان پرده کعبه بر تن بپوشید و صبح و شام طبق طبق برایتان غذاهای گرم بیاورند.» «۳» ۸۴۸- محمد بن حمید برای ما نقل کرد و گفت: سلمهٔ بن فضل، از ابن اسحاق، از هشام بن ولید، از زیاد بن مخراق، از عبداللَّه بن مغفل مزنی حدیث کرد که گفته است: چون کسی از عرب به مدینه هجرت می کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از انصار را بر او می گماشت و بدو می‌فرمود: «به وی احکام دین بیاموز و برایش قرآن بخوان». تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۲ من به مدینه هجرت کردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی از انصار را بر من گماشت و او مرا به دین آگاه ساخت و برایم قرآن خواند. من هر صبح به سراغ او می‌رفتم و بر در خانه‌اش می‌نشستم و منتظر می‌ماندم تا هنگامی که از خانه بیرون آید. چون از خانه بیرون می‌آمد با او همراه می‌شدم و هر جا پی کار خود می‌رفت من نیز با او می‌رفتم و در طی راه از او می‌خواستم برایم قرآن بخواند و دین را نیز از او می‌پرسیدم، تا هنگامی که به خانه برمی گشت. چون به خانه می‌رفت من نیز از او جدا می‌شدم و می‌رفتم. «۱» ۸۴۹- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از سماک، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس برایمان نقل کرد که درباره آیه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ «۲» گفته است: مقصود کسانی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کردند. «۳» ۸۵۰- ایوب بن محمد برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن مصعب برای ما حدیث کرد و گفت: قیس، از سماک به سند وی همانند این حدیث را نقل کرده است. «۴» ۸۵۱- خالد بن عبدالعزیز ثقفی برای ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه، از مغیره، از مجاهد نقل کرد که گفت: جمعی از کنار [عبداللَّه بن عمر گذشتند. وی پرسید: شما کیستید؟ حادی بن عمر گفت: قریش. ابن عمر گفت: قریش! قریش! ما مهاجرانیم. «۵» ۸۵۲- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: مالک بن انس ما را حدیث کرد و گفت: هنگامی که مهاجران به مدینه آمدند و بر انصار وارد شدند رسول خدا صلی الله علیه و

آله به انصار فرمود: آنچه دارید با کسانی که بر شما وارد شده‌اند قسمت کنید. گفتند: باشد. ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خرمایی که داریم با آنان قسمت می‌کنیم. فرمود: «آیا چیزی دیگر در این قسمت نیست؟» گفتند: چه چیز؟ فرمود: «آنان تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۳ برای شما کار می‌کنند و شما خرما را با ایشان قسمت می‌کنید». گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم. بدین سان مهاجران برای انصار کار می‌کردند و انصار نیز محصول خرما را با آنان قسمت می‌کردند. آنها تا بدان پایه مهاجران را در زندگی خود شریک می‌دانستند که اتفاق می‌افتاد که کسی دو زن داشته باشد و به برادر مهاجر خود اختیار دهد که یکی از آنها را برای خود برگزیند. «۱» ۸۵۳- حِبّان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن آدم، از ابوبکر، از کلبی برایمان حدیث کرد که گفته است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله اموال و املاک بنی نضیر را در اختیار گرفت به انصار فرمود: «برادران مهاجر شما ملکی ندارند. اگر بخواهید این املاک و اموال را میان شما و آنان قسمت می‌کنم و اگر هم بخواهید و اجازه دهید شما املاک پیشین خود را [بی آن که از آن به مهاجران چیزی بدهید] برای خود نگه می‌دارید و این املاک و اموال را اختصاصاً میان آنان قسمت می‌کنم». گفتند: آن املاک را نمی‌خواهیم، بلکه می‌توانی آنها را میان ایشان قسمت کنی و همچنان هر اندازه بخواهی در اموال ما نیز سهم داشته باشند. پس این آیه نازل شد: وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ. «۲» راوی گوید: در این هنگام ابوبکر به آنان گفت: ای جماعت انصار، خداوند شما را جزای خیر دهاد! به خداوند سوگند، حکایت ما و شما حکایت آن است که طفیل غنوی «۳» و بنی جعفر «۴» گفت: جزی اللّه عنا جعفراً حین ازْلَقت بنا نعلنا فی الواطئین فَزلَّت ابَوا ان یملّونا و لو انّ امَّنا تُلاقی الذی یلقون منا لَمَلَّتْ تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۴ فذو المال موفورٌ وكلّ مُعَصّب الی حُجُرات ادْفَأت واظَلّت «۱» ۸۵۴- یحیی گفت: ابن ابی‌زائده برای ما از محمد بن اسحاق نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله آن اموال و املاک را میان مهاجران قسمت کرد و از انصار تنها به سهل بن حنیف، ابودجانه و تنی چند سهم داد. «۲» ۸۵۵- محمد بن عبداللّه انصاری برای ما نقل کرد و گفت: حمید، از انس حدیث کرد که گفته است: مهاجران گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ما هیچ قومی ندیده‌ایم که بر آنان وارد شده باشیم و بیش از این مردم به فراوانی بر ما نثار کنند و همه داشته‌های اندک خود با ما همدردی و بر ما ایثار کنند. آنان رنج کار را خود عهده‌دار شدند و دسترنج را با ما قسمت کردند، طوری که ما ترسیدیم آنها همه پاداش اخروی را از آن خود کرده باشند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تا زمانی که برای آنان به درگاه خداوند دعا کنید و کرده آنان را سپاس و ستایش گویید چنین نخواهد شد». «۳» ۸۵۶- هارون بن عبداللّه برای ما نقل کرد و گفت: از عبدالرحمان بن زید بن اسلم شنیدم که درباره این کلام خداوند که إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ «۴» می‌گفت: این آیه به طور عموم تنها درباره مهاجران نخستینی صدق می‌کند که از مکه به مدینه هجرت گزیدند و همسران و فرزندانشان بر آنان گریستند. پس این آیه درباره آنها نازل شد. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۵ ۸۵۷- عفان و موسی برای ما نقل کردند و گفتند: ابوهلال، از قتاده برای ما حدیث کرد که گفته است: از سعید بن مسیب پرسیدم: تفاوت میان مهاجران نخستین و مهاجران پسین در چیست؟ گفت: نماز به دو قبله، تفاوت این دو گروه است؛ کسانی که در مدینه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دو قبله نماز خواندند [: پیش از تغییر قبله به مدینه هجرت کرده بودند] از مهاجران نخستین هستند. ۸۵۸- محمد بن صباح برای ما نقل کرد و گفت: هشیم برای ما حدیث کرد و گفت: اسماعیل بن ابی‌خالد، از شعبی نقل خبر کرد که گفته است: مهاجران نخستین کسانی‌اند که در بیعت رضوان حضور داشتند. ۸۵۹- محمد گفت: هشیم برای ما نقل کرد و گفت: داوود برایمان نقل خبر کرد و گفت: از شعبی شنیدم که می‌گوید: بیعت رضوان در حدیبیه، مرز میان دو هجرت [: هجرت نخستین و هجرت مهاجران پسین است. محمد گوید: هشیم برایمان نقل کرد و گفت: یا منصور و یا کسی دیگر از اصحاب ما برایمان از حسن نقل کرد که گفته است: این مرز، فتح مکه است. ۸۶۰- عبدالأعلی بن حمّاد برای ما نقل کرد و گفت: معتمر بن سلیمان برای ما حدیث کرد و گفت: از انس بن مالك شنیدم که می‌گوید: از آنان که به دو قبله نماز گزارده بودند کسی جز من نمانده است. «۱» ۸۶۱- حجاج بن نصیر برای ما نقل کرد و گفت: قُرّه برای ما حدیث کرد و

گفت: از محمد درباره مهاجران نخستین پرسیدم گفت: هر کس در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله به هر دو قبله نماز گزارده باشد از آنان است. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب او در مدینه شانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز گزاردند. ۸۶۲- ابوغسان محمد بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن عمران، از مجمع بن یعقوب انصاری، از حسن بن سائب بن ابی‌لبابه، از عبداللَّه بن ابی‌احمر نقل کرد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۶ که گفت: ام کلثوم دختر عقبهٔ بن ابی‌معیط گفته است: درباره من آیاتی از قرآن نازل شده است؛ من نخستین کسی بودم که در دوران آتش بس؛ یعنی در هنگامی به مدینه هجرت کردم که پیامبر با قریش بر این پیمان صلح بسته بود که اگر کسی از قریش بدون اجازه اولیای خود به پیامبر صلی الله علیه و آله بپیوندد، او را برگرداند و اگر کسی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به قریش بپیوندد او را برنگردانند. ام کلثوم می‌گوید: پس از آن که به مدینه آمدم، برادرم ولید بن عقبه در پی من بدین شهر آمد. پس از ورود من به مدینه خداوند عقدی را که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و مشرکان بود فسخ کرد و این آیه را فرو فرستاد: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ تا آنجا که می‌فرماید: وَلَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنکِحُوهُنَّ إِذَا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ. «۱» ام کلثوم گوید: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به ازدواج زید بن حارثه درآورد و او نخستین مردی بود که با من ازدواج کرد. من گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمو زاده خود را به همسری وابسته خود درمی‌آوری؟ پس خداوند این آیه را نازل کرد: وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَهٍٔ إِذَا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمْ الْخِیَرَهُٔ مِنْ أَمْرِهِمْ. «۲» می‌گوید: بدین سان تسلیم فرمان رسول خدا شدم. پس از چندی زید بن حارثه کشته شد. این بار زبیر بن عوام، ابیّ بن‌خالد را نزد من فرستاد و از من خواستگاری کرد. گفتم: باشد. پس خداوند این آیه را فرو فرستاد: وَلَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَهِٔ النِّسَاءِ أَوْ أَکْنَنتُمْ فِی أَنفُسِکُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ وَلَکِنْ لَاتُوَاعِدُوهُنَّ سِرّاً تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۷ إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَهَٔ النِّکَاحِ حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتَابُ أَجَلَهُ «۱» پس از چندی عده به پایان رساندم و با زبیر ازدواج کردم. او زنان را می‌زد و یک بار که میان من و او اختلافی از آن نوع که میان همسران روی دهد رخ داد مرا زد و در حالی که هفت ماهه آبستن بودم تنهایم گذاشت. گفتم: خداوندا! میان من و او جدایی انداز. خداوند نیز مرا از او جدا ساخت. پس درد زایمان مرا گرفت و زینب دختر زبیر را به دنیا آوردم. زمانی که گذشت وعدّه این جدایی به پایان رساندم و دیگر بار با عبدالرحمان بن عوف همسر شدم و در خانه او ابراهیم، محمد و حمید را که پسران اویند به دنیا آوردم. «۲» ۸۶۳- یزید برای ما نقل کرد و گفت: یزید بن هارون برای ما حدیث کرد و گفت: عمرو بن میمون بن مهران از پدرش برایمان نقل خبر کرد که ام کلثوم دختر عقبه در خانه زبیر بن عوام بود و او را دوست نداشت. از سویی دیگر، زبیر نیز بر زنان سختگیر و خشن بود. از همین روی امّ‌کلثوم از او طلاق می‌خواست اما او نمی‌پذیرفت. روزی در حالی که زبیر خبر نداشت او را درد زایمان فرا گرفت. به شوهر خود که مشغول وضو بود اصرار کرد و وی نیز او را طلاق داد. سپس به نماز رفت و در همان هنگام ام کلثوم فرزند خود را به دنیا آورد. یکی از کسان خاندان زبیر در پی او رفت و گفت: زن زایمان کرده است. اما زبیر گفت: او به من نیرنگ ورزیده است؛ خداوند با او نیرنگ کناد! پس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آنچه را گذشته بود با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تقدیر خداوند درباره او چنین بوده است؛ با او دوباره ازدواج کن». اما زبیر گفت: نه، نه، او هرگز به خانه من باز نمی‌گردد. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۸ ۸۶۴- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه ما را خبر داد که ام کلثوم دختر عقبهٔ بن معیط خواهر مادری عثمان بن عفان بود. او نخستین زن همسر ناکرده قریش بود که به شهر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله هجرت کرد. در آنجا زید بن حارثه با او ازدواج کرد و پس از او زبیر بن عوام و سپس نیز عبدالرحمان بن عوف با او پیمان همسری بستند. پس از آن که عبدالرحمان درگذشت عمرو بن عاص این زن را به همسری گرفت. «۱» ۸۶۵- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب، از عکرمه برایمان نقل کرد که امیمه دختر بشر انصاری از طایفه بنی عمرو بن عوف در خانه دحداح- که آن زمان مشرک بود- به سر

می‌برد. وی از همسر خود در مکه گریخت و با هدف اسلام آوردن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم داشت او را بر گرداند که خداوند این آیه را نازل کرد: فَامْتَحِنُوهُنَّ «۲» او هر گاه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌فرمود: به خداوند سوگند، نا خرسندی از شوهرت تو را به ترک مکه وا نداشته است. به خداوند سوگند شدت سختی و گرفتاری تو را به ترک آن شهر نکشانده است. به خداوند سوگند، جز اسلام و هجرت به سوی خدا و رسول او را نمی‌خواستی و چنین کردی. پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به همسری سهل بن حنیف درآورد. وی از او فرزندی به نام عبداللَّه بن سهل به دنیا آورد. «۳» ۸۶۶- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب، از حنیف بن شریح، از یزید بن ابی‌حبیب حدیث کرد که همسر ابن دحداح، امیمه دختر بشر، از شوی خود که مشرک بود گریخت چون نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، آن حضرت تصمیم داشت او را تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۴۹ برگرداند. اما خداوند این آیه را نازل کرد که فَلا تَرْجِعُوهُنَّ الَی الْکُفّارِ «۱» پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را به همسری سهل بن حنیف درآورد و مهری را که شوهر پیشین آن زن به وی پرداخته بود برای وی فرستاد. «۲» ۸۶۷- ابن حذیفه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان از مجاهد نقل کرد که درباره آیه إِذَا جَاءَکُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ «۳» گفته است: چنین بود که زنی از مشرکان می‌گریخت و به مسلمانان می‌پیوست و مسلمانان هم مهر او را به مشرکان می‌دادند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ «۴» ؛ یعنی اگر به غنیمتی از آنان دست یافتند از آن شماست. «۵» ۸۶۸- ابوایوب هاشمی برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌زناد، از پدرش، از عروه برایمان حدیث کرد که اسما دختر ابوبکر گفته است: در دوران صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله با قریش، مادرم که مشرک بود بر من وارد شد. از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره فتوا خواستم و گفتم: مادرم که از آیین ما روی گردان است بر من وارد شده است؛ آیا پیوند خود با او نگه دارم؟ و به او نیکی کنم. فرمود: «آری، پیوند خود با مادرت نگه دار و با او نیکی کن». «۶» ۸۶۹- ابن عتمه برای ما نقل کرد و گفت: ابن عایشه برای ما حدیث کرد و گفت: حماد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۰ ابن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه، از أسماء دختر ابوبکر نقل کرد که گفته است: مادرم در دوران صلح قریش و در مدت آتش بسی که با پیامبر صلی الله علیه و آله خدا تعیین کرده بودند در حالی که از آیین ما رویگردان بود، نزد من آمد و برای تأمین زندگی خویش کمک خواست. من به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مادرم که مشرک است بر من وارد شده است؛ آیا با او پیوند خویش نگه دارم و احسان کنم؟ فرمود: «آری، با او پیوند نگه دار و احسان کن». «۱» ۸۷۰- عتاب بن زیاد برای ما نقل کرد و گفت: ابن مبارک، از مصعب بن ثابت، از عبداللَّه بن زبیر برای ما حدیث کرد که گفته است: همچنین عامر بن عبداللَّه بن زبیر، از پدرش برایم نقل خبر کرد که گفته است: قُتَیله دختر عبدالعزّی بن عبداسد [بن نصر] از بنی مالک بن حِسْل بر دختر خود اسما دختر ابوبکر- ابوبکر آن زن را در دوران جاهلیت طلاق داده بود- وارد شد و هدایایی شامل روغن و رنجبویه و سدر برایش آورد. اسما از پذیرش این هدیه‌ها یا بردن آنها به خانه خود امتناع ورزید تا این که برای عایشه پیغام فرستاد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره بپرس. عایشه خبر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان نهاد و حضرت او را فرمود که هدیه‌ها را بپذیرد و به خانه خود ببرد. خداوند آیات لَایَنْهَاکُمْ اللَّهُ عَنْ الَّذِینَ لَمْ یُقَاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَلَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ «۲» را تا آخر این دو آیه در این خصوص نازل کرد. «۳» ۸۷۱- حزامی برای ما نقل کرد: و ابن‌وهب برای ما از جریر حدیث کرد که گفته است: یکی از مردمان مکه به نام عثمان بن قاسم برایم نقل کرده و گفته که چون مادرش «۴» از مکه تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۱ به قصد هجرت به مدینه بیرون رفت به مُنْصَرف «۱» در نزدیکی روحاء «۲» که رسید چیزی برای خوردن نیافت و به سختی تشنه نیز شد. در این هنگام از آسمان دلوی و سپس چیزی سفید رنگ پایین آمد و آن زن از آن نوشید. آن زن بعدها می‌گفته است: از هنگامی که آن نوشیدنی را نوشیده‌ام هرگز تشنه نشده‌ام. در تابستان‌های گرم روزه گرفته و در معرض تشنگی قرار گرفته‌ام اما هرگز تشنگی به من نرسیده است. «۳» ۸۷۲- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: مسعودی ما را خبر داد و گفت: عدیّ بن

ثابت، از ابوبرده، از ابوموسی اشعری نقل کرد که گفته است: عمر، اسما دختر ابوبکر را دید و گفت: شما خوب مردمی هستید، جز این که دیگران در هجرت [به مدینه بر شما پیشی گرفتند؛ پس ما از شما برتریم. اسما گفت: شما در جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودید و او جاهلانتان را دانش می‌آموخت و پیادگانتان را بر مرکب سوار می‌کرد. اما ما دین خود را برداشتیم و گریختیم. من اینک به خانه برنمی‌گردم تا آن که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله روم [و آنچه گفتی با او بگویم . پس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من عمر را دیدم و او چنین و چنان گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شما را دو هجرت بوده است: هجرتتان به حبشه و هجرتتان به مدینه». «۴» ۸۷۳- مؤمل بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از ابن اسحاق حدیث کرد که چون عکرمهٔ بن ابی‌جهل به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود: «ای سوار مهاجر، خوش آمدی! ای سوار مهاجر خوش آمدی!» عکرمه گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۲ خداوند سوگند، هر اندازه برای سد راه خدا شدن، موضع اتخاذ کرده‌ام و گام برداشته‌ام و هر اندازه برای مانع شدن از راه خدا خرج کرده‌ام، امروز به همان اندازه [برای جبران در راه خدا قدم برخواهم داشت و به همان اندازه برای خدا خرج خواهم کرد. «۱»

هیأت‌ها

۸۷۴- رجاء بن سلمه برای ما نقل کرد و گفت: پدرم برایم حدیث کرد و گفت: روح‌بن غطیف، از پدرش [غطیف بن ابی‌سفیان حدیث کرد که گفته است: انصار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ثقیف را نفرین کن. فرمود: «خداوندا! ثقیف را هدایت کن» دیگر بار گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنان را نفرین کن. فرمود: «خداوندا! ثقیف را هدایت کن». «۲» باری دیگر درخواست خود را تکرار کردند و حضرت نیز همان دعا را تکرار فرمود. پس از چندی آن طایفه اسلام آوردند و از پایبندترین مسلمانان بودند، حتی پیشوایان و رهبرانی نیز از میان آنان برخاستند. هیأت اعزامی این طایفه به مدینه آمد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. در مسجد برای آنان خیمه‌ای بر پا کردند. [عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اینان «۳» نماز نمی‌خوانند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمر، آنان را واگذار؛ آنها به زودی از این که نماز نمی‌گزارند شرم خواهند کرد». آن روز گذشت و نماز نخواندند. فردای آن روز هم تا ظهر نمازی نخواندند و چون عصر فرا رسید، بی‌وضو نماز کردند. عمر گفت: ای تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۳ رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنها بدون وضو نماز خواندند! فرمود: «آن را واگذار؛ به زودی وضو خواهند ساخت». چون سوّمین روز شد صورت و سر و گردن و دست‌های خود تا شانه شستند و پاها را واگذاشتند. باز هم عمر گفت: آنان چنین و چنان کردند. فرمود: «آنها را واگذار، که به زودی وضو خواهند ساخت». چون پنجمین روز فرا رسید، شکم و پشت خود را نیز شستند. باز عمر به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و آنچه را دیده بود به اطلاع رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنان را به خود واگذار». از آن پس عمر درباره این خاندان و این هیأت هیچ نگفت. تا آن که هدیه‌ای از طائف برای آنها رسید این هدیه شامل عسل، کشمش، انار و مشک‌هایی از آب و مربای زرد آلو و همانند آن بود که به رسول خدا تقدیم کردند. حضرت پرسید: «صدقه است یا هدیه؟» گفتند: هدیه است، ای رسول خدا، پس پیامبر صلی الله علیه و آله مشکی از عسل را گشود و پرسید: این چیست؟ گفتند: عسل خالص است. از آن خورد. پس مشک دیگر را گشود و پرسید: این چیست؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، عسل خالص است. قدری از آن خورد و فرمود: «چه خوشبو و چه خوشمزه است!» سپس آن فرستادگان ثقیف از حضور او برخاستند و رفتند. مردی از بنی لیث گوسفندی پخته و قدری شیر به حضرت هدیه کرد و از او عوض خواست. حضرت او را عطایی داد و فرمود: «آیا راضی شدی؟» گفت: نه. پس به درون رفت و برای او عطایی دیگر آورد و آنگاه پرسید: «راضی شدی؟» گفت: نه.

فرمود: «تو را چه خبر است! مرا به زفتی مکشان، که من نه تنگ چشم آفریده شده‌ام و نه ترسو». اما او باز هم عطا خواست و پیامبر صلی الله علیه و آله برایش مشتی جو، سُلت «۱» و خرما آورد و بدو داد سپس پرسید: «آیا راضی شدی؟» گفت: آری. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « [از این پس جز از قرشی و ثقفی هدیه نمی‌گیرم؛ چه، این دو طایفه‌اند که زود پاداش نمی‌خواهند». «۲» ۸۷۵- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فلیح، از موسی بن عقبه، از ابن شهاب نقل کرده که گفته است: پس از کشته شدن عروهٔ بن مسعود هیأتی شامل افزون بر تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۴ ده تن از بزرگان ثقیف به مدینه روانه شدند. در این هیأت، از جمله کنانهٔ بن عبدیالیل، پیشوای آنان در آن هنگام و نیز عثمان بن ابی‌العاص بن بشر، خردسال‌ترین عضو، حضور داشتند. آنان که دیده بودند مکه گشوده شده و عموم اعراب اسلام آورده‌اند با هدف صلح و حل مشکل خود با پیامبر صلی الله علیه و آله به حضور ایشان در مدینه رسیدند. مغیرهٔ بن شعبه پس از آمدن آنان به مدینه گفت: ای رسول خدا، این خاندان مرا میهمان من کن؛ که من همین تازگی درباره آنان جرمی مرتکب شده‌ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو را از این باز نمی‌دارم که خاندان خود را گرامی بداری. اما باید آنها را در جایی سکونت دهی که قرآن بشنوند». راوی گوید: جرم مغیره آن بود که وی گماشته ثقیف بود و یک بار که آنان از سرزمین مُضَر روانه بودند چون به بساق رسیدند در حالی که خفته بودند، بر آنان حمله برد و آنان را کشت. سپس اموال آنان را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پرسید: آیا از این اموال خمس بدهم؟ فرمود: «ماجرای آن چیست؟» گفت: من گماشته، [خاندانی از] ثقیف بودم و چون خبر تو را شنیدم آنان را کشتم و اینک این هم اموال آنان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما به نیرنگ کاری نمی‌کنیم». پس، از پذیرش خمس آن خودداری ورزید. [به هر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله هیأت ثقیف را در مسجد سکونت داد و در آنجا برایشان خیمه‌ای برپا داشت تا قرآن بشنوند و مردم را به هنگام نماز خواندن ببینند. پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام خطبه خواندن، نام خود را نمی‌آورد. هیأت ثقیف که چنین شنیدند گفتند: به ما فرمان می‌دهد گواهی دهیم که او رسول خداست، اما خود در خطبه‌ای که برای مردم می‌خواند این گواهی را بر زبان نمی‌آورد! چون این سخن به حضرت رسید فرمود: «من خود نخستین کسی هستم که گواهی داده‌ام رسول خدایم». فرستادگان ثقیف هر روز بامداد به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند و عثمان‌بن ابی‌العاص را که خردسال‌ترین آنها بود نزد بارو بنه خود می‌گذاشتند. وقتی هنگام قیلوله باز می‌گشتند و می‌خوابیدند عثمان [این فرصت را غنیمت می‌شمرد و] به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفت و درباره دین از او می‌پرسید و از او می‌خواست برایش قرآن بخواند. عثمان بدین ترتیب چند بار به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید تا هنگامی که از دین آگاهی تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۵ یافت و بدان دانا شد. او هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب بود نزد ابوبکر می‌رفت و این امر را از همراهان خود پنهان می‌داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز از عثمان خوش آمد و به او علاقه‌مند شد. هیأت چند وقتی ماندند و هر روز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفتند و حضرت آنان را به اسلام دعوت می‌فرمود. تا این که سرانجام مسلمان شدند. پس از آن کنانهٔ بن عبدیالیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آیا با ما آتش بس می‌کنی و مهلت می‌دهی که نزد خاندان خود برگردیم؟ فرمود: اگر اسلام را بپذیرید به شما مهلت می‌دهم وگرنه میان من و شما نه صلحی است و نه آتش بسی. گفتند: درباره زنا چه می‌فرمایی؟ ما مردمانی هستیم که فراوان به غربت می‌رویم. فرمود: بر شما حرام است؛ خداوند فرموده است؟ لَاتَقْرَبُوا الزِّنَی إِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیلًا «۱» گفتند: درباره ربا چه می‌فرمایی؟ فرمود: «ربا حرام است». گفتند: همه اموال ما از ربا و سودش است. فرمود: «اصل سرمایه‌تان از آن شماست» که خداوند می‌فرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِیَ مِنْ الرِّبَا إِنْ کُنتُمْ مُؤْمِنِینَ. «۲» مصرف آن نداریم. فرمود: «خداوند آن را حرام فرموده است» می‌فرماید: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ «۳» هیأت ثقیف پس از شنیدن این آیات با همدیگر نزاع کردند و به مخالفت با هم پرداختند. سرانجام سفیان بن عبداللّه به آنان گفت: شما را چه می‌شود! ما بیم آن داریم که اگر با او مخالفت کنیم

سرنوشتی چون سرنوشت مکه داشته باشیم. برخیزید تا نزد او برویم و با خواسته‌اش موافقت کنیم. پس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: هر چه خواستی پذیرفته است. آنگاه پرسیدند: درباره الهه چه می‌فرمایی؟ با آن چه کنیم؟ فرمود: «آن را در هم بشکنید». گفتند: هرگز. اگر تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۶ الهه بداند قصد در هم شکستن آن داری خاندان و کسان ما را نابود می کند. در این هنگام عمر گفت: ای عبدیالیل، وای بر تو! چه سبک خردی! الهه تنها یک سنگ است [و هیچ آن را که بنده اوست از آن که او را نمی‌پرستد باز نمی‌شناسد]. «۱» ابن عبدیالیل گفت: ای پسر خطاب، ما به حضور تو نیامده‌ایم. آنگاه گفتند: ای رسول خدا، تو خود کسی بفرست تا الهه را نابود کند، که ما هرگز نمی‌توانیم آن را نابود کنیم. فرمود: «در آینده کسی نزد شما خواهم فرستاد تا زحمت این کار را از شما بردارد». بدین سان با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان صلح نوشتند. پس کنانهٔ بن عبدیالیل گفت: اجازه ده ما پیش از فرستاده تو به میان خاندان خود رویم و آنگاه تو او را در پی ما بفرست؛ که من خود خاندان خویش را بیشتر می‌شناسم. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را اجازه فرمود. گرامی‌شان بداشت و روانه‌شان کرد. گفتند: ای رسول خدا، کسی از ما را بر ما به امیری گمار. او عثمان بن ابی‌العاص را به دلیل علاقه‌ای که نسبت به اسلام در او دیده بود و از آنجا که او پیش از ترک مدینه چند سوره‌ای از قرآن آموخته بود، بر آنان به امیری گماشت. کنانهٔ بن عبدیالیل در برابر این اقدام گفت: من بیش از همه به کار ثقیف آگاهم. آن صلح و آتش بس را از مردم پنهان بدارید و آنان را از جنگ و ویرانی بترسانید و بدانان خبر دهید که محمد از ما خواسته‌هایی داشته و ما آنها را نپذیرفته‌ایم. او از ما خواسته است لات را در هم شکنیم، ثروت‌هایی را که از ربا داریم واگذاریم و شراب و زنا را حرام بدانیم. هنگامی که کاروان به سرزمین ثقیف نزدیک می‌شد مردم به استقبال آنان بیرون آمدند. چون دیدند شتران را به صف کرده‌اند و آهسته پیش می‌آیند و جامه‌های خویش به سان لشکری اندوهگین و شکست خورده در هم پیچیده‌اند، به همدیگر گفتند: هیأت شما خبر خوشی نیاورده و دستاوردی نداشته است. هیأت به شهر وارد شد و به سراغ لات رفت و در کنار معبد آن فرود آمد. لات در تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۷ خانه‌ای، در حومه طائف بود که پرده‌ای بر آن آویخته بود، آن را می‌پرستیدند و برای آن هدیه‌ها و قربانی‌ها می‌آوردند و قصد داشتند آن پرستشگاه را همانند خانه خدا کنند. هنگامی که هیأت در برابر پرستشگاه لات بار گشود و هر کدام از افراد آن گروه به خانه خود رفتند مردم می گفتند: گویا اینان اساساً تا کنون لات را ندیده و نشناخته‌اند! بازگشتگان از ثقیف کناره گزیدند و مردم از آنان می‌پرسیدند: چه آورده‌اید؟ چه خبر با خود دارید؟ گفتند: نزد مردی درشتخوی رفتیم که هر کار می‌خواهد می کند. او با شمشیر قیام کرده و عرب را در هم کوبیده است و مردم در برابرش تسلیم شده‌اند. وی از ما خواسته‌هایی دشوار طلبیده است: در هم شکستن لات، واگذاشتن ثروت‌هایی که از رباست، مگر اصل سرمایه‌هایمان و حرام دانستن شراب. ثقفیان که شنیدند گفتند: به خداوند سوگند، هرگز این خواسته‌ها را نمی‌پذیریم. افراد آن هیأت هم گفتند: پس بروید و سلاح آماده کنید و مهیای پیکار شوید و دژهای خود را استوار سازید و باز سازی کنید. بدین سان ثقیف دو یا سه روز را در آمادگی گذراند و- به گمان خود- قصد جنگ داشت. اما پس خداوند ترس را به دل‌های آنان افکند و گفتند: به خداوند سوگند، ما را توان رویارویی با او نیست؛ او همه عرب را به زانو درآورده است؛ به نزد او برگردید، خواسته‌های او را بپذیرید و بر همین پیمان صلح ببندید. آن هیأت که دیدند مردم ترسیده‌اند و آرامش و امنیت را بر جنگ و ترس برگزیده‌اند، گفتند: ما پیشتر با او پیمان آتش بس منعقد کرده‌ایم و او آنچه را دوست داشته‌ایم به ما داده و خواسته‌های ما را در پیمان برآورده است. ما او را پرهیزگارترین، وفادارترین، مهربان‌ترین و راستگوترین مردم یافته‌ایم و رفتن ما به حضور او و پیمان صلحی که با او بسته‌ایم برای ما و شما مبارک است؛ به مسأله پایان دهید و فرجام خوشی را که خداوند خواسته است بپذیرید. ثقفیان گفتند: پس چرا تا کنون این ماجرا از ما پنهان داشتید و ما را در اندوه و نگرانی گذاشتید؟ گفتند: می‌خواستیم خداوند غرور شیطانی را از دل‌های شما دور کند. همان دم ثقفیان اسلام آوردند و تسلیم شدند. چند روز گذشت و فرستادگان تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۸ پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خالد بن ولید فرمانده‌شان بود و مغیرهٔ بن شعبه نیز در میان آنان

حضور داشت بر ثقفیان وارد شدنـد. آنان در همان آغاز به سـراغ لات رفتنـد و آن را در هم شکسـتند. این در حالی بود که ترس و انتظار همه ثقیف را در بر گرفته بود، مردان و زنـان و کودکـان همه ترسـان و نگران بودنـد و حتی دوشـیزگان از سـراپرده‌ها بیرون آمدند و وضع را می‌نگریستند. عامه ثقیف گمان می‌بردند لات در هم بشکند، بلکه می‌پنداشتند مقاومت خواهد کرد. اما مغیرهٔ بن شعبه برخـاست و تبری بزرگ برداشت و گفت: به زودی بر ثقیف خواهیـد خندیـد. پس تبر را بر لات فرود آورد. اما خود بر زمین افتـاد و به پیش غلتیـد. مردمان شـهر یکپارچه فریاد برآوردنـد و گفتنـد: خداونـد مغیره را از رحمت خود دور کرده است؛ الهه او را کشـته است. گفتنـد: هر کس بخواهـد نزدیک شود و در ویران کردن لات تلاش کنـد به خداونـد سوگنـد، هیچ کاری از او ساخته نیست. [ظاهراً کسـی پیش نمی‌آمـد.] در اینجا مغیرهٔ بن شـعبه از جا پریـد و گفت: ای جمـاعت ثقیف، رویتـان سیاه بـاد! این تنها آمیخته‌ای از سـنگ و گِل است! به سوی فرجـام خوشـی که خداونـد تقـدیر کرده روی کنیـد و اورا بپرستیـد. سـپس ضـربتی بر در پرستشـگاه نواخت و آن را شـکست آنگاه بر دیوار آن بالا رفت و دیگر مردان نیز همراه او بالا رفتند و سنگ سنگ این بنا را ویران و با زمین هموار کردنـد. از آن سوی کلیددار پرستشـگاه می‌گفت: زمین زیر این بنا خشم خواهد کرد و اینان را در خود فرو خواهد برد. مغیره که این سـخنان شـنید گفت: ای خالـد، بگـذار زمین این بنـا را هم بِکَنَم. پس زمین آن بنـا را نیز کندنـد، خاک آن بیرون بردنـد، زیورهایی که در آن بنا بود برگرفتنـد و جامه‌هایی که آنجا بود برداشـتند. و ثقفیان با دیـدن این منظره مات و مبهوت شدند. در این هنگام پیرزنی از ثقفیان گفت: فرومایگان پیکار را واگذاشـتند و الهه خود را تسلیم کردند! آن هیأت [پس از انجام مأموریت به نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله بازگشت و زیورها و جامه‌هایی که از طائف به غنیمت گرفته بود به حضور آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را همان روز قسـمت کرد و خداوند را بر این که او را یاری داده و دین خود را سـربلند ساخته است سپاس گفت. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۵۹ این داستان ثقیف است «۱» ۸۷۶- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللَّه بن وهب، از عبدالرحمان بن ابی‌زناد، از عروه نقل کرد که وی به ولیـد بن عبـدالملک نامه‌ای نوشت و در آن به وی خبر داد که هیأت ثقیف پس از فتح مکه و حنین و بـازگشت آن حضـرت به مـدینه به حضور ایشان رسـیدند و همان صـلحی را که گـذشت با او منعقـد کردنـد و پیمان نامه نوشـتند. این پیمـان همـان است که امروزه نزد این خانـدان هست و بر پایه آن با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آتش بس کردنـد. ۸۷۷- ابوالولیـد برای مـا نقـل کرد و گفت: ولیـد بن مسـلم از حکم بن هشـام ثقفی برایمـان حـدیث کرد که گفته است: محمـد بن عبدالرحمان بن عزاب برایم نقل خبر کرد که در پیمان‌نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله با ثقیف به هنگام اسلام آوردن آنان آمده بود که آنها نیز طایفه‌ای از مسـلمانان هستند و هر جا خواسـته و دوست داشـته باشند با آنان همراه می‌شوند. راوی گوید: اما آنان با قریش همراه شدنـد و گفتند: ما از تبار آنهاییم و آنها از تبار مایند. ۸۷۸- خالـد بن عبدالعزیز ثقفی برای ما نقل کرد و گفت: معتمر بن سـلیمان برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن عبدالرحمان بن یعلی، از عثمان بن عبداللَّه، از عمویش عمرو بن اوس، از عثمان بن ابی‌العاص نقل کرده است که گفت: در حالی که من خردسال‌ترین آن شـش تن بودم که به عنوان هیأت ثقیف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به آنان گماشت، از آن روی که قرآن خوانده بودم. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، قرآن را خاطرم می‌رود. او دست خود بر سینه‌ام نهاد و گفت: «ای شیطان، از سینه عثمان بیرون شو!». عثمان گفته است: از آن پس هیچ چیز را از آنچه قصد حفظ کردنش داشتم از تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۰ یاد نبردم. «۱» ۸۷۹- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: عبـداللَّه بن عبدالرحمان بن یعلی، از عثمان‌بن عبداللَّه، از عمویش عمرو بن اوس، از پدرش اوس نقل کرد که گفته است: من در آن هیـأت ثقیف بودم که به حضور رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رسـید و حضـرت آنان را در خیمه‌ای در مسجد سکونت داد. راوی گوید: هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نماز عشا نزد ما می‌آمد و با ما ایستاده سخن می‌گفت. او در گفته‌هـای خـود بیش از هر چیز از قریش شـکایت می‌کرد. یـک بـار فرمـود: «در آن دهـه کـه در مکـه بـودیم سـرکوب شـده و ستمدیـده بودیم، امـا چون در این دهه دیگر بیرون آمـدیم میـان مـا و آنـان جنـگ بر پا بود، گاه به زیان ما و گاه به سود ما». راوی

گوید: یک شب پیامبر صلی الله علیه و آله به میان ما نیامد. از او پرسیدیم: چه چیز مانع آمدنت شد؟ فرمود: «یک حزب از قرآن بر من نازل شده بود و خوش نداشتم پیش از این که آن را مرتب کنم از خانه بیرون آیم». «۲» ۸۸۰- عبید بن عقیل برای ما نقل کرد و گفت: از عبداللَّه بن عبدالرحمان بن یعلی شنیدم که از عثمان بن عبداللَّه بن اوس بن حُذَیفه از جدش اوس بن حذیفه نقل می‌کرد که گفته است: ما در هیأت ثقیف [به مدینه آمدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله ما را در خیمه‌ای که میان مصلای او و منزل خانواده‌اش بود ساکن کرد. او هر شب پس از نماز عشا بر این هیأت می‌گذشت و با آنان سخن می‌گفت. راوی گوید: بیشترین سخنی که هر شب به میان می‌آورد گلایه از قریش و رفتاری بود که در مکه با او روا داشته بودند. او می‌فرمود: «در مکه بی‌کس و خوار بودیم و چون به مدینه آمدیم داد خود از آنان ستاندیم؛ میان ما و آنان جنگ بر پا بود و گاه به زیان ما و گاه تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۱ به سود ما پایان می‌پذیرفت». یک شب دیرتر به میان ما آمد و [چون آمد] پرسیدیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، امشب دیرتر از همیشه آمدی! فرمود: «امشب یک حزب از قرآن بر من نازل شده بود و دوست داشتم پیش از بیرون آمدن آن را مرتب کنم. پس چون آن را انسجام بخشیدم به میان شما آمدم». چون صبح روز بعد فرا رسید از اصحاب او پرسیدیم: شما چگونه قرآن را به احزاب قسمت می‌کنید؟ گفتند: قرآن را به هفت حزب می‌کنیم: سه سوره، پنج سوره، هفت سوره، نه سوره، یازده سوره، سیزده سوره، که همه فرد هستند، و آنگاه حزب مفصّلات که با سوره قاف آغاز می‌شود. «۱» ۸۸۱- سهل بن یوسف برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن عبدالرحمان، از عثمان‌بن عبداللَّه برای ما حدیث کرد که گفته است: هنگامی که هیأت ثقیف برای دیدار با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد هم پیمانان قریش بر مغیرهٔ بن شعبه وارد شدند و بنی مالک- از جمله عثمان بن ابی‌العاص- در خیمه‌ای که میان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و مسجد قرار داشت سکونت گزیدند. عثمان بن ابی‌العاص گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله که از نماز عشا باز می‌گشت به نزد ما می‌آمد، بر در خیمه ما می‌ایستاد و در حالی که برخی از ما خفته و برخی بیدار بودیم با ما سخن می‌گفت راوی در ادامه همان مضمون حدیث عبید بن عقیل را روایت کرده است. «۲» ۸۸۲- خلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن عبدالرحمان، از عثمان بن عبداللَّه، از جدش نقل کرد که گفته است: چون بنی مالک به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند برای آنان خیمه‌ای بر پا داشت و آنها را در آن ساکن کرد. او پس از نماز عشا به سراغ ما می‌آمد و با ما سخن می‌گفت. وی به هنگام تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۲ سخن گفتن ایستاده بود و آن اندازه ایستادن به درازا می‌کشید که ناگزیر می‌شد سنگینی خود را روی پاهایش جابه جا کند- راوی در ادامه حدیثی به مضمون حدیث ابوعاصم «۱» نقل کرده است. ۸۸۳- عفان برای ما نقل کرد و گفت: ابوعقیل دورقی، از حسن برایمان حدیث کرد که هیأت ثقیف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و حضرت برای آنان در مسجد خیمه‌ای برپا کرد. گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آنان مردمانی مشرکند. فرمود: «از نجاست این مردم بر زمین چیزی نیست؛ نجاست بر خود آنان است». «۲» ۸۸۴- عفان برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از حمید، از حسن، از عثمان بن ابی‌العاص نقل کرد که گفته است: هیأت ثقیف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و حضرت آنان را در مسجد منزل داد تا دل‌هایشان نرم‌تر شود. آنان بر پیامبر صلی الله علیه و آله شرط کردند که عشر ندهند، به جنگ خواسته نشوند، از آنان رکوع و سجده خواسته نشود و کسی از غیر خاندانشان را بر آنان نگمارند. فرمود: «برای شما این شرط پذیرفته است که عشر ندهید و به جنگ خواسته نشوید و کسی از غیر شما بر شما گماشته نشود». سپس افزود: «اما دینی که در آن رکوع نباشد خیری ندارد». عثمان گفت: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مرا قرآن بیاموز و به پیشوایی قومم بگمار. «۳» ۸۸۵- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد، از کلبی برایمان حدیث کرد که گفته است: هیأت ثقیف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و گفتند: ای محمد، ما برادران، منسوبان و همسایگان توییم. ما در میان مردمان نجد، در پیکار با تو جنگاورترین و در صلح با تو بهترین هستیم. اگر با تو بجنگیم کسانی که پشت سرمایند با تو می‌جنگند و اگر با تو صلح کنیم کسانی که پشت سر مایند صلح

می کنند. برای ما این شرط را بپذیر که عشر ندهیم، به جنگ خواسته نشویم، از ما رکوع خواسته نشود و بتهایمان را نیز به دست تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۳ خود نشکنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این شرط برایتان پذیرفته است که عشر ندهید، در جنگ به کمک خواسته نشوید، بتهایتان را به دست خود نشکنید. اما دینی که در آن رکوع نباشد خیری هم نیست». گفتند: اجازه ده یک سال دیگر نیز از الهه لات بهره‌مند باشیم. اگر هم از سرزنش عرب بیم داشتی بگو: خداوند مرا چنین فرمان داده است. عمر در این هنگام گفت: به خداوند سوگند، نه، حتماً نه! شما دل رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوزاندید، خداوند جگرهایتان بسوزاند! نه به خداوند سوگند راهی نیست جز این که به همه آن آیین که عرب بدان درآمده است درآیید. خداوند در این مناسبت این آیه را فرو فرستاد: وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ. «۱» ۸۸۶- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: فلیح بن سلیمان برای ما حدیث کرد و گفت: سعید بن جبیر، از ابوهریره برایم نقل خبر کرد که گفته است: هنگامی که هیأت ثقیف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بودند آن حضرت نماز عشا را به تأخیر افکند تا آن که پاسی از شب گذشت. در این هنگام عمر آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، کودکان خفته‌اند، زنان شام خورده‌اند و شب گذشته است! فرمود: «ای مردم، خدا را سپاس گویید! کسی جز شما را سراغ ندارم که این نماز را انتظار کشد. اگر بر امتم دشوار نبود این نماز را تا نصف شب به تأخیر می‌انداختم». «۲» ۸۸۷- ابومطرف بن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: ابوبکر بن عیاش، از یحیی‌بن هانی نقل کرد که گفت: ابوعلقمه، از عبدالملک بن محمد بن بشیر، از عبدالرحمان‌بن علقمه ثقفی برایم نقل کرد که هیأت ثقیف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و برای او هدیه‌ای آوردند. پرسید: «صدقه است یا هدیه؟ هدیه را برای خشنودی پیامبر صلی الله علیه و آله و برآوردن حاجت خود دهند و صدقه را برای خشنودی خداوند و آن پاداشی که نزد تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۴ ااوست». گفتند: هدیه است. پس آن را پذیرفت و از آن هنگام در همان جا که نشسته بود به سخن گفتن با آنان پرداخت تا آن که نماز ظهر را [به تأخیر افکند و] همراه با نماز عصر خواند. «۱» ۸۸۸- عمر بن عثمان بن عاصم واسطی، برادر زاده علی بن عاصم برای ما نقل کرد و گفت: ابوبکر بن عیاش، از یحیی بن هانی و عروه نقل کرد که گفت:- همچنین ابوحذیفه، از عبدالملک بن محمد، از عبدالرحمان بن علقمه همانند آن حدیث پیشین را نقل کرده با این تفاوت که در این روایت گفته است: سپس او را به پرسش و پاسخ مشغول کردند تا آن که نماز ظهر را تنها توانست [در وقت نماز عصر و] همراه با نماز عصر بخواند. «۲» ۸۸۹- احمد بن عبداللّه بن یونس برای ما نقل کرد و گفت: زهیر برای ما حدیث کرد و گفت: ابوخالد یزید بن اسدی برایمان حدیث آورد و گفت: عون بن ابی‌جحیفه سوائی، از عبدالرحمان بن علقمه ثقفی، از عبدالرحمان بن ابی‌عقیل برایمان نقل کرد که گفته است: من در هیأت ثقیف حضور داشتم که به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و بر در سرای او بار گشودیم. این در حالی بود که نزد ما کسی منفورتر از آن که بر در سرایش بار گشوده بودیم نبود. اما از مدینه بیرون نرفتیم مگر آن هنگام که نزد ما کسی محبوب‌تر از همان مرد که بر در سرایش بار گشوده بودیم وجود نداشت. یکی از ما به او گفت: ای رسول خدا، چرا از خداوند سلطنتی به سان ملک سلیمان نخواسته‌ای؟ خندید و سپس فرمود: «شاید این که اکنون با او سخن می‌گویید بهتر از ملک سلیمان داشته باشد. خداوند هیچ پیامبری برنیانگیخت مگر آن که به او یک دعای مستجاب وعده داد؛ برخی از پیامبران با این دعا دنیا را از خدا خواستند و گرفتند؛ برخی با این دعا قوم خود را به گاه نافرمانی، نفرین به هلاکت کردند و آن نیز تباه و هلاک شدند؛ اما خداوند مرا دعایی مستجاب وعده داده اما من آن را نزد خود اندوخته‌ام تا با آن امت تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۵ خویش را در روز قیامت شفاعت کنم». «۱» ۸۹۰- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: عاصم بن عبداللّه بن تمیم، از پدرش، از عروه بن محمد، از پدرش، از جدش نقل کرد که وی خود در جمع هیأت ثقیف به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است. [او گفته:] چون این هیأت بر او وارد شدند در گفت و گوهای خود حاجت‌های خویش از او خواستند [و او آنها را برآورد] و به آنان فرمود: آیا کسی دیگر نیز به همراهتان آمده است؟ گفتند: آری، جوانی همراه ماست که او را در کنار

زاد و توشه خود گذاشته‌ایم. فرمود: «در پی او بفرستید». گوید: چون به حضور او رسیدم در حالی که دیگر افراد هیأت نیز آنجا بودند از من استقبال کرد و فرمود: «دستی که می‌دهد برتر است و دستی که می‌طلبد فروتر؛ پس اگر بی‌نیازی می‌خواهی از مردمان مطلب، البته مال خدا طلبیدنی است و دادنی». «۲» ۸۹۱- عمرو بن قسط برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: جابر برای ما نقل حدیث کرد و گفت: عروهٔ بن محمد، از پدرش، از جدش، از عطیه‌سعدی نقل‌کرد که‌گفته‌است: در جمع‌شماری از بنی‌سعد ودر حالی‌که خردسال‌ترین آنان بودم به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شدیم. همراهان مرا در کنار بار و بنه خود گذاشتند و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و خواسته‌های خویش طلبیدند و گرفتند. آن حضرت پرسید: آیا کسی دیگر هم از شما مانده است؟ گفتند: آری، نوجوانی است که او را در کنار بار و بنه خود گذاشته‌ایم. به آنان امر کرد مرا نیز به حضور خواهند. [در پی من فرستادند] و گفتند: دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاسخ ده. نزد او رفتم. فرمود: «آنچه خداوند به تو می‌دهد از مردم مطلب، که دست دهنده برتر است و دست گیرنده فروتر. اما مال خداوند طلبیدنی است و دادنی». او سپس گفت که آن حضرت به لهجه ما با من سخن گفت. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۶ ۸۹۲- ضرار بن صرد برای ما نقل کرد و گفت: سعید بن عبدالجبار زبیری، از منصور بن رجاء، از اسماعیل بن عبیداللّٰه بن ابی‌مهاجر، از عطیهٔ بن عمرو سعدی، از پدرش نقل کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «از مردم چیزی مخواه. اما مال خدا طلبیدنی و دادنی است». همو گوید: آن حضرت به لهجه خاندانم [یعنی بنی سعد] با من سخن گفت. «۱» ۸۹۳- از ابومصعب برایمان نقل شده است که گفت: عبدالحمید بن حبیب، از اوزاعی برایمان حدیث کرد که گفته است: هیأت ثقیف در حالی که موی سر و ریش و سبیل و نیز ناخن‌های خود را بلند کرده بودند به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. حضرت از آنان خواست نزد وی بمانند و قرآن فرا بگیرند. آنان نزدیک به یک سال [در مدینه ماندند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، یک بار که به دیدنشان آمده بود وضع آنان را جویا شد و دید یکی از آنان با دانستن سوره بقره و سوره‌ای دیگر بر دیگران برتری یافته است. همو را به امیری آنان گماشت و به او فرمود: «تو خردسال‌ترین این جمعی، اما تو را از آن روی که به دانستن قرآن برتری داری به امیری آنان می‌گمارم؛ هرگاه نماز آنان را اقامت کردی، به فراخور خردسال‌ترینشان نماز بخوان، که در میان آنان ضعیف، برده و کسی که کاری دارد هست. هرگاه نیز به گردآوری زکات رفتی، گوسفندهایی که بره‌ای در شکم و بره‌ای در پی دارند، گوسفندهای دست پرورده، و نیز آنچه را مالکان برای خود نگه داشته‌اند مگیر، که صاحبان چنین گوسفندهایی به آنها سزاوارترند. از آنها گوسفندهای دو- سه سال بگیر که میانه است.» «۲» ۸۹۴- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: ابن جریج برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل ابن کثیر، از عاصم بن لقیط بن صبرهٔ، نقل خبر کرد که عاصم، از پدرش، فرستاده بنی تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۷ منتفق نقل می‌کرده که گفته است: من به همراه دوستی روانه دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله شدیم و او را نیافتیم. پس عایشه برای ما قدری آرد روغن زده پخته (عصیده) آورد و خوردیم. در همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله که اندکی خوراکی همراه داشت وارد شد. پرسید: آیا چیزی خورده‌اید؟ گفتیم: آری، عایشه برای ما عصیده آورده است. راوی گوید: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، نماز چگونه است؟ فرمود: «هرگاه وضو گرفتی شستن انگشت‌ها را پر و کامل انجام ده و هرگاه استنشاق کردی چنانچه روزه نبودی آن را کامل به انجام رسان». دوست من گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، همسری دارم- و آنگاه از بد رفتاری‌ها و بد زبانی‌های او گفت. فرمود: «او را طلاق ده». گفت: مدتی است با من زندگی می‌کند و فرزند دارد. فرمود: «به او بگو- یا به او دستور بده- [که آن رفتار بد را واگذارد]؛ که اگر در او خیری باشد خواهد پذیرفت. اما او را بدان سان که کنیز خویش را می‌زنی نزن». راوی گوید: در همین حال چوپان گوسفندی را به درون آغل هل داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید: آیا چیزی به دنیا آورده است؟ گفت: آری. [پرسید: چه؟ گفت:] برّه‌ای. فرمود: «گوسفندی برایمان ذبح کن». راوی گوید: سپس به سوی ما نگریست و فرمود: مپندار- نگفت: مپندارید- ما این گوسفند را برای تو کشتیم! ما صد گوسفند داریم و

نمی‌خواهیم شمارشان از این بیشتر شود. از همین روی، هرگه بره‌ای تازه به دنیا می‌آید [به چوپان می‌گوییم گوسفندی ذبح کند. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۸ عثمان بن عمر، از ابن جریج حدیثی به همین مضمون نقل کرده، با این تفاوت که گفته است: عایشه برای ما عصیده و خرما آورد. «۱» ۸۹۵- ایوب بن محمد رقی برای ما نقل کرد و گفت: یعلی بن اشدق [بن جراد بن معاویهٔ بن فرج بن خفاجهٔ بن عمرو بن عقیل برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللّه بن جراد بن معاویهٔ بن ابی‌فرج بن خفاجهٔ [نقل کرد که میهمان مبارکی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و حضرت برایش دعا کرد عامر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خواست و به اسلام دعوت کرد. اما او سر باز زد. [پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خراج وادی القری را به تو می‌دهم. باز هم نپذیرفت. فرمود: زمام سواران را به تو می‌سپاریم تا در دست تو باشد. گفت: نه. فرمود: پس چه می‌خواهی؟ گفت: اسلام خود را به من بنمایانید تا ببینم چیست. پس مسلمانان برخاستند و نماز خواندند. او چون دید گفت: این همان چیزی است که مرا بدان دعوت می‌کنید؟ به لات و عزّی سوگند، از این پس آرام نمی‌گیرم و به هیچ زن دلربای بنی عامر نمی‌نگرم [تا شما را درهم کوبم . آنگاه بر اسب خود نشست و بیرون رفت و گفت: به خداوند سوگند این شهر را به زیر سم اسبان چابک می‌گیرم و از سواران سرخپوش می‌آکنم. ... فرمود: دروغ می‌گویی. پس [خطاب به مسلمانان فرمود: «وضو سازید و چون دعا کردم آمین بگویید». عبداللّه بن جراد مدعی است پیامبر صلی الله علیه و آله چنین دعا کرد: «خداوندا! عامر بن طفیل را به خود مشغول بدار و مرگ را به او بنمایان». مردم نیز بر این دعا آمین گفتند. آنگاه تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۶۹ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم، به زودی آن سوار مبارکی که دوست دارید به سوی شما خواهد آمد». حضرت در این هنگام به سمت سرزمین بنی عامر بن صبرهٔ بن انیس بن لقیط بن [عامر] بن منتفق بن عامر بن عقیل اشاره کرد. چندی نگذشت که آن سوار آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشایند افتاد و حضرت از او پرسید: خاندانت چه می‌کنند؟ گفت: خاندانم بر همان آیینند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست دارد. اکنون من خبر استقبال آن مردم از تو و علاقمندی آنان به تو را برایت آورده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خاندان خویش را هر چه سریع‌تر بیاور». همچنین دستی بر پیشانی وی کشید و با او دست داد و فرمود: «این همان میهمان مبارک است». چون آن خاندان به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند فرمود: «خداوند برای بنی عامر جز خیر و سعادت نخواسته است». پس یزید بن مالک بن خفاجه امیری این مردم را به ضحاک بن سفیان بکری که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانروایی سلیم و عامر را بدو سپرده بود واگذاشت و کلاه خود، زره، اسب و شمشیر خود را که از حارثه کندی [پس از قتلش تصاحب کرده بود به وی داد. مزاحم بن حارث بن عقال خویلدی در این باره گفته است: أحارثهٔ الکندی ذا التاج انّنا مَتی ما نواقع حارهٔ القوم نقتل ونُنْعِم ویُنْعِم عَلَینا وانْ نَعِشْ بدأْنا وابداً من یظالم یفصل ونَغْصِبُ ولا نُغْصَبُ وتأسر رماحنا کرام الأساری بین نعم ومحول «۱» حارثه نیز در این باره گوید: یریک شراها یا طفیل بن مالک دلاص الحدید عن اشَمّ طویل تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۰ وهُمْ سَلبوا ذات الأذنهٔ عنوهٔ وهم ترکوا بالشّعب ألف قتیل «۱» ۸۹۶- عفان برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن دینار برای ما حدیث کرد و گفت: یونس، از عکرمه حدیث آورد که گفته است: عامر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و خلافت و جانشینی آن حضرت را خواستار شد و مرباع «۲» و نیز چیزهایی دیگر از او خواست. در پاسخ، یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی گفت: محکم بایست که نیزه‌ها تو را از جا نکند. به خداوند سوگند، اگر پاره کتانی از کتان‌های مدینه از او می‌خواستی به تو نمی‌داد. عامر که چنین شنید خشمگین شد و پشت کرد و گفت: به خداوند سوگند، این شهر را به زیر سم اسبان و قدم‌های جنگاوران درمی‌آورم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۱ پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او از خداوند چنین خواست: «خداوندا! اگر عامر را هدایت نکنی شرّش را از سرم کوتاه کن». پس طاعون شتری او را گرفت و بانگ می‌زد که ای خاندان عامر، طاعونی به سان طاعون شتر است! این طاعون دشمن خدا را کشت. «۱» ۸۹۷- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: از لیث بن سعد شنیدم که می‌گفت: ارْبد بن ربیعه «۲» و عامر بن طفیل به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. یکی از

آنها به دیگری گفت: من او را به گفت و گو مشغول می‌کنم تا تو او را بکشی. او در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و چون مدتی دراز با او سخن گفت وی را ترک کرد. [چون از دوست خود در این باره که چرا کاری نکرده است پرسید] دوست وی گفت: او را به گونه‌ای دیگر دیدم: پاهای او در زمین و سرش در آسمان بود و اگر به او نزدیک می‌شدم مرا می‌کشت. اربد بعدها گرفتار صاعقه شد. خداوند درباره این ماجرا این آیه را نازل کرده است: لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ. «۳» درباره عامر نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله از خداوند چنین خواست که «خداوندا! تو خود شرّ او را کم کن». پس او را طاعون شتری گرفت و کشت. «۴» ۸۹۸- محمد بن حسن بن زیاد برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن نمر، از برادر زاده زهری، از زهری حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین دعا کرد: «خداوندا! بنی عامر را تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۲ هدایت کن و مسلمانان را از شرّ عامر بن طفیل رهایی ده». «۱» ۸۹۹- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب، از لیث بن سعد برای ما حدیث کرد که گفته است: عامر [پس از مبتلا شدن می‌گفت: طاعونی به سان طاعون شتر در خانهٔ زنی از سلول. «۲» ۹۰۰- ابوعاصم برای ما نقل کرد و گفت: مردی از بنی تمیم برایم نقل خبر کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «عامر به رتبه‌ای رسیده که برایش هیچ خسارتی نیست که از خاندان عُيَيْنة بن حصن، یا زراره نباشد». راوی گوید: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از این دو خاندان والاتر سراغ داشت در این سخن از آنها نام می‌برد. «۳» ۹۰۱- عفان برای ما نقل کرد و گفت: مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف بن عبداللّه، از پدرش نقل کرد که وی در جمع هیأت بنی عامر به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است. او گفته: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتیم و بر او سلام کردیم و سپس گفتیم: تو فرزند مایی. مهترِ مایی، گشاده دست‌ترین مایی و تو آن گرامی مرد بلند مرتبه‌ای. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم، آنچه سخن خودتان است بگویید و مباد شیطان‌ها شما را مسخره کنند- راوی گوید: احتمالًا غیلان گفته: مباد شیطان‌ها شما را ریشخند کنند» «۴» ۹۰۲- محمد بن حمید برای ما نقل کرد و گفت: سلمهٔ بن فضل برای ما حدیث کرد و تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۳ گفت: محمد بن اسحاق برای من نقل کرد و گفت: سلمهٔ بن کهیل و محمد بن ولید بن نویفع، از کریب، وابسته ابن‌عباس [، از ابن عباس «۱» نقل کرد که گفته است: بنی سعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند. او شتر خود را بر در مسجد نشاند و زانوهایش را بست. سپس در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان اصحاب خود نشسته بود به مسجد درآمد. ضمام که مردی چابک و زیرک بود در کنار [جمعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله [در آن بود] ایستاد و پرسید: کدامیک از شما فرزند عبدالمطلب است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من فرزند عبدالمطلب‌ام» گفت: محمد؟ فرمود: «آری». گفت: ای پسر عبدالمطّلب، من از تو پرسش دارم و پرسشهایم فراوان است؛ مباد از من دلگیر شوی. فرمود: «دلگیر نمی‌شوم؛ آنچه می‌خواهی بپرس». گفت: تو را به اللّه، خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می‌دهم، آیا خداوند تو را برانگیخته است؟ فرمود: «خدا گواه است که آری». گفت: تو را به اللّه خدای تو و خدای پیشینیان و خدای هر کس که از این پس آید، سوگند می‌دهم، آیا خداوند به تو فرموده است که تنها او را بپرستیم و بی‌انباز بدانیم و این همتایانی را که پدرانمان از این پیش می‌پرستیدند واگذاریم؟ فرمود: «خداوند گواه است که آری». گفت: تو را به خدایت و خدای هر که پیش از تو بوده است و خدای هر که پس از تو خواهد بود سوگند می‌دهم، آیا خداوند به تو فرموده است که این نمازهای پنجگانه را بخوانیم؟ فرمود: «خداوند گواه است که آری». راوی گوید: ضمام همچنان فرائض اسلام، زکات، حج، روزه و همه احکام را یک به یک نام برد و پیامبر صلی الله علیه و آله را بر هر یک از آنها سوگند داد و چون همه را به پایان برد و گفت: اینک گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. همه این واجب‌ها را انجام خواهم داد و آنچه مرا از آن نهی فرمودی وا خواهم گذاشت و بر آنچه گفتی نه خواهم افزود و نه از آن خواهم کاست. وی سپس به نزد شتر خود برگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این مرد گیسو اگر راست گفته باشد به بهشت خواهد رفت». تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۴

راوی گوید: وی نزد شتر خود رفت، زانوی آن را باز کرد و به نزد خاندان و طایفه خود برگشت. آنان بر گرد او جمع شدند و نخستین سخنی که برای آنان بر زبان آورد این بود که گفت! نفرین بر لات و عزّی! گفتند: ای ضِمام، از برص و دیوانگی بترس و از جذام پروا کن. گفت: وای بر شما. این دو [بت نه زیانی می‌رسانند و نه سودی. خداوند، پیامبری فرستاده و بر او کتابی نازل کرده و او شما را از وصفی که در آن بوده‌اید نجات داده است. من گواهی می‌دهم که خدایی جز اللَّه نیست. یگانه و بی‌انباز است و محمد بنده و فرستاده اوست. اکنون من از نزد او آمده‌ام و هر چه را بدان امر فرموده و یا از آن نهی کرده با خود آورده‌ام. [راوی گوید:] از آن روز به بعد در خاندان او هیچ مرد و زنی که اسلام نیاورده باشد نماند. راوی گوید: عبداللَّه بن عباس می‌گفته است: نشنیده‌ایم فرستاده هیچ قومی برتر از ضِمام بن ثعلبه باشد. «۱» ۹۰۳- مؤمل بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: نافع، از ابن ابی‌ملیکه برایمان حدیث کرد که گفته است: ابن زبیر برایم نقل خبر کرد و گفت: اقرع بن حابس به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. ابوبکر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را به امیری خاندانش بگمار. عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مباد او را بگماری. بدین سان عمر و ابوبکر با هم به بگو مگو پرداختند و صدایشان بر سر همدیگر بلند شد. ابوبکر به عمر گفت: تو فقط خواستی با من مخالفت کنی. عمر گفت: من قصد مخالفت با تو نداشتم. پس از این [نزاع در حضور پیامبر] بود که آیه نازل شد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ. «۲» راوی گوید: از آن پس هر گاه عمر در جایی سخن می‌گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۵ صدایش را می‌شنید صدای خود را بسیار پایین می‌آورد. راوی گوید: او آن روز را یادآور می‌شد. «۱» ۹۰۴- قیس بن عاصم برای ما نقل کرد که وی خود در جمع هیأتی از بنی سعد به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله از او خواست چیزی بنویسد. در آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله چیزهایی به او داد. چون هنگام نماز فرا رسید گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمد فرستاده خداست. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای او قدری سدر و آب خواست و وی غسل کرد. نماز بر پا شد و او پس از آن میان ابوبکر و عمر قرار گرفت و میان آنها ایستاد. چون نماز را به پایان برد گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمد فرستاده اوست. راوی گوید: نه کسی درباره آنها [چیزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او داده بود] از او پرسید و نه خود وی آنها را معرفی کرد. «۲» ۹۰۵- محمد بن عباد بن عباد مهلبی برای ما نقل کرد و گفت: پدرم برایم از محمدبن زبیر نقل کرد که گفته است: عمرو بن اهْتم «۳»، زِبْرِقان بن بدر «۴» و قیس بن عاصم به حضور تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۶ رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابن اهْتم درباره زِبْرِقان پرسید: در میان شما چگونه موقعیتی دارد؟ آن حضرت از قیس درباره زبرقان نپرسید، بدان دلیل که می‌دانست مشکلی میان آن دو وجود دارد. ابن اهتم در پاسخ گفت: او در میان خاندان خود فرمانروا، سخنور و مدافع کسان خویش است. زبرقان گفت: او هر چه خواست گفت، در حالی که می‌داند از آنچه او گفت برترم. عمرو رو به او کرد و گفت: تو را اما، از مروت بهره‌ای اندک است، تنگ چشمی و پدرانی بی‌خرد و دایی‌هایی پست داری. سپس رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، در هر دو وصف که از او گفتم راست گفتم؛ یک بار که مرا خشنود بداشت درباره‌اش بهترین چیزی که می‌دانستم گفتم و یک بار که مرا ناخرسند ساخت درباره‌اش بدترین چیزی که می‌توانستم گفتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «براستی که پاره‌ای سخن‌ها سحر است» «۱» زبرقان را به دلیل زیبایی‌اش ماه نجد می‌نامیدند و از کسانی بود که به واسطه زیبارویی با عمامه به مکه درمی‌آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به گردآوری زکات خاندانش بنی عوف گماشت. وی حتی در دوران ردّه این زکات را به ابوبکر پرداخت و به همین دلیل ابوبکر نیز که پایداری او را بر اسلام دیده بود و می‌دید در هنگامی که برخی طایفه‌ها از دین برگشته‌اند همچنان برای ابوبکر زکات خاندان خود را می‌آورد، وی را در همین سمت باقی گذارد و عمر بن خطاب نیز چنین کرد. مردی از نمر بن قاسط در ستایش زبرقان چنین گفته است- و البته برخی هم گفته‌اند این شعر از حطیئه است-: تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۷ تَقولُ خَليلتى لما التقينا

ستدرکنا بنو القوم الهجان سیدرکنا بنو القمر بن بدر سراج اللیل للشمس الحصان فقلت ادعی و ادعو انّ انْدی لصوت انْ ینادی داعیان فمن یک سائلًا عنّی فانّی انَا النّمری جار الزِبْرِقان «۱» زبرقان یک بار که زکات خاندان خود را نزد عمر برده بود با حطیئه برخورد کرد که با زنان و فرزندان خود برای فرار از خشکسالی و قحطی و در پی آسایش زندگی روانه عراق بود. زِبْرِقان از او خواست [به جای عراق به میان خاندان و کسان او برود. وی همچنین فرمانی به او داد که به موجب آن میهمان طایفه او باشد و بدیشان بپیوندد. حطیئه نیز چنین کرد. اما بعدها او را این گونه هجو گفت: دع المکارم لاترحل لبغیتها واقعد فانّک انتَ الطّاعِمُ الکاسی «۲» زبرقان از او نزد عمر شکایت برد. عمر درباره این ادعا که سخن حطیئه هجو است، از حسان بن ثابت پرسید و او این گونه داوری کرد که این هجو و تحقیر است. از این رو عمر او را در زیرزمینی زندانی کرد، تا هنگامی که عبدالرحمان بن عوف و زبیر شفاعتش کردند و او را پس از ستاندن این تعهد که دیگر کسی را هجو نگوید و پس از تهدید به کیفر در صورت تکرار این عمل، آزاد کرد. این داستان مشهور و از این طولانی‌تر است. زبرقان [در ستایش خاندان خود] شعری دارد که این ابیات از آن است: نحن الملوک فلاحیّ یقاربنا فینا العُلاء و فینا تُنْصَبُ البیَع تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۸ ونحن نطعمهم فی القحط ما اکَلوا من العبیط اذا لم یُؤنَسِ الفَزَعُ وننحر الکوم عَبْطاً فی ارومَتنا للنازلین اذا ما انْزِلُوا شَبِعُوا تلک المکارم حزناها مقارعهْ اذا الکرام عَلی أمثالها اقترعوا «۱» محمد بن اسحاق گفته است: زمانی که هیأت‌های عرب به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند، گروهی بزرگ از فرستادگان و بزرگان بنی تمیم، از جمله عطارد بن حاجب بن زرارهٔ بن عوس قیمی، اقرع بن حابس، زبرقان بن بدر تمیمی از طایفه بنی سعد، عمرو بن اهتم، حتحات «۲» بن یزید، نعیم بن یزید، قیس بن حارث و قیس بن عاصم، هر دو از طایفه بنی سعد، به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۷۹ ابن اسحاق گوید: عُیَیْنهٔ بن حصن بن حذیفهٔ بن بدر فزازی نیز در این گروه بود. او و اقرع بن حابس از کسانی اند که در فتح مکه، غزوه حنین و نیز غزوه طائف در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشتند. این هیأت چون به مسجد آمدند از پشت دیوار حجره‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت را فریاد زدند: ای محمد، بیرون آی! این فریاد رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزرد. اما به نزد آنان آمد. گفتند: ای محمد، نزد تو آمده‌ایم تا از افتخارهای خود و برتری‌هایی که داریم بگوییم. شاعر و سخنور ما را بدین کار اجازه ده. فرمود: «سخنورتان را اجازه دادم؛ بگوید». پس عطارد بن حاجب برخاست و گفت: سپاس خدایی را که بر ما منت و لطف دارد و او سزاوار همین است، خدایی که ما را فرمانروایان مردم ساخت و ثروت‌هایی گران به ما داد تا با آن نیکوکاری کنیم، و همو ما را سرافرازان مشرق زمین و پر شمارترین توانگرترین آنان قرار داد. در میان مردم چه کسی همتای ماست؟ مگر نه آن که ما سران و مهتران مردم و صاحبان برتری و فضلیم؟ هر کس مدعی افتخارهایی به سان ماست آنها را برشمارد و بگوید. ما اگر می‌خواستیم بیش از این نیز می‌گفتیم. اما از پر گفتن درباره آنچه خداوند به ما داده است پروا داریم. ما به این برتری‌ها ناموریم و آنچه هم گفتم تنها بدان هدف بود که [اگر راست می‌گویید] همانند آن را درباره خاندان خویش برشمرید و اگر وصفی بهتر از ما دارید باز گویید. وی پس از این سخنان نشست. پس پیامبر صلی الله علیه و آله به ثابت بن قیس بن شماس از طایفه بنی‌حارث بن خزرج فرمود: «برخیز و خطبه این مرد را پاسخ ده». ثابت برخاست و چنین سخن گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست، یگانه و بی‌انباز است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست– و در روایتی دیگر است که به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد و گفت: و سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت. تو و دوستت در این مجلس سخنان خواهید شنید که هرگز به گوشتان نرسیده است. ثابت سپس به سخنان خود ادامه داد، عظمت، قدرت و سلطنت خداوند را آن‌سان که او سزاوار آن است یادآور شد و با یاد او اندرز داد و سخن خویش را پی گرفت، تا تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۰ جایی که به بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخته است، اگر تو و دوستت و خاندانتان به آیین خداوند که پیامبرش را بدان گرامی داشته و ما را بدان راه نموده است درنیایید سرزمینتان را به زیر سم اسبان و گام‌های سواران خواهیم گرفت و خدا و رسول و دین او پیروز

خواهند شد. آنگاه مردان کشته خواهند شد، زنان و کودکان به اسیری گرفته خواهند شد و دارایی‌هایتان ستانده خواهد شد و غنیمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش خواهد بود. اقرع گفت: ای ثابت، تو چنین می گویی؟ گفت: آری، به خدایی که محمد را به حق برانگیخت چنین عقیده دارم. سپس سکوت کرد. آنگاه گفتند: ای محمد، شاعرمان را اجازه ده تا شعر خود بگوید. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه فرمود و زبرقان بن بدر برخاست و شعر خود را خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به حسان فرمود: شعر خود در پاسخ آن بخوان. او هم شعر خود را خواند و سکوت کرد. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله به اقرع و عُیَیْنه فرمود: «آنچه گفتید شنیدیم و آنچه گفتیم شنیدید. اینک بیرون بروید». آنها بیرون رفتند و چون با هم خلوت کردند دست یکدیگر گرفتند؛ اقرع به عیینه گفت: شنیدی چه می گفتند؟ سخن او به پایان نرسیده بود که گمان کردم سقف این خانه‌ها بر سرمان خراب خواهد شد، عیینه نیز به اقرع گفت: تو واقعاً چنین یافتی؟ به خداوند سوگند آنگاه که شاعرشان زبان به شعر گشود پیش از آن که خاموش شود و شعر خود به پایان ببرد، این خانه چنان برایم تیره و تار شد که حتی تو را نتوانستم ببینم. اقرع گفت: این مرد را خبری هست! پس از چندی این دو به اسلام گرویدند و در شمار «مولّفهٔ قُلُوبهم» درآمدند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به اقرع صد شتر و به عیینه نیز صد شتر داد. عباس بن مرداس درباره آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به این دو داده است گفت: فاصبح نهبی ونهب العبید سد عیینهٔ والا قرع وقد کنت فی القوم ذا تدرا فلم اعط شیئاً ولم امنع وماکان بدر و لا حابس یفوقان مرداس فی المجمع تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۱ وما کنت دون امری منهما ومن تصنع الیوم لایرفع «۱» راوی گوید: عبید [که دراین شعراز آن‌نام برده شده اسب عباس بن مرداس است. «۲» ۹۰۶- علی بن حبد برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن یزید واسطی، از زیاد جصاص، از حسن نقل کرد که گفت: قیس بن عاصم منقری برایم حدیث کرد و گفت: به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم. چون مرا دید شنیدم که [به دیگران می گوید: این مهتر بادیه نشینان است. قیس گوید: چون بر او وارد شدم به گفت و گو پرداختم. از آن جمله گفتم: ای پیامبر خدا، مالی که برایم وبال نداشته باشد، از آن میهمانی که بر من درآید و یا از آن زن و فرزند پر تعداد باشد. فرمود: «مال ستوده، چهل [شتر] است. بیشتر از آن شصت تا [پذیرفته است. اما وای بر آنها که صد صد دارند، مگر این که هم در سال‌های سختی و هم در سال‌های رونق و خرمی از آنها به دیگران عطا دهند، به مردمان اجازه دهند بر آنها سوار شوند و چاق‌هایشان را بکشند و هم به تهیدستی که مسألت می کند و هم به ناتوانی که از مسألت پرهیز دارد اطعام کنند». قیس گوید: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این خوی چه ستوده و زیباست! ای پیامبر صلی الله علیه و آله خدا، در آن وادی که زندگی می کنم از فراوانی شترانم کسی نمی‌تواند بدان درآید. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: با مِنْحه «۳» چه می کنید؟ او گفت: هر سال صد شتر به منحه می‌دهم. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۲ پرسید: مطروقه «۱» را چه می کنید؟ گفت: شتران در بیابان رها می‌شوند و مردم نیز به میان شتران می‌روند و هر کس گردن شتری می گیرد و آن را با خود می‌برد. پرسید: در سوار شدن بر شتران چه می کنید؟ گفت: بر شتر خردسال و بر شتری پیر که عمر خود را پشت سر نهاده است سوار نمی‌شوم و آن را به سواری نمی‌دهم. پرسید: آیا برای تو مال خودت دوست داشتنی‌تر است یا مال وابستگان و بردگانت؟ گفت: گفتم: مال خودم برای من دوست داشتنی‌تر از مال وابستگان و بردگان من است. فرمود: «از همه مالت همان برای توست که خوردی و تمام کردی، پوشیدی و کهنه کردی، به دیگران دادی و از آن گذشتی، وگرنه مال بستگان و بردگانت شود و گرنه مال بندگان خدا». قیس گوید: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، اگر زنده ماندم، شتران خود را به شماری اندک خواهم رساند. حسن گوید: او که خدایش رحمت کناد چنین نیز کرد. «۲» ۹۰۷- محمد بن جعفر برای ما نقل کرد و گفت: یونس برای ما حدیث کرد و گفت: شیبان، از قتاده برایمان نقل کرد که قیس بن عاصم گفت: ای پیامبر خدا، من در روزگار تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۳ جاهلیت هشتاد دختر را زنده به گور کرده‌ام. رسول خدا فرمود در برابر هر کدام یک برده آزاد کنید گفت: ای پیامبر خدا شتردار هستم. فرمود: «اگر خواستی در برابر هر کدام یک شتر قربانی کن» «۱» ۹۰۸- حکیم بن سیف برای ما نقل کرد و گفت: عیسی بن یونس، از حماد بن شعیب، از زیاد

بصری، از حسن، از قیس بن عاصم حدیث کرد که گفته است: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم. چون به او نزدیک شدم شنیدم که می‌گوید: «این مهتر بادیه نشینان است». چون سلام کردم و نشستم گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، مالی که در آن برایم وبال نباشد از آن میهمان و یا زن و فرزند پر تعداد باشد. فرمود: «مال [به اندازه چهل شتر است و مال فراوان شصت [شتر]. اما وای بر صاحبان صد صد- این سخن را سه بار فرمود- مگر آن که در خشکسالی و خرمسالی به دیگران عطا دهد، مردمان را بر آنها سوار کند، نرها را رها کند، لاغرها را نگه دارد و شتران چاق را بکشد و نیازمندان مسألت کننده و تهیدستانی را که مسألت نکنند اطعام کند». گفتم: ای رسول خدا، این خوی چه ستوده و زیباست! در وادیی که من در آن به سر می‌برم [از فراوانی شتران جای درآمدن به آن نیست. پرسید: از شتران چگونه سواری می‌گیرید؟ گفتم: ما شتران کم سن و ضعیف را به کرایه نمی‌دهیم. پرسید: با منیحه چه می‌کنید؟ گفتم: هر سال صد شتر تولید می‌کنیم. پرسید: در نشانه گذاری شتران چه می‌کنید. گفتم: شتران رهایند و مردم نیز می‌آیند و هر کس گردن شتری را می‌گیرد و می‌برد. پرسید: مال تو برایت دوست داشتنی‌تر است یا مال وابستگانت؟ گفتم: مال خودم. فرمود: «از مال تو همان از آنِ توست که خوردی و تمام کردی، یا تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۴ پوشیدی و کهنه کردی و یا به دیگران دادی و گذشتی. اما آنچه بماند از آنِ وابستگان تو است». گفتم: به خداوند سوگند، اگر عمری باقی بماند مال خود را اندک خواهم کرد. حسن گوید: به خداوند سوگند، او چنین نیز کرد. چون مرگ خویش را نزدیک یافت گفت: ای فرزندان من، از من پند گیرید، که هیچ کس شما را خیر خواه‌تر نیست. چون دیگر مردم، پیشوایی را به بزرگسالان خود واگذارید و خردسالان را به پیشوایی مگیرید تا در نتیجه مردم بزرگانتان را سبک خرد شمرند و شما را بی‌مقدار پندارند. بر شما باد که مال خود را در کارهای درست به کار زنید و افزایش دهید، که مال خاستگاه بزرگواری و گشاده دستی و ابزار بی‌نیازی انسان از فرومایگان است. از گدایی و مسألت خواهی از دیگران حذر کنید، که آخرین چاره کسب است. مرا در همین جامه که با آن نماز می‌خوانده‌ام به خاک بسپارید و مباد بر من نوحه سرایی کنید؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی می‌فرماید مرا در جایی به خاک بسپارید که کسی نداند؛ چه، از من در میان این طایفه، بنی‌بکر بن وائل، در روزگار جاهلیت، کاری نادرست سر زده است. «۱» ۹۰۹- خلف بن ولید و احمد بن معاویه برای ما نقل کردند و گفتند: محمد بن هشیم، از زهری، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل کرده که گفت: عیینهٔ بن حصن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، در حالی که آن حضرت حسن یا حسین را می‌بوسید. گفت: ایا او را می‌بوسی؟ من تا کنون ده فرزند داشته‌ام اما حتی یکی از آنها را نبوسیده‌ام! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس مهر نورزد به او مهر نورزند.» «۲» ۹۱۰- سلمان بن احمد حرشی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرحمان بن یزید بن جابر، از ربیعهٔ بن یزید حرشی، از ابوکبشه سلولی حدیث کرد که گفت: وی خود به حضور ولید بن عبدالملک رسید. عبدالملک از او تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۵ پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ آیا از امیر المؤمنین مسألتی داری؟ ابوکبشه در پاسخ گفت: من از او مسألتی داشته باشم؟ در حالی که سهل بن حنظلیه انصاری برایم نقل کرده است که عُیَیْنهٔ بن بدر و اقرع بن حابس برای گدایی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود معاویه نوشته‌ای بر ایشان نوشت و به سویشان افکند. عُیَیْنه که از دیگری بردبارتر بود نامه را برداشت و در لای عمامه خود قرار داد. اقرع پرسید: در این نوشته چیست؟ معاویه گفت: همان که به من امر شده، در نامه نوشته شده است. اقرع گفت: یعنی من نامه‌ای به سان نامه متلمس» ببرم که نمی‌دانم در آن چه نوشته شده است؟ معاویه ماجرا را به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد و برآشفته، با یادآوری این ماجرا فرمود: «هر کس در حالی که بی‌نیاز کننده‌ای دارد از دیگران مسألت کند بر آتش جهنم خود اخگر افزوده است». گفتند: ای رسول خدا «بی‌نیاز کننده» چیست؟ فرمود: «همان اندازه که غذای ظهر یا غذای شب او شود». «۲» ۹۱۱- احمد بن عبدالرحمان بن عقال حرّانی برای ما نقل کرد و گفت: مسکین بن بکیر حرّانی برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن مهاجر، از ربیعهٔ بن یزید نقل کرد که گفته است: ابوکبشه سلولی نزد ولید بن عبدالملک که در

سرای مروان منزل کرده بود رفت. بر او وارد شد و سلام کرد و سپس بیرون آمد و به مسجد روانه شد. در راه عبداللّه تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۶ ابن عامر را پشت سر خود دید. با هم رفتند و در مسجد نشستند. آنجا عبداللّه از او پرسید: ای ابوکبشه، آیا به حضور امیر المؤمنین رسیدی؟ گفت: آری. گفت: آیا از او چیزی هم خواستی؟ گفت: پس از حدیث سهل بن حنظله من کسی نیستم که از او [: خلیفه چیزی بخواهم. پرسید: حدیث سهل چیست؟ گفت: سهل برای ما نقل کرد که عُیَیْنهٔ بن بدر و اقرع بن حابس به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و از او مسألتی کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود آنچه خواسته‌اند به آنها داده شود. همچنین به معاویه فرمود در این باره سندی بنویسید. او نوشت و نامه هر کدام را به آنها داد. اقرع که مردی مهربان بود نامه خود را گرفت و در عمامه‌اش پیچید. اما عُیَیْنه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین پیغام فرستاد: آیا می‌پنداری برای خاندان خود نامه‌ای به سان نامه متلمس که نمی‌دانم در آن چه نوشته است می‌برم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله نامه او را گرفت و در آن نگریست. پس فرمود: «در این نامه همان که دستور داده شده است برایت نوشته‌اند»- محمد بن مهاجر، از یونس، از میسره نقل کرد که عقیده داشته است پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول وحی بر او، به خواندن و نوشتن قادر بود. پیامبر صلی الله علیه و آله پس برخاست و روانه خانه شد. در راه شتری دید که شکمش به پشتش چسبیده است. فرمود درباره این حیوان‌های زبان بسته از خدا پروا کنید: به آنها خوب غذا بدهید و خوب هم سوار شوید». پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که با حالتی برافروخته به سرای خود رفت، نیز فرمود: «روی بر می‌تابد و می‌گوید: من نامه‌ای به سان نامه متلمس که نمی‌دانم در آن چه نوشته است برای خاندان خود ببرم! هان بدانید! هر کس در حالی که بی‌نیاز کننده‌ای دارد از مردم چیزی بخواهد بر آتش دوزخ خود افزوده است». یکی گفت: ای رسول خدا، آن بی‌نیازی و غنایی که با وجود آن، سؤال کردن شایسته نیست کدام است؟ فرمود: «خوراک یک شبانه روز». «۱» ابوزید بن شبه گوید: گویند: عُیَیْنه مردی دلیر و بی‌باک، و عامر مردی خردمند و سنجیده بود و از همین روی گفته می‌شد: رأی و درایت عامر و بهره عُیَیْنه. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۷ ۹۱۲- احمد بن جناب برای ما نقل کرد و گفت: عیسی بن یونس، از اسماعیل بن قیس [، از جریر] «۱» نقل کرد که عیینهٔ بن حصن به همراه مردی دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و عایشه نیز حضور داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله نوشیدنی آورد و بدان مرد نوشاند. پس در چهره او طراوت و شادابی دیدند. عُیَیْنه گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این چیست؟ فرمود: «این از گیاهی است که خداوند آن را به طایفه‌ای داده و از شما باز داشته است». این از جاء است. گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این زن که در کنارت نشسته کیست؟ فرمود: این عایشه دختر ابوبکر است. گفت: آیا از زنی بهتر از این برای تو دست بکشم و او را به تو واگذارم؟ پرسید: چه کسی؟ گفت: حمره. «۲» فرموده: نه. نمی‌خواهم. برخیز بیرون برو و دوباره برای ورود اذن بخواه. گفت: من سوگند خورده‌ام برای درآمدن به خانه‌ای که مردی از مُضَر در آن است اجازه نخواهم. در این هنگام عایشه پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این کیست؟ فرمود: «مردی است تهی مغز که از او پیروی کنند». «۳» ۹۱۳- علی بن صباح، از هشام بن محمد برای ما نقل کرد و گفت: پدرم، از ابوصالح، از ابن‌عباس حدیث کرد که گفته است: عُیَیْنه در حالی که‌ام سلمه در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بر آن حضرت وارد شد و پرسید: ای محمد، این زن کیست؟ فرمود: این امّ سلمه دختر ابوامیهٔ بن مغیره است. گفت: آیا اجازه می‌دهی مهتر زنان مُضَر؛ یعنی حمره را ترک گویم و به تو واگذارم؟ فرمود: تو خود به حمره سزاوارتری «۴». ۹۱۴- بوزید بن شبه گفت و هیثم بن عدی، از ابن عیاش، از شعبی نقل کرد که هیأت تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۸ غطفان به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. آن حضرت خواست مردی از خود آنها بر آنان بگمارد. اما آنها در این فرمانروایی بر همدیگر پیشی می‌جستند و رقابتی داشتند. از همین روی عیینه را بر بنی فزازه، حارث بن عوف را بر بنی مره، نعیم بن مسعود را بر اشجع و عبداللّه بن عمرو بن سبیع ثعلبی را بر بنی ثعلبه، نمیر و بنی عبداللّه بن غطفان گماشت. «۱» ابوزید بن شبه گوید: گفته‌اند: عیینه در دوران جاهلیت مرباع ستاند و در دوران اسلام خمس گرفت. این چیزی است که برای هیچ عربی جز او فراهم نگشته است. ۹۱۵- مدائنی «۲» برای ما نقل کرد

که رسول خدا صلی الله علیه و آله عیینه را مردی یافت که در دوران جاهلیت مرباع ستاند و دوران اسلام خمس گرفت. این چیزی است که برای هیچ عربی جز او فراهم نگشت. ۹۱۶- مدائنی برای ما نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله عُیَیْنهٔ بن حصن را در سریه‌ای به ذات الشقوق روانه ساخت. او بر یکی از طایفه‌های بنی عنبر بن عمرو بن تمیم یورش برد، و آنان را به عنوان اسیر به مدینه آورد. از دیگر سوی عایشه نذری داشت که به موجب آن می‌بایست کسانی از فرزندان اسماعیل را آزاد کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود و وی مردی از اسیران بنی مغیره را آزاد کرد. آن مرد [: عیینه بعدها بر بنی منذر بن حارث بن جهنهٔ بن عدی بن جندب تاخت و آنان را به اسیری گرفت. سلمهٔ بن عتاب در این باره گفته است: لَعَمْری لَقَدْ لاقَت عَدیّ بن جَنْدَب مِن الشَّرِ مَهْواةً شدیداً کؤودها تکنّفها الأعداء من کلّ جانب وغُیِّبَ عنها جِدّها وَعَدِیدُها «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۸۹ گفته می‌شود: او همه ساله مبلغ مشخصی از مردمان مدینه باج می‌گرفت. یک سال در حالی که میان خاندان ذبیان نزاعی درگرفته بود، وی روانه مدینه شد تا باج سالانه را بگیرد. در راه ذبان بن سار او را دید و گفت: آیا خاندان خود را در آن فتنه و اختلاف وامی‌گذاری و آنها را آشتی نمی‌دهی تا بتوانی به یثرب بروی و باج بستانی؟ اما عُیَیْنه به گفته‌های او هیچ اعتنا نکرد و به راه خود ادامه داد. ذبان که چنین دید در این باره گفت: ترکت بنی ذبیان لم تأس بَیْنَهم فأصعدت فی رکب الی أهل یثربا وما جئتهم إلّالتأکل تمْرَهُم وَتَشْرِق فی أهل الحجاز و تکذبا یسوقون لحاظا اذا ما رأیته بسلع رأیت الهِجْرَسَ المتزیبا «۱» ۹۱۷- ایوب بن محمد رقیّ برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه فزاری، از مالک‌بن ابی‌الحسین، از عُیَیْنه (پیری از بنی فزاره)، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل کرد که گفته است: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب خود و از جمله ابوبکر و عمر بر روی زمین نشسته بودند عیینهٔ بن حصن بر آن حضرت وارد شد. فرمود برای او بالشی آوردند، او را بر روی آن نشاند و فرمود: هرگاه بزرگ‌مردی نزدتان آمد او را گرامی بدارید». «۲» ۹۱۸- محمد بن مصعب برای ما نقل کرد و گفت: اوزاعی، از داوود بن علی برای ما حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جایی به نام قاره حجامت کرد و با شکسته شمشیری پوست بدن خود را شکافت، در این هنگام عُیَیْنهٔ بن حصن بر او گذر کرد و گفت: چرا به تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۰ این عرب بادیه نشین اجازه می‌دهی پوست تو را بشکافد؟ فرمود: «این حجامت بهترین دواست». «۱» ۹۱۹- حسین بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: مبارک بن سعید، از پدرش، از ابن ابی‌نعیم، از ابوسعید خدری حدیث کرد که گفته است: علی [علیه السلام از یمن برای رسول خدا صلی الله علیه و آله قطعه‌ای طلا پیچیده در چرمی نقره نشان که محصول یمن نبود فرستاد. پیامبر صلی الله علیه و آله آن را میان چهار تن قسمت کرد: اقرع بن حابس حنظلی، از بنی مجاشع، عُیَیْنهٔ بن حصن فزاری، علقمهٔ بن علاثهٔ جعفری و زید بن خیر طائی، از بنی نبهان. قریش و انصار که چنین دیدند گفتند: آیا این مال را میان گردنکشان نجد قسمت می‌کنی و ما را وامی‌گذاری؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من خود در میان آنهایم. در همین هنگام مردی با چشم‌های به گودی نشسته، گونه‌های برآمده، پیشانی برجسته، ریش پر، سر تراشیده و کمر بربسته پیش آمد و گفت: ای محمد، از خدا پروا کن! فرمود: «اگر من خدا را نافرمانی کنم چه کسی او را فرمان می‌برد؟ آیا او مرا بر زمینیان امین می‌گمارد و شما مرا امین نمی‌پندارید؟». راوی گوید: پس مردی از مسلمانان- گمان می‌کنم خالد بن ولید بود- برای کشتن او اجازه خواست. اما او پشت کرد و رفت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از نسل این مرد کسانی برمی‌خیزند که هر چند قرآن می‌خوانند، اما قرآن از حنجره‌هایشان فراتر نمی‌رود، با مسلمانان می‌جنگند، بت پرستان را وامی‌گذارند و چونان که تیر از کمان بیرون رود از اسلام بیرون می‌روند». «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۱ ۹۲۰- هارون بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: عمرو بن حارث برای ما نقل کرد که بکر بن سواده جذامی برایش حدیث کرده، که زیاد بن مغنم حضرمی به او گفته است: هیأت کنده در حالی که جَمْد نیز در میان آنان بود به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده در همان حال مردی پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، مجروح شده‌ام. فرمود: آنان که مجروح شدند رستگارند. اعضای این هیأت بیرون رفتند و آنچه خواستند گفتند. پس جَمْد بیماری لقوه گرفت. دیگر بار نزد رسول خدا صلی الله

علیه و آله برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، این پیشوای قوم است. برای او در پیشگاه خداوند دعا کن. فرمود: «چنین نمی‌کنم. اما بروید و پاجوش خرمایی بردارید و تیز کنید و آنچه را در چشمان او هست بیرون آورید، یا چاقویی برگیرید و بدان بر او داغ زنید که همین درمان اوست و چاره‌ای جز این ندارد. خداوند خود می‌داند که چون پشت کردید چه گفتید». [آنان چنان که فرموده بود کردند و آن مرد بهبود یافت . فرستادگان کنده گفتند: آیا خوراک ما در دوران جاهلیت را دیده‌ای؟ فرمود: «همان خوراکتان هست تا وقتی که خداوند آن را از شما بگیرد». گفتند: ما را رهایی ده. فرمود: «زمانی بر شما خواهد رسید که به آنچه کفایتتان کند خرسند شوید». گفتند: رهاییمان داده‌ای. فرمود: «خداوند بهتر از اینها را برایتان آورده است: اسلام» جَمْد پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این دین برگشت و بر کفر کشته شد. عمرو گوید: کعب بن علقمه برایم نقل کرد که آنان گفتند: نزد این جوان مُضَری رفتیم و هر چه از او خواستیم به ما داد. حتی اگر می‌خواستیم گوش او را هم بگیریم می‌توانستیم. کعب همچنین برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرموده است: «خداوند جمد، ابضعه و خواهر او عمرده را لعنت کند». «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۲ ۹۲۱- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: زهیر بن معاویه برای ما حدیث کرد و گفت: یزید بن یزید بن جابر، از مردی، از عمرو بن عَنْبه نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بر من اندیشه‌ای نیست که آن دو طایفه هر دو، هلاک شوند و نه پادشاهی باشد و نه پیشوایی. باری خداوند شاهان چهار گانه: جمد، مسرح، مخوس و ابضعه و نیز خواهرشان عمرده را لعنت کند» «۱» ابوزید بن شبه گوید: مخوس، مسرح، جمد و البضعه فرزندان معدیکرب بن ولیعهٔ ابن شرحبیل بن معاویهٔ بن حجر القرد بودند که همراه با اشعث بن قیس به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند واسلام آوردند، سپس از دین برگشتند و سرانجام در نبرد نجیر کشته شدند. آنان هر کدام فرمانروایی وادیی بودند و «شاهان چهار گانه» خوانده شدند. درباره این چهار شاه گفته شده است: یاعین بکی للموک الأربعهٔ جمد مخوس مسرح و البضعه «۲» ابوزید بن شبه گوید: کنده را هرگز پادشاهی نبود اما هنگامی که طایفه نزار رو به فزونی نهادند و از همدیگر بیمناک شدند قبایلی از ربیعه بر آن شدند که نزد تُبّع روند و از او بخواهند بر آنان مردی بگمارد تا قوی‌تران را از آزار رساندن به ضعیفان باز بدارد، و تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۳ آنان در مقابل به او خراج بپردازند. تُبّع در پی این درخواست حارث بن عمرو بن حجر بن معاویه کندی، جد امرؤالقیس بن حُجر بن حارث کندی شاعر را به میان آنان فرستاد. او به بطن عامر رفت و در آنجا مسکن گزید و پسران خویش را در میان طوایف پراکند: یزید پسر خود را بر کنانه گماشت، پسر دیگر خود حُجر را بر بنی‌اسد، پسر دیگر خود شرحبیل را بر بنی‌تمیم و عبد مناهٔ و پسر دیگر خویش سلمه را نیز بر بنی ثعلب گماشت. آنگاه به پیکار ملوک غَسّان در شام و ملوک لخم در حیره رفت، تا هنگامی که منذر بن ماء السماء آهنگ تکریت «۱» کرد، در آنجا سفیان بن مجاشع به منذر پیشنهاد کرد دختر حارث را خواستگاری کند. [او نیز چنین کرد و] حارث دختر خود هند را به همسری او درآورد. درباره آن زن چنین آرزو شد که سه پسر به دنیا آورد. چنین نیز شد و او سه فرزند به نام‌های عمر، قابوس و منذر به دنیا آورد. دیری نپایید که حارث مرد و از آن پس بنی اسد پسر او حجر را کشتند. دو پسر دیگر او سلمه و شرحبیل نیز با همدیگر اختلاف ورزیدند و به جنگ روی آوردند: در نتیجه، بنی ثعلب شرحبیل بن حارث را کشتند. اما از آن سوی منذر بن ماء السماء کسانی به سوی باقیماندگان این خاندان فرستاد و آنان را در جفر الأملاک «۲» در حیره کشت. مردی از مردمان حیره در نکوهش امرؤ القیس چنین شعر گفته است: الا یا عین بکی لی شنینا وبکی للملوک الذاهبینا ملوکا من بنی حجر بن عمرو یساقدن العمشیه یقتلونا فلو فی یوم معرکهٔ اصیبوا ولکن فی دیار بنی مرینا ولم تغسل جماجمهم بغسل ولکن بالدماء مرملینا تظل الطیر عاکفهٔ علیهم وتنزع الحواجب و العیونا «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۴ ابوعبیده گوید: از آن پس سلطنت از این خاندان بیرون رفت و هیچ پادشاهی از آن برنخاست، هر چند صاحب ثروت بودند و آنان را «ریحانهٔ الیمن» می‌نامیدند. در برابر پادشاهان تبعی یمن از خاندان حمیر بودند. ۹۲۲- کلبی روایت کرده است که هیأت کنده در حالی که جفشیش یا خفشیش «۱»، عمرو بن ابی کیشم، ابن ابی‌سهر بن جبله، اشعث بن قیس و امرؤ القیس بن عابس در میانشان بودند به حضور رسول خدا صلی

الله علیه و آله رسیدند. جفشیش گفت: ای رسول خدا، می‌پنداریم شما از عمور، عمور کنده‌اید. گفته می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «این چیزی است که عباس و ابوسفیان زمانی که نزد شما آمدند گفتند. ما بنی نضر بن کنانه‌ایم. نه مادران خود را ناروا می‌گوییم و نه پدران خود را وامی‌گذاریم». «۲» ۹۲۳- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن سلمه، از عقیل بن طلحه سلمی، از مسلم بن هیصم، از اشعث بن قیس نقل کرد که گفته است: در جمع تنی چند از طایفه کنده که مرا مهتر خود نمی‌دانستند به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ما مدعی هستیم که شما از مایید. فرمود: «ما زادگان نضر بن کنانه‌ایم؛ نه مادران خود را ناروا می‌گوییم و نه پدران خویش را انکار می‌کنیم.» «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۵ کلبی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این پیمان با آنان مصالحه کرد که منافع محصول حضرموت از آنان باشد. آنگاه فرمود: «همدل و همراه هم به سرزمین خویش باز گردید». پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین مهاجر بن امیهٔ بن مغیره را بر آنان گماشت و کار زکات را نیز بدو واگذاشت. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت مرتد شدند، مگر طایفه‌ای از بنی عمرو بن معاویه که امرؤ القیس بن عابس نیز در میان آنان بود. هنگامی که کسانی از کنده کشته شدند و کسانی از آنان نیز به اسیری درآمدند امرؤ القیس بن عابس چنین شعر گفت: الا ابلغ ابابکر رسولا وفتیان المدینهٔ اجمعینا فلست مبدلا بالله ربا ولامتبدلا بالسلم دینا شأمتم قومکم و شأمتمونا وغابرکم کأشأم غابرینا «۱» زمانی که ابن اشعث کشته شد هیأتی از ازد که پسر امرؤ القیس نیز در میانشان بود به حضور عبدالملک رسید. عبدالملک از پسر امرؤ القیس پرسید: آیا تو پسر همان شاعری که گوید: شأمتم قومکم و شأمتمونا وغابرکم کأشأم غابرینا؟ به خداوند سوگند، او راست گفته است؛ شما همه آغاز و انجامتان نگون بختید و حکومت بر شما نیز چنین است. خفشیش نیز در هنگام از دین برگشتن چنین شعر سروده است: اطعنا رسول اللّٰه ما کان بیننا فیالعباد اللّٰه مالابی‌بکر تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۶ ایملکنا بکر اذا کان بعده فذاک و بیت اللّٰه قاصمهٔ الظهر فان التی اعطیتم او منعتم لکالتمر اواحلی مذاقا من التمر اقوم ولااعطی القیام معادهٔ ابیت و ان کان القیام علی الجمر «۱» او را اسیر کردند و با شکنجه و عذاب کشتند. «۲» ۹۲۴- منصور بن ابی‌مزاحم برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن حمزه عبسی، از عبدالرحمان بن جبیر بن نفیر، از عمرو بن عبسه نقل کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ پیشوایی، هیچ کاهنی و هیچ پادشاهی جز خداوند نیست. خداوند شاهان چهار گانه جمد، مخوس، مسرح و ابضعه و نیز خواهر آنان عمرده را لعنت کند». راوی گوید: این زن به هنگامی که مسلمانان به سجده می‌رفتند به سراغشان می‌آمد و به آنان لگد می‌زد. «۳» ۹۲۵- محمد بن زیاد حارثی برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن عبدالرحمان بن سلمانی، از پدرش، از ابن عمر نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فروهٔ بن مسیک مرادی فرمود: «برو و همراه کسانی از طایفه خود که روی کرده‌اند با آنان که پشت کرده‌اند پیکار کن». او با شنیدن این سخن پشت کرد و رفت. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او را نزد من باز گردانید». چون او را برگرداندند فرمود: «درباره تو پس از آن که رفتی آیه نازل شده تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۷ است». گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن آیه کدام است؟ فرمود: لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ. «۱» برخی از آنان که در پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند پرسیدند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، سبأ چیست؟ نام زنی است یا نام سرزمینی است؟ فرمود: نه نام زن و نه سرزمین است، بلکه مردی از عرب است که ده طایفه از نسل او پدید آمدند، شش تای آنها شگون‌دار و خوش اقبال و چهارتای دیگر نگون بخت و بدشگون بودند. پرسیدند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آن طایفه‌ها کدامند؟ فرمود: «اما آن شگون‌داران عبارتند: از کِنْده، مذحج، اشعریین، حِمْیَر، انْمار و ازد. آن بدشگون‌ها نیز عبارتند از: جذام، لخم، عامله و غسان». پس یکی از مردم پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، خثعم و بجیله چگونه‌اند؟ فرمود: «آنها دو خاندان از انمار هستند.» «۲» ۹۲۶- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: ابواسامه برای ما حدیث کرد و گفت: حسن بن حکم ما را حدیث آورد و گفت: ابوسبره نخعی، از فروهٔ بن مسیکه عطیفی مرادی نقل کرد که گفته است: نزد رسول خدا

صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: آیا نمی‌توانم با یاری کسانی از طایفه‌ام که روی کرده‌اند با آنان که پشت کرده‌اند پیکار کنم؟ فرمود: «چرا». اما پس از چندی نظرم برگشت و گفتم: ای رسول خدا، اما مردم سبأ توانمندتر و جنگاورترند. راوی گوید: با این وجود پیامبر صلی الله علیه و آله مرا اجازه پیکار با سبأ داد و بدین کار فرمان داد. چون از نزد او بیرون آمدم، خداوند آیاتی درباره سبأ نازل کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این مرد عطیفی چه کرد؟» پس کسی را به منزل و در پی من فرستاد. آن فرستاده دید خانه خویش را ترک گفته‌ام. اما مرا برگرداند. چون بازگشتم آن حضرت را دیدم که به همراه اصحاب نشسته است. فرمود: «آن مردم را بدین آیین فرا خوان؛ پس هر که تو را پاسخ گفت بپذیر و هر کس نیز نپذیرفت با تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۸ او مدارا کن تا به تو فرمانی دیگر دهم». در این هنگام یکی از مردمان پرسید: ای رسول خدا. سبأ چیست؟ زمینی است یا زنی است؟ فرمود: «نه سرزمینی است و نه زنی؛ نام مردی است که ده طایفه عرب از تبار اویند: شش تای آنها باشگون و چهارتای دیگر نگون‌بخت و بدشگون. آن طایفه‌ها که بدشگونند عبارتند از: لخم، جذام، عامله و غسان، و آن طایفه‌ها که شگون دارند عبارتند از: ازد، کِنْده، حِمْیَر، اشعریین، انْمار و مذحج». پس مردی برخاست و پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، انمار چه کسانی اند؟ فرمود: «همان طایفه که خاندان‌های خثعم و بجیله از آنهایند.» «۱» ۹۲۷- احمد بن عیسی و هارون بن معروف برای ما نقل کردند و گفتند: عبداللّه بن وهب برای ما نقل کرد و گفت: موسی بن علی، از پدرش، از یزید بن حصین بن نمیر نقل کرد که گفته است: مردی گفت: ای رسول خدا، درباره سبأ چه می‌فرمایی؟ آیا مرد است یا زن؟ فرمود: مردی است. پرسید: کدام طایفه‌های عرب از فرزندان اویند؟ فرمود: ده طایفه: شش تای آنها شگون‌دار و چهار تای دیگر بدشگون. آن شگون‌داران عبارتند از: کِنْده، مذحج، ازد، اشعریین، انْمار،- و آنگاه یکی دیگر را نام نبرد- اما آن بدشگون‌ها نیز عبارتند از لخم، جذام، غسان و عامله». آن مرد پرسید: ای رسول خدا: حمیر چطور؟ فرمود: «آنها نیز چنین هستند، و البته نه همه». ۹۲۸- از شعبی روایت می‌شود که چون [طایفه مراد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، حضرت از عروهٔ بن میسره پرسید: آیا آنچه در نبرد روضه از رومیان به شما رسید، تو را خشنود می کند؟ گفت: نه ولی آن همه به سبب نپذیرفتن اسلام از سوی آنان بود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۴۹۹ راوی گوید: ملیکه دختر ابوحیّه گفت: به خداوند سوگند، همان گونه که شما امروز با بنی امیه مدارا می‌کنید ما در دوران جاهلیت با آنان [: رومیان مدارا می‌کردیم. ۹۲۹- احمد بن معاویهٔ بن بکر برای ما نقل کرد و گفت: برادرم عباس بن معاویه، از معد بن نحاس، از پدرش، از شعبی برایم حدیث کرد که گفته است: ظبیان بن کداده در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود، به حضور او رسید، سلام کرد و سپس چنین خطبه خواند: پادشاهی و فرمانروایی از آن خداوند است و آنان که برای خیر و سعادت می کوشند و آن را می‌پویند. ما به تو ایمان آوردیم و گواهی دادیم که خدایی جز او نیست. ما طایفه‌ای از مهتران مَذْحِجْ بن یَحابر بن مالک هستیم که افتخارها و یادگارها داریم، و از دسترنج خود آب و نان می‌خوریم. ابرهای آبستن باران در آسمان سرزمین ما غرید و ارمغان نوازشگر باران را به ما هدیه کرد. قطره‌های اندک باران از بلندی‌های جوف» و از فراز تپه‌ها و فلات‌ها به‌سوی زمین سرازیر گشت و زمین‌های هموار و ناهموار را درنوردید و آنگاه صدای بار بستن و روانه شدن کاروان را در پی آورد، دشت‌ها را پشت سر نهاد و به آستانه تو رسید و اینجا فرود آمد. ما آن را که تو دوست بداری دوست داریم و آن را که تو دشمن شمری دشمن می‌دانیم و خداوند مولای ما و مولای تو است. سرزمین وج «۲» و اراضی مرغوب طائف از آن بنی مهلائیل بن قینان بود و آنان در این سرزمین باغ‌ها و درختان کاشتند. نهرها جاری ساختند و چشمه‌ها برجوشاندند. اما چون خدای رحمن را نافرمانی کردند توفان سختی بر آنان وزید و بر روی زمین هیچ کس از آنها نماند، مگر کسانی که در کشتی نوح نشسته بودند. آن هنگام که آسمان از باریدن ایستاد و زمین باران به درون خویش فرو برد، خداوند نوح و همراهانش را در دشت و جلگه و کوهستان و در سرزمین‌های هموار و ناهموار فرود آورد و پس از او و از میان زادگانش تنها عاد و ثمود بیش از همه ماندند. اما این دو طایفه در سرکشی و نافرمانی به سان اسبان بی‌لگام بودند؛ عاد را خداوند به بادهای سترون و کیفرهای سخت به هلاکت تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۰

رساند و بر سر ثمود نیز سنگ‌های صاف و مدور کوه را سرازیر کرد و آنان را به صاعقه کشت. از آن پس، بنی هانی بن هدلول بن هرولهٔ بن ثمود در این سرزمین سکونت گزیدند. همین طایفه بودند که خانه‌های آنجا را نقشه ریختند و پایه گذاشتند، نهرهای آب را جاری کردند، درختان و باغ‌ها را کاشتند و قصرها را برافراشتند. سپس شاهان حِمْیَر همه دژها و قلعه‌ها و آبادی‌ها و سرزمین‌ها را در اختیار گرفتند و حکمرانان دیگر را به تسلیم در برابر خویش وا داشتند و بر همه مردمان، از پیران گرفته تا جوانان، حکم راندند تـا جـایی که جوانان در همین حکومت به سن پیری رسیدند و فرزنـدان این خانـدان یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند. این خاندان، هر چه زمین آباد و ناآباد بود و نیز سوار و سپاه و ثروت و جزیه و جاه را مالک بودند. اما به خوش گذرانی روی آوردند و شایسته کیفر شدند. پس خداوند آنان را به دست همدیگر نابود کرد و به حیله و نیرنگی که به هم روا داشتند از میان برداشت. آنان چنان بودنـد که شاعر گفته است: الغـدر أهلك عاداً فی منازلها والبغی افنی قروناً ساكنی البلد مِنْ حِمْيَر حين كان البغیُ مجهرهٔ منهم علی حارث الأيّام والنضـد «۱» بعـدها در دوران عمرو بن عـامر، قبـایلی از ازد در این سـرزمین منزل گزیدنـد. آنـان در این سـرزمین شترانی مالك شدند و پروراندند. کارگاه‌ها ساختند و قصـرها پرستش گاه‌ها برپا کردند و بدین سان هرچه زمین دایر و بایر و هر چه آبـادی در دسترس و دور از دسترس بود، همه را تصـاحب کردنـد، تـا زمانی که مُذْحِج به زور سـلاح خود آنان را از این سـرزمین بیرون راند و از بیابان‌های آنجا دور کرد؛ پس آنان با خواری و زبونی این سـرزمین را نهادند و آشـکارا از آن دست کشـیدند و آن را از یاد ببردند. سپس طوایف مَذْحِج، خود، با همدیگر درآویختند و با سـلاح و سوار به جان هم افتادند تا هنگامی که قوی‌تران به ضعیف‌تران چیرگی یافتند و آن که شـماری بیشتر داشت آن را که شـماری کمتر داشت درهم کوبید. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۱ در این میان، ما خانـدان یحابر میخ‌های اسـتوار این سـرزمین و مایه آبادی و حیات آن بودیم، اما گرفتار قحط و خشـکسالی شدیم و نومیـدی مـا را از آن سـرزمین رانـد. این در حـالی بود که خود در آنجا درختان کاشـته و از آن درختان میوه‌ها خورده بودیم و بنی خالـد ابـن جـذیمه درختـان آنجـا را می‌پروریدنـد، میوه‌هـای ایـن درختـان را می‌چیدنـد و شـاخ و برگ آنهـا را بـه دام‌هایشـان می‌خورانیدند، تا آن که این سـرزمین را واگذاشتیم و از آن کوچیدیم. پس از چندی دو طایفه قیس بن معاویه و ایاد بن نزار در آن سرزمین منزل کردنـد، اما در آنجا نه خشتی بر خشت نهادنـد و نه درختی کاشـتند و نه بـدانجا دل بسـتند. اما پس از آن که فرزندان این دو طایفه رو به فزونی نهادنـد و ثروتی یافتنـد و آن آزمون سـخت سال‌های گرفتاری را از یاد بردند و پیمان دوستی و برادری با همدیگر گسستند، جنگ میان آنها درگرفت و همدیگر را از میان برداشـتند. راوی گوید: ظبیان سپس افزود: ای رسول خدا، اینک سرزمین پـدریمان را به ما باز گردان. راوی گویـد: اخنس بن شـریق «۱» و اسود بن مسـعود، هر دو از طـایفه ثقیف، نزد رسول خـدا صلی الله علیه و آله با همـدیگر بگو مگو کردند و اسود در پاسخ او گفت: ای رسول خدا، بنی هلال بن هدلول بن هوذاء بن ثمود و از آن پس آل مهلائیل بن قینان نخستین ساکنان بطن وَجّ بودنـد. پس از چنـدی که خانه‌های آنجا واگذاشـته و بناهایش ویران شـد، عرب از این سـرزمین دوری گزید و از سـکونت در آن پرهیز کرد، از این بیم که مباد آن سـختی و بلا و آن تیره بختی و شقا که بر سر عـاد و ثمود آمـده بود آنـان را نیز در برگیرد. امـا هنگامی که شـمار قحطانیان فزونی یافت و دره‌ها و آبادی‌ها گنجایش آنان را نداشت و همدیگر را از آنجا که سـکونت داشـتند بیرون می‌راندند و هر طایفه‌ای سرزمینی نو و منزلگاهی تازه می‌جست، بنی عمرو بن خالـد بن جـذیمه در آن سـرزمین منزل گزیدند. سـپس قیس بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۲ معاویه و ایاد بن نزار روی بـدانجا نهادنـد و طعم توفان جنگ را به خانـدان بنی عمرو چشاندنـد و مرگ را بدانان نمایاندند و آنها را به سـختی و رنج از این سـرزمین راندنـد. آنها نیز به ناگزیر روانه اطراف یمن شدنـد. در این میان خانـدان ایاد سـهم خود را از غنایمی که از خاندان بنی عمرو گرفته بودند خواسـتار شد، اما قیس که شـمار کسانش بیشتر و سـرزمینش پهناورتر بود، از پذیرش این خواسـته سر باز زد، ایاد به ناگزیر به عراق کوچید و قیس همچنان در بطن وَجّ ماند، در حالی که نه گلّه‌ای داشت که مراتع آن سـرزمین را بچراند و نه کسی که درختان آنجا را اصـلاح کنـد و بپرورد و نهرها را بر زمین‌های تپه و دشت جاری سازد. چون در این سـرزمین آتش جنگ شـعله افروخت و

پیکاری سخت درگرفت، آنان [: مقصود قیس است با همه توان بر ایاد تاختند و طبل مرگ و نابودی بر این خاندان نواختند و آنان را از این سرزمین راندند، تا همه دشت‌ها و جلگه‌ها و زمین‌های آباد و ناآباد و چشمه‌ها و چاه‌ها را تنها از آنِ خود سازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ این سخنان فرمود: «نعمت‌ها و جلوه‌های دنیا نزد خداوند بی‌مقدارتر از کفی است که از دهن پشه‌ای بر زمین ریزد. اگر این دنیا نزد خداوند به اندازه بال مگسی ارزش داشت، هیچ لازم نبود مسلمان در پی آن بدود «۱» و هیچ روا نبود کافری از آن بهره‌ای بیابد. اگر بندگان اجل خود را می‌دانستند، این دنیا با همه فراخی بر آنان تنگ می‌نمود و هیچ برخاستن و نشستنی آنان را سودی نمی‌بخشید. اما اجل بر آنان پوشیده مانده و مهلتی بدیشان داده شده است. جاهلیت را از آن روی که کرداری ناپسند داشت و مردمانش نادان بودند جاهلیت نامیدند. اما در روزگار اسلام، هر کس خواه مسلمان و خواه ذمّی بر پیمان صلح، هر آنچه از پیش در دست داشته، آباد و یا ناآباد، اینک بر همان مدار که پیشتر بوده است، از آن اوست. مردمان جاهلیت غیر خدا را پرستیدند و آنان اکنون مهلتی دارند که به پایان نزدیک می‌شود و سرانجام به آخر می‌رسد. کیفر الهی نیز تا روز حساب برای آنان به تأخیر افتاده و خداوند به قدرت، جلال و عزت خود آنان را مهلتی داده است و در این روزهای مهلت، قوی‌ترانشان بر ضعیف‌تران چیرگی جسته‌اند تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۳ و آنان که بیشتر بوده‌اند بر آنان که کمتر بوده‌اند ستم رانده‌اند. اما خداوند خود برتر و چیره‌تر است». اینک هر خونی که در دوران جاهلیت بر زمین ریخته شده و یا هر حرمتی که شکسته شده، فرو گذاشته شده است: عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَام «۱» بدین سان رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اراضی بطن جوف به سود مراد حکم نفرمود و آنها را در اختیار ثقیف باقی گذارد. ظبیان بن کداد در این باره شعری گفته که این ابیات از آن است: فأشهد بالبیت العتیق وبالصفا شهادة من إحسانه متقبل بأنّک محمود لدینا مبارک وَفِیٌّ أمین صادق القول مرسل أتیتَ بنور یُسْتَضاءُ بمثله ولقیت فی القول الذین یتبجل متی تأته یوماً علی کل حادث تجد وجهه تحت الدجی یتهلّل علیه قبول من إلهی وخالقی وسیماء حق سعیها متقبل حلفت یمیناً بالحجیج و بیته یمین امرىء فی القول لا یتنحّل فإنّکَ قسطاس البریة کلّها ومیزان عدل ما أقام المسلل «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۴ اسود بن مسعود ثقفی نیز در این باره چنین شعر گفته است: أمسیت أعبد ربّی لا شریک له ربّ العباد إذا ما حصل البشر أهل المحامد فی الدنیا و خالقها والمبتدا حین لاماء و لاشجر لا أبتغی بدلًا باللّه أعبده مادام بالجزع من أرکانه حجر إن الرسول الذی ترجی نوافله عند القحوط إذا ما أخطأ المطر هو المؤمل فی الأحیاء قد علمت عَلْیا معدّ إذا ما استجمعت مضر مبارک الأمر محمود شمائله لایشتکی منه عند الهیعة الخور أعز متصل للمجد متزر کأنّما وجهه فی الظلمة القمر لا أعبد اللات و العزّی أدینهما أو دِینَهُما ما کان لی السّمع والبصر لکنّنی أعبد الرحمن خالقنا ماأشرق النور و العیدان تعتصر «۱» ۹۳۰- ابوالعباس احمد بن محمد بن بکر بغدادی در شعبان سال دویست و شصت و تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۵ یک قمری در شهر سامرا بر درِ سرای عمر بن شبه برای ما نقل کرد و گفت: پدرم از خالد ابن حبیش، از عمرو بن واقد، از عروة بن رویم حدیث کرد که گفته است: هیأت‌های عرب به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیدند. طَهْفَةُ بن زهیر نَهدی که به حضور رسیده بود چنین سخن سرایی کرد: ای رسول خدا، ما از دو دشت تهامه به حضور رسیده‌ایم. این راه را در کجاوه‌هایی چوبین و نهاده بر پشت شتران پیموده‌ایم. ما میوه درختان اراک می‌خوریم، باران را از ابرها با صبر و حوصله می‌دوشیم، خار و علف بیابان به دستان خود می‌چینیم، سرزمین خویش را تشنه باران می‌بینیم و به ابرهای آسمان می‌نگریم تا کی قطره‌ای باران فرو ریزد. از سرزمینی می‌آییم بسیار دور و صعب العبور، جایی که چشمه‌ها خشکیده، علف‌ها بر زمین سوخته، برگ از درختان فرو ریخته، پا جوش از بن خرما نروییده است، و شترانی که باید به قربانی ببریم همه مرده‌اند. ای رسول خدا ما در حضور تو از هر چه بت است و از هر چه کثری و بدی در این زمانه است دوری جسته‌ایم. تا دریا دریاست و تا کوه تعار «۱» پابرجاست خواهان صلحیم و آیین اسلام را می‌خواهیم. شترانی داریم رهای بیابان و بی‌صاحب و بی‌نگاهبان، نه آنها را شیری است و نه حتی پیشابی! هم ما را گوسفندانی است [پر شمار و] «۲» بی‌حاصل. ما را خشکسالیی سخت در برگرفته است و نه این را گشایشی است و نه ما را آسایشی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوندا! شیر و کره و پنیر او را برکت ده، چراگاه‌های او را سرسبز و خرم ساز، [گله‌های او را به سوی دشت‌های پر طراوت بران «۳»، درختان او را پر ثمر گردان و [مال «۴» و فرزند او را برکت افزای. هر کس نماز بگزارد مؤمن است، هر کس زکات بدهد و هزینه فرستادن کارگزار و گردآورنده زکات را به تو تحمیل نکند [نیکوکار]. «۵» هر کس نیز گواهی دهد که خدایی جز اللَّه نیست مسلمان است». تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۶ ای بنی نهد، همان پیمان‌ها که در دوران شرک با همسایگان بسته‌اید همچنان برایتان باقی است و همان حقوق و تکالیفی که مسلمانان دارند شما نیز دارید و شما را پیمان وابستگیی جداگانه نیست. در نماز کوتاهی مکن، از زکات خودداری مورز، در زندگی کفر و انکار برمگزین. هر کس اسلام را بپذیرد از همه حقوقی که در این نوشته است برخوردار شود و هر کس [اسلام را نپذیرد و] جزیه دادن را برگزیند افزون‌تر از آنچه در صورت مسلمان شدن زکات می‌داد، باید بدهد. اما از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به او پیمان سپرده می‌شود و در ذمّه اسلام است. پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین نوشته‌ای با طَهْفَهٔ بن زهیر همراه ساخت که در آن آمده بود: از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله، به بنی نهد بن زید. سلام بر شما. در پرداخت زکات، چهارپایانی میانه حال بدهید و آسیب دیدها و داغ شده‌ها، اسبان بسیار رام و آرام و اسبان بسیار سرکش را برای خود نگه دارید. کسی محصول مزرعه شما را نمی‌خورد. کسی برگ و میوه درختان شما را نمی‌چیند. کسی مرتع شما را نمی‌چراند [، کسی چهارپایان شما را از چریدن باز نمی‌دارد] «۱». البته تا هنگامی که آهنگ سبک خردی نکنید و پیمانی که دارید نشکنید. «۲» ۹۳۱- محمد بن حسن برای ما نقل کرد و گفت: رقاشی برای ما حدیث کرد و گفت: حمزهٔ بن نصیر بیروذی برای ما نقل کرد و گفت: زیان بن عباد بن شبل مِذْحَجی- عربی از مردمان صنعا- از عمر بن موسی، از زهری، از عبیداللَّه بن عبداللَّه بن عتبهٔ بن مسعود، از تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۷ ابن‌عباس نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که نماز صبح را می‌خواند از مصلای خود برنمی‌خاست تا خورشید طلوع کند. روزی به ما فرمود: «از این دره مردی پدیدار می‌شود و به سوی شما می‌آید که نیکو و خجسته است و بر او نشانه‌های شاهی است». راوی گوید: پس این جریر بن عبداللَّه بُجَلِیّ بود که در رأس یازده سوار از خاندانش از آن سوی آمد. آنان مرکب‌های خود را بر در مسجد زانو بستند و سپس به مسجد درآمدند. جریر گفت: ای جماعت قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله کجاست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله خود فرمود: «ای جریر، این رسول خداست. ای جریر اسلام آور تا در امان مانی- این را سه بار فرمود- ای جریر، هیچ شایسته حقیقت ایمان نشوی و به ژرفای آیین اسلام نرسی مگر آن که پرستش بتان را وا نهی. ای جریر، سنگدلی، بی‌مهری و گناه و گرفتاری در میان بادیه نشینان و چادر نشینان است. ای جریر، تو را از دنیا و شیرینی نوشیدن شیر آن و تلخی بریدن از شیر آن بر حذر می‌دارم». جریر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، برای پرسیدن چه چیز به حضورت رسیده‌ام؟ فرمود: «آمده‌ای تا از حق پدر و مادر بر فرزند و از حق فرزند بر پدر و مادر بپرسی. یکی از حقوق پدر و مادر بر فرزند آن است که در هنگام خشم و خستگی در برابرشان کرنش کند و از حقوق فرزند بر پدر و مادر آن است که او را به نیکی ادب آموزند و فرزندی او را انکار نکنند. آن که سزای کارهای خوب را برابر می‌دهد صله رحم نکرده است؛ کسی صله رحم کرده است که با آن که از او بِبرد بپیوندد». راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای جریر، در کجا منزل کرده‌اید؟ گفت: در میان بیابانی، میان درختان سلم و اراک و حَمْض و علاک و دشتی خرم و بهگشته خاک. زمستان ما بهار است، بهارمان پر بار و آب‌هایمان سرشار. نه چاه‌ها و چشمه‌هایمان همانند دارد، نه چراگاه‌ها دور از دسترس است و نه یافتن آبی برای شتران سخت و دشوار. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین آب آب سرد است، بهترین دارایی گوسفند و بهترین چیز برای چرای دام اراک و سلم، که اگر بر درخت بماند با طراوت است. اگر بر زمین افتد خوشخور است و اگر خورده شود شیر آور است». تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۸ جُرَیر گفت: ای‌رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، مرااز‌آسمان دنیا و از زمین در پایین است خبر ده. فرمود: «خداوند آسمان دنیا را از صفحه‌های نگه دارنده آفرید و آن را به ستارگان در میان گرفت و این ستاره‌ها را اسباب راندن و دور کردن شیطان‌ها حفظ آن از هر شیطان

رانده از درگاه خداوندقرار داد. زمین‌پایین رااز کف‌روی آب وآب‌های آلوده بیافرید و آن را بر صخره‌ای و آن صخره را بر پشت ماهیی قرار داد. از آن آب بیرون می‌آید و اگر شکافی در آن بیفتد زمین با هر که بر روی آن است از هم فرو می‌پاشد. منزه است خدایی که نور را آفرید». راوی گوید: پس جریر گفت: ای رسول خدا، دست خود را پیش آور تا با تو بیعت کنم. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دست خود پیش آورد. جریر گفت: ای رسول خدا، پیمان ببند فرمود: «با تو بر این پیمان می‌بندم که گواهی دهی خدایی جز اللَّه نیست و من رسول خدایم». گفت: باشد. فرمود: «و نماز را به پا می‌داری و زکات می‌دهی». گفت: باشد. فرمود: «و روزه ماه رمضان می‌گیری». گفت: باشد. فرمود: «و از جنابت غسل می‌کنی و حج خانه خدا می‌گزاری». گفت: باشد. فرمود: «و فرمان می‌بری و اطاعت می‌کنی، هر چند آن که فرمان می‌دهد غلامی حبشی باشد». گفت: باشد «۱»

داستان مسیلمه کذاب

۹۳۲- حزامی و احمد بن عیسی برای ما نقل کردند و گفتند: عبداللَّه بن وهب ما را حدیث کرد و گفت: از عمرو بن حارث، از ابن ابی‌هلال شنیدم که به وی رسیده بود که تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۰۹ مسیلمه کذاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نامه نوشت: از مسیلمه پیامبر خدا، به محمد پیامبر خدا. سلام بر تو. باری [من در رسالت با تو شریکم و] نیمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است؛ چه، آنان مردمی عدالت پیشه‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ او نوشت «از محمد پیامبر خدا به مسیلمه دروغگو. سلام بر هر که راه هدایت پوید. باری، زمین از آن خداوند است و او خود آن را به هر یک از بندگان خویش که خواهد دهد و فرجام برتر از آنِ پرهیزگاران است». «۱» ۹۳۳- ابن ابی‌هلال گفت و سعید بن زیاد برایم از ابوسلمهٔ بن عبدالرحمان و مردی دیگر، از نافع بن جبیر، از ابن‌عباس نقل کرد که مسیلمه در رأس سپاهی گران به مدینه رو کرد و در نخلستان [رمله دختر حارث اردو زد. به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر رسید که او می‌گوید: اگر محمد حکمرانی پس از خود را به من واگذارد از او پیروی می‌کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که تنها ثابت بن قیس بن شماس او را همراهی می‌کرد و چوب درخت خرمایی در دست داشت نزد او رفت. در مقابل او ایستاد و فرمود: «اگرهمین پاره چوب را از من می‌خواستی آن را به تو نمی‌دادم. اگر پشت کنی خداوند تو را هلاک خواهد کرد. اینک این ثابت به جای من تو را پاسخ می‌گوید. و من تو را همان می‌دانم که [از جانب خداوند] به من نمایانده شده است». ابن‌عباس می‌گوید: من در جست و جوی آن رؤیا که رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده بودم برآمدم. ابوهریره برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: در حالی که خفته بودم به خواب دیدم که گویا دو دستبند طلا در دست دارم. بدان دستبندها دمیدم و به پرواز درآمدند. من این دو را به دو مدعی دروغگو که پس از من سر برخواهند داشت تعبیر کردم: عنسی که در صنعا برخاست و مسیلمه که در یمامه ادعای خود آشکار ساخت. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۰ ۹۳۴- ابراهیم بن منذر برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی از طایفه مسیلمه کذاب، بنی‌حنیفه را که اسلام آورده بود به نزد وی فرستاد تا او را با خود [به مدینه بیاورد. آن مرد روانه شد، به حضور مسیلمه رسید، پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به او رساند و او را به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله خواند. او از آمدن سر باز زد و دو تن را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله روانه ساخت تا با او گفت و گو کنند و [درباره رسالت از او بپرسند. چون آن دو مرد به مدینه آمدند یکی از آنها در آغاز سخن خویش به یگانگی خدا و پیامبری پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد و تنها نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر زبان آورد و آنگاه سخنان خود را گفت. چون سخن او به پایان رسید آن مرد دیگر که همراهش آمده بود به یگانگی خدا و پیامبری پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد، اما در کنار نام رسول خدا صلی الله علیه و آله نام مسیلمه را نیز بر زبان آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این را بگیرید و بکشید». مسلمانان برخاستند و با او درآویختند و گریبانش گرفتند. آن دوستش نیز کمر وی را گرفت. او فریاد برآورد و می‌گفت: ای رسول

خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم به فدایت، مرا عفو فرما! او و مسلمانان با همدیگر درگیر بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رهایش کنید». چون او را رها کردند در گواهی به یگانگی خدا و پیامبری پیامبر صلی الله علیه و آله تنها نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر زبان آورد. این دو مرد مسلمان شدند و پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به یمانه و نزد خاندان خود برگشتند. در آنجا آن مرد که کمر دوست خود را گرفته بود فریب خورد و در کنار مسیلمه بر کفر کشته شد. اما آن دیگری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کشتن وی فرمان داده بود فریب فتنه مسیلمه را نخورد و بر اسلام ماند. «۱» ۹۳۵- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: یونس بن محمد برای ما حدیث آورد و گفت: شیبان از قتاده نقل کرد که درباره آیه وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ قَالَ تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۱ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ «۱» گفته است: به ما گفته‌اند: این آیه درباره دشمن خدا مسیلمه کذاب نازل شده است. همچنین گفته: به ما گفته‌اند: مردی نزد مسیلمه آمد و گفت: مرا با تو کاری است. پرسید: در پیدا یا پنهان؟ گفت: پنهانی. پس به او نزدیک شد و پرسید: آیا آن [فرشته را که بر تو می‌آید دیده‌ای؛ در روشنایی می‌آید یا در تاریکی؟ گفت: در روشنایی روز. گفت: پس گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. آنگاه افزود: من می‌دانم که هدایت در روشنایی و ضلالت در ظلمت است. «۲» ۹۳۶- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: علی بن ثابت ما را حدیث کرد و گفت: وازع، از ابوسلمه، از ابن‌عباس و ابوهریره نقل کرد که گفته‌اند: مسیلمه کذاب به مدینه آمد. او در جمع شماری فراوان از خاندان خود در نخلستان یکی از انصار اردو زد. می‌گفت: اگر محمد فرمانروایی پس از خود را به من واگذارد از او پیروی می‌کنم و با او همراه می‌شوم. این گفته‌ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. پس در حالی که ثابت بن قیس او را همراهی می‌کرد و شاخه‌ای در دست داشت نزد او رفت، در کنارش ایستاد و فرمود: «اگر همین شاخه چوب را از من خواسته بودی آن را به تو نمی‌دادم. اگر هم پشت کنی خداوند تو را هلاک کند. من تو را همان می‌دانم که [در خواب به من نمایانده شده است. اینک این ثابت بن قیس بن شماس است که از جانب من به تو پاسخ می‌دهد». ثابت گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و من به پرسش‌های او پاسخ دادم. چون راهی برگشت به شهر شدم با خود می‌گفتم: کاش می‌دانستم به رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او چه نمایانده شده است. در صدد بودم که در این باره از او بپرسم، تا آن که یک بار در جمعی نشستم که ابوهریره در آن حضور داشت. ابوهریره گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «به خواب دیدم که دو دستبند طلا در دست دارم. این دو دستبند بر دستم فشار آوردند و در تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۲ آن زخمی ایجاد کردند و من دست به کار بیرون آوردن آنها شدم. پس بر من وحی رسید که در آنها بدمم. دمیدم و دستبندها پرواز کردند. من این دو دستبند را به دو مدعی دروغگویی تعبیر کردم که پس از من سر برمی دارند؛ یکی در صنعاء است و دیگری نیز مسیلمه است». «۱» ۹۳۷- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب ما را حدیث آورد و گفت: یونس، از ابن شهاب برایم نقل خبر کرد که طلحهٔ بن عبداللّه بن عوف برایش از عیاض بن مسافع، از ابوبکر برادر مادری زیاد نقل خبر کرد که گفته است: پیش از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مسیلمه کذاب سخنی بفرماید مردم درباره او فراوان می‌گفتند. اما پس از چندی رسول خدا صلی الله علیه و آله به میان مردم آمد و به ایراد خطبه پرداخت. او خدای را به آنچه سزاوار است ستود و سپس فرمود: باری، درباره این مرد سخن فراوان بر زبان‌هاست، او مدعیی دروغین از سی مدعی دروغگوست که پیش از دجال سر برمی‌دارند، هیچ آبادیی نیست که کاروانِ آن مسخ شده [دجال بدان درنیاید مگر مدینه که در آن هنگام بر هر دره و گذرگاه آن دو فرشته نگهبانی دهند و از آن در برابر دجال دفاع کنند. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۳ ۹۳۸- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: اسماعیل بن یسع، از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث کرد که فرموده است: «به خواب دیدم که گویا دو دستبند طلا در دست دارم، و چون در آنها دمیدم به پرواز درآمدند. من آن دو دستبند را به دو مدعی دروغگو که پس از من سر برمی‌دارند تعبیر کرده‌ام: اسود عنسی و مسیلمه، مدعیِ یمامه». «۱» ۹۳۹- عمرو بن عون برای ما نقل کرد و گفت:

خالد بن عبداللَّه، از حسین بن قیس، از عطاء، از عبداللَّه بن عمر حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب دید که گویا دو دستبند طلا در دو دست دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله خدا فرمود: «در آن دو دمیدم و به پرواز تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۴ درآمدند». همچنین فرمود: «آنها دو مدعی دروغگویند که در میان امت من سر برمی‌دارند یکی در یمامه و دیگری در یمن. اما هیچ به امتم زیانی نتوانند رساند». «۱» ۹۴۰- محمد بن حمید برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن مختار، از محمد بن اسحاق، از یزید بن عبداللَّه بن قُسَیط، از ابن یسار، از ابوسعید خدری نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به خواب دیدم که گویا دو دستبند طلا در دست دارم. بر آنها دمیدم و به پرواز درآمدند. پس آن دو دستبند را به این دو دروغگو تعبیر کردم: آن که از یمن است و آن که از یمامه است». «۲» ۹۴۱- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب ما را حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه، از یزید بن ابی‌حبیب حدیث کرد که گفته است: در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله پنج تن مدعی نبوت شدند: مسیلمه، همسر او، طلحه، اسود بن کعب و عجره. حجاج بن نصیر برای ما نقل کرد و گفت: قُرّة بن خالد ما را حدیث کرد و گفت: از حسن شنیدم که به نقل از انس می‌گفت: مُسَیلمه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و چون برخاست و رفت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بدین سان برای خاندان خود هلاکت و نابودی را برمی‌انگیزد» «۳» ۹۴۲- عمرو بن قسط برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: عبدالملك بن معقل بن منبّه برایم نقل کرد و گفت: عمویم ابن منبّه برایم حدیث کرد و گفت: اسود عنسی سر برداشت و ادعای نبوت کرد، پس فیروز بن دیلمی به پیکار او رفت و او را کشت. آنگاه سر او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. پس نمایندگان این خاندان در حالی که جامه‌های دیبای زرنشان و مرواریدنشان بر تن داشتند به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله حوله‌ای از خود به سوی یکی از تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۵ آنان افکند و فرمود: «با این عمامه بساز و آن دیبا را به من ده، که این از جامه ما نیست». راوی گوید: این خاندان از همان هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان خواست معجر (عمامه) ببندند به نام آل ذی المعجر خوانده شده‌اند. «۱» ۹۴۳- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه برایم نقل خبر کرد و گفت: وائل بن حجر هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود به حضور ایشان رسید و با آن حضرت بیعت کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاویه فرمود: «با او برو». راوی گوید: روزی گرم بود. وائل بر مرکب خود نشست و معاویه در پی او پیاده می‌رفت. معاویه به او گفت: مرا بر پشت سر خود بنشان که هوا بسیار گرم است. گفت: تو کسی نیستی که هم ردیف شاهان باشی، معاویه گفت: پس کفشهای خود را به من ده تا بپوشم. گفت: کسی چون تو حق ندارد کفش مرا بپوشد. بعدها هنگامی که معاویه به خلافت رسید روزی وائل به حضور او رسید و او نیز وی را کنار خود بر بالش خویش نشاند. مردی از خاندان مُضَر پرسید: ای امیرمومنان، این مرد کیست که همراه خود بر بالش نشانده‌ای؟ گفت این مردی است که پیشتر ما را سزامند نشستن بر فرشی هم نمی‌دانست- و سپس حکایت او را باز گفت. وائل گفت: امروز تو پادشاهی و ما پیادگان شتر چرانیم. وائل به کوفه هجرت کرد. ابن لهیعه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او چنین نوشت: از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله، به وائل بن حجر و بنی معشر و بنی ضمعج، که شنوءه و بیعه و حجر از آنِ ایشان است و خداوند یاور آنان باد. شنوءه، بیعه و حجر نام سه آبادی است. «۲» ۹۴۴- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از سماك بن حرب برای ما نقل کرد که تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۶ گفته است: از علقمهٔ بن وائل شنیدم که از پدر خود نقل می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمینی را در حضرموت به او اقطاع کرده است. «۱» ۹۴۵- ابوحذیفه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از عاصم بن کلیب، از پدرش، از وائل بن حجر نقل کرد که گفته است: در حالی که گیسویی داشتم به حضور رسول‌خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. فرمود: «گیسو». من رفتم و موی خود کوتاه کردم و سپس به حضورش بازگشتم. پرسید: چرا مویت را کوتاه کردی؟ گفتم: شنیدم که از گیسو نام می‌بری، و گمان بردم که من مقصود سخن توام. فرمود: «تو مقصودم نبودی- این روایت چنین است». «۲»

هیأت نجران

۹۴۶- ابوالولید احمد بن عبدالرحمان قرشی برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم ما را حدیث آورد و گفت: ابراهیم بن محمد فزاری، از عطاء بن سائب، از شعبی حدیث کرد که گفته است: هیأت نجران به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و گفتند: برای ما درباره عیسی بگو. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او روح اللَّه و کلمه‌ای است که خداوند به مریم القا کرد». گفتند: عیسی نباید برتر از این باشد. پس خداوند این آیه را نازل فرمود: فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنْ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۷ ۹۴۷- ولید برای ما نقل کرد و گفت: ابوعمرو گفت: هیأت نجران در حالی که رییس و وزیر نیز در میانشان بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و با او منازعه‌ای کردند که همانند نداشت. پس یکی از آن دو [: اشاره به رییس و وزیر] رفت و دیگری ماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به مباهله طلبید و وی نیز پذیرفت. چون پشت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خویش فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر با من مباهله کنند سالی نمی‌گذرد مگر آن که در نجران هیچ کس زنده نماند». راوی گوید: فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و حسن و حسین و فاطمه و تنی چند از صحابه نیز همراه او آمدند. از آن سوی مسیحیان نجران نیز آمدند، اما گفتند: ما برای مباهله نیامده‌ایم؛ آمده‌ایم تا خراجی بر ما مقرر داری و آن را بپردازیم، و کسی نیز با ما همراه کنی که راهمان نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله، سپس فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر با من مباهله می‌کردید این سال سپری نمی‌شد مگر آن که در نجران هیچ کس زنده نمی‌ماند». راوی گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله این عباهای نجرانی را به عنوان مالیات بر آنان مقرر داشت. سپس فرمود: «من امین امت را همراهتان روانه می‌کنم». ابوبکر، عمر و کسانی دیگر بدین عنوان چشم داشتند. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله [رو به ابوعبیده جرّاح کرد و] فرمود: «ای ابوعبیدهٔ بن جراح، برخیز!» رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه [خطاب به مسیحیان فرمود: «شما را به خداوند و آنچه بر عیسی بن مریم نازل کرده است سوگند می‌دهم. آیا می‌دانید که پس از آن که خداوند عیسی را به آسمان‌ها برد شما به شرق روی کردید؟» گفتند: خدا گواه است که آری. فرمود: «شما را به خداوند و آنچه بر عیسی بن مریم فرو فرستاده است سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید هر کس شراب بنوشد خشم خداوند بر او فرود آید، تا آن که به آسمان رسد؟» همه گفتند: آری. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۸ ۹۴۸- حزامی برای ما نقل کرد و گفت: ابن وهب برای ما حدیث کرد و گفت: لیث‌بن سعد، از کسی که برایش نقل کرده بود، برایم نقل کرد و گفت: دو راهب از راهبان نجران به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، آن حضرت اسلام را بر آنان عرضه کرد. گفتند: ما پیش از تو اسلام آورده‌ایم. فرمود: «دروغ می‌گویید. سه چیز شما را از اسلام آوردن باز می‌دارد: این که صلیب می‌پرستید، این که گوشت خوک می‌خورید و این که می‌گویید خداوند را فرزندی است». یکی از آن دو گفت: پدر عیسی کیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله سکوت گزید. او در پاسخ شتابی نداشت تا آن که خدایش او را فرمان دهد. پس خداوند این آیه را بر او فرو فرستاد: إِنَّ مَثَلَ عِیسَى عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ تا آنجا که فرموده است: فَلَا تَکُنْ مِنْ الْمُمْتَرِینَ «۱» خداوند سپس درباره آنچه آن دو فاسق گفته بودند چنین آیه نازل کرد: فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنْ الْعِلْمِ ... تا آنجا که می‌فرماید: فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْکَاذِبِینَ «۲» راوی گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به مباهله طلبید. او دست علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم السلام را گرفت. پس یکی از آن دو به دیگری گفت: ای مرد با تو انصاف روا داشته است! آنگاه هر دو گفتند: با تو مباهله نمی‌کنیم. آنها اسلام را نپسندیدند، اما به جزیه دادن گردن نهادند. «۳» ۹۴۹- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از ابواسحاق، از صلهٔ بن زفر [از حذیفه نقل کرد که رییس و وزیر، دو بزرگ نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و قصد مباهله با او داشتند. اما یکی به دیگری گفت: با او مباهله نکن؛ چه، اگر پیامبر باشد و با او مباهله

کنیم هرگز روی سعادت نبینیم و هرگز کسی از نسل ما برجای نماند. از این روی به پیامبر گفتند: ما مباهله نمی‌کنیم، و هر چه می‌خواهی به تو می‌دهیم؛ مردی امین را با ما تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۱۹ همراه کن و جز امین کسی همراه ما مفرست. فرمود: «با شما کسی را روانه خواهم ساخت که به راستی امین است». اصحاب هر کدام انتظار داشتند آن امین باشند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله [خطاب به ابوعبیده «۱» فرمود: «ای ابوعبیدهٔ بن جراح، برخیز!» چون برخاست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این امین امت است». «۲» ۹۵۰- ابوالولید برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم برای ما حدیث کرد و گفت: ابوعمرو عیسی بن یونس، از عبیداللَّه بن ابی‌حُمید، از ابوالفتح برایمان نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردمان نجران مصالحه کرد و برای آنان چنین پیمان نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم این سند نوشته محمد پیامبر خدا برای مردم نجران و درباره داوری در مورد آنان است. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره هرچه محصول و میوه، و زر و سیم و خرما و برده‌ای که این مردمان دارند بر آنان لطف کرده و همه را در برابر دو هزار حلّه به ایشان واگذاشته است: هزار حله در هر ماه صفر و هزار حله نیز در هر ماه رجب بدهند و با هر حلّه نیز یک اوقیه، آنچه بر این خراج افزون باشد و آنچه از این مقدار اوقیه کمتر باشد، خود حساب خواهد شد. هر اندازه هم زره، اسب، شتر یا کالا بدهند برایشان حساب خواهد شد. بر مردم نجران است فرستادگان مرا، بیست تن و کمتر، مسکن دهند و پذیرایی کنند. هیچ فرستاده‌ای نباید بیش از یک ماه در انتظار دریافت خراج بماند. بر آنان است که اگر در یمن جنگ و مخالفتی برپا شود سی زره، سی اسب و سی شتر عاریه دهند. هر اندازه زره، اسب یا شتر به فرستادگانم عاریه دهند در ضمانت این فرستادگان است تا آنها را بدیشان باز گردانند. نجران و همه ساکنان وابستگانش در پناه خدا و در ذمه محمد پیامبر صلی الله علیه و آله است و جان، آیین، اراضی، املاک و حاضر و غایب و طایفه‌های اصلی و وابستگانشان همه در امان هستند، و البته نه از این پیمان که دارند سربرمی‌تابند، نه حقی از حقوق آنان یا آیینشان مورد تعرض قرار می‌گیرد، نه اسقفی از اسقف بودن باز داشته می‌شود، نه راهبی از راهب بودن منع می‌گردد و نه کلیساداری از کلیساداری‌اش دور می‌شود و هر چه دارند، کم یا زیاد، بدیشان تعلق تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۰ دارد. نه بر آنان گمان بد رود، نه به خونی که در جاهلیت ریخته شده مؤاخذه شوند، نه به جنگ فرا خوانده شوند، نه از آنان عشر ستانده شود و نه سپاهی به سرزمین آنان درآید. هر یک از آنان که داد خواهی کند بر او انصاف و عدل روا داشته شود و نه به کسی اجازه ستم داده شود و نه کسی ستم بیند. هر کس از این پیش ربا خورده است از باز خواست این تعهد برکنار است و هیچ کس از این مردم به ستمی که یکی دیگر روا داشته است مؤاخذه نشود. آنچه در این پیمان آمده در عهده خداوند و بر ذمه محمد پیامبر خدا است تا هنگامی که خدا فرمانی دیگر دهد، و البته شروط به آن که خیر خواه و در تکالیفی که بر آنان است درستکار باشند و به ستم روی نیاورند». «۱» ۹۵۱- عبداللَّه برای ما نقل کرد: پدرم برایم حدیث کرد: یونس بن محمد برای ما حدیث آورد: یحیی بن عبدالرحمان عصری برای ما نقل کرد و گفت: شهاب بن عباد برایم نقل کرد که از برخی از نمایندگان عبدالقیس شنیده که می‌گفته‌اند: ما به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و مسلمانان از آمدن ما بسیار خرسند شدند. چون به میان آنان رفتیم برای ما جای نشستن گشودند و نشستیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خوشامد گفت و برایمان دعا کرد. سپس در ما نگریست و فرمود: «مهتر و پیشوایتان کیست؟» همگی به منذر بن عائذ اشاره کردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همین صورت شکافته؟». [راوی گوید:] این نخستین بار بود که وی بدین نام خوانده شد. علت نیز آن بود که در صورت او جای ضربه سم الاغی دیده می‌شد. گفتیم: آری، ای رسول خدا. او قدری از دیگران عقب مانده و مشغول بستن زانوهای شتران و گردآوردن بار و بنه‌شان در یک جا شده و سپس خورجین خود را بیرون آورد، جامه سفر وانهاد و بهترین جامه خویش را بر تن کرده بود. وی آنگاه آهنگ رسیدن به حضور رسول خدا کرد. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۱ پیامبر صلی الله علیه و آله پاهای خود را از هم گشود و تکیه زده بود. اما چون اشجع نزدیک شد، مردمان برای او جا گشودند و گفتند: ای اشجع در اینجا بنشین. پیامبر صلی الله علیه و آله پاهای خویش را جمع کرد و درست نشست و به او فرمود: ای اشجع، اینجا بنشین. او در سمت راست پیامبر

صلی الله علیـه و آله نشسـت. پیـامبر صـلی الله علیه و آله [او را خوشامـد گفت،] «۱» بـا وی مهربـانی کرد و به برتری او بر آن طـایفه حرمت گذاشت. آن طایفه از هر سوی به پیامبر صـلی الله علیه و آله روی آوردند و از او می‌پرسـیدند و او نیز پاسخ می‌فرمود. تا آن که در پایان این پرسـش و گفت و گو از آنان پرسـید: آیا از زاد و توشه خود چیزی به همراه داریـد؟ گفتنـد: آری، ای رسول خـدا صلی الله علیه و آله، آنگاه شـتابان، هر کـدام به سـراغ بار و بنه خود رفتند و مشتی خرما آوردند. در پیش روی رسول خدا صـلی الله علیه و آله سفره‌ای گستردند و خرماها را روی آن ریختند. پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی از شاخه خرما در دست داشت، بلندتر از یـک ذراع و کمتـر از دو ذراع. آن را در دست می‌گرفت و کمتر از آن جـدا می‌شـد. پیـامبر صـلی الله علیه و آله بـا همـان چوب به بخشـی از آن پشـته خرما اشاره کرد و پرسـید: آیا این خرما را تُعْضُوض می‌نامید؟ گفتند: آری، ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله. پرسـید: و این را صـرفان می‌نامیـد؟ گفتنـد: آری، پرسـید: و این رابَرْنِی می‌نامیـد؟ گفتند: آری، ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله. فرمود: «همین بهتر و سودآورترین خرمای شـماست». یکی از بزرگان آن طایفه گوید: فرمود: و پر برکت‌ترین خرما. راوی گوید: ما نخلسـتانی واگذاشـته داشتیم که از آن برای خوراک شتران و خران خود استفاده می‌کردیم. چون از آن سفر برگشتیم بدان نخلستان علاقه‌مند شدیم. بدان رسیدیم تا آن که محصولی خوب داد و در آن برکت دیدیم. «۲» ۹۵۲- عبدالواحد بن غیاث برای ما نقل کرد و گفت: حویـل صـفار برای ما حـدیث کرد و گفت: نعمان بن خبران شـیبانی، از صـهباء دختر خلیـد عصـری، از یکی از افراد هیأت عبدالقیس نقل کرد که گفته است: ما به حضور رسول خدا صـلی الله علیه و آله رسـیدیم و گونه‌هایی از خرما به او هدیه دادیم. وی خرماهـای برخی را زیر و رو می‌کرد و می‌فرمـود: «این از تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۵۲۲ بهترین خرماهـای شـماست و در آن برکت است». «۱» ۹۵۳- اسـحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: عبدالوارث بن سعید برای ما حدیث کرد و گفت: یونس بن عبید، از عبـدالرحمان بن ابی‌بکره حـدیث کرد که گفته است: اشَجّ عبدالقیس برایم نقل کرد و گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله به من فرمود: «در تو دو خوی است که خداونـد آنها را دوست دارد: «حلم و حیا». گفتم: ای رسول خدا، آیا این در نهاد من دیرین بوده یا تازه پدیـد آمـده است؟ فرمود: «دیرین است». پس اشَجّ گفت: سپاس خـدایی را که در من دو خوی نهاده که خود آنها را دوسـت دارد. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۳ ۹۵۴- سـعید بن عامر برای ما نقل کرد و گفت: ابان بن ابی‌عیاش، از حکم بن حیان [محاری «۱»- وی خود از هیأت عبدالقیس که به حضور رسول خدا صـلی الله علیه و آله رسیده بود- نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس- یا هر بنده‌ای- هر صـبح سه بار بگوید: «الحمد للّٰه رَبِّی اللّٰه الذی لا اشـرکُ به شـیئاً و اشْـهَدُ أنْ لا الهَ الّا اللّٰه» تا پایـان روز گناهـان او یـک به یک بخشوده شود و چون این ذکر را شامگاه بگویـد شبانه گناهانش تا به صبح آمرزیـده شود». «۲» ۹۵۵- علی بن ابی‌هاشم برای ما نقل کرد و گفت: اسـماعیل بن ابراهیم برای ما حدیث کرد و گفت: خاندانی از بنی عبدالقیس برایم نوشـته‌ای آوردند و مدعی شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای ایشان نوشته و آنها عیناً از روی آن نسخه‌ای دیگر فراهم ساخته‌انـد. در آن نوشـته چنین آمده بود: بسم اللّٰه الرحمان الرحیم، این سـند نوشـته‌ای است از رسول خدا صـلی الله علیه و آله برای سفیان بن همام درباره بنی ربیعهٔ بن قحطان، بنی زفر بن زفر و بنی شـحر، که هر کدام از آنان که اسلام بیاورد، زکات بدهد، از خدا و رسول او فرمان برد، از مشـرکان دوری گزینـد، از تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۴ درآمد خود خمس خدا و صـفی او و سـهم پیامبر صلی الله علیه و آله و صـفایای او را بدهد، به فرمان خدا و محمد جامه عمل پوشانده است و هر کس خلاف ورزد یا پیمان بشـکند، پیمان خدا و محمد از او برداشـته است. این خاندان‌ها می‌توانند در صُلْصُل «۱»، اکرم، دار ورک «۲»، صَمْعَر «۳»، سُلّان «۴» و مَور «۵» هر گونه که خواسـتند بهره برداری کننـد. این آبادی‌هـا به عنوان بـاج از ایشـان است. «۶» ۹۵۶- عـاصم بن علی برای مـا نقل کرد و گفت: شـعبه، از ابن [ابی‌حمزه نقل کرد که از، ابن‌عباس شـنیده است که می‌گویـد: چون هیأت بنی عبدالقیس به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسـیدند پرسـید: حاضـران کیاننـد- یـا پرسـید: هیـأت از سوی چه کسـانی است؟ گفتنـد: از ربیعه. فرمود: خوش آمدیـد! نه به خواری واگذاشـته شویـد و نه پشـیمان شویـد. گفتنـد: ای رسول خـدا، میـان [سـرزمین ما و تو این طایفه کافران مُضَر

ساکننـد و جز در مـاه حرام نمی‌توانیم به حضورت آییم. مـا را انـدرزی ده تـا به خانـدان خود که ما را به نماینـدگی فرسـتاده‌اند باز گوییم و بـدین انـدرز بهشتی شویم. راوی گویـد: پس پیامبر صـلی الله علیه و آله آنان را به چهار چیز فرمان داد و از چهار چیز نهی فرمود؛ آنان را به ایمان به خداونـد یگانه فرمان داد و فرمود: آیا می‌دانیـد ایمان به خدای یگانه چیست؟ گفتند: خدا و پیامبرش بهتر می‌داننـد. فرمود: «آن است که گواهی دهیـد خـدایی جز اللَّه نیست و محمد پیامبر صـلی الله علیه و آله خداست، نماز به پای دارید، زکات بدهیـد، در ماه رمضان روزه بگیرد، و از درآمـد خود خمس بدهید». تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۵ پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین آنان را از ابرهای سیاه، مورچه سـیاه، مگس سیاه بازداشت. راوی گوید: احتمالًا نام آنچه قیر اندود و زفت اندود شده باشد را نیز برد و فرمود: این امر و نهی را پاس بداریـد و به خانـدان خود که پشت سـرتان هسـتند و بـدین جا نیامده‌انـد نیز خبر دهید. «۱»

۹۵۷- ابومعاویه یزید بن عبدالملک بن شریک نمیری برای ما نقل کرد و گفت: عائذ ابن ربیعهٔ [بن قیس «۲» که خود با هیأتی که به دیـدار رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله رفته، ملاقـات کرده بـود، مـدعی شـده و گفته است: چـون بنی نمیر خواسـتند اسـلام آورند مضـرس بن جناب به آنان گفت: اسـلام نیاورید تا مالی [نزد آنان بیابم و بر آن اسلام بیاورم. راوی گوید: زید بن معاویه قریعی- از قریع نُمَیر- به همراه برادرزادگـانش قُرّهٔبن دعموص و حجـاج بن [نبیره «۳» روانه شدنـد و به حضور رسول خدا صـلی الله علیه و آله رسـیدند. آنها ضـحاک بن سـفیان کلابی و لقیط بن منتفق عقیلی را نزد آن حضرت یافتند. پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما بنی نُمَیر هستیم. پرسید: آیا آمده‌اید تا اسلام بیاورید؟ زید گفت: نه، قرّه گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من نزد تو آمـده‌ام تا درباره دیه پـدرم، نزد این مرد، یعنی زید اقامه دعوا کنم. پیامبر صـلی الله علیه و آله [از زید] پرسـید: ای زیـد، این جوان چه می‌گویـد؟ گفت: راست می‌گویـد. فرمود: «پس دیه پدرش را به او بده». گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، آیا مادر هم از میراث پسرش سهم دارد؟ فرمود: «آری». گفت: در آینده حق آن زن را به وی خواهم داد. حجاج هم گفت: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، اما من برایت دو تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۶ اسب پیر آورده‌ام. فرمود: «آنها را پـذیرفتیم، یکی را به ضـحاک بن سفیان و یکی را به لقیط ابن منتفق بدهید». راوی گوید: پس این فرستادگان نزد طایفه خود برگشتند و گفتند: از نزد بهترین مردم به میان شـما آمده‌ایم. راوی گوید: بنی نمیر که چنین شـنیدند از زید پرسـیدند: این جوان چه می‌گوید؟ گفت: راسـت می‌گوید. من هم اگر مضـرس بن جناب نبود از شـما می‌خواستم نزد او بروید. راوی گوید: پس شماری چند و از آن جمله ابوزهیر، تنی از بنی جعونـهٔ بن حارث، شـریح بن حارث از بنی عبـداللَّه، و قرّهٔ بن دعموص گرد آمدند و نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله روانه شدنـد. چون خواسـتند به حضور رسـند پیران جعوی «۱» پیشتر رفتنـد و قرّهٔ بن دعموص و شـریح بن حـارث در کنـار بار و بنه ماندنـد. رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله از آنـان پرسـید: شـما کیستیـد؟ گفتنـد: مـا بنی نُمَیر هسـتیم. پرسید: از چه روی بـدین جا آمده‌اید؟ آیا آمده‌اید تا اسـلام بیاورید؟ گفتند: آری. پرسـید: برای چه کسی پیمان صلح و امان می‌گیرید؟ گفتند: برای بنی حارث بن نُمَیر پیمان و امان می‌گیریم. پرسـید: آیا برای عَمریین نمی‌گیریـد؟ گفتنـد: نه. راوی گویـد: پس آنها اسـلام آوردنـد و برای بنی حارث پیمان و امان سـتاندند و سـپس به کنار بار و بنه و مرکب‌های خویش برگشتند. شریح از آنان پرسید: چه کردید؟ گفتند: کار خوبی کردیم و برای بنی حارث بن نُمَیر امان سـتاندیم. گفت: کاری نکرده‌اید. سـپس رو به قرّهٔ بن دعموص کرد و گفت: آیا تو او را نمی‌شناسـی؟ گفت: چرا. گفت: پس روانه شو. راوی گویـد: آنهـا جامه نو پوشـیدند و نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله روانه شدنـد. چون به حضور او رسـیدند، قره را شـناخت و فرمود: آیا تو همان جوان نُمَیری نیستی که نزد من آمـدی و درباره دیه پـدرت اقامه دعوا کردی؟ گفت: چرا، ای رسول خـدا، پرسـید: از چه تاریـخ مدینه منوره، ص: ۵۲۷ روی بـدین جا آمده‌اید؟ گفتند: نزد تو آمده‌ایم تا اسـلام بیاوریم و برایمان دعا کنی. پیامبر صلی الله علیه و آله به قرّه فرمود: پیش آی. قرّه به حضرت نزدیک شد. حضرت دستی بر سـینه او کشـید و برایش دعای خیر کرد. سـپس شریح بن حارث به حضرت نزدیک شد و اسلام آورد و گفت: برای طایفه خود پیمان و امان می‌سـتانم. [پیامبر صـلی الله علیه و آله پرسید: برای چه کسانی امان می‌خواهی؟ گفت: برای همه نمیر پیمان و امان

می‌ستانم. پرسید: حتی برای عمریین؟ گفت: حتی برای عمریین. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من شمشیر خدا خالد بن ولید و نیز عُیَیْنهٔ بن حصن فزاری را به میان طایفه شما فرستاده‌ام، و اینک این امان نامه شماست.» راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن دو «۱» این نامه را نوشت: چون این نامه‌ام به تو برسد به سراغ ساکنان عمق که از مردمان یمانه‌اند برو؛ چه، بنی نمیر نزد من آمده‌اند و اسلام آورده‌اند و برای طایفه خود نیز امان گرفته‌اند. پس آن دو تن به نزد بار و بنه و مرکب خود بازگشتند. راوی گوید: پیران قوم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ماندند و شریح و قرّه به نزد خالد روانه شدند. چون به او نزدیک شدند دیدند با همراهش بار گشوده‌اند و به استراحت مشغولند. شریح به قرّه گفت: چه صلاح می‌دانی؟ گفت: بر این نظرم که ما نیز بر در خیمه آنان فرود آییم و نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنها بدهیم. اما شریح گفت: لختی درنگ کن تا از آسایشگاه خود بیرون آیند. چون برخاستند آن دو فرستاده نزدشان رفتند. خالد از آنها پرسید: شما کیستید؟ گفتند: مردانی از بنی نُمیر. خالد گفت: این سپاه را چگونه دیدید؟ فردا این سپاه به سراغ شما می‌آید! گفتند: نه به سراغ ما نمی‌آید. گفت: چرا به خداوند سوگند. گفتند: نه، به خداوند سوگند. پس نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حضور دیگران به او دادند. خالد گفت: اما به خداوند سوگند، از شما دست برنمی‌دارم مگر آن که در اذان با من رویاروی شوید. شریح که چنین شنید به قره گفت: ای قره، زود بر این مرکب بنشین و به سوی خاندانت تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۸ بشتاب و اگر می‌توانی به جای گریبان سینه خویش در حضور آنان چاک کنی، بکن. در میان آنان فریاد برآور و فرمانشان ده در اذان به رویارویی خالد آیند. پس قره در حالی که شریح نیز پیشاپیش او بود به سوی خاندانش شتافت. ابومعاویه گوید: یکی از عالمان به من گفته است: شریح در این هنگام چنین شعر می‌خواند: لَقَدْ حَمَلْتَ عَلی ذووها ناحیةً مُشَمَّر الأمر لاغَسّاً وَلادُوناً إن مُزّق الثَّوب فاهتف فی وجوههم حتّی یخالك من لاقیت مجنوناً «۱» راوی گوید پس از نقل این شعر دیگر بار به حدیث عائد بازگشت و چنین ادامه داد: وی [قره نزد خاندان خود رفت و به آنان فرمان داد در اذان به رویارویی آیند. آنها نیز چنین کردند، و خالد ایشان را واگذاشت و به سراغ ساکنان عمق رفت و چنان به قتل و کشتارشان پرداخت که وادی منزلگاه آنان را به خون آکند. شریح چون آن کشتار و آن خون‌ها بدید چنین گفت: اللّه منّ عَلی معاشر جئتهم بالعمق ممّا قد رأیت عشیهٔ القوم عَلی ما مُثِلٍ وابلا حله واتلیت «۲» راوی گوید: آن دو فرستاده بازگشتند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. پس همنشینان رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: این همان دو مرد نمیری هستند که بازگشته‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا خود را به خالد رسانده‌اند؟ گفتند: آری. فرمود: «خداوند برای بنی نمیر جز خیر نخواسته است، خداوند برای بنی نمیر جز خیر نخواسته است». آنگاه شریح را خواند و او را بر خاندانش گمارد. هم از او خواست از مردم زکات ستاند و درباره آنان به کتاب خدا و تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۲۹ سنت رسول او عمل کند. چون فرستادگان نمیر خواستند به میان خاندان خود بازگردند، گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ما را به چه کاری فرمان می‌دهی؟ فرمود: «از شما می‌خواهم که هیچ چیز را شریک خداوند مگیرید، حج خانه خدا بگزارید، و در ماه رمضان روزه بگیرید؛ در این ماه شبی است که برپا داشتنش و روزه داشتن روزش از هزار ماه برتر است». گفتند: این شب را در چه هنگامی از ماه بجوییم؟ فرمود: «آن را در لیالی بیض «۱» (شب‌های مهتابی) بجویید». به هر روی، آن فرستادگان رفتند. بعدها در زمانی دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و در مسجدی که میان مکه و مدینه است بدان حضرت برخوردند و دیدند برای مردم خطبه ایراد می‌کند و از جمله در سخنان خود می‌گوید: «مسلمان برادر مسلمان است، سلام او را به برابر یا افزون‌تر و بهتر پاسخ می‌گوید، چون برادرش از او نشان راهی پرسد او را بدان راه می‌نماید و روانه می‌سازد، چون از او در برابر دشمنی یاری خواهد او را یاری می‌رساند، اگر برای سد راه مسلمانان از او چیزی به عاریت خواهد او را عاریه ندهد و اگر در برابر دشمن از او چیزی عاریت خواهد او را عاریه دهد، و ماعون را از دیگران باز ندارد». گفته شد: ای رسول خدا، ماعون چیست؟ فرمود: «ماعون در آب است و در سنگ و در آهن». پرسیده شد: کدام آهن؟ فرمود: «دیگ مسین و تبر و تیشه‌ای که مردم با آن کار کنند». راوی گوید: شریح در دوران زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله

کارگزار آن حضرت و در دوران ابوبکر نیز کارگزار او بود و چون حکومت به عمر رسید شریح نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به او نمایاند. وی آن را گرفت و زیر گام‌های خود گذاشت و گفت: نه، این تنها حکومت است. پی کار خود برو. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۰ ۹۵۸- ابومعاویه برایم نقل خبر کرد و گفت: ابوربیع به من خبر داد که هیأت بنی نمیر در حالی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه بودند چنین می‌گفتند: اکلنا بالسری کدر المطایا ولم نوقد لکذبتهنّ ناراً وهاجرة تَوَقَّد کلّ یوم من الجوزاء یلزمها المحاراً «۱» ۹۵۹- یحیی بن بسطام برای ما نقل کرد و گفت: دلهم بن دهثم برایم حدیث کرد و گفت: عائد بن ربیعه برایم نقل کرد و گفت: قرة بن دعموص نمیری برایم نقل کرد آنها در جمع هیأتی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را فرمان داد که ماه رمضان را روزه بدارند؛ که در این ماه شبی است که برتر از هزار ماه است. گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این ماه را در کدام شب بجوییم؟ فرمود: «در شب‌های مهتابی». همچنین فرمود: «و ماعون را از دیگران باز ندارید». پرسیدند: ای رسول خدا، ماعون چیست؟ فرمود: «در سنگ و آهن و آب». پرسیدند: کدام آهن؟ فرمود: «دیگ‌های سنگیتان». «۲» ۹۶۰- محمد بن اسحاق از پیران بنی عامر نقل کرد که بیست و پنج تن از بنی جعفر، بنی‌ابی‌بکر ودیگر خاندان‌های بنی کلاب به‌حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. عامر بن مالک ابن جعفر نیز درمیان آنان بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان نگریست و به ضحاک بن سفیان اشاره کرد وفرمود: «این‌را بر شما گماشتم». عامر بن‌مالک پرسید: «آیا مرا از فرمانروایی می‌اندازی؟» فرمود: «تو را بر بنی جعفر می‌گمارم». آنگاه درباره او به ضحاک سفارش کرد. راوی گوید: ضحاک مردی دانا و شریف بود. پیامبر صلی الله علیه و آله سپس رو به آنان کرد و فرمود: «ای بنی عامر، از تکبر و خودبینی حذر کنید تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۱ که هر کس تکبر کند خداوند او را خوار و زبون سازد. ای بنی عامر، اسلام بیاورید تا امان یابید. بدانید خداوند کسی را او که را یاد کند از یاد نمی‌برد و کسی را که او را یاری رساند وانمی‌نهد». راوی گوید: ضحاک تا روزگار عمر بر این خاندان فرمانروایی داشت.» ۹۶۱- علی بن عاصم برای ما نقل کرد: جریری از عبداللّه بن شفیق عقیلی برای ما حدیث کرد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ضحاک بن قیس فرمود: «ای ضحاک، به میان خاندانت برو و آنان را به خدا و رسول بخوان». او گفت: باشد. خبر به عمر بن خطاب رسید. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، من بر ضحاک بیم دارم و می‌ترسم مردم نجد او را بکشند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عمر راست می‌گوید. گروهی را با ضحاک همراه کنید». این خبر به ضحاک رسید. خشمگین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، به من خبر رسیده است که فرموده‌ای گروهی رزمی با من همراه کنند! فرمود: «آری؛ ای ضحاک؛ من بر تو بیم دارم و می‌ترسم آن گونه که ثقفیان آن هم طایفه خود را کشتند مردمان نجد تو را بکشند». راوی گوید: ضحاک برآشفت و گفت: به تو چنین می‌گویند. اما من مردم طایفه خود را بیشتر می‌شناسم؛ آنان کسانی نیستند که با من چنین کنند. فرمود: «آیا تو این کار را به انجام می‌رسانی؟ گواه باش که تو خود چنین گفتی. من در مدینه چهار تن نمی‌شناسم که همانند تو باشند». رسول خدا صلی الله علیه و آله سپس فرمود: «ضحاک راست می‌گوید. گروهی با ضحاک همراه نکنید که او خود خاندان خویش را بهتر می‌شناسد». ضحاک به میان طایفه خود رفت و آنان را به اسلام فرا خواند. آنها نیز همه به آیین اسلام درآمدند. «۲» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۲ ۹۶۲- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن حسین، از زهری، از سعید ابن مسیب برایمان حدیث کرد که زنی نزد عمر بن خطاب آمد و سهم ارث خود از اموال همسرش را خواست. عمر به او گفت: من تو را دارای سهم نمی‌دانم. دیه از آن بستگان پدری است که عاقله اویند. ضحاک بن قیس که آنجا بود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به روزگار حیات برای من نوشته بود که به اشیم صبابی از دیه همسرش اشیم سهم دهم. عمر با شنیدن این سخن به آن زن نیز از دیه همسرش سهم الارث داد. «۱» ۹۶۳- فلیح بن محمد یمامی برای ما نقل کرد و گفت: ملتزم بن عمرو برای ما حدیث کرد و گفت: عبداللّه بن بدر، از قیس بن طلق، از پدرش طلق بن علی نقل کرد که گفته است: ما در جمع هیأتی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم. طلق بن علی، سلم بن حنظله، علی بن شیبان

«۲»، اقْعس بن مسلمه، حمران بن جابر و پناه آورده‌ای به ایشان از خاندان ضبیعه که او را زید بن عبد عمرو می‌گفتند در این هیأت حضور داشتند. ما با او بیعت کردیم و همراهش نماز خواندیم. و به او خبر دادیم که در سرزمین خود کلیسایی داریم. آنگاه از او خواستیم قدری از آب وضویش به ما دهد. او آبی خواست، با آن وضو ساخت و مضمضه کرد و سپس آب را در مشکی کوچک ریخت. آنگاه فرمود: «این آب را بردارید و چون به سرزمین خود رسیدید کلیسای خود را در هم کوبید، این آب را در جای آن بر زمین بپاشید و در آنجا مسجدی برپا کنید». گفتیم: ای پیامبر خدا، سرزمین ما دور است و آب خشک می‌شود. فرمود: «آبی بر آنچه در مشک مانده است بیفزایید، که خوشبوی‌تر شود». راوی گوید: ما از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدیم و آنگاه بر سر این که کدامیک از ما آن مشک را حمل کند بر همدیگر پیشی جستیم و اختلاف کردیم. پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۳ میان ما نوبت بندی کرد. ما مدینه را ترک گفتیم و به سرزمین خود آمدیم و در آنجا آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود به انجام رساندیم. در آن روزگار راهب ما مردی قاری از طایفه طیء بود. آن راهب چون صدای اذان شنید گفت: این دعوت حق است. اما او خود گریخت و از آن پس دیده نشد. «۱» ۹۶۴- سلیمان بن احمد جرشی برای ما نقل کرد و گفت: جریر بن قاسم بن سلیمان بُجَلی برای ما حدیث کرد و گفت: ابن لهیعه برای ما نقل کرد: بکیر بن عبداللَّه بن اشج برایمان نقل کرد و گفت: حسن بن علی بن ابی‌رافع گفت: ابورافع برایم حدیث کرد که وی خود نامه‌ای از قریش برای رسول خدا صلی الله علیه و آله برده است. گوید: چون او را دیدم [خداوند] اسلام را به دلم افکند. گفتم: ای رسول خدا، من به نزد آنان باز نمی‌گردم. فرمود: «ما نه پیمان می‌شکنیم و نه فرستادگان را به زندان می‌افکنیم. به نزد آنان باز گرد و اگر آنگاه همین ایمان که می‌گویی در دلت بود بازگرد». ابورافع گوید: به نزد قریش باز گشتیم و آنگاه دیگر بار به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و اسلام آوردم. راوی گوید: حسن به من گفته است: ابورافع از قبطیان بود. «۲»

وصف پیامبر صلی الله علیه و آله

۹۶۵- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: مسعودی، از عثمان بن هرمز، از نافع‌بن تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۴ جبیر حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله نه بلند قامت بودند و نه کوتاه قد، سر و ریشی بزرگ و کف پا ودستانی درشت داشت، رنگ پوستش سرخ وسفید بود، رشته‌مویی از سینه مبارک تا ناف کشیده شده بود، مفصل‌هایی درشت و محکم داشت، به گاه راه رفتن به جلو خم می‌شد، گویا که از سراشیبی پایین می‌آید. هیچ پیش از او و پس از او همانندش ندیده‌ام. «۱» ۹۶۶- ابونعیم برای ما نقل کرد و گفت: معسر، از عثمان بن سلمهٔ بن هرمز، از نافع بن جبیر حدیث کرد که گفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله سرخ و سفید بود، رشته مویی دراز از سینه مبارک تا ناف کشیده شده بود، سر و ریشی بزرگ، مفصل‌هایی درشت و محکم و دستان و پاهایی درشت داشت، نه چندان بلند و نه چندان کوتاه بود و چون راه می‌رفت به جلو خم می‌شد، گویا که از سراشیبی پایین می‌آید. پیش از او و پس از او برایش همانند ندیده‌ایم. «۲» ۹۶۷- موسی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: نوح بن قیس، از جابر بن خالد، از یوسف بن مازن نقل کرد که مردی از علی [علیه السلام خواست اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله را بازگوید. وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایمان وصف کن. فرمود: چندان بلند نبود، اما از میان‌قامتان بلندتر بود، آن سان که چون در کنار مردمان می‌ایستاد به قامت بر آنان برتری می‌نمود. سپید رخ بود، سری بزرگ، صورتی پر فروغ، ابروانی از هم گسسته و کف پا و کف دستی درشت داشت و چون راه می‌رفت محکم گام برمی‌داشت، گویا که از سراشیبی پایین می‌آید. دانه‌های عرق بر چهره او مروایید را می‌مانست. پیش از او و پس از او همانندش ندیده‌ام. «۳» ۹۶۸- قعنبی و حکم بن موسی برای ما نقل کردند و گفتند: عیسی بن یونس، از عمر ابن عبداللَّه وابسته غفره نقل کرد و گفت: ابراهیم بن محمد که از فرزندان علی است برای تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۵ من نقل کرد و گفت: علی [علیه السلام چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را وصف می‌کرد فرمود: نه

چندان بلند قامت و کشیده قد بود و نه چندان کوتاه قد، قامتی میانه داشت. نه مویش کاملًا موجدار بود و نه کاملًا صاف، موهایی نیمه مجعّد داشت. نه صورتش لاغر و استخوانی بود و نه بسیار پر گوشت، صورتی گرد، سفید گون و روشن داشت. چشمانش درشت، مژگانش بلند، مفصل‌هایش درشت، بدنش کم مو، و دارای رشته مویی از سینه تا ناف و دستان و پاهایی بزرگ بود. چون راه می‌رفت گام‌های خود را محکم بر زمین می‌نهاد، گویا که در سرازیری روان است. به گاه روی کردن با همه بدن روی می‌کرد و به گاه پشت کردن نیز با همه بدن پشت می‌کرد، میان شانه‌هایش مهر نبوت قرار داشت و او خود خاتم پیامبران بود، گشاده دست‌ترین، بردبارترین، دلیرترین، راست‌ترین و راستگوترین، وفادارترین، نرم خوی‌ترین و والا- تبارترین مردم بود. هر کس او را برای نخستین بار می‌دید هیبتی از وی به دلش می‌افتاد و چون کسی با او آشنا می‌شد و با او درمی‌آمیخت محبتش را به دل می‌گرفت. هر که او را می‌ستود می‌گفت: پیش از او و پس از او همانندش ندیده‌ام. «۱» ۹۶۹- وضاح بن یحیی نهشلی برای ما نقل کرد و گفت: سلام بن مسکین، از اشعث ابن ابی‌شعثاء حدیث کرد که گفته است: از یکی از پیران بین کنانه شنیدم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بازار ذی المجاز دیده بودم. راوی گوید: گفتیم: او را برایمان وصف کن. گفت: او را دیدم که دو برد سرخ رنگ، تن پوشِ وی بود، مویش موجدار و قامتش میانه، رنگ صورتش سفید و موی سر و ریشش کاملًا سفید بود، به سان خوش سیماترین مردمان. ۹۷۰- حِبّان بن بشر برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از ابوحباب، از زید، از پدرش حدیث کرد که گفته است: در حالی که علی [علیه السلام در مسجد کوفه شمشیر بر میان بسته بود مردی نزد او آمد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم چنان وصف کن که گویا هم اکنون او را می‌نگرم. فرمود: «سفید چهره سرخ فام، دارای چشمانی درشت، موهایی صاف و رشته تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۶ مویی باریک از سینه تا ناف، گونه‌ای هموار، ریشی پر، موهایی تا بناگوش رسیده و گلویی به سان جامی سیمین داشت. از روی سینه‌اش تا ناف رشته‌ای مو روییده بود و بر روی سینه و شکمش مویی جز آن وجود نداشت. کف پاها و کف دستانش پهن بود، به گاه گام نهادن چونان بود که گویا از سراشیبی فرود می‌آید و به گاه گام برداشتن چونان که گویا از صخره به پایین روان است. چون روی می‌کرد با همه بدن روی می‌کرد و چون پشت می‌کرد نیز با همه بدن پشت می‌کرد. نه چندان کوتاه قد و نه چندان بلند قامت بود، دانه‌های عرق بر چهره او دانه‌های مروارید را می‌مانست و بوی عرق او از مشک ختن نیز خوشبوی‌تر بود. پیش و پس از او برایش همانندی ندیده‌ام. «۱» ۹۷۱- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: ابن ابی‌ذئب، از ابوصالح وابسته توامه حدیث کرد که گفته است: ابوهریره برای ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنین وصف می‌کرد: دستانی بلند، شانه‌هایی پهن و مژگانی بلند داشت. با همه بدن روی می‌کرد و با همه بدن روی برمی‌تافت. پدر و مادرم به فدای او، که نه بد کردار بود و نه بد گفتار و نه به جار و جنجال در بازار می‌پرداخت. «۲» ۹۷۲- فلیح بن محمد یمانی برای ما نقل کرد و گفت: حاتم بن اسماعیل بن محمدبن عجلان، از سعید مقبری، از ابوهریره نقل کرد که گفته است: رسول خدا گونه‌ای سفید، چشمانی درشت و پاهایی بزرگ داشت، با همه بدن روی می‌کرد و با همه بدن روی برمی‌تافت. چشم من مانند او ندیده است. «۳» ۹۷۳- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: قاسم بن مالک برای ما نقل کرد و گفت: عبداللّه بن سعید بن ابی‌سعید، از جدش، از ابوهریره حدیث کرد که گفته است: چشمانم در هیچ طایفه‌ای جوانی چون او- یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله- ندیده است: پیشانیی وسیع، گونه‌هایی صاف، چشمانی درشت، ابروانی نزدیک به هم، سینه‌ای پهن، کف دستانی درشت، شانه‌هایی بزرگ، پهلوهایی موزون و کف پاهایی پهن داشت. از روی تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۷ سینه‌اش تا ناف رشته‌ای موی روییده بود. به همه بدن پشت می‌کرد و به همه بدن نیز روی می‌کرد. «۱» ۹۷۴- عمرو بن مرزوق برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از قتاده، از کسی که از ابوهریره شنیده بود حدیث کرد که می‌گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله دارای دستانی درشت پاهایی درشت و پهن بود. «۲» ۹۷۵- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: سلیمان بن بلال، از ربیعهٔ بن ابی‌عبدالرحمان حدیث کرد که از انس بن مالک شنیده است که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردان میان قامت بود؛ نه چندان کوتاه و نه

چنـدان بلنـد و انگشت نمـا. زیبـاروی بود و نه گنـدمگون و نه سـفید سـرد و زشت. موهایی صاف داشت و نه چنـدان بی‌حالت و نه چنـدان موجـدار و در هم رفته. «۳» ۹۷۶- خلف بن ولیـد برای مـا نقل کرد و گفت: خالـد، از حمیـد، از انس حـدیث کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله گندمگون بود و هیچ عطر و مشـکی خوشـبوی‌تر از او نبوییده‌ام. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۸ ۹۷۷- غنـدر برای ما نقل کرد و گفت: عوف، از یزید فارسـی- او از کاتبان مصـحف بود- برایمان حدیث کرد که گفته است: در دوران ابن‌عباس رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را در حالتی که خفته بود دیـدم. یزیـد گوید: به ابن‌عباس گفتم: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. ابن‌عباس گفت: می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «شیطان نمی‌تواند خود را با من هماننـد کنـد و به شـکل من درآید؛ پس هر که مرا خفته بیند واقعاً خودم را دیده است». آیا می‌توانی برایم همان مرد را که دیـدی وصف کنی؟ گفتم: آری. مردی دیـدم که اندامش میانه بود، رنگش گندمگون بود و به سـفیدی تمایل داشت. خنده‌ای زیبا داشت، چشـمانش درشت و صورتش زیبـا بود و ریشـش از اینجـا تـا اینجا- عوف می‌گویـد: نمی‌دانم راوی در نقل این قسـمت چه اشاره‌ای نیز کرده است- را پر می‌کرد، چونان که تقریباً به گودی زیر گلویش نیز می‌رسید. ابن‌عباس گفت: اگر او را در بیداری نیز دیـده بودی نمی‌توانسـتی بهـتر از این وصف کنی. «۱» ۹۷۸- محمـد بـن یحیی برای مـا نقـل کرد و گفت: عبـدالعزیز بن عمران، از اسـماعیل‌بن ابراهیم بن عقبه، از پـدرش، از کریب، از ابن‌عباس حدیث کرد که گفته است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۳۹ رسول خدا صلی الله علیه و آله، میان دندان‌های پیشـینش فاصله بود و چون می‌خندید دهان مبارکش از میان دو دندان ثنایا دیده می‌شد، چونان که برقی در میانه آسـمان دیده شود. «۱» ۹۷۹- ابوداوود برای مـا نقل کرد و گفت: شـعبه، از سـماک بن حرب برای ما نقل کرد که گفته است: از جابر بن سـمره شـنیدم که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله چشمانی کشیده و دهانی بزرگ داشت و سرینش برآمده نبود. «۲» ۹۸۰- ابن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عباد بن عوام، از [عباد بن «۳» حجاج، از سماک بن حرب، از جابر بن سمره نقل کرد که گفته است: ساق پاهای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله قدری نازک‌تر بود. جز به تبسم نمی‌خندید و چون در او می‌نگریسـتم می‌گفتم سـرمه کشـیده است، در حالی که سـرمه نکشیده بود. «۴» ۹۸۱- غنـدر برای مـا نقل کرد و گفت: شـعبه ما را حدیث کرد و گفت: از ابواسـحاق شـنیدم که می‌گوید: از براء شنیدم که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی میان قامت بود، شانه‌هـای پهن داشت، موی سـرش تـا بنـا گوش می‌رسـید، تن پوش سـرخ بر تن داشت و هیـچ کس و هیـچ چیز را زیبـاتر از او ندیدم. «۵» ۹۸۲- عبـداللّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسـرائیل، از ابواسـحاق، از براء نقل تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۰ کرده است که گفت: در میان بندگان خدا کسـی زیباتر از رسول خدا صـلی الله علیه و آله ندیدم که تن پوشی سرخ بر تن داشت. موهای سر او تـا نزدیـک شانه‌هایش می‌رسـید. راوی گویـد: این حـدیث را بارها از او [: براء] شـنیدم، هرگاه او این حـدیث را نقل می‌کرد می‌خندید. «۱» ۹۸۳- حکم بن موسـی برای ما نقل کرد و گفت: معقل بن زیاد، از اوزاعی، از حسان ابن عطیه، از مردی از اصـحاب پیـامبر صـلی الله علیه و آله نقـل کرد که گفته است: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله سـری بزرگ، نیم گیسوانی زیبـا «۲»، چشمانی درشت و مژگـانی بلنـد داشت، سـفید روی و درخشـنده سیما بود و به سـرخی می‌زد. رشـته مویی که میان سـینه تا نافش بر روییـده باریک بود، کف دستانی درشت داشت، سینه‌اش به اندازه برآمده بود، چون راه می‌رفت گام‌های خود محکم بر زمین می‌نهاد گویا که از ارتفـاع بالا می‌رود، عرقش به دانه‌های مرواریـد می‌مانست و پیش از او و پس از او هماننـدش ندیـده‌ام. «۳» ۹۸۴- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: عبدالأعلی بن عبدالأعلی برای ما حدیث کرد و گفت: سـعید جریری، از ابوطفیل برایمان نقل کرد که گفته است: رسول خدا صـلی الله علیه و آله را دیدم و هیچ کس در روی زمین نیست که چون من او را دیده باشد. راوی گوید: پرسیدم: او را چگونه دیدی؟ گفت: مردی بود سفیده چهره، نمکین، میان قامت و میانه پیکر، که به گاه راه رفتن چونان می‌رفت که گویی در سراشیبی تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۱ روان است. «۱» ۹۸۵- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: مسعر برای ما حدیث کرد و گفت: از عون- یعنی ابن عبـداللّه- شـنیدم که می‌گویـد: خنـده پیـامبر صـلی الله علیه و آله جز تبسم نبود و جز بـا تمـام بـدن روی

نمی‌کرد. مسعر پرسید: در نماز؟ گفت: نه، در غیر نماز. «۲» ۹۸۶- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: حزامی برایمان حدیث کرد و گفت: عبداللَّه بن وهب برایمان از اسامهٔ بن زید، از ابوعبیدهٔ بن محمد بن عمار بن یاسر حدیث کرد که گفته است: به رُبَیّع دختر معوذ بن عفراء گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم وصف کن، گفت: فرزندم! اگر او را می‌دیدی، گویا که خورشید را دیده‌ای که از افق برآمده است. «۳» ۹۸۷- خلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از سماک برایمان حدیث کرد که گفته است: از جابر بن سَـمُره شنیدم که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن به میان آمد و مردی به او گفت: صورتش به سان شمشیر بود، گفت: خیر، بلکه صورتش خورشید و ماه را می‌مانست و بمانند آنها گرد بود. مهر نبوّتِ او را بر سرِ شانه‌اش دیدم، همانند تخم کبوتر و همرنگ بدنش بود «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۲ ۹۸۸- حبان بن هلال برای ما نقل کرد و گفت: صدقه رمانی، از ثابت، از انس بن مالک برایمان حدیث کرد که گفته است: هیچ جامه خز و بهتر از خزی لمس نکردم که از کف دستان رسول خدا صلی الله علیه و آله نرم‌تر باشد و هیچ عطر و مشک و عنبری نبوییدم که از بوی رسول خدا صلی الله علیه و آله خوش‌تر باشد. برترین مردم، دلیرترین مردم و گشاده دست‌ترین مردم بود، کف پاهایش صاف نبود و گیسوانی کوتاه داشت که تا بناگوش و یا بالاتر از آن می‌رسید. «۱» ۹۸۹- اسحاق بن ادریس برای ما نقل کرد و گفت: مروان بن معاویه ما را حدیث کرد و گفت: صالح بن مسعود برای ما حدیث آورد و گفت: ابوجحیفه برای ما نقل کرد و گفت: به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم و او برایمان دوازده شتر نوشت. ما در کار ستاندن این شتران بودیم که درگذشت آن حضرت فرا رسید. این شتران را به ما ندادند و بر این ندادن همرأی شدند. صالح گوید: به ابوجحیفه گفتم: درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم بگو. گفت: مردی بود سفید چهره با گونه‌های پر. «۲» ۹۹۰- شیبان بن فروح برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از قتاده برایمان حدیث کرد که گفته است: به انس بن مالک گفتم: موی رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ گفت: مویی بود نرم، نه چندان موجدار و نه چندان صاف بی‌حالت؛ تا میان گوش و گردن مبارکش می‌رسید. «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۳ ۹۹۱- عفان برای ما نقل کرد و گفت: عبدالواحد بن زیاد برای ما حدیث کرد و گفت: عاصم بن کلیب برایم نقل کرد و گفت: پدرم برایم نقل کرد که از ابوهریره شنیده است که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس مرا ببیند واقعاً خودم را دیده است؛ شیطان نمی‌تواند به سیمای من درآید». «۱» پدرم گفت: این سخن را با ابن‌عباس در میان نهادم و گفتم که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده‌ام. گفت: او را دیده‌ای؟ گفتم: آری، به خداوند سوگند او را دیده‌ام. آنگاه حسن بن علی را یاد کردم و گفتم: من به خداوند سوگند [با دیدن حسن [علیه السلام] رسول خدا صلی الله علیه و آله و آرامش و وقار او و در راه رفتن را به یاد آوردم. ابن‌عباس گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه حسن [علیه السلام بود. ۹۹۲- ابوداوود و احمد بن موسی برای ما نقل کردند و گفتند: زهیر، از ابن اسحاق، از ابوجحیفه حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله خدا را در زمانی که موی زیر لبش سفید شده بود دیدم. احمد [بن موسی گوید: این- و به موی زیر لب پایین خود اشاره کرد- سفید شده بود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۴ هر دو راوی [احمد و ابوداوود] گفتند: از او [ابوجحیفه پرسیده شد: [در آن روز] «۱» تو به که می‌مانستی؟- احمد گفت: از او پرسیدند: آن زمان چند ساله بود؟ گفت: عمر را از نیمه گذرانده بودم. «۲»

آنچه درباره خضاب پیامبر (ص) نقل شده است

آنچه درباره خضاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است ۹۹۳- بهز بن اسد برای ما نقل کرد و گفت: ابان بن یزید برایمان حدیث کرد و گفت: یحیی بن کثیر، از ابوسلمه، از محمد بن عبداللَّه بن زید، از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله را در هنگام سر تراشیدن دیده و آن حضرت سر خویش را تراشیده و موها را در پارچه‌ای ریخته و آن پارچه را به او داده است. [او گفته:] اکنون این پارچه و موها نزد ماست و موها به حنا و نیل خضاب شده است. «۳» ۹۹۴- بهز، عفان و موسی بن اسماعیل برای ما

نقـل کردنـد و گفتنـد: سـلام بن ابی‌مطیع برای ما حـدیث کرد و گفت: عثمان بن عبـداللَّه بن موهب قرشـی برای ما حـدیث آورد و گفت: بر امّ‌سـلمه همسـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله وارد شدم. او مویی از موهای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آورد و به من نمایاند که به حنا و نیل رنگ شده بود. «۴» ۹۹۵- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از عثمان بن عبداللَّه بن موهب برایمان حدیث کرد که وی بر ام سلمه وارد شده و ام سلمه برای او زنگوله‌ای را بیرون آورد که چند تار موی پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بوده است. عثمان گویـد: نگریسـتم و در آن موها رنگی قرمز دیـدم. هرگاه کسـی از ما بیمار می‌شـد نزد ام سـلمه می‌رفت و ظرفی می‌برد او در آن ظرف آبی می‌ریخت و آن تار موها را در آن تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۵۴۵ تکان می‌داد و آنگاه بیمـار از این آب می‌نوشـید و وضو می‌سـاخت. «۱» ۹۹۶- عبـداللَّه بـن داوود برای مـا نقـل کرد و گفت: علی بن صالـح، از ایـاد، از ابورمثه حدیث کرد که گفته است: همراه با پدرم بودم که ناگاه مردی را در حِجْر دید و گفت: این رسول خداست. به نزد او رفتیم. پـدرم سـلام کرد. پرسـید: این کیست؟ پـدرم گفت: سوگند به خدای کعبه، این فرزند من است. فرمود: اما تو، نه بر این فرزند ستم می‌ورزی و نه بر تو سـتم ورزنـد. ابورمثه گویـد: پیـامبر صـلی الله علیه و آله دو تن پوش سبز بر تن داشت و رنـگ حنا بر [موهای او بود. «۲» ۹۹۷- هشام بن عبـدالملک برای ما نقل کرد و گفت: عبیـداللَّه بن ایاد بن لقیط برای ما حدیث کرد و گفت: ایاد از ابورمثه برایم نقل کرد که گفته است: همراه پدرم به سوی رسول خدا صـلی الله علیه و آله رفتیم. چون او را دیدم پدرم پرسـید: می‌دانی این کیست؟ گفتم: نه گفت: رسول خـداست. من که گمان می‌کردم پیامبر صـلی الله علیه و آله همانند دیگر مردمان نیست، چون این را گفت موی بر تنم راست شـد. امـا دیـدم او یـک انسـان است، گیسوانی کوتاه دارد، بر موی او رنگ حناست و دو برد سبز، تن‌پوش اوست. پدرم بر او سـلام کرد و زمانی با همدیگر سـخن گفتیم. سپس به پدرم گفت: این فرزند توست؟ پدرم پاسخ داد: سوگند به خـدای کعبه، آری. فرمود: واقعاً؟ گفت: خـدا را گواه می‌گیرم. پیامبر صـلی الله علیه و آله از این که چه اندازه پدرم با من همانندی دارد و در عین حال درباره انتساب من به او سوگنـد یاد می‌کند لبخند زد و خندید. آنگاه فرمود: «این فرزندت نه بر تو سـتم می‌راند و نه تو بر او سـتم می‌رانی». سپس افزود: «هیچ کس بار گناه کسی دیگر را بر تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۶ دوش نمی‌کشد». پدرم پس از آن به خال مانندی که میان شانه‌های حضـرت وجود داشت نگریست و گفت: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، من شاید چیره‌تریـن طـبیب بـاشم؛ آن را برایت معـالجه نکنم؟ فرمـود: «نه، طبیب آن همـان خـدایی است که آن را آفریـده است». «۱» ۹۹۸- هـارون بـن معروف برای مـا نقـل کرد و گفت: مروان بن معـاویه برای مـا حـدیث کرد و گفت: عبـدالملک بن ابجر و ایـاد بن لقیط بکری از ابورمثه حـدیث کردنـد که گفته است: پـدرم به سوی رسول خـدا صلی الله علیه و آله روانه شـد و من نیز با او روانه شدم. مردی را دیـدم که نشسته است، گیسـوانی کوتـاه دارد و بر آنهـا رنـگ حنـاست. پـدرم به او گفت: من طـبیبم. فرمود: «طـبیب فقط خداوند است، تو رفیقی» «۲» ۹۹۹- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: موسی بن محمد انصاری، از یزید بن ابی‌زیاد برایمان حدیث کرد که گفته است: از ابـوجعفر پرسـیدم: آیـا رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله موهـای خـود را تاریـخ مـدینه منوره، ص: ۵۴۷ شانه می‌کرد؟ گفت: آری. هم بر آنها قدری حنا می‌بست. «۱» ۱۰۰۰- محمد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: سعدهٔ بن یسع، از جعفر بن محمد، از پدرش نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که جان سپرد در این جا سرش- یعنی وسط سر- رنگ حنا بود. «۲» ۱۰۰۱- فضل بن عبـدالوهاب برای ما نقل کرد و گفت: شـریک، از سـدیر [بن حکیم «۳» صـیرفی حدیث کرد که گفته است: از عمر بن علی پرسـیدم: آیـا علی خضـاب نمی‌کرد؟ گفت: آن که از علی بهـتر بود نیز خضـاب کرد؛ رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خضاب کرد. «۴» ۱۰۰۲- هـارون بن معروف برای مـا نقـل کرد و گفت: عبـداللَّه بن وهب برای ما حـدیث کرد و گفت: حَیْوَه گفته است: ابوعقیل برایم نقل خبر کرد که خود موهای رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده که به حنا رنگ شده است. حَیْوَه گوید: او این موها را به درون ظرف آبی می‌برد و آنگاه این آب را می‌نوشید. «۵» ۱۰۰۳- احمد بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: رشدین بن سعد مهری، از ابوعقیل زهرهٔ بن معبد حدیثی درست همانند آنچه گذشت نقل کرده است. «۶» ۱۰۰۴- عبدالواحد بن غیاث برای

ما نقل کرد و گفت: ابوعوانه، از ابوسعید شامی برایمان حدیث کرد که گفته است: همراه با ... «۷» بر یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۸ شدم. او مویی سرخ آورد و گفت: این موی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. «۱» ۱۰۰۵- عبداللَّه بن بکر و معاذ بن معاذ برای ما نقل کردند و گفتند: حُمَید برای ما حدیث کرد و گفت: از انس پرسیدند: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله خضاب کرده است؟ گفت: پیری و موی سفید او را زشت نکرده بود. عبداللَّه بن بکر در این حدیث افزوده است: گفتند: ای ابوحمزه، مگر موی سفید زشتی است؟ گفت: همه شما آن را ناخوشایند می‌دانید. به روایت هر دو راوی، ابوبکر به حنا و نیل خضاب کرد و عمر هم به حنا خضاب کرد. معاذ بن معاذ در این حدیث افزوده است: انس گوید: همه موی سفیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت به بیست تار مو نمی‌رسید «۲» ۱۰۰۶- حمید گفت و یحیی بن سعید برایم نقل کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله تنها هفده تار موی سفید داشت. «۳» ۱۰۰۷- حسین بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن راشد، از مکحول از موسی بن انس بن مالک، از پدرش حدیث کرد که گفته است: موی سفید پیامبر صلی الله علیه و آله بدان حد نرسیده بود که نیازمند خضاب کردن شود. اما ابوبکر سر و ریش خود را به حنا و نیل خضاب می‌کرد تا موهایش سرخ رنگ شود. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۴۹ ۱۰۰۸- هارون بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن عیسی و ولید بن مسلم، از اوزاعی، از ربیعهٔ بن ابی‌عبدالرحمان حدیث کرده‌اند که گفت: از انس بن مالک شنیدم که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در رأس چهل سالگی برانگیخته شد و در رأس شصت سالگی و در حالی که در سر و ریش او حتی بیست تار [موی «۱» سفید هم نبود بدرود حیات گفت. ربیعه گوید: این نخستین کسی بود که از او می‌شنیدم «بیست تار مو» می‌گوید. «۲» ۱۰۰۹- یزید بن هارون و معاذ بن معاذ برای ما نقل کردند و گفتند: حریز بن عثمان برایمان حدیث کرد و گفت: به عبداللَّه بن بسر- معاذ افزوده است: که صحبتی هم داشت- گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیر بود؟ گفت: تنها در جلوی ریش او چند تار موی سفید بود. «۳» ۱۰۱۰- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از سماک بن حرب برایمان نقل خبر کرد و گفت: از جابر بن سمره شنیدم که چون درباره موی سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسیده شد گفت: هرگاه سر خویش را روغن می‌مالید پیدا نبود و چون روغن نمی‌مالید پیدا بود. «۴» ۱۰۱۱- خلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از سماک بن حرب برایمان حدیث کرد که گفته است: از جابر بن سمره شنیدم که می‌گوید: چند موی سفید به موهای جلوی سر و ریش پیامبر صلی الله علیه و آله درآمیخته بود. هرگاه روغن می‌مالید و شانه می‌کشید پیدا نبود و هرگاه موهایش آشفته می‌شد پیدا بود. سر و ریش او مویی فراوان داشت. در این هنگام مردی گفت: صورتش نیز [مانند شمشیر بود]. جابر گفت: نه، بلکه صورتش همانند خورشید و ماه گرد بود، من مهر پیامبری را بر شانه‌اش دیده بودم که به تخم کبوتری می‌مانست و با بدنش همانند بود. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۰ ۱۰۱۲- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی‌عمرو، از قاسم بن محمد حدیث کرد که گفته است: از عایشه شنیدم که- چون در حضورش از مردی نام بردند که حنا می‌کند- گفت: اگر او خضاب می‌کند، ابوبکر هم پیش از او خضاب کرده است. قاسم گوید: می‌دانم که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله خضاب کرده بود عایشه نخست از او نام می‌برد و خضاب کردن او را می‌گفت. ۱۰۱۳- مسلم بن ابراهیم و سمید بن واهب بن سوار بن زهدم برای ما نقل کردند و گفتند: هشام بن ابی‌عبداللَّه، از قتاده برایمان حدیث کرد که گفته است: از سعید بن مسیب پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله خضاب کرد؟ گفت: او بدان عمر نرسیده بود. ۱۰۱۴- سلیمان بن احمد برای ما نقل کرد و گفت: ولید بن مسلم، از سعید بن شبیر، از قتاده، از سعید بن مسیب برای ما حدیث کرد که گفته است: موی سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله تا حدی در پیش سر و زیر لب آن حضرت پیدا بود. ۱۰۱۵- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از ابواسحاق، از عکرمه حدیث کرد که گفته است: ابوبکر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر تو نشانه‌های پیری می‌بینم! فرمود: «هود، واقعه، مرسلات، عم یتسائلون و اذا الشمس کورت مرا پیر کرد». «۱» ۱۰۱۶- ابن ابی‌وزیر برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از عبیداللَّه بن ابی‌یزید حدیث کرد که گفته است: این موهای

رسول خدا صلی الله علیه و آله- یعنی موهای زیر لب- سفید شده بود. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۱ ۱۰۱۷- عمرو بن مرزوق برای ما نقل کرد و گفت: شعبه، از خلید بن جعفر، از ابوایاس حدیث کرد که گفته است: از انس بن مالک درباره موی سفید رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش شد. گفت: خداوند او را به موی سفید زشت نکرده بود. «۱» ۱۰۱۸- شریح بن نعمان و داوود بن عمر برای ما نقل کردند و گفتند: عبدالرحمان بن ابی [زناد] «۲»، از هشام بن عروه، از پدرش نقل کرد که گفته است: عایشه به من گفت: موهای رسول خدا صلی الله علیه و آله از وفره بلندتر و از جمه کوتاه‌تر بود.» ۱۰۱۹- داوود بن عمرو برای ما نقل کرد و گفت: مسلم بن خالد زنجی، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد، از ام هانی حدیث کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که چهار گیسو داشت به مکه درآمد. «۴» ۱۰۲۰- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از ابن شهاب، از عبیداللَّه بن عبداللَّه، از ابن‌عباس حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله موهای خود را می‌بافت و می‌آویخت، اما مشرکان موهای سر خود را به اطراف می‌پراکندند. پیامبر صلی الله علیه و آله در آنچه بر او وحیی نازل نشده بود، دوست داشت با اهل کتاب همسانی کند. از همین روی، موهای خود را به اطراف پراکند. «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۲ ۱۰۲۱- قعنبی، از مالک، از زیاد بن سعد برایمان نقل کرده که از ابن شهاب، [از انس «۱» شنیده است که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی موهای جلو سر را تافت و آویخت. اما پس از چندی آن را به اطراف پراکند. «۲» ۱۰۲۲- قعنبی برای ما نقل کرد و گفت: عیسی بن یونس، از احوص بن حکیم، از راشد ابن سعد [و از پدرش حکیم بن عمیر] «۳» نقل کرد که گفته [اند]: پیامبر صلی الله علیه و آله موهای خود را می‌پراکند، به پراکندن موی و فرق گشودن فرمان می‌داد و از زلف‌های سُکینی نهی می‌فرمود. «۴» ۱۰۲۳- غندر برای ما نقل کرد و گفت: معمر، از زهری، از عبیداللَّه بن عبداللَّه حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی به مدینه آمد که اهل کتاب موهای خود را می‌تافتند و می‌آویختند و مشرکان فرق می‌گشودند و موهای خود را به اطراف می‌پراکندند. پیامبر صلی الله علیه و آله چون در کاری تردید داشت، همان را که اهل کتاب انجام می‌دادند انجام می‌داد. او پیشتر موی می‌تافت و می‌آویخت کار پیشین خود را وانهاد و موهایش را پراکند. پس موی پراکندن و فرق گشودن آخرین شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. «۵» ۱۰۲۴- حبان برای ما نقل کرد و گفت: همام، از قتاده از انس [برایمان حدیث کرد که «۶» گفته است: موهای پیامبر صلی الله علیه و آله به روی شانه‌هایش می‌رسید. «۷» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۳

شعرهایی که در ستایش رسول خدا (ص) گفته شد

شعرهایی که در ستایش رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد قیس بن نَشْبه [سلمی «۱» بن ابی‌عامر بن حارثهٔ بن عبد بن عبس بن رفاعهٔ بن حارث [بن «۲» بُهْثَهٔ بن سلیم از خدا پرستان روزگار جاهلیت بود که کتاب‌ها را نیز دیده بود. چون آوازه پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید به حضور او رسید و گفت: آیین را که آورده‌ای بر من عرضه بدار و نام و نسب خویش به من بگوی. پیامبر صلی الله علیه و آله نام و نسب خود را به او فرمود و اسلام را بر او عرضه بداشت. او گفت: به خداوند سوگند، نام تو نام همان پیامبر صلی الله علیه و آله موعود است و تبارت نیز والا- و آنچه آورده‌ای حق است. گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی. سپس گفت: تابعت دین محمد ورضیته کل الرضا لأمانتی ولدینی ذاک أمرُؤٌ نازَعَتْه قول الهدی وعقدت فیه یمینه بیمینی أمِنَ الفلا لما رأین الفعل من عف الخلائق طاهر میمون أعنی ابن آمنهٔ الأمین و من به أرجو السلامهٔ من عذاب الهون قد کنت آمله و أنظر دهره فاللَّه قَدّرَ أنّه یهدینی «۳» همچنین قدر بن عمار «۴» در میان هیأت بنی سلیم به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اسلام تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۴ آورد. او که مردی زیبا و خوش سیما بود درباره اسلام آوردن خود چنین شعر گفت: عقدت یمینی إذا أتیت محمّداً بخیر ید شدّت بحجزهٔ مئزر وذاک امرؤ قاسمته شطر دینه ونازعته قول امرئٍ غیر أعسر وإنّ امرأً فارقته عند یثرب لخیر نصیح من معد و حمیر «۱» او در میان هیأت به سوی خاندان خویش برگشته بود. آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را وعده داده بودند که در رویارویی

با سپاهیان حنین او را یاری رسانند. بدین سبب پس از چندی [از بازگشت آن هیأت از مدینه آن خاندان به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله باز آمدند، در حالی که قدر در میانشان نبود. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: آن نیکو جوان با ایمان خوش زبان کجاست؟ گفتند: مرده است. عباس بن مرداس درباره وعده‌ای که این خاندان به پیامبر صلی الله علیه و آله داده بودند چنین شعر گفته است: سرَیْنا وواعدنا قُدَیْداً محمّداً یَؤُمَ بنا أَمراً مِنَ اللَّه مُحْکماً یجوس العدا بالخیل لاحقهُ الکلی وتدعو إذا جنّ الظلام مقدّما «۲»

نام‌های پیامبر (ص) نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله

۱۰۲۵- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن حسین، از زهری، از محمد ابن جبیر بن مُطْعَم، از پدرش برایمان نقل خبر کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۵ «مرا نام‌هایی است: من محمد، احمد، عاقب، ماحی و حاشر هستم و به پای خود مردم را برمی‌انگیزم». ابوخالد [: یزید بن هارون گوید: از سفیان بن حسین پرسیدم: عاقب چیست؟ گفت: آخرین پیامبران. «۱» ۱۰۲۶- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن سعد، از زهری، از محمد بن جبیر ابن مطعم، از پدرش برایمان نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «مرا نام‌هایی است: من محمد، احمد، عاقب- زهری گوید: یعنی کسی که پس از او پیامبر صلی الله علیه و آله نیاید- و ماحی هستم که خداوند به دست او کفر را از میان برد». «۲» ۱۰۲۷- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: مسعودی برای ما حدیث کرد و گفت: عمرو ابن مرّه، از ابوعبیدهٔ بن عبداللَّه، از ابوموسی نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله نام‌های خود را برای ما فرمود و برخی از این نام‌ها را به خاطر سپرده‌ایم. فرمود: «من محمد، احمد حاشر، متّقی، نبی [الرحمه «۳» و التوبه و نبی المَلْحَمَه ام». «۴» ۱۰۲۸- زهیر بن حرب برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از اعمش، از عمر بن مُرّه، از تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۶ ابوعبیده، از ابوموسی نقل کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله نام‌های خود را برای ما فرموده بود. او می‌فرمود: من محمد، احمد مقفّی، حاشر، نبیّ‌الرحمه و نبیّ‌المَلْحَمَه هستم». «۱» ۱۰۲۹- محمد بن سابق برای ما نقل کرد و گفت: مالک بن مِغْوَل برای ما حدیث کرد و گفت: از ابوحصین شنیدم که به نقل از مجاهد می‌گوید: فرمود- یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله-: من محمد، احمد و بنی التوبه‌ام. من رسول الرحمه و رسول المَلْحَمَه‌ام. من مقفّی و حاشر هستم. به جهاد برانگیخته شده‌ام نه به کشت و زرع». «۲»

نام‌های پیامبر (ص) در کتاب‌های پیشین

نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در کتاب‌های پیشین ۱۰۳۰- یحیی بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن ابی‌خالد برای ما حدیث کرد و گفت: عیزار بن [حُرَیث «۳» از عایشه نقل کرد که گفته است: نام محمد در تورات تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۷ نوشته شده است و آنجا آمده که او نه درشت خوی است، و نه سختگیر، و نه اهل جنجال در بازار. بدی را به بدی پاسخ نمی‌دهد، بلکه از آن چشم فرو می‌پوشد و درمی‌گذرد. «۱» ۱۰۳۱- محمد بن سنان برای ما نقل کرد و گفت: فلیح بن سلیمان برای ما حدیث کرد و گفت: هلال بن علی، از عطاء بن یسار برایم نقل کرد که گفته است: عبداللَّه بن عمرو را دیدم و به او گفتم: برایم از اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله در تورات بگو. گفت: آری، به خداوند سوگند، او در تورات به برخی از همان اوصاف که در قرآن آمده یاد شده است: «ای پیامبر صلی الله علیه و آله، ما تو را فرستادیم تا گواه باشی، مژده دهی، بترسانی» «۲» و پناه مردمان باشی. تو بنده و فرستاده منی که تو را متوکّل نام نهادم؛ بنده‌ای که نه درشت خوی است و نه سختگیر و نه اهل جنجال در بازار. بدی را به بدی پاسخ نمی‌دهد، از آن درمی‌گذرد و می‌بخشد. خدا جان او را نخواهد گرفت تا آن هنگام که آیین مردمان را که به کژی گراییده است راست کند و برپا بدارد و بگویند: خدایی جز اللَّه نیست. پس خداوند به واسطه او چشم‌هایی کور، گوش‌هایی کر و دل‌هایی بسته و زنگار گرفته را بگشاید. عطا گوید: پس از چندی کعب را دیدم و از او نیز در این باره پرسیدم. آنچه او می‌گفت با سخن

عبـداللّه بن عمرو هیچ تفاوتی نداشت، جز آن که به جای «أعیناً عُمیًاً و آذاناً صُمّاً و قُلوباً غُلفاً أعین عُمْیٌ و آذان صم و قلوب غلف» گفت. «۳» ۱۰۳۲- خَلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن زکریا برای ما از علاء بن مُسیّب و ابراهیم بن میمون، هر دو از مسیّب بن رافع، از کعب حـدیث کرد که گفته است: خداونـد فرمود: محمـد بنـده متوکّل و برگزیـده من است، نه درشت خوی است و نه سـختگیر و نه اهـل جنجـال در بـازار. بـدی را به بـدی پاسـخ نمی‌دهـد و از آن درمی‌گـذرد و می‌بخشـد. زادگاه او مکه، هجرت او به مدینه و حکومت او در شام است. امت او نیز سپاسـگزار و ستایشـگرند و خداوند را بر هر سـختی و اندوه هم که برسـد سپاس و ستایش گویند. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۵۸ ۱۰۳۳- ابواحمد برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن میمون ما را حدیث کرد و گفت: مسیب بن رافع، از کعب نقـل کرد که گفته است: خداونـد فرمود: محمـد بنـده متوکّل من است ...- و ادامه همان حـدیث پیشـین، بـا این تفـاوت که در این روایت افزوده است: آنـان را طنینی به سـان طنین زنبوران عسـل است که در آسـمان شـنیده شود، پیرامون خویش را روشن می‌کننـد و در میـدان پیکـار همچون ردیف‌های صـخره به صف می‌ایسـتند، خورشـید را نظاره می‌کننـد و چون گاهِ نماز شود به نماز ایستند، هر چند در زمین زباله دان باشـند. ۱۰۳۴- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: ابان بن یزیـد، از عاصم بن بَهـدله، از ابن صالـح، از کعب نقل کرد که گفته است: در تورات نوشـته است: محمد بنده برگزیده من است، نه درشـت خـوی است و نه سـختگیر، و نه اهـل جنجـال در بـازار. بـدی را بـا بـدی پاسـخ نمی‌دهـد و از آن درمی‌گـذرد و می‌بخشـد. زادگاهش مکه، هجرتش به مـدینه و حکومتش در شام است. ۱۰۳۵- محمـد بن حاتم برای ما نقل کرد و گفت: ابراهیم بن منذر ما را خبر داد و گفت: عبداللّه بن وهب، از معاویهٔ بن صالح حدیث کرد که به نقل از سـعید بن سوید، از عبدالأعلی بن هلال سلمی، از عربـاض بن ساریه به وی گفته است: از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم که فرمود: آنگاه که گِل آدم می‌سرشـتند نام من در تورات نوشـته بود: محمـد خـاتم پیامبران. شـما را از آغاز این رسالت خواهم آگاهانـد: از دعوت پـدرم ابراهیم، بشارت عیسـی و از رؤیـای مـادرم که به گـاهِ زادن من در خواب دیـده بود که از او نوری بیرون زده که قصـرهای شـام را روشن کرده است. «۱» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۰ ۱۰۳۶- شـریح برای ما نقل کرد و گفت: فلیح، از هلال بن علی، از انس نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله نه ناسزا گوی بود، نه بد زبان و نه نفرین کن. آنگاه که می‌خواست کسی از ما را سرزنش کند تنها می‌گفت: او را چه می‌شود، پیشانی‌اش بر خاک باد! «۱» ۱۰۳۷- سوید بن سعید برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن زکریا، از پدرش، از ابن اسحاق، از ابوعبـداللّه جـدلی حـدیث کرد که گفته است: از عایشه پرسـیدم: خوی رسول خدا صـلی الله علیه و آله در خانه چگونه بود؟ گفت: خـوش خـوی‌ترین مردم بـود، نه ناسـزا گـوی بـود، نه بـد زبـان و نه مرد سـر و صـدا در بـازار. بـدی را به بـدی پاسـخ نمی‌داد، بلکه درمی‌گـذشت و به دیـده اغماض می‌نگریست. «۲» ۱۰۳۸- سویـد برای مـا نقـل کرد و گفت: یحیی بن زکریـا، از حارثهٔ بن محمد [انصاری «۳»، تاریـخ مدینه منوره، ص: ۵۶۱ از عمره حـدیث کرد که گفته است: از عـایشه پرسـیدم: پیـامبر صـلی الله علیه و آله در هنگام خلوت گزیـدن با زنان خود چگونه بود؟ گفت: او یکی از مردان شـما بود، خوش خوی‌ترین مردم، خندان و خوش روی. «۱» ۱۰۳۹- موسـی بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: مهدی بن میمون، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه حدیث کرد که چون از او پرسـیدند: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در خـانه چگونه بود در پاسـخ گفت: جامه خود را می‌دوخت، پای‌افزار خود را پینه می‌کرد و همه آن کارهـایی را که همه مردان دیگر در خـانه انجام می‌دهنـد انجام می‌داد. «۲» ۱۰۴۰- سـعید بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: منصور بن ابی‌اسود، از اعمش، از مجاهـد، از عبداللّه بن سائب حدیث کرد که گفته است: من با رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـریک بودم. چون بر او درآمدم پرسـید: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: شریک تو بوده‌ام، و تو چه نیکو شریکی هستی که نه ستیزه می‌کنی و نه فریب می‌دهی. «۳» ۱۰۴۱- هـارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: سـفیان بن عیینه برای ما حـدیث کرد و گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: می‌دانیـد که من رحمتی هسـتم هـدیه شـده [از جـانب خداونـد]. برانگیخته شـده‌ام تا طایفه‌ای را بلنـد آوازه کنم و دیگرانی را فرود آورم. «۴» ۱۰۴۲- سوید بن سـعید برای ما نقل کرد و گفت: سفیان بن عیینه، از جعفر

بن محمد، از پدرش نقل کرد که درباره آیه لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنفُسِکُمْ «۵» گفت: یعنی از نکاح، نه از زنایی که در جاهلیت بود. ۱۰۴۳- عبیداللَّه بن سعد برای ما نقل کرد و گفت: عمویم یعقوب بن ابراهیم، از پدرش، از ابن اسحاق، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمد بن کعب قرظی، از براء بن عازب تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۲ حدیث کرد که گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین می‌شد در چهره او چین‌هایی می‌دیدم. «۱»

برتری بنی هاشم بر دیگر طوایف قریش و قبایل عرب

۱۰۴۴- محمد بن عبداللَّه زبیری برای ما نقل کرد و گفت: یوسف بن صهیب، از ابوالأزهر حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بنی هاشم به شش ویژگی بر دیگران برتری دارند: آنان داناترین مردم، دلیرترین مردم، گشاده دست‌ترین مردم، بردبارترین مردم، پرگذشت‌ترین مردم و مهربان‌ترین مردم نسبت به زنان و همسران خویش هستند». «۲» ۱۰۴۵- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: اسماعیل بن ابی‌خالد، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبداللَّه بن حارث، از عباس بن عبدالمطّلب نقل کرد که گفته است: گفتم: ای رسول خدا، قریش وقتی با همدیگر رویاروی می‌شوند با چهره‌های گشاده برخورد می‌کنند. اما هنگامی که با ما رویاروی می‌شوند با چهره‌هایی برخورد می‌کنند که برای ما شناخته نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله به سختی خشمگین شد و فرمود: «سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، ایمان به دل هیچ بنده‌ای درنیاید مگر آن که برای خدا و خشنودی رسول او شما را دوست داشته باشد». «۳» ۱۰۴۶- خلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: جریر، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبداللَّه‌بن حارث، از مطّلب بن ربیعه حدیثی همانند نقل کرده است. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۳ ۱۰۴۷- عمرو بن عون برای ما نقل کرد و گفت: خالد بن عبداللَّه، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبداللَّه بن حارث، از مطلب بن ربیعه برایمان حدیث کرد که گفته است: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم که عباس خشمگین وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا، قریش را چه می‌شود که چون با همدیگر رویاروی می‌شوند گشاده رویی می‌کنند و چون با ما رویاروی می‌شوند حالتی دیگر دارند؟ راوی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخن برآشفت تا حدی که صورت مبارکش سرخ شد. پس فرمود: «ایمان به دل هیچ کس درنیاید مگر آن که برای خدا و خشنودی رسول او شما را دوست داشته باشد». [سپس افزود: «ای مردم، هر کس عموی مرا بیازارد مرا آزار رسانده است؛ چرا که «۱» عموی هر کس همتای پدر اوست». «۲» ۱۰۴۸- عیسی بن عبداللَّه بن محمد بن عمر بن علی برای ما نقل کرد و گفت: پدرم، از پدرش، از جدش حدیث کرد که گفته است: عباس گفت: ای رسول خدا، قرشیان با همدیگر با چهره‌هایی برخورد می‌کنند که با ما آن چنان برخورد نمی‌کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بدانند که ایمان به درون آنان راه نمی‌یابد مگر آن که برای خشنودی من شما را دوست بدارند» «۳» ۱۰۴۹- ابوحُذَیفه برای ما نقل کرد و گفت: سفیان، از پدرش، از ابوضحی، از ابن‌عباس تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۴ حدیث کرد و گفت: عباس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: تو از آن هنگام که این کار را کردی «۱» بذر کینه را در میان ما بر جای گذاشتی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به سعادت و خیر- یا فرمود به ایمان- دست نخواهند یافت مگر آن که شما را برای خدا و به واسطه خویشاوندی با من دوست بدارند. آیا آنان شفاعت من برای طایفه مراد را آرزو کنند و بنی عبدالمطّلب امید شفاعت من نداشته باشند؟». «۲» ۱۰۵۰- عیسی بن عبداللَّه بن محمد برای ما نقل کرد و گفت: پدرم، از پدرش، از جدش، از علی [علیه السلام نقل حدیث کرد که فرموده است: ابوعبیده اموالی از بحرین آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن اموال را خواست و آنها را در مسجد گذاشتند و با جامه‌ای پوشاندند. پیامبر صلی الله علیه و آله به دادن آن به مردم پرداخت و در این میان عمویش عباس به من اشاره کرد که برخیز به نزد او برویم. برخاستیم و گفتیم: ای رسول خدا، از این مال به مردمان دادی، اما به ما چیزی عطا نفرمودی! فرمود: «این مال زکات است و زکات ناپاکی‌ها و چرکی‌های مردم است که بدان گناه خویش فرو می‌شویند. زکات بر محمد و خاندان محمد حلال نیست». برخاستیم و چون پشت

کردیم دیگر بار ما را فراخوانـد و فرمود: «فردای قیامت که بر در بهشت بایستم چه گمان می‌بریـد که با شـما بکنم؟ آیا می‌پنـدارید کسـی جز شـما را فرا می‌خوانم و یا کسی دیگر را بر شما برمی‌گزینم؟». «۳» ۱۰۵۱- عمرو بن عون برای ما نقل کرد و گفت: هُشَیم برای مـا حـدیث کرد و گفت: محمـد بن اسـحاق، از زهری، از محمـد بن عبـداللَّه بن مطّلب بن ربیعه، از پـدرش حـدیث کرد که با عباس بن عبـدالمطّلب دیـدار کرد، در حالی که هر یک از آنها یکی از فرزنـدان خود را به همراه داشت. عباس را فضل و ربیعهٔ بن حـارث را نیز یکی از پسرانش همراهی می‌کرد. یکی از آنهـا [: عبـاس یـا ربیعه به دیگری گفت: چه می‌شود که ما این دو جوان را تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۵ نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بفرستیم تـا آنها را نیز به برخی از کارهایی که دیگران را بـدان‌ها می‌گمـارد بگمارد تا [برونـد و زکات گرد آورنـد و] آنچه را دیگران به پیامبر صـلی الله علیه و آله پرداخت می‌کننـد به او پرداخت کننـد و آنچه هم به عنوان سود به آنان می‌رسـد به ما نیز برسـد. راوی گوید: در حالی که در همین اندیشه بودند، علی بن ابی‌طالب [علیه السـلام به جمعشان پیوست. پرسید: بزرگان در چه گفت و گوی هستند؟ گفتند: می‌گفتیم: کاش ما این دو جوان را نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می‌فرسـتادیم تـا آنها را بر پاره‌ای از آنچه دیگر مردمان را بـدان می‌گمارد بگمارد. گفت: اگر این کار را انجام ندهیـد بر شـما ایرادی نیست! او این کار را نخواهـد کرد. گفتنـد: ای ابوعلی- یا ای ابوحسن- مگر ما را در خویشاونـدی تو با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و در این که داماد اویی با تو رقابت کردیم که تو در این کار با ما رقابت ورزی و از ما دریغ بداری که این دو جوان را [به گردآوری زکات بگمارد؟ گفت: کدام رقابت با شـما؟ اما من خود می‌دانم که او این کار را نمی‌کند. سپس ردای خود را جمع کرد و نشـست. آنگاه انـدوهگین گفت: من ابوحسـینِ- یا ابوحسنِ- بزرگوار و سـرورم. راوی گویـد: پس به نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله روانه شدیم و نماز ظهر را با او خواندیم. سپس مسجد را ترک گفتیم و به بیرون روانه شدیم و تا در خانه او را همراهی کردیم. آن روز نوبت اقامت حضـرت نزد زینب بنت جحش بود. پیامبر صـلی الله علیه و آله به درون خانه رفت و ما را نیز اجازه داد. سپس فرمود: «هر چه در دل دارید بیرون ریزید». گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پدرانمان ما را نزد تو فرسـتاده‌اند تـا مـا را بر یکی از آن کارهـا که دیگران را می‌گماری بگماری تا آنچه را دیگران نیز [پس از گرد آوردن زکات به تو پرداخت می‌کنند پرداخت کنیم و آنچه هم به عنوان سود به آنان می‌رسد به ما برسد. پیامبر صلی الله علیه و آله راحت دراز کشید و نگـاه خود به آسـمان دوخت. مـا نزدیـک‌تر شـدیم تـا با او سـخن بگوییم. اما زینب دختر جحش اشاره کرد که همان جا بمانیـد؛ او درباره شـما انـدیشه می‌کند. پس از لختی به ما روی کرد و فرمود: «این زکات‌ها چرک‌های دسـتان مردم است و بر محمد و خاندان محمـد حلال نیست». سـپس فرمود: «ابوسـفیان بن حرب و مَحْمِیهٔ بن جَزْء زبیـدی رانزد من بخوان». پیامبر صـلی الله علیه و آله وقتی چیزی داشت آن‌را نزد او [مَحْمِیـهٔ]؟؟ می‌سپرد. پس [به محمیه فرمـود: «ای محمیه، یکی‌از این دو را زن ده». به ابوسـفیان نیز فرمـود: «دختر خود تاریـخ مدینه منوره، ص: ۵۶۶ را همسـر آن دیگری کن». آنگـاه دیگر بـار به محمیه فرمود: «آنچه را نزدت فراهم آمـده است به این واگذار». «۱» ۱۰۵۲- علی بن ابی‌هاشم برای ما نقل کرد و گفت: اسـماعیل بن علیه، از محمد بن اسحاق، از ابن شهاب، از محمـد بن عبـداللَّه بن نوفل، از مطلب بن ربیعهٔ بن حارث حدیثی همانند نقل کرد، با این تفاوت که گفت: آن دو به علی گفتند: در آنچه از این خواسـته مـا [: واگـذاری کـار گزاری خراج و زکـات برتر است؛ یعنی در این که تو داماد و همـدم اویی با تو رقابت نکردیم و رشک نبردیم. همچنین در این روایت است که محمیه متولّی نگهـداری خمس مسـلمانان بود. هم در این روایت است که پیامبر صـلی الله علیه و آله به ابوسـفیان فرمود: «دختر خود را به همسـری عبدالمطّلب درآور». او گفت: چنین کردم. سـپس به محمیه فرمود: «ای محمیه، دختر خود را به همسـری فضل درآور». او نیز گفت: ای پیامبر صـلی الله علیه و آله خـدا چنین کردم. «۲» ۱۰۵۳- ابوداوود برای ما نقل کرد و گفت: شـعبه، از حکم، از ابن ابی‌رافع، از پـدرش حدیث کرد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله مردی از بنی مخزوم را به گرد آوری زکات فرستاد. آن مرد به ابورافع گفت: آیا همراهم می‌آیی تا از آنچه گرد آید بهره‌ای یابی؟ گفت: نه، مگر آن که نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بروم و در این باره از او بپرسم. پس نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رفت و

ماجرا را با او در میان نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آن که بر طایفه‌ای می‌گمارند از خود آنان باید بود. برای ما هم زکات حلال نیست». «۳» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۷ ۱۰۵۴- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن اسحاق، از زهری، از سعید ابن مُسَیّب، از جبیر بن مطعم حدیث کرد که گفته است: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم «ذی القربی را [از غنایم خیبر] «۱» میان بنی هاشم و بنی مطّلب قسمت کرد من و عثمان بن عفان نزد او رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا به واسطه آن جایگاهی که خداوند به تو بخشیده و تو را از خاندان بنی هاشم برانگیخته است، کسی منکر برتری این خاندان نیست. آیا [برادران ما] «۲» بنی المطلب را دیدی؟ آنان را عطا دادی و ما را هیچ ندادی. در حالی که ما و آنان در یک رتبه‌ایم. فرمود: «آنان نه در روزگار جاهلیت از من جدا شدند و نه در روزگار اسلام؛ و بنی هاشم و بنی مطلب یک چیزند»- و آنگاه انگشتان دو دست خویش را در هم فرود برد. ابوخالد نیز در هنگام نقل این بخش، دستان خود را به هم فرو برد. «۳» ۱۰۵۵- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: یونس، از زهری، از سعید بن مسیب حدیث کرد که گفته است: جبیر بن مطعم برایم نقل خبر کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلاف آن که از خمس به بنی هاشم و بنی مطلب سهم داد، به بنی عبدشمس و بنی نوفل چیزی نداد. ابوبکر نیز خمس را همان گونه قسمت می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله قسمت کرده بود [با این تفاوت که بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله سهم نمی‌داد. اما عمر به آنان سهم داد و پس از او عثمان نیز چنین کرد]. «۴» ۱۰۵۶- عیسی بن عبداللَّه بن محمد بن عمر بن علی [علیه السلام برای ما نقل کرد و گفت: پدرم، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی‌طالب [علیه السلام حدیث کرد که گفته است: تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۸ رسول خدا صلی الله علیه و آله خمس را میان بنی عبدالمطلب و بنی عبدیغوث قسمت می‌کرد. سپس ابوبکر نیز که دوره‌ای کوتاه حکومت کرد خمس را میان آنان قسمت کرد. عمر نیز در دو سال [از آغاز دوران خلافتش چنین کرد. اما در سالی که وضع مسلمانان سخت شده بود در این باره با علی [علیه السلام گفت و گو کرد و گفت: با ما در این باره مدارا کنید. او نیز در این باره گذشت کرد. چون علی [علیه السلام به خانه رفت عباس کسی نزد او فرستاد که آیا تو خمس را به او واگذاشتی؟ گفت: آری. گفت: اکنون، به خداوند سوگند، هیچ کس این خمس را به شما باز پس نخواهد داد مگر آن که دوباره پیامبری بیاید و آن را به شما دهد. «۱» ۱۰۵۷- ابوبکر بن ابی‌شیبه برای ما نقل کرد و گفت: عبداللَّه بن نمیر ما را حدیث کرد و گفت: هاشم بن برید برای ما نقل کرد و گفت: حسین بن میمون، از عبداللَّه، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی حدیث کرد که گفته است: از علی [علیه السلام شنیدم که می‌گوید: من، عباس، فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زید بن حارثه نزد آن حضرت گرد آمدیم. عباس از آن حضرت درخواستی کرد و گفت: ای رسول خدا، عمری از من گذشته و استخوانهایم نرم شده است و از آن سوی خرج‌هایی بر شانه من است. اگر صلاح بدانی، بفرمایی فلان مقدار وسق طعام به من بدهند. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد. سپس فاطمه علیها السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من در نزد تو همان جایگاه دارم که خود از آن آگاهی. اگر صلاح بدانی همان گونه که درباره عمویت دستور فرمودی درباره من نیز دستوری بفرمایی. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد. آنگاه زید بن حارثه گفت: ای رسول خدا، تو پیشتر زمینی به من واگذاشته بودی تا با حاصل آن زندگی کنم. اما پس از چندی آن را از من ستاندی. اکنون اگر صلاح بدانی آن را به من باز گردان. تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۶۹ راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد. علی [علیه السلام گوید: پس من گفتم: ای رسول خدا اگر صلاح بدانی مرا متولّی حقی کنی که خداوند در کتاب خود به عنوان خمس از آن ما کرده است، این کار را در دوران زندگانی‌ات انجام ده تا پس از تو کسی در این باره با من منازعه نکند. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن به عباس روی کرد و فرمود: ای ابوالفضل، تو چرا آن را که برادرزاده‌ات خواست از من نخواستی؟ گفت: ای رسول خدا، انتظار من به همان حد بود که از تو خواستم. علی [علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله قسمت کردن این سهم را به من سپرد و من در دوران حیات آن حضرت و سپس در دوران حیات ابوبکر و

از آن پس در دوران زمامداری و زندگی عمر این کار را عهده‌دار بودم و این سهم را قسمت کردم. تا آن که در آخرین سال از سال‌های فرمان روایی عمر مال و غنیمت فراوانی برایش آوردند. او حق ما را جدا کرد وسپس در پی من فرستاد و گفت: این حق شماست، آن را بردار و همان‌طور که قسمت می‌کردی قسمت کن. گفتم: ای امیر مؤمنان، امسال ما را بدان نیازی نیست و از دیگر سوی مسلمانان بدان نیاز دارند. امسال آن را به مسلمانان واگذار. اما پس از دوران عمر کسی مرا به تحویل گرفتن این سهم نخواند، تا آن که خود بدین جایگاه رسیدم. هنگامی که از نزد عمر بیرون می‌آمدم با عباس برخورد کردم. او گفت: ای علی، امروز ما را از چیزی محروم کردی که تا فردای قیامت هرگز به ما باز نخواهد گشت. «۱» ۱۰۵۸- عبداللَّه بن رجاء برای ما نقل کرد و گفت: اسرائیل، از حکیم بن جبیر، از سعیدبن جبیر، از ابن‌عباس حدیث کرد که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله سهمی از خیبر به ما داد و ابوبکر و عمر نیز چنین کردند. اما بعدها عمر گفت: جمعیت مردم زیاد شد. اینک اگر بخواهید سهمتان از اموال خیبر را همچنان به شما می‌دهم. ما در همدیگر نگریستیم و تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷۰ ماندیم تا تصمیمی گرفته شود. در این میان، عمر کشته شد، بی آن که چیزی به ما دهد. عثمان پس از او سهم ما را میان مردمان قسمت کرد. چون حق خود را به او یادآور شدیم گفت: عمر آن را در اختیار گرفته و به شما هیچ نداده است. «۱» بدین سان عثمان از این که به ما چیزی بدهد پرهیز کرد. «۲» ۱۰۵۹- یزید بن هارون برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن اسحاق، از زهری و محمد ابن علی، از یزیدبن هرمز حدیث کرد که گفته است: [نجدهٔ بن عامر] «۳» به ابن‌عباس نامه نوشت و در آن از او درباره سهم «ذی القربی پرسید که از آن کیست، درباره زنان پرسید که آیا در جنگ همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور یافته‌اند، و آیا پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان سهمی اختصاص می‌داده است و نیز درباره کشتن کودکان پرسید و در نامه خود بدین اشاره کرد که [در داستان قرآنی که آن مرد عالم که همراه موسی بود کودکی را کشت. یزید گوید: من خود پاسخ ابن‌عباس به نجده را نوشتم. او به نجده چنین نوشته بود: تو به من نامه‌ای نوشته‌ای و از سهم «ذی القربی پرسیده‌ای. آن سهم از آنِ ما اهل بیت است. عمر از ما خواسته بود از این سهم تنها دختران خود را شوهر دهیم، به ناداران خود خدمت کنیم و بدهی بدهکاران را بدهیم. اما ما نپذیرفتیم و بر این اصرار کردیم که همه سهم ما را به طور کامل به ما تحویل دهد. او از پذیرش این خواسته سر باز زد و ما نیز آن سهم را در دست او واگذاشتیم. به من نامه نوشته‌ای و درباره زنان پرسیده‌ای که آیا همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ‌ها شرکت می‌کرده‌اند. آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ‌ها شرکت می‌کردند. اما این که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان سهمی از غنایم اختصاص دهد، نه، چنین نبود، بلکه قدری به آنها مرحمت می‌کرد. همچنین برایم نوشته‌ای و از کشتن کودکان پرسیده و یادآور شده‌ای که آن عالم که همراه موسی بود کودکی را کشت. البته اگر تو هم آن اندازه که آن عالم درباره مردم و فرجامشان می‌دانست، می‌دانستی می‌توانستی چنین کنی، اما تو تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷۱ نمی‌دانی؛ پس از کشتن آنان حذر کنی. که رسول خدا صلی الله علیه و آله از کشتنشان نهی فرموده است. «۱» ۱۰۶۰- محمد بن اسحاق گفت و کسی که او را متهم نمی‌دانم برایم از یزید بن هرمز نقل کرد که در نامه نجده به ابن‌عباس آمده بود که درباره بردگان از او پرسیده است: آیا آنها همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ حضور می‌یافتند؟ و آیا پیامبر صلی الله علیه و آله سهمی برای آنان تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷۲ مقرر می‌داشت؟ ابن‌عباس در پاسخ او نوشت: بردگان در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ حضور می‌یافتند. اما این که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان سهمی از غنایم مقرر بدارد، نه، بلکه قدری مرحمتی به آنان می‌داد. همچنین در نامه نجده درباره یتیم پرسش شده بود که چه هنگام دوره یتیمی او پایان می‌یابد و از چه هنگام سهمی در غنایم برای او واجب می‌شود. ابن‌عباس در پاسخ او نوشت: یتیم [هنگامی که به سن ازدواج برسد و رشد او احراز گردد، مالش را به وی سپرند و] «۱» دوران یتیمی‌اش به پایان رسد و سهمی در غنایم جنگ برایش واجب شود.» ۱۰۶۱- عثمان بن عمر برای ما نقل کرد و گفت: یونس از زهری، از یزید بن هرمز برای ما حدیث کرد که نجده [حروری «۳» هنگامی که در دوران فتنه ابن زبیر شورش کرد به ابن‌عباس نامه نوشت و در آن از سهم «ذی

القربی» پرسید که از آن کیست؟ ابن‌عباس در پاسخ گفت: [از آنِ ما] «۴» از آن خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و پیامبر صلی الله علیه و آله خود در دوران حیاتش این سهم را به آنان می‌داده است. عمر بعدها در این باره پیشنهادی دیگر داشت که آن را کمتر از حق خود دانستیم و نپذیرفتیم و از پذیرش آن سرباز زدیم. پیشنهاد عمر به آنان این بود که [از محل این سهم کسانی را از این خاندان که ازدواج می کنند یاری دهد، بدهی بدهکارانشان را بپردازد و نادارانشان را مالی بدهد. او نپذیرفته بود که بیش از این به خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهد «۵» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷۳ ۱۰۶۲- قَعْنبی، از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از پدرش، از یزید بن هرمز برایمان نقل کرد که نجده به ابن‌عباس نامه نوشت و درباره خمس از او پرسید که به چه کسی تعلق می گیرد. ابن‌عباس در پاسخ برای او نوشت: تو برایم نامه نوشته و از این که خمس از آن کیست پرسیده‌ای. ما می گوییم: خمس از آن ماست، اما طایفه ما از دادن این حق به ما خودداری کردند. «۱» ۱۰۶۳- خلف بن ولید برای ما نقل کرد و گفت: ابومعشر، از سعید بن ابی‌سعید حدیث کرد که گفته است: نجده به ابن‌عباس نوشت: برایم بنویس: ذوی القربی چه کسانی‌اند؟ ابن‌عباس برای او نوشت: ما مدعی هستیم که ما بنی هاشم همان ذوی القربی‌ایم. اما طایفه ما از دادن این حق به ما خودداری ورزیدند و گفتند: مقصود همه قریش است. «۲» ۱۰۶۴- هارون بن معروف برای ما نقل کرد و گفت: عتّاب بن بشیر، از خصیف، از مجاهد نقل کرد که درباره آیه وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی «۳» گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و خویشاوندان او هیچ از زکات نمی‌خوردند و برای آنان حلال هم نبود. یک پنجم خمس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله است، یک پنجم خمس از آن خویشاوندان اوست، یتیمان همین اندازه بهره دارند، بینوایان همین اندازه سهم می‌برند و در راه ماندگان نیز همین اندازه حق دارند. «۴» تاریخ مدینه منوره، ص: ۵۷۴ ۱۰۶۵- محمد بن صباح برای ما نقل کرد و گفت: حکم بن ظهیر، از سدی حدیث کرد که گفت: ابومالک، از ابن‌عباس برای ما نقل کرد که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله غنیمت را پنج قسمت می کرد، و چهار قسمت از آن را به کسانی که استحقاق غنیمت داشتند و در جنگ شرکت کرده بودند می‌داد: سه سهم به سواره و یک سهم به پیاده. یک سهم باقیمانده را نیز شش قسمت می کرد: سهمی از آن خدا، سهمی از آن پیامبر او، سهمی از آن خویشاوندان؛ خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله که در کنار سهمی که در ردیف مسلمانان داشتند از این سهم برخوردار می‌شدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در کنار این سهم سهمی، در ردیف مسلمانان داشت، و سهمی نیز از آن یتیمان، یتیمان دیگر مردم و نه یتیمان بنی هاشم. «۱»

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از

حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر

که او را زنـده کنـد و از کفر به ایمـان، ارشـاد کنـد، گویی همه مردم را زنـده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشـیرهای تیز بکشد». مسـند زید: امام حسـین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹